این کتاب در علم طب

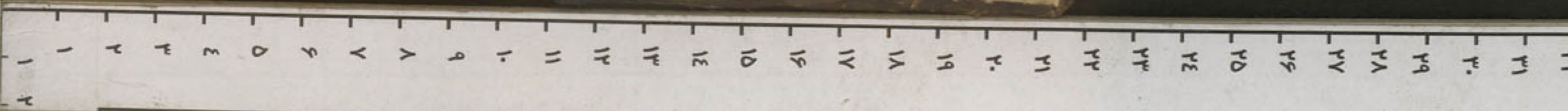


بسم

...ی سپاس که اجزای نسخه نظام کل را بقانون ...
...ص ترتیب وترکیب نموده وبا علاوه مزاج
...عاد لالی لا اهوی وقاله حمید بعد ازه
...آن من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
...بجاهر ... زاده از امتزاج اخلاط ردیه بر خیزد و
...صلاح انواط دینیه هیولانیه شفا ونجات را
...ت قسیح من رتب اجزاء العالم بحیث لا تری فیها ولا اختلافا
وفاتحه مخاطب نعت طبیبی است که در تعدیل مزاج جبلی وتحلیل
اجزاء علمی وعملی انفاس عیسوی بحرکت بشارت بعثت
با بهجت او منطوق مذوق ومبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد ابرای مرضی واحیای موتی نموده که وابرء الاکمه
والابرص واحی الموتی علیه واله واصحابه اکرم التحیات

وذریاته

وذریاته المعصومین ...
شفاء **وبعد** چون کلام ...
وراعتلای مدارج عملی است ...
اکرمین بن حسین گیلانی از ...
شفا دریافت که ...
عقدای امام تا من ائمه اثنا عشر ...
عالم کاین وما مضی امام علی بن موسی الرضا ...
علیه وعلی آبائه واولاده الکرام ما ...
ونجوای بلاغت انتمای العلم علمان علم الادیان ...
مختوی بر نبذی از معالم دینیه وبرخی از معارف بدنیه
بزبان فارسی نماید تا ذوق انام از خواص وعوام از نحوه
رموز ومکنونات کنوز آن بهره ونصیبی یابند هر چند تشتت
حال وتفتت بال باعث کثرت اضاعت علاوه قلت بضاعت
در صناعت مانع ابتدای آن بود لیکن بحکم ما لا یدرک کله



... ت و مواقع مغفوات
... ست و التماس کرده بود
... و ذلک علی الله بعزیز و
... وان نقطهٔ عیون علوم اوقار
... را موشح داشته بنام نامی و اسم
... که مجاری شرایف احوالش وقف رضا
... صرف ادراکات علوم نامتناهی است اعنی
... صاحب جلالت انتساب آصف اقتدار ابو ا
... جید ذروهٔ منزلت و برتری خورشید سپهر معدلت
... وری افتخار الامراء و افتخار الوزراء الحاج نو
... اخلاق از ثنا و تبق والغایق ببسط الایادی بقا و
... ازمان و عین الاعیان میرزا آقا بیک وزیر خطهٔ لاهیجان الی
... موس اقباله فی وسط سماء السعادت که عتبهٔ علیه اش محط
رجال ادانی و اقاصی و مسعف آمال افاضل و اماثل است تا بوسیلهٔ

آن منظور جمهور گردد و چون مقصد ... وزیر حفظ
صحت بدن انسانی است و معرفت ا... بعضی
فنی قبل از خوض بمقصود برسم مقدمه ...
میرود که هی نادر الیتیفا مطلو ...
تواند بود و من الله الاعانة فی البدایة و ال...
طب در لغت پزشکی کردن است و در اصطلاح اطبا علم
که دانسته شود از آن احوال بدن انسان از جهت ص...
آن و علم بمنزله جنس است و حصول تعرف احوال بدن انسان
بمثابهٔ فصل که باعث خروج علوم الهی و هیئات و ریاضی است
و قید اخیر ممیز آن از علم کلام و اخلاق و امثال آن
فایده طب منقسم میشود بدو جزو است نظری و عملی و مراد بنظری آنست
که تعلیم آن افادهٔ مجرد اعتقاد و ضبط کند بدون تعرض کیفیت عمل مثل

انکه ارکان و اخلاط چهار است و مزاج نه است و اصناف حمیات
سه است و اعضا دو است و مراد از عملی آنست که تعلّم آن مفید رأی
باشد که متعلق شود بکیفیت عمل مثل انکه درد ورم حاره لازم است
در ابتدا استعمال رادع و در منتهی مزج رادع بمرخی و در انتها
استعمال مرخیات محلله و در اختلاط اقتصار بر محللات صرفه
فایده جزو نظری منحصر بچهار جزو است اوّل علم بامور طبیعیه
دوم علم باحوال بدن انسان سیوم علم باسباب چهارم علم بدلایل
و جزو عملی بر دو قسم است اوّل علم بحفظ صحت دوم علم بدفع
مرض و امور طبیعیه هفت است اوّل ارکان دوم اخلاط سیم
مزاج چهارم ارواح پنجم قوی ششم اعضا هفتم
افعال و وجه تسمیه انتساب این امور است بطبیعت که عبارتست از
مبدء اوّل حرکت و سکون جسم طبیعی و وجه انتساب آنست که یا مادّه
او است مثل ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح یا صورت اوّل

مانند مزاج یا صورت ثانیه مثل قوی یا غایت مانند افعال
و بعضی گفته اند امر طبیعی چیزیست که آنرا دخلی در قوام ذی
طبیعت باشد و بدین اعتبار آنها منحصر است بشش چیز که چهار
چیز از ان بمنزله مادّه است و دو چیز دیگر بمنزله صورت
لیکن اطبّا الحاق افعال نیز بدین شش چیز نموده اند از جهت
شدّت احتیاج آن بقوی از این حیثیت که آن مؤثر است
و این اثر فایده جزو اوّل از جزو نظری که مشتمل است
بر امور طبیعیه جسم طبیعی که مفهومش بوجهی معلوم شده بر دو
قسم است مفرد و مرکب مفرد آنست که در او اجزای مختلفة الطبایع
نباشد و مرکب بخلاف آن است و آن تامّ است و ناقص تامّ آنست
که حفظ مزاج در زمان معتدبه کند مانند معظم حوادث ارضیه
و ناقص بخلاف آنست مثل کاینات جو که مابین زمین و آسمان است
و جسم مفرد بجمله استوا بر چهار قسم است اوّل آتش که آن خفیف

مطلق حار یابس است دوم هوا که آن خفیف مضاف حار رطب است
سیم آب که آن ثقیل مضاف بارد رطب است چهارم خاک است
که آن ثقیل مطلق بارد یابس است و این چهار را بوجهی ارکان
گویند و باعتباری عناصر و بملاحظهٔ اسطقس فایده
چون عناصر متصغّر شده باهم مخلوط شوند و بکیفیت سورت
کیفیت همدیگر در هم شکنند لامحاله حالت و کیفیت متوسطه
حاصل شود ما بین کیفیات متضاده که نسبت ببارد خالص حار
باشد و قیاس بحار صرف بارد باشد و همچنین قیاس برطب صرف
یابس باشد و قیاس بیابس خالص رطب باشد بحیثیتی که در
حقیقت نوعیه برابر باشند آنرا مزاج خوانند پس اگر آنرا
صورتی که حفظ ترکیب که ازو با فعل مذکور نشو و نما نیز
آید آنرا نبات خوانند و اگر صورتی باشد که با افعال

و [illegible] باشند آنرا
[illegible] گویند و آنرا
معدنی گویند
صورتی باشد که

مذکوره ازو حس و حرکت ارادی نیز آید آنرا حیوان خوانند
و اگر صورتی باشد که با افعال مذکوره متعلق نفس ناطقه
و محل تدبیر و تصرف او تواند بود انسان است فایده
نفس ناطقه در تدبیر و تصرف بمنزلهٔ پادشاه ملک بدن است
که مسند او بتوسط روح حیوانی بر تختگاه قلب است و او را
کارکنان چند هست که غیر او از حیوان و نبات نیز با وی
شریکند و عمال دیگر هست که غیر حیوان با وی شریک نیست
و دیگری هست که اصلا با وی شریک نیست بلکه مخصوص
بحضرت او است اما آنکه حیوان و نبات با وی شریکند غاذیه
است و نامیه و مصوره بر این و مولده غاذیه آنست که
تصرف در غذا کرده آنرا در مزاج و قوام و لون مشاکل
مغتذی گرداند تا بدل ما یتحلل تواند شد و فعل آن بسه چیز

تمام است اوّل تحصیل جوهر بدل که آن خون و خلط است
که بالقوّة قریب بفعل شبیه عضو است دوم الصاق آن بعضو
مغتذی سیم تشبیه آن بعضو مغتذی و آنرا مغیّره ثانیه
گویند و نامیه آنست که داخل کند غذا را در اجزای مغتذی
تا زیادتی نماید در اقطار ثلثه و فرق میان او و فربهی
آنست که اوّل زیادتی در اجزای اصلیه است که متولّد شوند از
منی مثل عظم و عصب و رباط و مانند آن و دوم زیادتی
است در اعضای متولّد از خون مانند لحم و شحم و مصوّره
آنست که بعد از اعداد و تهیّؤ هر یکی را صورت خاص
ترتیب دهد از تخطیط و تجویف و خشونت و ملاست
و سایر اوضاع یعنی نوعی را شکل گرداند شکل خاص
یا مقارب آن مثل بغل که شکل او قریب بشکل فرس و حمار

است و کار مولّده بدو چیز تمام است یکی آنکه فضلهٔ هضم چهارم
را منی گرداند و این عمل در انثیین صورت می بندد و
دیگری آنکه هر جزوی از اجزای منی ذکر و انثی را مهیا گرداند
در رحم از برای هر عضو خاص چنانچه بعضی را مستعد عظمیت
گرداند و بعضی را مستعد عصبیت و بعضی را آماده رباطیت
و غیر آن و این قوّت را مغیّره اولی خوانند فایده وجه
احتیاج بغاذیه آنست که معموری هیکل بدن و بقای شخص آن
بدون غذا صورت نمی پذیرد زیرا که تکوّن آن از جسم
رطب است تا قابلیت تشکیل و تحدید داشته باشد پس ناچار
است آنرا از حرارتی تا عاقد و منضج آن گشته محلّل فضول
گردد پس چون رطوبت بواسطهٔ آن حرارت باعانت هوای
خارجی و حرکات بدنی بتحلیل میرود اگر غذایی نباشد تا بدل

آنچه بتحلیل رفته از رطوبت واقع شود بقای آن تا تمام خلقت
منتهی نشود چه جای عدا از آن وچیزی از خارج هست
نیز نیست که الصاق آن ببدن موجب انتها له بطبیعت آن شود
پس لابد است که سلطان نفس را کارگزاری باشد که اجزای وارد
بجوهر اعضای بدن کند تا بجای آنچه بتحلیل رفته ایستد
فایده وجه افتقار بمولده بقای نوع است زیرا که موت
ضروریست و حدوث انسانی تولد نادر الوقوع است
پس واجب است که نفس را عاملی باشد تا از غذا چیزی جدا
کرده آنرا ماده شخص دیگر گرداند و چون او از آن مقدار
که در کار است بیک بار متصور نیست پس ناچار است که عاملی
دمبدم چیزی باقطار ثلثه برافزاید تا قدر ضرورت صورت
حصول پذیرد فایده رئیس غاذیه را چهار چاکر است

که نام

که نام ایشان هاضمه است و جاذبه و ماسکه و دافعه تفصیل آن
بدین دستور است که چون غذا بدون دستکاری قابلیت بدلیت
ندارد پس ناگزیر است او را از کارگری که تغییر و استحاله آن
بر نحوی نماید که استعداد صورت عضویت یابد و آن عبارت
هاضمه است و هضم را چهار مرتبه است اول در معده که غذا در آن
جا نضج یافته جوهری حاصل میشود شبیه آب کشک غلیظ لطافت
مشروب چنانچه در اکثر حیوانات است یابد و فی الحقیقت لطف خروج
آن چنانکه در جوارح شکاری است و آن جوهر را کیلوس خوانند
و ابتدای این هضم در دهن است بوقت خاییدن و ازینجا
است که گندم خاییده در انضاج دمامیل بیشتر است از ناخاییده
دوم در جگر است و آن چنانست که چون کار کیلوس تمام شود
در معده منجذب میشود لطایف آن بعروق دقاق صلاب متصل
بمعده و امعا که آنرا ماساریقا خوانند بجگر و داخل میشود در

عروق صغار رقاق و منتشر میشود در جمیع اجزای جگر بحیثیتی که
همه آنرا فرو گرفته هضم دوم دهد پس آنگاه صورت غذا
بتحقیق منخلع شده مستحیل گردد باخلاط و آنرا کیموس گویند و ابتدای
این هضم در ماساریقاست **سیم** در عروق و ابتدای
آن از وقت صعود خلاصه در عرق عظیمی که طالع است از حدبه
کبد **چهارم** در اعضا و ابتدای آن از وقت ترشح خون است
از فوهات عروق **فایده** وجه احتیاج بماسکه آنست که غذا
ناچار است از استحاله تا شبیه جوهر مغتذی شود چنانچه مذکور شد
و استحاله حرکت است و هر حرکتی در زمانی پس لابد است از زمانی
که گنجایش آن داشته باشد و دیگر آنکه خلط جسم رطب سیال است
و محال است خود بخود قرار گیرد پس ناگزیر است او را از قاسری
تا قسر کند او را بر وقوف و آن قاسر ماسکه است **فایده**

وجه احتیاج

وجه احتیاج بدافعه آنست که غذا بتمامه جزو مغتذی نمیشود
بلکه جدا میشود ازا و آنچه ضیق مکان منع نماید از وصول بعضا
و آن موجب ثقل و فساد بدن است پس لابد است از قوتی که دفع آن فضلات
نماید **فایده** و اما کارکنانیکه حیوانات عجم بآن متمیز میگردند و نباتات
نیستند حواس عشره اند که طلایع سلطان نفسند و بدن را از ناملایم
محترز دارند و ایشان در تاثیر بمنزله ده انگشت دو دست قدرت
وبند پنج ظاهرست و پنج باطن که آنها را مشاعر ظاهره و باطنه
خوانند و ادراکات جزئیه از ایشان بصدور می آید و مقر
غیر لامسه که آنرا خصوصیت بمکانی نیست قلعه بالای گردن است
که در تحت تسخیر سلطان نفس است **اول** لامسه که در جمیع بدن بهم آمیخته
و کار آن ادراک حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست و هیچ
حیوانی نیست که فاقد آن باشد و حکمت در او آنست که چون مزاج
از کیفیات ملموسه است و فساد آن باختلال آن و حواس طلایع

نفس پس واجب است که اول طلیعهٔ او چیزی باشد که حفظ صلاح
او نموده از چیزی که باعث فساد باشد محفوظ دارد و چیزی
از حواس بدین منابه نیست پس آن اول حواس خواهد بود
دوم ذایقه و آن قوتی است گسترده در عصبی که مفروش است
بر جرم لسان در منفعت ثانی اثنین لامسه است ازین جهت
که از او جذب ملایم و دفع منافی می آید از ماکولات و مشروبات
و فعل آن مفتقر است بتوسط رطوبت لعابیه که خالی باشد
از کیفیت مثل و ضد سیم شامه و آن قوتی است که ودیعه
شده است در دو زایده که برآمده اند از خیشوم مانند دو سر
پستان و از او ادراک روایح حصول می پیوندد و آن مفتقر
است بوصول هوای متکیف بکیفیت ذی الرایحه بدان چهارم
سامعه و آن قوتی است مودعه در عصبی که مفروش است در مقعر
صماخ و ادراک مسموعات منوط باو است و آن موقوف است بوصول

هوای متکیف بکیفیت صوت بسبب تموج حاصل از قرع یا قلع
عنیف بصماخ پنجم باصره و آن قوتی است مودعه در محل
تلاقی دو عصب مجوفه که منبت آن دو بطن مقدم دماغ است نزد یکدیگر
دو زایدهٔ شبیه پستان که آنچه از یمین است به یسار رفته و عکس
تا ملاقی هم شده بحیثیتی که تجویف هر دو یکی گشته و بعد از آن یمینی
بچشم یمنی رفته و یساری بیسری و اول مدرک آن ضوء و لون است
و بتوسط آن سایر مبصرات و حصول آن را شرایط چند است
که در بسایط طبیعیات مبسوط است فایده و اما کارکنان
پنجگانه باطنه اول حس مشترک است که نزد اهل یونان موسوم است
به بنطاسیا که آن لوح نفس است و آن قوتی است مرتب در مقدم
تجویف اول از سه تجویف دماغ و کار آن قبول جمیع صور منطبعه
است در حواس ظاهره که جواسیس ویند دوم خیال و آن قوتی است
مرتب در مؤخر تجویف اول و کار آن حفظ صور محسوسات است

مانند دو سر
[illegible]

و تمثیل آن بعد از عنکبوت و آن خزانهٔ حس مشترک است سیم
وهم و آن قوتی است مرتب در کل دماغ لیکن معظم اختصاص
آن آخر تجویف اوسط دماغ است و کار آن ادراک معانی
جزئیه که بحواس ظاهره مدرک نشوند مثل حکم بانکه ذئب
مهروب عنه است و ولد معطوف علیه چهارم و آن قوتی است
مرتب در تجویف آخر دماغ و کار آن حفظ مدرکات قوت
وهمیه است که بمنزلهٔ خزانهٔ اوست پنجم متصرفه است و آن
قوتی است مرتب در تجویف اوسط دماغ و کار آن ترکیب و تفصیل
مدرکات خیالیه است و این قوت را باعتبار استعمال عقل متفکره
گویند و بملاحظه استعمال وهم متخیله فایده خلط جسم رطب
سیال است که اول مرتبه غذا از آن مستحیل میشود و آن بر چهار
نوع است اول خون و آن گرم و تر است دوم صفرا و آن گرم
و خشک است سیم بلغم و آن سرد و تر است چهارم سودا و آن سرد
و خشک است و هر یکی از آنها طبیعی است یا غیر طبیعی اما خون طبیعی

سرخ خالص بسیار شیرین است و بد بوئی با وی نیست و غیر طبیعی
بخلاف آن است و اما صفرای طبیعی کف خون طبیعی است و آن
سرخ خالص خفیف است و غیر طبیعی بر چهار گونه است اول
مره صفرا و آن صفرائی است که رطوبت رقیقه مخالط وی
شده دوم مره محیه یعنی برنگ زرده تخم مرغ است و آن
صفرائی است رطوبت غلیظه مخلوط وی شود سیم صفرای
کراثیه برنگ گندنا و آن مرکب است از صفرای محیه و مره
صفرا و تولد آن در معده است چهارم صفرای زنگاری و
آن گرمتر از همه اصناف صفرا است و طبع آن قریب سموم
و اما بلغم طبیعی آنست که صلاحیت آن داشته باشد که بسرعت
تمام مستحیل بخون شود و غیر طبیعی بر پنج قسم است اول بلغم شیرین
و آن بلغمی است که قدری از خلط گرم شیرین با مخالط او شده باشد
دوم بلغم شور و آن بلغمی است که مخلوط بصفرای محترقه و آن گرمتر
اصناف بلغم است سیم بلغم ترش و آن بلغمی است که کار کرده باشد

در او حرارت ضعیفی چهارم بلغم گلوگیر و آن بلغمی است که در
او جوهر ارضی غالب باشد و آن کثیف ترین اصناف بلغم
است پنجم بلغم بی مزه و آن بلغمی است که غالب باشد در او جوهر
مائی و اما سودای طبیعی دردی خون طبیعی و غیر طبیعی
خلط محترق فایده چون غذا از راه ماساریقا بکبد
ریزد در آنجا طبخ خوبی یافته از آن چیزی حاصل میشود مانند
کف و چیزی مثل دُرد پس اگر حرارت با فراط است چیزی از
محترق نیز مصحوب آن دو چیز است و اگر بتفریط است چیزی خام
همراه است پس آن کف صفرای طبیعی است و دُرد بلغم طبیعی است
و لطیف محترق صفرای غیر طبیعی و کثیف آن سودای غیر طبیعی
و خام بلغم طبیعی است و صفوهٔ همهٔ اینها خون فایده
سبب فاعلی خون حرارت معتدله است و سبب مادی آن اغذیه
و اشربهٔ خوب و سبب صوری آن طبخ و نضج خوب و سبب غائی و
فایدهٔ آن تغذیه بدن و تخمین آن تا مندفع شود از او آسیب

سرما و سکون شود از او روح که حامل قوی است و بشره را
سرخ کند و جمال بخشد و کیفیت تغذیه خون آنست که چون
از کبد منفصل شود از مائیت فضلیه صاف شده آن مائیت
در عروقیکه آن مائیت را بکلیتین است ریزد و بعد از آن براه بول
پس خون خوش قوام مندفع شود در عرق عظیم طالع از حدبه
کبد و از آنجا باوردهٔ منشعبهٔ او ریزد و بعد از آن در جداول
آورده و بعد از آن در سواقی جداول و بعد از آن در سواقی
سواقی و بعد از آن در عروق لیفیه شعریه و بعد از آن از فوهات
آنها در اعضاء ریزد بتقدیر عزیز حکیم خبیر فایده
سبب فاعلی صفرای طبیعی حرارت معتدله است و سبب محترق آن
حرارت مفرط و سبب مادی آن اغذیهٔ لطیف گرم چرب شیرین
حریف و اشربهٔ لطیفه و سبب صوری صفرای طبیعی نضج باعتدال است
و سبب غیر طبیعی نضج با فراط و سبب غائی آن تغذیهٔ اعضائی است
که بهرهٔ از آن در غذا دارند و تلطیف خون تا بحرکت خود تا داخل گردد

نفوذ آن اندر مجاری رگهای ضیّقه و انصباب وی ازان جامع آنرا
از ثقل و بلغم لزج که بر روی آن چسبیده مانند شوک دهد و لذع اعضا
و عضل منقبض تا محسوس شود احتیاج بدفع فضله **فایده**
سبب فاعلی بلغم حرارت مقصّره است و سبب مادّی آن اغذیه
غلیظه رطبه لزجه بارده و سبب صوری آن قصور نضج و سبب
غایی او آنستکه هرگاه مفقود الغذا گردد تحصیل نحو آن شده
غذا او واقع شود و آنکه ترطیب اعضا کند تا حرکت آنرا خشک
نکند و آنکه مصحوب خون غذای دماغ گردد **فایده** سبب فاعلی
سودای طبیعی حرارت معتدله است و سبب سودای محترقه
حرارت مفرطه و سبب مادّی آن غذاها غلیظه حارّه قلیلة
الرطوبه و سبب صوری آن ثقل و غلظت نه تا بن بحیثیتی که
سیلان نکند و تحلیل نبرد و سبب غایی سودا آنستکه با خون داخل
عروق شده آنرا غلظت و متانت بخشد مانند فعل مایه در شیر
و آنکه با خون غذای عظام گردد و آنکه چیزی ازان در فم معده

ابخره

ریخته آنرا آگاه کند بگرسنگی **فایده** مزاج معتدل حقیقی
ممکن الوجود نیست چنانچه در جای خود مبرهن شده است و
مراتب مزاج باعتدال قرب و بعد باعتدال حقیقی
متفاوتست و معتبر نزد اطبّا هشت قسم است که آنرا معتدل
طبی خوانند **اوّل** معتدل نوعی نسبت بامور خارجی و آن
مزاجی است که حاصل است ازبرای نوع انسان بقیاس بسایر
انواع **دوم** معتدل نوعی نسبت بامور داخلی و آن مزاجی است
که حاصل است ازبرای اعدل اشخاص انسانی **سیوم** معتدل
صنفی نسبت بچیزی که خارج است از صنف و آن مزاجی است
که حاصل است ازبرای سکان هر اقلیمی **چهارم** معتدل صنفی
نسبت بچیزیکه داخل صنف است و آن مزاجی است که حاصل است
ازبرای شخصی از اشخاص صنف معیّن **پنجم** معتدل شخصی
نسبت بامر خارج و آن مزاجی است که حاصل است ازبرای شخصی
از اشخاص صنف معیّن تا موجود صحیح باشد **ششم** معتدل شخصی

قیاس بنفس احوال شخص و آن مزاجی است که هرگاه حاصل شود
برای شخص آن افضل احوال او است هفتم معتدل عضوی
قیاس بغیر آن و آن مزاجی است حاصل از برای نوع آن
عضو و مختص بوی هشتم معتدل عضوی قیاس بنفس
احوال آن عضو و آن مزاجی است که هرگاه حاصل شود
برای عضوی افضل انحای احوال وی باشد و اما خارج
از اعتدال باصطلاح اطبا نیز بر هشت قسم است زیرا که
یا احر ما ینبغی است یا ابرد یا ارطب یا ایبس یا احر و ارطب
یا احر و ایبس یا ابرد و ارطب یا ابرد و ایبس فایده
ارواح نزد اطبا اجسام لطیفهٔ بخاریه اند که متکون میشوند
از لطافت اخلاط محموده مانند تکون اعضا از کثافت اخلاط
محموده که آن رطوبات ثانیه است و منی و هوای مستنشق هرگاه
مخلوط گردد بآن بدل ما یتحلل میشود و فایدهٔ وجود آن در
بدن آنستکه حامل قوی شوند تا بتوسط آن نقل و تحویل در بدن

کنند زیرا که قوی از اعراضند و عرض بدون محل قایم
و منتقل نمیتوانند شد و ارواح حوامل قوا اند و از اینجا است
که اصناف ارواح مثل اصناف قوی است و معرفت ارواح
مستلزم معرفت قوی و ارواح منقسم است بطبیعی و حیوانی
و نفسانی طبیعی آنست که نفوذ کند از قلب در عروق غیر ضوارب
بسوی جمیع بدن و حیوانی آنستکه از قلب در عروق ضوارب ر که نفوذ کند
بسوی جمیع بدن و نفسانی آنستکه نفوذ کند از دماغ در
عصب بسوی اقصای اعضا فایده شیخ ابو علی در
صدر رسالهٔ ادویهٔ قلبیه آورده که خدای تعالی خلق کرده
است تجویف ایسر از دو تجویف قلب را از برای خزانه روح
و معدن تولید آن و خلق کرده است روح حیوانی را از برای
مطیه و محل سواری قوای نفسانی تا برو سوار شده سیر در
اعضای جسدانیه نمایند و گردانیده است تعلق اول از
قوای نفسانیه را مختص بروح و بتوسط آن فایض در اعضای

جرمیّه وخلق کرده است روح را از لطیف اخلاط و بخار است
آن چنانکه خلق کرده است جسد را از کثیف اخلاط و
از حقیقت آن پس نسبت روح بصفوة اخلاط و در حقیقت
آن پس نسبت روح بصفوة مانند نسبت بدن است بکثافة
اخلاط و همچنانکه از کثافة اخلاط متجوهر میشود اخلاط
اعضا از برای امتزاج میان آنست که مؤدی است بصورت
واحده مزاجیه که مستعد میشود بسبب آن ممتزج مر قبول
احوالی را که بسایط مستعد آن نبودند همچنین متجوهر میشود
روح از صفوة اخلاط از برای امتزاج چهار صنف آن
که مؤدی است بصورت واحده مزاجیه که مستعد میشود روح
بسبب آن مر قبول قوای نفسانیه را که بسایط مستعد آن
نبودند بلکه مبدء آن از فیض الهی است که مخرج کلّها بالقوه
است بفعل هرگاه تمام شود استعداد کمال آن از غیر فتور و
بخل و همچنانکه هر عضوی را مزاجی خاص است اگرچه از اخلاط

است باعیانها در جوهر همچنین حادث میشود برای کلّ آن
مزاج خاص بسبب نسب مقادیر اخلاط همچنین جز برای
کلّ واحد از ارواح حیوانیه و نفسانیه و طبیعیه که
در مادست بار واضع آن مزاج خاص است اگرچه از صفوت
خلیط است باعیانها در جوهر و جز این نیست که حادث میشود
برای کلّ آن مزاج خاص بسبب نسب مقادیر صفوت
اخلاط و در کیفیت اختلاط است و همچنانکه اعضای متشکوّنه
کثیرة العدد اند و عضوی که اوّل متکوّن است یکی است و متقلّل
میشود متکوّن آن تکوّن سایر اعضا بحسب اختلاف مزاج
دران واحد همچنین متکثر است ارواح در ما عدد روحی که آن
اوّل ارواح متکوّنه است بر رای اجلّ حکما یکی است و متکوّن میشود
در قلب و سرایت میکند و فایض و نافذ میشود در سایر اعضای
رئیسه و چون مستقر شود در کلّ واحد آن مستفی میشود با

مزاجی خاص امّا در دماغ پس مستفاد میشود از او مزاجی
که مستعدّ باشد قبول قوای حسّ و حرکت را و امّا در کبد مستفاد
میشود از او مزاجیکه بسبب آن مستعدّ قبول قوای تغذیه و
تنمیه و تربیه گردند و امّا در انثیین پس مستعدّ میشود از او
مزاجیکه بسبب آن مستعدّ قبول قوای تولید گردند اگرچه
مبادی این قوا نزد این حکیم از قلب است همچنانکه مبادی
قوای بصر و سمع و ذوق و غیر آن نزد محقّقین او در دماغ
است لیکن جزء این نیست که مستعدّ میشود روح نزد ایشان از قبول
این قوی را بحقیقت و کمال نزد عضو دیگر امّا بصر بمزاج رطوبت
جلیدیه هرگاه محلّل شود مزاج روح را و امّا سمع بمزاج عصبه
مفروشه در سطح صماخ است و امّا ذوق بمزاج رطوبتی است
که مولّد منظم آن عظم رخوی است که در تحت اصل لسانست
فایده لفظ قوّت در عرف عام مستعمل است از برای معنی

که صادر

که صادر شود بسبب آن از حیوان افعال شاقّه و مقابل آن
ضعف است و این معنی را مبدأ شیء است و لازمی دیگر مبدأ قدرت
است و آن بودن حیوانست بحیثیتی که هرگاه خواهد کند و هرگاه
نخواهد نکند و امّا لازم آنست که بسهولت از چیزی منفعل نشود
و قدرت را وصفی است و لازمی امّا وصف بودن او است مؤثّر
در غیر و امّا لازم امکانست و چون از قادر فعل و ترک صحیح
است صدور فعل از او در محلّ امکانست و آن امکان عبارت
از قوّت است و آن فاعلی است اگر امکان فعل باشد و وجود
حصول آنرا فعل گویند و انفعالی است هرگاه امکان انفعال
باشد و وجود حصول آنرا انفعال خوانند و در عرف خاص
تعریف قوّت را چنین کرده اند که آن مبدأ تغیّر است از آخر در آخر
از این حیثیت که آن آخر است و این معنی مراد است در اینموضع و آن
نزد اطبّا سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی زیرا که فعل
آن یا با شعور است یا نه اوّل را قوّت نفسانی گویند و دوّم یا

خاصّ بحیوانات است یا نه اوّل حیوانی است و ثانی طبیعی **فایده**
قوّت طبیعی از کبد است و حیوانی از صلب و نفسانی از دماغ
و طبیعی دو قسم است مخدومه و خادمه مخدومه یا متصرّفست
در غذا از برای بقای شخص آن غاذیه است و نامیه یا متصرّف
است از برای بقای نوع آن مولّده است امّا غاذیه احاله
غذا میکند بمثابه مغتذی تا بدل ما یتحلّل شود و نامیه زیادتی
میکند در اقطار جسم بر تناسب طبیعی تا بتمام نشو و نما رسد
و مولّده بر دو نوع است یکی محصّل منی است و دیگری جدا میکند
قوی را در منی بحسب استعداد عضو عضو و آن مغیّره اولی است
و مصوّره آنست که صادر شود از او تخطیط و تشکیل اعضا
و آن مغیّره ثانیه است و امّا خادمه جاذبه است و ماسکه و هاضمه
و دافعه ثقل و امّا حیوانیه آنست که صادر شود از او انبساط
و انقباض قلب و شرایین از برای ترویح و ازاله ابخره
دخانیه و آنرا ادراکات خوف و غضب است و امّا نفسانیه منقسم است

بمدرکه و محرّکه و مدرکه منقسم است بظاهره و باطنه ظاهره
سمع است و بصر و شمّ و ذوق و لمس و باطنه حسّ مشترک و خیال
و متصرّفه و وهم و حافظه چنانکه کیفیات کلّ آن بتفصیل
مذکور شد و امّا محرّکه منقسم است بباعثه و فاعله باعثه داعی
حرکت است بنا بر نافع یقینی یا ظنّی یا از ضارّ یقینی یا ظنّی و فاعله
قوّتی است عاصیه طبیعت از برای قوّت باعثه **فایده**
اعضا اجسام کثیفه اند که متولّد است از رطوبت محموده آنست
و مراد از رطوبت محموده اخلاط محموده است و رطوبت ثانیه و
امّا منی نزد کسیکه آنرا خون نضیج میداند متولّد از اخلاط است
و نزد آنکه نوع دیگر میدانند از رطوبت ثانیه است غیر خلط و
اعضا مانند اجسام طبیعیه بر دو قسم است مفرد و مرکّب مفرد
آنستکه اسم و حدّ جزو بر کلّ صادق آید و مرکّب بخلاف آن و اعضای
مفرد مثل عظم است و غضروف و رباط و عصب و وتر و لحم و شحم

وشحم وثرب وسمین واورده وغشا که جمله آن متولدند از منی
غیر لحم که آن متولد است از متین خون که در حبس علایق آن شده
رطوبات را بتحلیل داده منعقد میشود و غیر سمین و شحم
که متولدند از مائیت و دسم خون که برودت عاقد آنست و از
جهت حرارت بتحلیل روند اما عظم اساس و عماد جمیع اعضای
بدن است و بسبب آن صلب مخلوق شده تا بنا بر این حیوانات بکر
عادم آنند حرکات ارادیه ضعیف است مانند کرم و سایر حشرات
و اما غضروف جسمی است نرمتر از استخوان و سختتر از سایر
عضوهای نرم و فایدهٔ آن حسن اتصال عظام است با اعضای
لینه تا نرم از سخت متاذی نشود بتخصیص در وقت ضربت
و سقطه مانند شراسیف که آن اجسام غضروفی است که بر
اطراف اضلاع متصل باضلاع خلف از جهت تحقق آن از
استداره تمام ترکیب یافته که اگر آن سر سر ضلع صلب شدی
گوشتی که بر روی شکم است منخرق شود و اما عضو عصبانی

است که منبت آن عظم است و از اعضای لحم آمده و وصل میکند عظام
مفاصل را بهمدیگر و فایده اش آنستکه از عظم بجانب عضل
آید و با عصب منتقل شده وتر گردد و عضل جسم لحمی الجسد است
که مرکب است از لحم و عصب و اوتار و رباطات است و منفعت
آن تحریک اعضاست بمعاونت اوتار خود و بودن شیدن عظام
و حقن حرارت غریزیه در جسد و عصب عضو ابیض است
که نرم است در پیچیدن و صلب است در گسستن و منبت آن دماغ
است یا نخاع و فایده اش آنکه تمام کند اعضا بسبب آن حس
و حرکت را و آن منقسم است با آنچه نابت است از دماغ و آن عبارت
از هفت زوج است که حس حواس خمس بآن تمام است و آنچه نابت
است از نخاع سی و یک جفت است و یکفردی زوج و بدان تمام است
حس و حرکت اعضای زیر گردن است و وتر عضو عصبانی است
که منبت اطراف گوشتی است که مانند عصب است و از اینجا ملاقی
عضو متحرک شده گاهی با انجذاب خود جذب آن نماید و گاهی

و شحم و شراسیف و اورده و غشا که جمله آن متولد شد از منی
غیر لحم که آن متولد است از قلیل خون که در وی بسیار عاقد آن شده
رطوبات را بتحلیل داده منعقد میشود و غیر سمین و شحم
که متولد شود از مائیت و دسم خون که برودت عاقد آنست و از این
جهت از حرارت بتحلیل روند اما عظم اساس و عماد جمیع اعضای
بدن است و بسبب آن صلب مخلوق شده بنا بر این حیوانات بکر
عادم آنند حرکات ایشان ضعیف است مانند کرم و سایر حشرات
و اما غضروف جسمی است نرمتر از استخوان و سخت‌تر از سایر
عضوهای نرم و فایدهٔ آن حسن اتصال عظام است با عضوهای
لینه تا نرم از صلب متاذی نشود و بتخصیص در وقت ضرب
و سقطه مانند شراسیف که آن اجسام غضروفی است که بر
اطراف اضلاع متصل است با اضلاع خلف از جهت تخلق آن از
استدارهٔ تمام ترکیب یافته که اگر آن سر ضلع صلب باشد
گوشتی که بر روی شکم است متخرق شود و اما عضو عصبانی

است

است که منبت آن عظم است و از اعضا بلحم آمده و وصل میکند عظام
مفاصل را بهمدیگر و فایده اش آنستکه از عظم بجانب عضل
آید و با عصب منتقل شده و تر گردد و عضل جسم لحمی الجسد است
که مرکب است از لحم و عصب و اوتار و رباطات است و منفعت
آن تحریک اعضاست بمعاونت اوتار رخوه و پیوسته بیرون با عظام
و حفظ حرارت غریزیه در جسد و عصب عضوی ابیض است
که نرم است در پیچیدن و صلب است در گسستن و منبت آن دماغ
است یا نخاع و فایده اش آنکه تمام کند اعضا بسبب آن حس
و حرکت را و آن منقسم است بآنچه نابت است از دماغ و آن عبارت
از هفت زوج است که حس حواس خمس بآن تمام است و آنچه نابت
است از نخاع سی و یک جفت است و یکی فرد بی زوج و بدان تمام است
حس و حرکت اعضا زیر گردن است و وتر عضو عصبانی است
که منبت اطراف گوشتی است که مانند عصب است و از اینجا ملاقی
عضو متحرک شده گاهی با انجذاب خود جذب آن نماید و گاهی

مانند مجاری عروق و رحم و آن و فایدهٔ لحم آنست که خللهای که میان ایشان بود پر
آنرا گرد و از سرما حفظ کند بکار اکثر حرارت غریزی شود و فایدهٔ لحم
غددی آنست که بعضی تولید رطوبت کند که در بقای نوع الفتاح
است یا آن مثل لحم الثدیین که مولد رطوبت منویه است و بعضی مولد رطوبت
است که رحت ج است تا آن در تغذیهٔ اطفال مانند لحم ثدیین و بعضی
مولد رطوبتی است که معاون است در تغذیه و غیر آن مثل ترشیدن دهان
از لحم غددی مولد لعاب در تحت لسان است و شرایین عروق ضوارب است
و آن اجسام عصبیه مضاعفه مجوفه است نابت از قلب که آنرا
حس و حرکت ذاتی نیست و در تجویف آن روح کثیر است و خون قلیل
است و منفعتش ایصال اعضاست قوت حیوانی که از قلب بر داشته
است و اورده عروق غیر ضوارب است و آن اجسام عصبانیه غیر
مضاعفه مجوفه اند که نابت اند از کبد و ایشان را حس و حرکتی نیست
و در ایشان خون بسیار است و روح اندک است و منفعت ایشان آنست

که بیات مانند

که بیات مانند اعضا را چو نیکه از کبد بر دانسته اند و غشا جسم عصبانی
است رقیق عدیم اللون که آنرا حس قلیلی است و خصوصیت آن ملتقی عصبانیات
اعضاست و جلد جسم عصبانی است که آنرا حس بسیار است و منفعت
آن پوشیدن آن ~~پوشیده~~ اعضا و اما منفعت شعر بعضی زینت
تنها است چون موی سر و بعضی مر تزیین بعض ناس است مانند لحیه و بعضی
با زینت و منفعت است مثل مژه و بعضی با منفعت تنهاست مثل موی
سایر جسد که باعث تنقیهٔ بدن است از فضول و اما ناخن جوهر
عصبانی است که منفعت آن ادغام انامل است و اعانت آن بر تناول
اجسام صغار و امثال آن **فایده** از اعضای مرکبه ترکیب
بعضی اوّلی است مثل عضل که مرکب است از اعضای مفرده که اعصاب
و رباط و لحم و غشا است چنانچه مذکور شد و بعضی ثانوی مانند عانی
که مرکب است از اعضای مرکبه که آن طبقات مرکبه او است و بعضی ثالثی
مثل وجه که مرکب است از انف و خد و غیر آن یا رابعی مثل رأس و
بعضی از آن رئیسه است که مبدأ اصلی قوای ضروریه است و اعلی یا قابلی

کار احتیاج باشد یا وارث برای بقای شخص یا نوع اما بحسب شخص

اوّل قلب که آن مبدأ قوت حیوة است از جهت تولید روح حامل
قوه حیوانی دوّم کبد که مبدأ ماده حیوة است برای تولید خون
بدل ما یتحلل و زیادتی در نمو و حفظ حرارت غریزی از تحلل سیم
دماغ که مبدأ حس و حیوة و حفظ و تدبیر است و هر یکی از این
سه عضو را خادمی است خادم قلب شرایین و خادم دماغ عصب
و خادم کبد اورده و اما بحسب نوع انثیین سه عضو است با انثیین
و خادم آن مجاری منی است بسوی مستقر آن که رحم است فایده افعال
بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد آنست که از یک قوت باشد مثل جذب
و امساک و مرکب آنست که از بیشتر از یک قوت باشد یا دو قوت
مانند نفوذ غذا که تمام است بجاذبه و دافعه یا سه قوت مثل
ابتلاع که نزد اکثر اطبا متفق است بفعل دو قوت دیگری طبیعی
که آن جاذبه معده و حلقوم است و دیگری ارادی که در لیف عضل
ابتلاع است و نزد قرشی آن هر دو ارادی است یکی آنکه عمل میکند بلیف

عضل

مخصوص

عضل و دیگری آنکه عمل میکند بلیف بهیئات مخصوصه شیخ رئیس
در قانون آورده که ازدراد که عبارت از ابتلاع است تمام میشود
بقوت جاذبه در لیف طولی و بقوت عاصره در لیف عرضی که عصر
میکند از فوق و معاون جاذبه میشود و ممکن است که ازدراد
تمام شود با کثر از دو قوت زیرا که نیز تمام است بقوت ارادیه
او ع که در لیف عضل است و بقوتیکه در جسم هر دو است از برای آنکه بالطبع
مایل جانب اسفل است فایده در ج و دوم از ج و دوم از ج و
نظری که محتوی است بر احوال بدن انسان از آن حیثیت که منظور طبیب است
نزد جالینوس بر سه گونه است اوّل صحت و آن هیئت طبیعی است
که بسبب آن جمیع افعال طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه در جمیع
اوقات سلامت باشد دوّم مرض و آن خلاف صحت است سیم
حالت متوسطه میان صحت و مرض یا از برای آنکه هیچکدام بکمال نباشد
مثل حال پیر و طفل و ناقه که کل افعال ایشان سلیم و سقیم نیست بلکه بعض
و غیر تام است اما شیخ از جهت اخذ قوای ایشان در انحطاط

و استیلای رطوبات غریبه برابدان ایشان و اما اطفال از
برای ضعف قوای ایشان و انغمار حرارت غریزیهٔ ایشان در رطوبات
و اما ناقهان از جهت ضعف قوت ایشان یا بسبب مرض متقدم
یا از جهت آنکه جمع شده باشد صحت و مرض در دو عضو مثل اعمی که
بعض افعال او کما ینبغی است که ابصار است و مریض نیست از انجهت
که کل افعال طبیعیه او سلامت است یا در یک عضو از دو جنس
متباعد مثل صحیح المزاج و مریض الترکیب یا متقارب مانند صحیح الخلقه
مریض المقدار یا در دو وقت مثل کسیکه بیمار شود در وقت زمستان
یا لاغر مانند پیری و صحیح باشد در تابستان و جوانی اما نزد شیخ رئیس
چون شمول جمیع اوقات معتبر است حالت متوسطه میان صحت و مرض
متصور نیست **فایده** مرض یا مفرد است یا مرکب زیرا که حصول
آن از اجتماع سوء المزاج مادی است و تفرق اتصال و مرض مقدار
و اگر نه اجتماع باشد مفرد و عروض آن اول بار باعضای مفرده است
آن امراض سوء المزاج است یا باعضای مرکبه و آن امراض ترکیب است

یا عروض آن بهر کدام اول بار است و آن امراض تفرق اتصال است
و همچنین سه اقسام و چون مقصود در رساله مقصور بحفظ
صحت است در شرح اقسام القسام بهمین قدر اکتفا میرود **فایده**
در جزو سیم از جزو نظری سبب طبی چیزیست که متقدم باشد بالذات یا
بالزمان و نگاه و واجب شود از ان حالتی از حالات بدن انسان یا
باثبات آن و هر کدام از احوال ثلاثه مذکوره را سه سبب است
اما صحت سبب صحت **اول** حالت ظاهره است که آنرا بادیه خوانند
مانند حیز حرکتیکه باعث سرور باشد بمریض رسد **دوم** آنکه بیشتر
بهم رسد و آنرا سابقه گویند مثل تناول اغذیه و اشربه که موجب
صحت باشد **سیم** آنکه باعث و صلت صحت گردد و آنرا واصله
خوانند مثل اعتدال المزاج و ترکیب و اما سبب مرض بادی مانند
گرم کردن آفتاب که موجب صداع است و سابق مانند امتلاء و واصل
مثل عفونت خلط و همچنین است حالت متوسطه بنا بر قول کسیکه قایل
است بوجود آن مثل جالینوس و وجه انحصار اسباب ثلثه مذکوره

آنست که یا آنرا نسبتی بهدن نیست بدین معنی که خلطی یا مزاجی یا
ترکیبی نیست بلکه چیزیست محیط بهدن مانند حرارت آفتاب و برودت
هوا و آب یا از مصادمات مانند ضربت و سقطه یا از تناول
مثل اغذیه و ادویه یا از عوارض نفسانیه مانند غضب و فزع
آنرا اسباب بادیه خوانند بمعنی ظاهر و ظهور ایجاب این حالات
از روی حس و عیان یا عرض است خلطی یا مزاجی یا ترکیبی پس
اگر ایجاب این بدون واسطه است میان سبب و حالت مانند ایجاب
عفونت تب را آنرا واصله گویند از جهت عدم واسطه و اگر
ایجاب آن بواسطه باشد آنرا سابقه خوانند مانند ایجاب امتلای
لحمی عفونت را زیرا که امتلا سبب مادی عفونت است یا آلت و سبب
فاعلی او است بالعرض از جهت ایجاب سده و حقن حرارت معفنه
پس سابق است بر حرارت و حمی **فایده** فعل سبب یا ذاتی است یا عرضی
زیرا که اگر از مقتضیات طبیعت است من حیث هی ذاتی است مانند تبرید
آب سرد و افیون و الا عرضی مثل تسخین آب سرد از جهت احتباس

[illegible]

حرارت

حرارت حاصله از تکثیف مسام حاصل از آب سرد و در باطن
و مانند تبرید سقمونیا حاصل از استفراغ صفرا که آن خلط
حار است **فایده** هر سببی یا ضروری است بدین معنی که انسان از برودت
آن حیات ممکن نیست یا نه آنچنان است و آن گاه باشد که مضاد
طبیعت باشد مانند قطع سیف و فعل سموم و گاهی آنچنان نیست
مثل خفقانی در رکت و استعمال ادهان محلله و اسباب ضروریه شش
است اول **فایده** هوا و افتقار حیوان بآن از برای تعدیل روح
است و حصول آن بدو فعل است یکی ترویح حاصل از استنشاق بانکه
منبسط شود قلب و حجاب و ریه و شرایین و ممتلی گردد از
هوای بارد نسبت بروح قلبی که گرم شود بسبب احتقان و حرکت
و دیگری اخراج فضلات روح که آن ابخره محترقه است برد نفس
بانکه منقبض شود حجاب و ریه و شرایین و منضغط گردد آن ابخره
و آن بمنزله دخان آتش است که بانفساط بیرون گردد از هوا و بانقباض
خالی شود از آن و اگر نه این دو فعل بودی هر آینه روح قلبی سوختی

و مستحیل بنا بر آنست شعر و از اینجاست سخن سعدی شیرازی که هر نفسی که
فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات پس در
هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب و هوای
مستنشق با آنکه مروح است غذای روح نیز هست بانفراده نزد
بعضی و با بخار لطیف حاصل از لطافت اخلاط نزد بعضی حکما
و بالجمله بدل ما یتحلل روح است و مادام که هوای معتدل صافی است
که بخار مثل بیشه‌ها و سیلهای آب یا تغیر آبها یا بوی جیف
مردارها یا بخارات بقلهای ردیه مانند کلم و تره تیزک یا
درختهای زشت مثل شوحط و انجیر یا دخان یا غبار متراکم
مخالط آن نشود محدث یا حافظ صحت است پس اگر متغیر شود
بیکی از اسباب مذکوره یا بسبب کیفیات ردیه مثل آنکه حاصل
شود از تغیر آبها و جیف و ریث مردارها و اختلاط بخار دود و دخان
ردی بسیار بهوا یا بخاصیت مانند سبزیها و درختهای ردی
بسیار بهوا یا بخاصیت مانند سبزیها باعث فساد هوا و مزیل صحت

بد نیست **فایده** تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و آن یا مضاد
طبیعی است مانند تغیرات وبائیه یا غیر مضاد طبیعی و آن تغیرات
فصلیه است زیرا که هر فصلی را از فصول اربعه که آن بهار
و تابستان و پاییز و زمستان است مزاجی خاص است که مناسب
اوست و وجه تسمیه اینها بفصول آنست که فصل
در لغت و عرف چیزی را گویند که تمیز کند چیزی را از چیزی پس
اگر تمیز جوهریست منطقیین آنرا فصل خوانند و اگر تمیز
عرضی است آنرا خاصه گویند و چون تمیز ازمنه فصول اربعه
با مور عرضیه است مثل بودن آفتاب در مواضع مخصوصه از
فلک البروج چنانچه مشرب منجم است و مختص شدن هوا بکیفیت
ابن حج خاص چنانکه مذاق طبیب است بنا بر این ازمنه را فصول
نامیده اند از آنجهت که اجزای زمان چون ماهیت وی است
و من حیث الذات در او اختلافی نیست تمیز ذاتی در او متصور
نیست پس البته بالعرض خواهد بود اینها تا نزد این دو گروه

مطلق معتبر فصل است یا بمنزلهٔ آن **فایده** مراد از بهار نزد
اطبا زمانی است که در بلاد معتدله محتاج به پرهیز معتدبه
از سرما و ترویح معتدبه از گرما نباشد و در آن ابتدای
نشو درختان و میوهها و شکوفههاست تا وصول بکمال پس از آن
تابستان است و آن مجموع ازمنهٔ حارّه است و بعد از آن پاییز است
و آن ابتدای تغیّر رنگهای برگهاست و ابتدای سقوط آنها
تا رسیدن سرما پس آنگاه زمستان است که عبارت از مجموع ازمنهٔ
بارده است **فایده** فصل بهار اگر طبیعت خود باشد افضل
فصول است و مناسب مزاج روح و بادی خود اعتدالی مایل
است بحرارت لطیفه و رطوبت زیرا که سرخ کند از جهت اصلاح
خون در تحت جلد باعتدال الحرارت نه بافراط باعث تحلیل
مانند صیف و از آن جهت است که حرکت میکند درین فصل اخلاط
محتبسه در زمستان و میریزد باعضای ضعیفه بسبب حرارت
و رطوبت لطیف و قوت قوی از برای تقویت روح

خون

خون باعتدال و قبول کند آن اخلاط فاسده را اعضای
ضعیفه از جهت تخلخل و زایل شود در او تب ربع و حادث گردد
در او جراحات و اورام حلق مثل ورم دو گوشت زبان و لهات
و حنجره و مری و حرکت کند درین فصل مرض ذو مادّه که ساکن
شده باشد آن مادّه در زمستان مانند مالیخولیا و سکته و فالج
و اوجاع مفاصل و نیز حادث گردد در او نفث الدم و انصداع
عروق **فایده** فصل تابستان حار یابس است و مولد و مثیر
صفرا و باعث امراض صفراوی مانند تب غب و محرقه و عطش
صادق که بسبب آن التهاب معده و کبد است و از آن جهت است که مزیل
امراض مضاده است بسرعت مثل فالج و صرع و مواد رطبه و نیز
باعث اضطراب است از جهت وصول ابخرهٔ حادّه بقلب و
مولد صفرا از آن جهت است که ~~مزیل امراض~~ بارد و هم مزاج است و نیز
اغذیهٔ آن لطیف عادی است و سریع الاستحاله بصفرا و نیز محلل
اخلاط است از آن جهت که در او مسام متخلخل است و حرارت هوا
سعی و مضعف طبیعت بسبب افراط تحلل و در اواخر آن زمان

طفیلیا مراره سوداست بسبب تحلل لطیف و بقای کثیف **فایده**
فصل پاییز باعث امراض بسیار است مانند اورام نواحی صدر و
و حمیات از جهت تغیر هوا بسبب سردی شبها و گرمی روزها و
حرارت چاشتگاهها از برای تواتر اضداد در بدن و تقدم
تابستان که باعث تحلل بدنست که بوسیله تحلل جمیع قوی است از
رهگذر تحلل روح که مستلزم اثاره صفرای موجب احتراق اخلاط
است بطبیعتی که تابستان چنانچه دانسته شد مولد سوداست و باعث
تغیر و تحلل لطیف آن و پاییز بسرمای شبها و گرمی روزها وسیله
غلظت آن و نیز وفور میوه و تناول آن باعث کثرت امراض
ناشیه است و جوشش آن و اختلاط با اخلاط و نیز وسیله غلظت
~~آن و نیز وفور میوه و تناول آن باعث کثرت امراض ناشیه~~
کثرت سوداست از انجهت که تابستان موجب احتراق اخلاط است
و در اواخر آن و پاییز بالطبع بارد و یابس است مقتضی قلت خون
از مضادت مزاج از انجهت که حصول خون از حرارت و رطوبت است

و آن در پاییز نادر الوقوع است از جهت تواتر گرمی و سردی
موجب تحیر طبیعت پس موجب غلبه سلطان سوداست که مضادت
خون است و ضعف خون مستلزم حمیات مختلطه است مثل ربع و
ایلاوس که سبب آن سبب آن ثقل است و مواد غلیظه و نیز موجب
جرب منتشره است و قوبا و سرطان و اوجاع مفاصل که سبب
آن مواد غلیظه باشد همانا پاییز کفیل اتمام امراض تابستانی
است از انکه به برد و یبس خود حبس میکند ماده را که تابستان
مهیای آن کرده و با تمام غریب نیزه و چون مواد محتبس شود
کوتاهی کند قوت از انضاج آن و کار تمام شود و از اینجاست
که بقراط در ثالثه فصول گفته که در خریف ظاهر گردد اکثر امراض
صیفی و حمیات ربع و مختلطه و طحال و استسقا و تقطیر بول و
اختلاف دم و زلق امعا و ذبحه و ربو و قولنج شدید و
بیماریهای که ایلاوس خوانند و صرع و جنون و وسواس و
اکثر حصول این امراض در پاییز است که در او بارندگی و رطوبت

بسیار باشد **فایده** فصل زمستان موجب زکام است و نزله
و سرفه و تابع آن است ذات الجنب و ذات الریه و شوصه
و بالجمله امراض نواحی سینه و ب باشد که تابع آن شود
امراض معده از آن جهت که هوای بارد مسام را کثیف میکند
و میل میدهد ماده را بجانب داخل بدن تا پس اگر در سر
امتلائی باشد منحدر میشود از راه دهن بجانب سینه یا از
طریق حلق بسوی قصبه ریه تا مری پس حادث میشود
ادواء امراض مذکوره و بسبب کثرت بلغم آنست که مزاج زمستان
بارد رطب است و اغذیه مستعمله در اغلب غلیظ است مانند هریسه
و کله و امراض آن مانند صداع مزمن است و شقیقه و فالج
و لقوه و قولنج و وجع مفاصل لیکن آن افضل فصول است از
برای هضم طعام از جهت حبس سرما جوهر حار غریزی در باطن
فایده حدوث تغیرات غیر طبیعیه که غیر فصلیه و غیر مفاجیه
است اسباب سماوی است یا ارضی اما سماوی مثل آنکه جمع شود

بافتاب

بافتاب کواکب ثواقب مضیئه بسیار و بسیله قوت گردد
خواه متحیره مانند مریخ و مشتری و زهره و خواه ثوابت
مثل شعری یمانی که آن عبور معروف بکلب جبار است و شبیه
بود و چند نظیرها و قلب الاسد و عین الثور و اجتماع عبارت
از بودن آنها در یکدرجه و دقیقه یا نزدیک که خط خارج
از مرکز عالم یا از مرکز زهره و بعد از آنها بشمس و
بعد از آن بمریخ و بعد از آن بمشتری و بعد از آن بزحل از
فلک البروج که موضع آن کوکب است و مانند حصول سرما و وقت
کسوف در تابستان و اما اسباب ارضیه مثل اختلاف مساکن
از جهت عرض اقلیم از برای وقوع جبال و بحار یا از جهت
بلندی و پستی مساکن و حرارت و برودت زمین و شوره زاری
آن **فایده** اعتدال ایام در زمین خط استوا است و آن دائره ایست
حادث بر سطح ارض از توهم قطع سطح دائره معدل النهار عالم

را بلد و نصف و عرض بلد قوسی است از دایرهٔ نصف النهار
میان سمت راس و معدل النهار و اقلیم دوم و اول سیم
در نهایت حرارت است از آنجهت که آفتاب همیشه بسمت
رئوس سکان آن گذرد و اقلیم پنجم و ششم و هفتم در نهایت
برودت است از جهت عدم مسامتت آفتاب با رؤس سکان
آن و اقلیم چهارم قریب باعتدال است از آنجهت که ما بین طرفی
تفریط و افراط واقع است **فایده** از اسباب تغیرات ارضیه
مجاورت جبال و بحار است که بلاد بحری معتدل الحر والبرد است
و بحر باعث رطوبت هوای آن و جبل شمالی باعث سخونت
بلد بجانب جنوب اوست از جهت منع آن جبل وصول ریاح
شمالی را بجانب آن بلد و منعکس گردانیدن جبل شعاع
سخونت آفتاب را بر آن بلد و جنوبی عکس شمالی است و جبل
مغربی بهتر از مشرقی است از آنجهت که اهل آن بلد مغربی از

نهار و در زیر جبل پنهان شوند تا آنگاه که ظل جبل زایل شود و یکبار
آفتاب با حرارت تمام بر ایشان تابد با طبیعت سرمای شب
و مزاج ایشان فاسد گردد بخلاف جبال غربی که بعکس آنست
و وجه دیگر منع ریح مشرقی است که آن بهتر از مغربی است **فایده**
بلد مرتفع آب رو و اصح است از آنجهت که قوت قوای طبیعیه
مبید اهد و حرارت غریزیه تحلیل نمیدهد و آن باعث هضم طعام
است و حصول خون جید و آثار زمین هموار اگر بحری است
مجفف و مسکن است و اگر جبلی است ابدان را سخت کند و هوای
باز و بدن را سخت گرداند و هضم را نیکو کند و رنگ را خوب گرداند
و مولد امراض زکام و نزله است و صرع و فالج و رعشه از جهت
تضرر عصب از برد و هوای گرم مرخی و مضعف است
و هضم بد کند و دماغ را ثقیل گرداند و حواس را مکدر کند و امراض
آن خفقان است و حمیات و درد چشم **فایده** تغیرات
فساد مجرای طبیعی مثل وباست و آن تعفنی است که عارض

جسم شود که پراکنده است میان آسمان و زمین از هوای حقیقی
و بخار و دخان و آنرا متعفن سازد و مانند آنکه بسیار در
جایی ایستد و در آن صورت فساد در ارواح کند و باخلاط عفونت
رساند بتخصیص اخلاطیکه حوالی دل است و از آنجا سرایت کند
بسایر بدن **فایده دوم از ستهٔ ضروریه ماکول و مشروب است**
و آن تاثیر کند در بدن یا بکیفیت تنها یا بانکه تبرید بدن کند
یا تسخین یا ترطیب یا تیبیس بدون آنکه افاضهٔ صورت عضویت
شود مثل فلفل و نیلوفر آن دوای صرف است یا بماده تنها
بانکه حاصل شود از آن خلط جید مستعد آنکه عضو گردد
باستعداد قریب مثل آب گوشت و زردهٔ تخم مرغ نیمبرشت
یا بعید مانند نان آن غذای صرف است یا بصورت تنها
آنرا دوای خاصیه خوانند و آن خاصیت یا از برای موافقت
بدن است که ازالهٔ امراض آن کند مانند فادزهر و تریاق یا
مخالفت مثل زهرهٔ افعی و سایر سموم یا بماده و کیفیت و

آن غذای

آن غذای دوائی است مثل کاهو و شیر و سیب که از آن خلط
قلیلی متولد شود که بدل ما یتحلل تواند شد و در او کیفیتی ظاهر است
که مناسب او است یا بکیفیت و صورت و آن دوائی است که آنرا
خاصیتی باشد مانند سقمونیا که بحرارت خود تسخین کند و
بخاصیت اسهال صفرا و بلغم نماید یا بماده و صورت
مثل خمر که با تغذیه باعث سرور است یا بماده و صورت
و کیفیت و آن غذای دوائی است که آنرا خاصیت باشد
مثل مغز بادام که بهاسه که تریاق سموم است و از آن خونی
متولد شود که مستعد صورت عضویت است و تحلیل بدن کند
فایده غذا بر سه قسم است لطیف و کثیف و متوسط لطیف
مولد خون رقیق است مثل گوشت خروس بچه و کثیف مولد
خون غلیظ است مانند گوشت گاو و متوسط بالنسبه مثل
گوشت گوسفند یکساله و هر یک از این غذاهای سه گانه یا
صالح الکیموس است یا فاسد و هر یک از اینها اقسام سه گانه

یا قلیل التغذیه است یا کثیر التغذیه **فایده** آب بسیط صلاحیت
غذائیت ندارد و افضل آبها آب انهار است خصوصا
آبیکه جاری باشد بر خاک پاکیزه که بر سنگستانها و گل و لای
و شوره زار و مانند آن نگذرد تا خالص باشد از شوایب
مذکورات یا جاری شود بر سنگها که آن منعقد آن از عفونت
است از جهت نشف سنگ رطوبات ردیه آنرا و خصوصا
آبیکه جاری باشد از جانب شمال یا مشرق زیرا که هوای
آن بلد و جهت ابعد است از عفونت و خصوصا وقتیکه
منبع آن دور باشد زیرا که بعد منبع و مبدء و انحدار آن
از اعالی باسافل بسبب طول مسافت و قوت حرکت سبب
لطافت است پس اگر با این سبکی نیز باشد و بمذاق شارب
شیرین نماید آبی بخوبی آن نیست خصوصا وقتیکه بر زمین
در رفتن بسرعت تمام جاری باشد **فایده** آب چشمه خالی
از غلظتی نیست از جهت قلت حرکت و آب چاه ردی تر

از آب چشمه است زیرا که آن مخالط ارضیت مدت ملازم محتبس
است و خالی از عفونت نیست از جهت الاحتباس ابخره غلیظه
در او و آب ایستاده ردی تر است از آب چاه که این خالی
از حرکت نیست بخلاف آن و آب برف و یخ ردی است از
جهت غلظت و برودت و تقریر باحث و اعصاب و اگر
کوزه پر آب بالای یخ و برف گذاشته سرد نمایند بدان
ردائت نیست بلکه بسیار باشد که نافع اصحاب حرارت باشد
خصوصا صاحب سوء مزاج یا صفراوی را **فایده** سزاوارتر
اشیا آب معتدل الحراره والبروده بعد از آنکه شروع
کنند غذا را در هضم و اما عقب آن فقط غذا است و در خلال
ردی تر است زیرا که آن باعث تفوق غذا است و وسیله الطفای
آن در معده که باعث سوء هضم است که آن مولد مفاسد بسیار است
نسبت با کثر اشیا احسن و اما آشامیدن آب ناشتا و عقیب
حرکت بتخصیص جماع و عقیب مسهل قوی در نهایت

رواو نیست پس اگر مضطر باشند اندکی از ان مرخص است
بدین دستور که آب را در کوزه کنند که سر آن بسیار تنگ باشد
تا اندکی از ان بمکد واین وقتی است که احتیاج بآب از جهت
حرارت ویبوست مری ومعده باشد اما اگر از برای اشتعال
معده وکبد در آنصورت بیکدم چندین آب رخصت است
تا مؤدی نشود باحتراق قوی وبسا باشد که تشنگی از بلغم
بلغم لزج باشد که از حرارت غریبه گرم شده شده باشد یا
بلغم شوری که هر چند آب ازان منع تشنگی بیشتر کند زیرا که
آن خلط محتاج آنست که نضج یافته مندفع شود وآب آنرا
خامتر میسازد پس اگر صبر کند از ان تشنگی خصوصاً وقتیکه
بخواهد طبیعت نضج آن ماده داده خود بخود آن عطش
بر طرف شود واز اینجاست که تشنگی کاذب مندفع شود بچیزهای
گرم مانند عسل زیرا که آن منضج آن خلطست **فایده پنجم**
از سته ضروریه حرکت وسکون بدنی است حرکت خروج از قوه

بفعل

است بفعل بسبیل تدریج وآن واقع است در چهار مقوله کم وکیف
واین ووضع کم مثل تخلخل وتکاثف کیف مثل تسخن وتبرد
آین مثل نقل مکانی وضع مثل سکون کل وحرکت اجزاء او
مختلف میشود حرکت کیفی در شدت وضعف وحد اعتدال
وحرکت کمی در کثرت وقلت وحد اعتدال وسرعت وبطو
واعتدال میان هر دو حرکت سریعه قویه قلیله را تسخین
بیشتر از تحلیل است زیرا که تحلیل مفتقر است بزمانی تا قوام
ماده رقیق گشته متحری نشود وتسخین نه احتیاج است وحرکت
بطیئه ضعیفه کثیره بعکس است واز افراط حرکت وسکون مضرات است
اما حرکت از انجهت که موجب تحلل رطوبت اصلیه وحرارت
غریزیه است که باعث تبرد است وتجفیف واما از افراط سکون
از جهت کثرت فضلات وانغمار حرارت غریزیه در او
وانطفای آن واعانت سکون در هضم بیشتر است مانند اعانت
حرکت بر انحدار وحرکت جماع باعث تجفیف است ونقصان

حرارت غریزیه که موجب تبرد است **فایده چهارم** از ستهٔ ضروریه
حرکت و سکون نفسانی است و مراد بحرکت نفس حرکت قوای او
است و وجه اضطرار است آن در مدار و معاش از برای تحصیل
ما یحتاج است از ماکول و مشروب که در حال سکون متمشی نشود
و حرکت نفس مستلزم حرکت روح است و چون صادق سوی
خارج بود یکبار چنانکه در وقت غضب شدید یا اندک
اندک چنانکه در وقت فرح معتدل و لذت و غضب ضعیف
یا سوی داخل یکبار چنانکه در وقت فزع شدید یا اندک اندک
چنانکه در وقت غم و فزع ضعیف یا سوی داخل و خارج
چنانکه در وقت خجل و وهم و آن مستلزم سخونت آن چیز است
که حرکت سوی آن شده و برودت آنچه حرکت از ان واقع شده
و توجه دفعی قاتل است اما سوی خارج از برای برد باطن و
اعضای رئیسه و اما بجانب داخل از برای احتقان روح
و حرارت و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد است از جهت عدم
تحلل و واجب که بریاضت معتدله حاصل میشود که حافظ صحت است

فایده پنجم از ستهٔ ضروریه نوم و یقظه است و نوم عبارت
از رجوع حرارت غریزیه بباطن از برای طلب انضاج و از
این است که روح نفسانی با قوی موافقت نماید تا کار تمام شود
و نوم بسکون اشبه است چنانکه یقظه بحرکت زیرا که از سکون
کارها چیزی که شبیه است بکارهای نوم مثل راحت از تعب و
نضج غذا از انجهت که یقظه مستتبع حرکات حواس است و دیگر
آنکه نوم ترطیب بدن کند بدین معنی که اغتذای در نوم اکثر
و اجود است و تحلل نیز در او کمتر است و سکون نیز ترطیب بدن
کند بدین دو معنی و یقظه تجفیف مانند حرکت از برای تحلیل
و در نوم غور کند روح بداخل یا قوی و حرارت غریزی از
برای طلب هضم و نضج پس سرد شود ظاهر و از اینجا است که احتیاج
نوم بدثار بیشتر است چنانچه تجربه معلوم است و افراط نوم مرطب
با فراط است پس در انوقت تبرید کند و هرگاه نوم بدن را خالی
یابد تبرید کند بسبب انحلال روح و هرگاه غذائی یابد که مستعد
هضم باشد مانند کیلوس هضم آن کند و در انوقت تسخین کند

واگر باید خلطی یا غذای عالی بر هضم ونضج مثل بلغم خامی که
مستعد است که بد موتیت نباشد یا غذای رد مثل الکلوس
والکیموس مانند ماهی غلیظ برانگیزنده کند آنرا این در
الصورت تدبیر بران کند **فایده** بیداری مفرط مضعف
دماغ است ومیل دهد مزاج او را بسوء مزاجی از یبوست از جهت
کثرت تحلل رطوبات بخاری که در دماغ است بسبب تحریک
ارواح و سبب باشد که مؤدی شود باختلاط عقل بسبب افراط
سوء المزاج زیرا که تصرفات عقلیه محتاج چیزی از اعتدال است
وهضم بد کند بسبب تحلیل قوت از برای تحلل رطوبت غریزیه
وحرارت وگرسنگی می آرد وجمیع آن بواسطه تحلیل ماده است
که آن رطوبت غریزیه است واز اینجهت هضم ضعیف شود وخواب
روز ردی است ورنگ را زرد کند وطحال را برساند ودهان
بدبو کند وارخای کل قوای نفسانیه کند واز اینجهت
ذهن منبلد شود وهرگاه عادت شود خواب روز جایز نیست
ترک آن یکبار بل بتدریج **فایده ششم** از سته ضروریه استفراغ

۱۶

واحتباس است چون غذا از ضرورتیات است واستحاله آن دفعی نیست
ناچار است از احتباس وچون غذائی یافت نمیشود که بالکلیه
مستحیل شود بعضو بلکه از آن فضله باقی ماند پس استفراغ
نیز ضروری است ومعتدل از استفراغ واحتباس مثل آنکه
استفراغ آنچه فضله است نماید واحتباس اخلاط صالح تا
بدل ما یتحلل شود نافع ومحافظ صحت است وافراط استفراغ
تخفیف وتبرید بدن کند مثل آنکه خون چنین بسیار کم کند که
آنکه مستفرغ بارد یابس باشد مانند سود آنکه در آنجا وقت
تسخین وترطیب کند بالعوض وافراط احتباس مستلزم
سدد وعفونت وسقوط شهوت وثقل بدن ونضج رطب
وانصداع ودیگر امراض اوجیه وبالجمله موجب جمیع امراض
مادیه است **فایده** اسباب غیر ضروری غیر مضاد
طبیعت مانند فرح وفرق است در رکیه وغلطیدن تاتا که

۳۱

تنشیف رطوبت غریبه از حوالی جلد میکند و نافع استسقا و
ترهل بدن است و همچنین نشستن در آفتاب و رفتن بران
بهتر است و همچنین تدهین روغن زیتون و سایر ادهان
محلله مثل قسط و بان و همچنین پاشیدن آب سرد بر روی
خصوصا وقتیکه با گلاب باشد تنعیش حرارت غریزی
و تقویت آن میکند و نافع است از غشی که حادث شده
باشد از اضطراب حمام و نیز نفع میکند از حمیات عفنیه
خصوصا هرگاه سرکه با وی باشد تا تاثیر بسیار دارد و اما
اسباب غیر ضروری مضاد مجرای طبیعی مثل غرق است و قتل
سیف و حرق بنار و استعمال سموم **فایده**
بعد از نمایش طرفی از کلیات احوال و اسباب ایراد بعضی از
جزئیات حالات مناسب می نماید اما سخونات غیر مفرطه
استعمال مسخنات است خواه غذا خواه دواء داخلی یا خارجی

بدون افراط غذای معتدل المقدار و عفونت و تکاثف
مسام و اما مبردات تسخین کند کل آن هرگاه بافراط
رسد مثل حرکت مفرط و ریاضت مفرط و غم مفرط و وجع
مفرط و مانند آن و استعمال اغذیه و ادویه داخلا و خارجا
و استعمال مبردات و اما مرطبات استعمال مرطبات است
بهر گونه که باشد غذا یا دوا داخلا یا خارجا و حمام که آب
خوش بسیار داشته باشد خصوصا بعد از طعام رطب و
آرمیدن و کثرت غذا و اجتناب محللات و استفراغ خلط
مجفف مثل سودا و مجففات هر آن چیزیست که تحلیل آن
مفرط باشد داخلا و خارجا مثل کثرت استفراغ و حرکت
مفرط و بیداری و قلت اغذیه و کثرت استحمام با آبهای
مجفف و حبس غذا از عضو مثل آنکه قبض مجرای غذای
آن نماید و استعمال مجففات غذا و دوا داخلا و خارجا
فایده جزو چهارم از اجزای جزو نظری

در بیان علامات علامت و دلیل و عرض در عرف اطبا
متقارب‌اند لیکن علامت اعم از عرض است که شامل صحت
و مرض است بخلاف عرض که در غیر مرض متحقق نیست و
علامات مزاج ده جنس است **اول** ماخوذ از ملمس وی
که از برای معتدل المزاج معتدل است و مایل الی احد الکیف
دوم ماخوذ از لحم و شحم و سمین که کثرت آن از جهت رطوبت
است در لحم با حرارت و در شحم با برودت و قلت آن از
برای یبوست **سیم** شعر که کثرت و غلظت و جعودت
و سواد آن از حرارت و یبوست است و اضداد آن از
برودت و رطوبت **چهارم** لون بدن که سفیدی رنگ
از برودت است و غلبهٔ بلغم و حمرت از حرارت و غلبهٔ دم
و صفرت از حرارت و غلبهٔ صفرا یا از برای قلت دم
مانند ناقه و کمودت از برودت و غلبهٔ سودا **پنجم**
هیئات اعضا که سعت صدر و عروق و ظهور آن و عظم نبض

و ظهور

و ظهور مفاصل از برای حرارت است و اضداد آن از برای
برودت **ششم** کیفیت انفعالی است که سرعت انفعال
از هر کیفیتی دلیل غلبهٔ او است از آنکه مستعد تام هر هیولا
به ادنی ملابست است مانند کبریت در اشتعال **هفتم** افعال
طبیعیه که کمال فعل از اعتدال است و نقصان و بطلان از برودت
و نیز از سوء المزاج حار و تشویش آن از حر و یبس و سرعت
از حرارت و بطؤ از برودت **هشتم** کثرت نوم از برودت
و رطوبت است خصوصا در دماغ و کثرت سهر از حرارت
و یبوست و اعتدال این از اعتدال این **نهم** فضول
مندفعه که جودت رایحه و لون از حرارت است و فقد آن
از برودت **دهم** انفعالات نفسانیه است مانند فطنت
و بلادت و اشکال آن پس قوت و سرعت و کثرت آن از حرارت
است و بطؤ آن از برودت و ثبات آن از یبوست و سرعت
زوال آن از رطوبت و جبن از برودت و ضعف قلب

دلی باکی و طیش و جرأت و حدت و کثرة کلام از حرارت
و کثرت حیا و وقار از برودت **فائده**
از علامات کلیه نبض است و آن حرکتی است از اوعیه ارواح
مؤلف از انبساط و انقباض از برای تعدیل ارواح
بنسیم و اخراج فضلات دخانیه واجبة الاندفاع و هر
نبضی که مرکب است از دو حرکت و دو سکون و اجناس آن ده است
اول ماخوذ از مقدار انبساط در طول و عرض و عمق
و بسایط آن نه است **اول** طویل و آن نبضی است که اجزای
آن در طول بیشتر محسوس شود و سبب آن کثرت حرارت است
دوم قصیر و آن مقابل طویل است در حال و سبب **سیم**
معتدل میان طویل و قصیر و آن دلیل اعتدال حرارت
و برودت است **چهارم** عریض و آن نبضی است که احساس عرض
اصابع بیشتر از معتدل کند و آن دال است بر غلبه رطوبت
پنجم ضیق و آن ضد عریض است در صفت و سبب

نبض

ششم معتدل میان عریض و ضیق و آن دلیل است بر
اعتدال حال بدن در رطوبت و یبوست **هفتم**
شاهق و آن نبضی است که اجزای او در ارتفاع بیشتر از
معتدل باشد و دلالت دارد بر زیادتی حرارت **هشتم**
منخفض است و آن مقابل شاهق است **نهم** معتدل و آن دلیل
اعتدال است **جنس دوم** ماخوذ است از کیفیت قرع اصابع
و منقسم است بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که اجزای آن
بقوت قرع کند که [illegible] لحم انامل رسد و آن دلیل شدت
قوت حیوانیه است و ضعیف مقابل اوست و دلیل ضعف
قوت حیوانی و معتدل متوسط هر دو و دلیل توسط قوت حیوانی
جنس سیم ماخوذ است از زمان حرکت و آن منقسم است
بسریع و بطیء و معتدل سریع آنست که در اندک مدت
حرکت تمام کند و آن دلالت کند بر شدت احتیاج قلب
بهوای بارد و بطیء بخلاف آن است و دلیل قلت حاجت

و معتدل متوسط و دلیل توسط حالت جنس چهارم
ماخوذ است از قوام آلت و منقسم است بصلب و لین و معتدل
صلب آنست که از غمز انامل متغیر نشود و آن دلالت دارد
بر یبس بدن و لین بخلاف آنست و دلیل رطوبت و معتدل
متوسط و دلیل توسط جنس پنجم ماخوذ است از زمان سکون
و منقسم است بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست
که زمان محسوس میان دو قرع کوتاه باشد و آن دلیل ضعف
قوت حیوانیست و متفاوت بخلاف او و در صحت و سبب
و معتدل با اعتدال جنس ششم ماخوذ است از مقدار آنچه
در تجویف عروق است و منقسم است بممتلی و خالی و معتدل امتلا
دلالت دارد بر کثرت خون و روح و خالی بر قلت و معتدل
بر اعتدال جنس هفتم ماخوذ است از کیفیت عروق و منقسم است
بحار و بارد و معتدل حار دالست بر حرارت غالی الجوف
و بارد بر برودت و معتدل بر اعتدال جنس هشتم ماخوذ است

از زمان حرکت و آن بعضی است زمان حرکت آن مساوی سکون
باشد و دلالت دارد بر اعتدال حال در انبساط و انقباض
جنس نهم ماخوذ است از استوا و اختلاف مستوی آنست
که اجزای آن متشابه باشند و آن دلالت دارد بر حسن
حال و بدن و مختلف بضد جنس دهم ماخوذ است از انتظام
و منقسم است بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف
منتظم آنست که حافظ حرکت باشد بر یک نسبت و آن دلالت
دارد بر ثبات حال بدن و غیر منتظم بخلاف اوست
فایده و اما انواع مرکبه از بعضی بر دستور مشهور
سیزده است اول عظیم و آن نبضی است که زاید باشد در
طول و عرض و شهوق و صغیر مقابل آنست و معتدل
متوسط دوم غلیظ و آن زاید است در عرض و شهوق
و مقابل آن رقیق و متوسط معتدل و مدلول این شش قسم
مدلول بسایط است سیم غزالی و آن نبضی است
که یکبار قرع اصابع کند و بعد از آن سرعت تمام قرع دیگر

کند چنانکه از جوع محض و مثل آن محسوس نشود و آن دلالت دارد
بر شدت حاجت بغذا **چهارم** موجی و آن مختلف است در
عظم اجزای عروق و صغر و شهوق و عرض آن با امتلا گویا
امواجی است که بعضی در پی بعضی می آید و آن دلیل رطوبت است
و حصول آن در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته **پنجم**
دودی و صورت او مانند موجی است در شهوق جز آنکه عریض
و ممتلی نیست و تموج آن ضعیف است و دلالت دارد بر
سقوط قوت لا بالتمام **ششم** نملی و آن در غایت صغر
و تواتر است و حاصل میشود در وقت کمال سقوط قوت
و قرب موت **هفتم** منشاری و آن نبضی است صلب و در
قرع و شهوق آن اختلاف بحیثیتی که گویا قرع میکند بعض
اصابع را در حال نزول او بعض در حال قرع بعض و
آن دلالت دارد بر ورم عظیم حار مانند ذات الجنب **هشتم**
ذنب الفاره و آن نبضی است متدرج در اختلاف اجزا از
نقصان بزیادتی یا بعکس و آن دلیل رجوع قوت است

از ضعف

از ضعف **نهم** ذو الفتره و آن نبضی است که در وقت توقع
حرکت ساکن باشد **دهم** واقع در وسط و آن نبضی است که حرکت
کند در وقت توقع سکون **یازدهم** مسلی و آن نبضی است که
ابتدا کند از نقصان بحدی از زیادتی و بعد از آن بتدریج از آنجا
برگشته بحد اول رسد از نقصان و آن مانند دو ذنب فاره است
دوازدهم مرتعش و آن نبضی است که محسوس شود از او شبه رعشه
سیزدهم ملتوی و آن نبضی است که گویا عرق خیط ملتوی است
و کل این انواع دلالت دارند بر بدی حال بدن **فایده نبض**
از علامات بولست و آن فضلهٔ هضم دوم و سیم است که بیرون می آید
از مجرای معهود و آن مرکب است از دو جزو مائیت و ثفل را سبب
و معرفت حال او شروط است پنج شرط اول آنکه بول صبح کرده
باشند تا یقین گردد که آن منطبخ شده است با غذای صبح **دوم**
آنکه حبس آن در زمان دراز نکرده باشند که آن با آنکه مغیر بدن
است متغیر میشود از حالت واجبهٔ خود و سبب ترشح رقیق
و بیرون آمدن غلیظ او و سبب حدوث در مثانه مزاجی که

مغیر بول باشد و قرشی در شرح کلیات حکایت کرده که بعضی
فقها از برای مناظره حبس بول نموده پس بول از [illegible]
و مخرج او بیرون آمده بود را اثر و زرد گرد سیم آنکه چیزی
رنگین نخورده باشد مثل زعفران و مانند آن چهارم آنکه تمامی
بول در قاروره وسیعی باشد مانند مثانه که باد پر شده باشد پنجم
آنکه نظر کنند در او بعد از رسیدن آن در قاروره فائده
اجناس اولیه بول بعد از زمان شیخ رئیس هفت است و قبل از آن
شش بوده که دو جنس مدرک به ذوق و لمس را شیخ اسقاط نموده
از آن جهت که رسیدن الوان مغنی از آن است اول لون است و جمله
آن پنج است زرد و سرخ و سبز و سیاه و سفید و کبود نیز از جمله
سبز است شیخ در فصول مستفاد از مجلس آورده که هرگاه بول
سرخ و تیره باشد دلیل غلبه خون است و حمرتش دلالت دارد
بر حرارت و کدورت بر رطوبت و خون نیز حار رطب است و
هرگاه سیاه مایل به سرخی صافی رقیق باشد دلالت دارد بر غلبه سودا

که سیاهی

که سیاهی اش دلیل برودت است و رقتش دلیل یبوست و سودا از
بارد و یابس است و هرگاه سفید رقیق باشد دلیل مره صفرا
است صفرتش از برای حرارت است و رقتش از یبوست و صفرا
نیز چنین است و تشبیه کرده است در حین افاده چون [illegible]
زرد و صفرا را به زعفران و مره سودا را با بکاسه و بلغم را با آب
صابون و بعضی از آن گفته که هرگاه مخلوط شود زردی با آب صابون
به رنگ زعفران گردد همچنین صفرا نیز هرگاه مخلوط بلغم
شود سفید گردد و لون بول لون زعفران گردد و هرگاه مخلوط
شود آبکامه تا به زرد اسود مایل به حمرت گردد همچنین مره سودا
هرگاه مخلوط شود به خون رنگ بول سیاه گردد و هرگاه مخلوط
شود زعفران به عصفر رنگ زعفران مخلوق گردد همچنین مره
صفرا هرگاه مخلوط به خون شود لون بول مخلوقی گردد اول
از الوان اصول را صفرا است و آن بر شش گونه است اول تبنی و
سبب آن سوء هضم است دوم اترنجی و سبب آن حس حال هضم است

سیوم اشقر که زرد مایل بسرخی است و سبب آن زیادتی حرارت
است چهارم نارنجی پنجم ناری ششم زعفرانی و هر کدام
ازینها دلالت دارند بر زیادتی حرارت نسبت بمرتبهٔ اول
واما حمرت بول بر چهار مرتبه است اول اصهب که سرخ مایل بزردی
است و آنها دال است بر اندک غلبهٔ خون دوم وردی سیوم
سرخ خالص چهارم سرخ خاکی و هر کدام ازینها دلیل
بر غلبهٔ خون نسبت بمرتبهٔ فوقانی واما خضرت بر پنج مرتبه است
اول فستقی که برنگ پسته است و آن دال است بر برودت دوم
اسمانگونی سیوم نیلی و هر کدام ازینها دلیل زیادتی
برودت نسبت بما فوق چهارم کراثی و آن دلالت دارد بر
احتراق پنجم زنگاری و آن دلالت دارد بر احتراق
اشد واما سواد بول بر چهار مرتبه است اول اسود مایل بزعفرانی
و آن دلالت دارد بر سودای آخذ از صفرا دوم اسود
مایل بخاکی و آن دلیل است بر سودای آخذ از دمویت سیوم

اسود آخذ از خضرت و آن دال است بر سودای صرف چهارم
اسود که به سفیدی زند و آن دلالت دارد بر سودای طبیعیه
واما بیاض بول دلالت دارد بر برد و عدم نضج یا از فاع
ماده سفید دوم از اجناس سبعه قوام است پس رقت بسیار
دلالت دارد بر عدم نضج خصوصا در صبیان یا بر سدد
یا بر کثرت شرب آب و غلظت از برای عدم نضج است یا نضج
اخلاط در غایت غلظت و معتدل القوام از جهت نضج تام
سیوم صفا و کدورت پس صافی از برای نضج است و سکون
اخلاط و کدر از برای عدم نضج و گاه باشد که از جهت سقوط
قوت مدبره باشد و کدر بر جوشیده از برای صداع حاصل
است یا متوقع و غلیظ مفارق کدرست بالتوای قوام و گاه باشد
که غلیظ صافی باشد مانند سفیدهٔ تخم مرغ چهارم رایحه است
پس بد بویی بسیار از برای افراط عفونت است یا قروح
متعفن در مجاری بول و عدم رایحه از برای جمود و [illegible]

است وگاه باشد که دلالت کند بر سقوط قوت و آن در امراض
حادّه است که منذر بموت باشد و رایحه معتدله از برای نضج است
پنجم کف است پس کثرت آن و بطوء انفقاق دلالت دارد
بر مادّهٔ غلیظه لزج چنانچه در ریح نفخ و منتفخ است
ششم رسوب است و مراد از رسوب نزد اطبا جوهری است که
قوام آن اغلظ از مائیت باشد و متمیز باشد از اجزاء او خواه
در تهٔ قاروره نشیند خواه در وسط و آن را گویند و تهٔ نشین
بهتر از وسطی است و آن بهتر از بالا نشین و اما رسوب ردی
مثل النخالی و السود و الکدر و مانند آنها پس ردی‌تر آنها ته نشین است
و بعد از آن وسطی و بعد از آن بالا نشین و عدم رسوب از برای
عدم نضج است یا از جهت قلت مادّه هفتم مقدار بول است پس
کثرت از برای کثرت شرب است یا ذوبان یا استفراغ فضول
و قلت آن دال است بر فرط تحلّل و فنای رطوبت یا سدّه یا
اسهال فایده از علامات براز است و آن فضلهٔ
ذات قوام غیر دیگر است که بروز کند از طرف امعای مستقیم

وآن

و آن دلالت دارد بلون و مقدار و قوام و هیئات
و دفع و رایحه و غیره و هر آنست بر احوال هضم اما لون
پس طبیعی آن خفیف الصفرة است که در وصف او بینی است
و قیحی آن از جهت انضاج ردیه است در مثل مقعد و
کبد و معا و سبز از سیاه مانند بول سیاه است در دلالت بر
حرارت قویه و احتراق و سبز از اخضر هر گاه مانند زنگار
و کراثی نباشد دلالت دارد بر فرط برودت و اما مقدار پس
قلت آن از جهت قلت فضول اغذیه است یا از برای احتباس
آن در معا از جهت غلظت و از دهنیت و گاه باشد که از برای
ضعف دافعه باشد و کثرت آن از برای اضداد آنها و اما قوام
پس رقت آن یا از برای ضعف هضم او است یا از برای سدّه
در ماساریقا یا از برای ضعف جاذبه یا از برای نزله که از
رأس بمعده ریزد یا از برای غذای ارق و لزج از برای
از برای غذای لزج است یا از برای خلط لزج یا از برای ذوبان

ط بسیار از برای بیمار است و بیش از آن از شر

اعضا اگر با او نتن مفرط و سقوط قوت باشد و زبدی که از
جهت برای فرط تحلل بسبب تعب قوی یا فرط حرارت ضعف قوه
در کلی و مثانه که جذب رطوبت و مائیت بسرعت کنند یا از
برای قلت شرب آب یا از برای تناول اغذیه یابسه یا
از برای کثرت بول و اجود براز آنستکه سهل الخروج باشد
و متشابه الاجزا و خفیف النارية و معتدل القوام و
القدر والوقت و کفیه اند وقت براز طبیعی بحرکت یکبار
یا دو بار و معتدل آن آنچه که با وی قراقر و زبدیتی نباشد
و رایحه منکره و لون منکر دلیل موت است چنانچه در آخر
دق و دلیل ذوبان اعضا **فایده** جزو
عملی منقسم است بحفظ صحت و علم علاج چون مقصود اصلی
در این رساله قسم اول است طرفی از آن بطریق اجمال ایراد
می رود بعون الله العزیز العلیم پس باید دانست که از
طبیب نمی آید کاری کند که عمر کسی دراز تر شود بلکه غایت

کوشش او آن است که کاری کند تا بمنتهای اجل برساند و آن
بحفظ مزاج است و دفع امراض و حفظ مزاج بتعدیل اسباب
ضروریه است چنانکه گذشت و افضل آن تدبیر ماکولات است و
افضل او آنست که منقی باشد از شوایب ردیه مثل خبز
خمیر مشوب و گوشت بره و حولی و عجول و دجاج و کبک و
تیهو و از فواکه انجیر و انگور و رطب در بلاد یکه اکل آن
معتاد باشد و باید بخورند در تابستان غذاهای بارد و
ادخال غذا ردی است و دون آن در مداومت اطالهٔ زمان
اکل و تکثیر الوان اغذیه محیر طبیعت است و غذای لذیذ
پسندیده تر است اگر اکثار ننمایند و ملازمت غذای بی
مزه مثل ماء الشعیر باعث کسالت و سقوط شهوت است و اکل
حلو قطع اشتها میکند و بدتر از کم دخشکیه و لاغر کرداند و
دفع مضرت آن بحامض است و بعکس و دفع مضرت تقه بمالح
و حریف است و بعکس یعنی هرگاه دو روز غذای بی ترش بخورند

باید روز دیگر غذای ... بخورند تا تدارک آن شود و ...
بسیار بد غذا ضعیف و لاغر کند و پرهیز کردن در صحت
مانند ... در مرض و مراعات عادت در ...
ذخیره واجب ... واجب است و غذای صفراوی ... بسیار زود ...
و دموی آن ... چیز ... [illegible] ... اثر ... کما قبله
غذای بلغمی لطیف است و غذای سوداوی ... **فایده**
اصحاب تجربه منع کرده اند جمع کردن میان ... بعضی
طبقات ... جمع کردن میان ماهی و شیر که موجب ...
مرض است مانند جذام و فالج و همچنین میان شیر و ترشی و
همچنین آرد جو با ... و انگور بالای ... و انار ...
هریسه و همچنین سرکه و برنج و همچنین ماست با ترب ...
مرغ و خوردن کباب بالای آتش کرده ... و همچنین جمع کردن
میان آب چاه و جوی ... داخل یکی از آنها ... شود
فایده از جمله امور حافظ صحت اعتدال در حرکت

وسکون

و سکون بدنی است و ... [illegible] ... اخلاط
است و آن ... ضعف نشود بلکه باقی ... از او ...
... از ... [illegible] ... که آن ...
و فضله ترک کنند و بسیار کردن ... و ...
جمع شود ... بلکه آن ... [illegible] ... حاصل گردد ...
... آن مواد فضلیه ... شود ... یکی ...
چنانکه گرم کند ... [illegible] ...
یا بالطافت حرارت غریزیه و دیگری ... مثل ...
مجاری کند و ... ثقیل گرداند ... موجب ...
گردد و اگر استفراغ آن فضله ... مسهل ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و با جمله آن فضلات ... خواه ...
استفراغ نمایند ... [illegible] ...

و حرکت که خالی از ریاضت نیست اقوای اسباب است از برای
آنکه گرم کند اعضا را و سیلان دهد فضلات آنرا تا در طول
ایام جمع نشود و موجب اذیت بدن نگردد و در حرکت در
ریاضت منافع بسیار است چنانکه وسیله خفت و نشاط
بدن است و آنرا قابل غذا میگرداند و مفاصل را سخت کند و اوتار
و رباطات را قوت دهد و ایمن گرداند او را از جمیع امراض مادیه
و اکثر امراض مزاجیه مثل بارد یا رطب یا بارد و رطب
فایده نفع ریاضت وقتی است که حصول آن کما ینبغی باشد
مثل آنکه باعتدال باشد و بوقت حصول حاصل شود و
جمیع ستّه ضروریه جاری بر صواب باشند و وقت ریاضت
بعد از انحدار غذا و کمال هضم او است چنانکه در نواحی احشا
و عروق کیموس خام ردی نباشد تا ریاضت آنرا بر انگیزد
منتشر کند در بدن و طعام دو شیفته هضم شده باشد در
معده

معده و کبد و عروق و حاضر شده باشد وقت غذای دیگر
چنانچه شیخ در قانون ذکر کرده و تا چیز از آنها حاضر نیست زیراکه
با شکم خالی ریاضت ضرر دارد از آنجهت که قوت را ضعیف
کرده است و ریاضت معتدله آنستکه بشره را سرخ کند و زیادتی
بخشد و عرق را نرم کند و امّا آنچه موجب سیلان عرق است
و اوطاری آن مجفف و باعث سستی بدن است و هر عضو که بسیار
کرده در او ریاضت معتدله قوی گردد خصوصاً از برای
کارهای مثل آن ریاضت مانند آنکه هرگاه زیاده شود
ریاضت دست از برای برداشتن چیزها قوی گردد در حمل
اثقال بلکه هر قوتیکه مشغول اینها باشد حکمش چنین است
مثل آنکه هرکه اشتغال نماید در حفظ حافظه او قوی گردد
و همچنین فکر و تخیل و سایر ادراکات نفسانیه فایده
هر عضوی را ریاضتی است که غالب نفع آن مخصوص او است
مثل قراءت نسبت بصدر که آن حادث میشود از حرکت

اعضای صدر و سینه و آن چی با صدر است پس آن ریاضتی است
از صدر و نافع و محلل فضلات او و طریق قراءت آنست که
ابتدا باخفا نموده از ان بتدریج منتقل بجهر شود زیرا که
انتقال دفعی متضمن مفاجات مکروهی است که آن موجب
ظهور ناعرض است چه جای حفظ صحت و ریاضت سمع شنیدن
نغمهای لذیذ است و آن ریاضت خفیفه است و اما ریاضت
شدیده او شنیدن صداهای سخت است که باعث ثقل
است و ریاضت بصر بقراءت خطوط دقیقه و نظر باشیای
جمیله **فایده** سواری اسب با اعتدال ریاضت کل بدن است
و تحلیل آن بیشتر از تحلیل و نافع ناقهایی که تحلیل میدهد
بقایای امراض است نیز و ابجنانی ترجیح بر فوق کرآن
نشستن است بر ارجوحه و آن چیزیست که بریسمان معلق بندند
و بر سیطرف و بر اطراف حرکت دهند نافع است امراض رأس
را از برای تهیه مواد برای ازلاق و انقلاع **فایده**

چوگان

چوگان بازی از ریاضت بدن و نفس است از جهت تعب بدنی
و فرح و غضب بغلبه و انقهار و پیچانیدن است مرتبه تحلیل
و مانند آن و سواری کشتی محرک اخلاط است و منفور آن و قلع
امراض مزمنه مانند جذام و استسقا از جهت اختلافات
حاصله از برای نفس از فرح و فزع که وسیله حرکت مواد شد
این امراض است باستفراغ بعضی بقی چنانکه اکثری است و بعضی
باسهال و بعضی به تحلیل و مقوی معده و هضم است پس اگر هیجان
غثیان شود باید بجنبش آن مبادرت نمایند که در انتقاص
و استفراغ آن چندان فایده است که از سر حد احصا بیرون
است **فایده** بعضی از اسباب حفظ صحت دلک است
یعنی مالیدن چیزی ببدن و فایده آن تکثیف ابدان متخلخل
است و تصلیب لینه و تخلخل کثیفه و تلیین صلبه و انعقاد منقسم
است بانقسام حرکت از جهت انقسام بجهت کم از جهت کیفیت

قلت و کثرت و معتدل و بجهت کیف از حیثیت صلابت
و لینت و اعتدال و از امتزاج این شش قسم نه قسم حاصل
میشود زیرا که هر یکی از اقسام کم بحسب کیف یا صلب
است یا لین یا معتدل و هر یکی از ~~آن احکام بحسب کیف یا~~
~~صلب است~~ قلیل و کثیر و معتدل است پس سه قسم میشود که مجموع آن
نه قسم میشود و گاه باشد تقسیم نمایند بوجه دیگر چنانکه گویند
بعضی از آن خشن است و بعضی املس و بعضی معتدل پس چون
ضرب کنند آن نه قسم را در این سه قسم حاصل آن بیست
و هفت گردد پس خشن بدن سرخ کند و بهم دارد خاصه که
با فراط نباشد که در آنوقت موجب لاغری بدن است و املس
جمع خون کند در عضو و صلب سخت کند اعضای ضعیفه
را و قوت دهد و لین ارخای اعضا کند و ادهان آن بجهت
بدن لاغر کند و معتدل از همه بهتر و باید عالیه نه چیزی در نهایت

همواری

همواری و آهستگی باشد تا نفوذ کند در جمیع جوانب عضو

فایده از اسباب حفظ صحت نوم و یقظه است
نوم معتدل ممکن قوت طبیعیه است بر افعال آن و مریح قوت
نفسانیه و از اینجهت ممدات بر هضوم اربعه و سبب آن
تدارک ضعف حاصل از اصناف تحلل میشود از اعیا و
شرب دوا و شغل جماع و غضب و آن نسبت بمشایخ انفع است
که حفظ و تعدیل رطوبات ایشان میکند و افضل نوم عرقی
معتدل المقدار است که بعد از هضم طعام و شروع در انحدار
و سکون و توابع آن باشد از نفخ و قراقر و غیر آن زیرا که
نوم در انحلال موذی است و منع استفراغ میکند و از اینجا
است که نوم لیل محمود است که تمام عرقی است و نوم نهار مذموم
است که بخلاف آن است و هر که بنوم السنّت هضم کند بسیار دارد
است که ابتدا کند اندکی بیمین تا منحدر شود غذا بقعر معده

از جهت میل قوی بجانب یمین تا جذب کبد آسان شود هضم قوی
گردد و بعد از آن برگردد بجانب یسار زمان بسیار تا شامل
شود کبد بر معده و گرم کند آنرا تا معین باشد بر هضم و چون
هضم معده تمام شود عود کند بجانب یمین تا معین باشد
بر انحدار کیلوس بجانب کبد و نوم در ایسری معاین جید است
بر هضم از جهت حقن و حصر حرارت غریزی که موجب
وفور اوست و نوم بر پشت ردی است و معدّ امراض ردیّه
مثل سکته و فالج از جهت میل فضول بجانب خلف و احتباس
آن از مجاری خود که آن قوام است مثل منخرین و حنک و را
و نوم بالتّلقی از عادت ضعفا است از مرضی که قدرت
نداشته باشند بر اضطجاع و هر که عرق کند در خواب
بیرون بسببی از جهت امتلای بدنست از غذا یا از خلط
فایده بعضی از اسباب حفظ صحت استفراغ و احتباس است

و معتدل

و معتدل هر دو حافظ صحت است و باید که حافظ صحت اعانت
طبیعت نموده بوقت احتباس تلیین آن با غذیهٔ ملیّنه
نماید و در وقت لین بعکس آن فایده از اقسام استفراغات
جماع است و دخول حمّام و بهترین حمّامها آنست که قدیم
البناء و عذب الماء و واسع الفضاء و معتدل الحراره باشد
و بیت اوّل آن مبرّد و مرطّب است از آن جهت که در هوای
متخلخل اندکی است و دوّم مسخّن مرطّب و سیّم مسخّن مجفّف از
جهت کثرت تحلّل بسبب شدّت سخونت هوا و هر حافظ صحت
لازم است احتراز از مکث بسیار در حمّام خصوصاً در بیت
سیّم و خصوصاً محرور المزاج بلکه جایز نیست او را دخول
آن و باید که داخل بیت سیّم نشوند مگر بتدریج و طول مقام
در حمّام موجب غشی است و کرب و خفقان و یابس المزاج
استعمال آب بیشتر از هوا کند و نگاه باشد که احتیاج شود

بپاشیدن آب به بیت حمام تا موجب ترطیب گردد چنانچه در بارهٔ
مدقوق این است و مرطوب المزاج استعمال هوا بیشتر از آب
کنند و گاه باشد که مضطر شود با فراط عرق قبل از استعمال
آب مانند اصحاب استسقا و مادامیکه جلد در حمام روی بزیادتی
است در انصورت افراط نیست و چون شروع کنند بدن تا بلاغی
و آب در انوقت افراط است و باید که زیادتی کنند در دثار
بعد از حمام خصوصا در زمستان از جهت انتقال از هوای
حار ببارد و داخل حمام نشود صاحب ورم باطن و
تفرق الاتصال از انجهت که حمام اثارهٔ مادهٔ ورم کند
و ریزد و بر درد زیاد کند آنرا **فائده** جود جماع آنست
که واقع شود بعد از هضم اول و دوم زیرا که جماع بر امتلا
با انکه مضعف هضم است امر عسیست در احداث امراضیکه
موجب آن حرکت بر امتلاست پس اگر مضطر شود بان باید
انقدر صبر کنند که غذا از قعر معده قرار گیرد و همچنین باید

واقع

واقع شود در وقت اعتدال بدن نه در حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست تا باعث زیادتی این کیفیات نشود و همچنین بوقت خلا
و امتلای بدن نباشد پس اگر واقع شود در این اوقات کمتر است ضرر آنها
در وقت امتلا و حرارت و رطوبت نسبت بضرر وقت خلا و برودت
و یبوست زیرا که ضرریکه حاصل شود بوقت امتلا امراض سهلیه
و امتلائیه است و بوقت خلا ذوبان و جفاف پس اگر با حرارت است
موجب دق حقیقی است زیرا که جماع مهیج حرارت غریبه است و اگر با
برودت است باعث دق شیخوخه است و همچنین وقت غلبه
برد و یبس و هر گاه واقع شود در حرارت تنها بدون خلا موجب
حمیات است و اما بوقت برد مستلزم رعشه و مانند آنست و باید که
مباشرت کنند هر گاه شهوت قوی باشد و انتشار تام حاصل شود
نه آنکه خود را بتکلف و حیل در ان اندازد بلکه کثرت منی و کثرت
شبق باعث آن شود و چنان کنند که باعث حصول خفت گردد

جماع و نوم معتدل منعش حرارت غریزی است و معد غذا و
معوش شیخ در قانون آورده که جماع معتدل هرگاه بوقت
خود واقع شود مستتبع استفراغ فضولات و مخفف بدن
و مهیج نمو و نیز جماع موجب تفریح است و ضعف عصب
و مزیل فکر ردی و وسواس و نافع از اکثر امراض سوداویه
و بلغمیه و لیکن باید که ترک آن موجب دوار و ظلمت بصر و
ثقل بدن و ورم خصیه گردد هرگاه راغب بوده احتباس
نماید پس اگر مباشرت نماید چنانکه لازم زایل شود و افراط
آن موجب سقوط قوت و ضعف عصب و مستتبع رعشه
و فالج و تشنج و ضعف بصر بسیار و مستلزم سهر و جفاف
فایده جماع غلامان مضر و متعب بدن است از جهت
که استفراغ غیر طبیعی است شیخ در قانون آورده که اتیان غلامان
قبیح است نزد جمهور حرام است در شریعت و آن بجهتی بیشتر ضرر
دارد دو جهت دیگر که اما بیشتر از جهت طبیعت است که موجب

اکثر

حرکت بسیار است و اما کثر از جهت آنکه چون بطرف دیگر مجاذب
نمی‌آورد صرف نمی‌شود و باعث ضرر است و بعضا از آن میگویند که
در حکم لواطت مباشرت مجامعت در فرج مثل استمنا بید و احتراز آن
فایده جماع عجوز و صغیر بسیار و حایض و زنیکه مدت
مدید با او جماع نکرده باشند و مریضه و قبیحة المنظر و بکر
بالخاصیه مضعف جمیع قوی است و جماع محبوب مرغوب موجب
سرور است و اضعاف آن قلیل با وجود کثرت استفراغ منی
و بدترین جماعها آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن بر بالای او
رود و لیکن باید که بقیه منی بیرون نیامده متعفن شود و موجب
اذره و انتفاخ قضیب احلیل و مثانه گردد و افضل اوقات جماع
آنست که واقع شود بعد از ملاعبت و غمز ثدیین و تهییج شهوت از
طرفین **فایده** از منفعت جماع لواطت مجامعت
است و نظر بجفت حیوانات و حکایت اقویا از مجامعت
و استماع صوت رقیق از زنان و حلق عانه و ترک باه
موجب قلت میل و تولید منی است و استعمال بیدمشک مستتبع غم و

الفصل في القيء

مضعف اشتها و شهوت است بالخاصیه **فایده** از قی
استفراغات قی است که پاک میکند معده را و قوت آن میدهد
و رفع میکند نفرت آنرا از دسومت و میل بحریف و حامض
و عفص و تیز میکند بصر را و زایل میکند ثقل راس را و نافع است
از قروح کلی و مثانه و امراض مزمنه مانند جذام و استسقا
و فالج و رعشه و یرقان و باید صحیح المزاج در هر ماهی دو بار
قی کند لیکن در طب شیخ رئیس نقل کرده که بقراط امر کرده است بقی کردن
در هر ماهی دو بار متوالی تا قی دوم تلافی ما بقی از فضلات
کند و ضامن شده است صحت صاحب این فعل را و اکثار در
قی مضر معده است و آنرا قابل فضول میگرداند و بدندان ضرر
دارد خصوصا ترش و همچنین ضرر دارد ببصر و کم و لسا باشد
که صدع عروق کند و هر که بحلقش ورم باشد باید از آن اجتناب
نماید و همچنین کسیکه ضعیف الصدر یا رقیق الرقبه که بهم نفث
الدم و عسر اجابت است و قی با تقاضا یا ببوست ثقل یا ضعف

احشا یا لاغری مزمن شکم در غایت خطر است و وقت قی صیف
و ربیع است زیرا که مواد در این دو فصل لطیف و ذائب است و
مستعد خروج و نیز اکثر متولد است در این دو فصل صفرا است و
باید و شاید که بعد از فراغ قی دهان بشوید به آب سرد و انوکه
حلق تا منع ثقل راس کند و بیاشامد مانند شراب سیب یا انگور
مصطکی و گلاب تا معده او قوت گیرد و باید که بعد از قی البته
چیزی نخورد **فایده از استفراغات اسهال است**
و اسهال قوی در صیف موجب تعب و حمی است از جهت تعارض
جذب دوا و جذب گرما زیرا که دوای مسهل جذب مواد از
عروق بداخل بدن میکند تا دفع کند از طریق امعا و
گرمی خارجی جذب آن میکند بخارج و از آن جهت که طبیعت متحیر
شده اثاره و جمع اخلاط میکند و حمی حادث میشود و در
شتا دشوار است از جهت جمود خلط و ربیع را چون صیف
در لی است باید که در او استعمال مسهل قوی نکنند خصوصا

کسیکه بدن او متخلخل و مزاج او صفراوی باشد و اما حریف
وقت مسهل قوی است زیرا که در او مواد غلیظه مستعد خروج
است از جهت تقدم ضعیف محلل و در پی آن اشارت که مقوی
بدن و هضم است و تدارک ما یتحلل میشود فایده از اقسام
استفراغات فصد است و آن عبارتست و آن عبارتست از تفرق
اتصال ارادی در عرق جرایه که بیشتر است و رگهای مفصود
بفصد در دست شش است اول قیفال و آن رگی است ظاهر بر
مرفق که کشیده است ما بین اعلای ساعد و جانب راست او
دوم اکحل و آن رگی است ظاهر بعقب قیفال مایل تر باسفل
ساعد از وسط جانب راست او سیم باسلیق و آن رگی است
ظاهر نزدیک اکحل که مایلتر است باسفل ساعد از وسط جانب راست
آن چهارم حبل الذراع و آن رگی است ظاهر کشیده از جانب
راست ساعد بسوی اعلای آن و بعد از آن بجانب چپ پنجم
اسیلم و آن رگی است ما بین خنصر و بنصر ششم ابطی و آن

شعبه ای از باسلیق است و فصد باسلیق تنقیه بدن پاک کند و استفراغ
نماید از نواحی و اسفل آن و قیفال و حبل الذراع از سر و گردن
و بالا است و اکحل مشترک است میان هر سه و اسیلم ایمن نافع اوجاع
کبد است و ایسر نافع اوجاع طحال و فصد عرق النسا و آن رگی است
ممتد بر فخذ از جانب چپ تا بکعب و موضع فصد آن قریب
بکعب است برای اوجاع عرق النسا و نفع عظیم دارد و همچنین
دوالی و نقرس فایده از جمله استفراغات حجامت است
و آن بر دو نوع است به نشتر زدن و بغیر آن و با تش ماند آنکه
فتیله روشن کنند و در محجمه نهند حجامت ساقین مقارب فصد
است در نفع که ادرار طمث کند و تنقیه خون و حجامت قفا
نافع است از درد چشم و بخر که حاصل شده باشد بسبب تخمه و قلاع
و صداع که در مقدم راس باشد لیکن مورث نسیان است و اکثر اطبا
منع کرده اند از حجامت مقدم راس از برای ضعیف کردن حس
و منافع حجامت مخصوص است وقت استفراغ خون هر روز و قلت

نوعی اعضا تجربه **فایده** حجامت نزد اطبا مشروط است بسه شرط
اول آنکه در وسط ماه واقع شود و وجه آن چنانچه گفته اند که قمر
را تاثیر عظیم است در رطوبات عالم و زیادتی و شو بر آن بسبب زیادتی
نور او و در اول و آخر ماه مواد ساکن است و این معنی در فصد نیز
معتبر است لیکن در حجامت مبالغه بیشتر است زیرا که اعتبار آن
در حجامت از ظاهر بدن است و مواد در وقت زیادتی نور قمر
طبع منشور است در ظاهر و در حین نقصان نور ساکن است در باطن
و استفراغ فصد در باطن ممکن است **دوم** آنکه واقع شود در وقتیکه
هوا مایل بحرارت باشد تا مواد مطیع خروج شود **سیم** آنکه
در استعمال آن تقلیل نمایند و افضل اوقات استعمال آن ساعت
دوم روز است تا سیم آن **فایده** باید تا ممکن باشد مزاج
را بمداوا و آشنا نکنند و شرب مسهل وقتی را عادت نکنند تا محتیر
نشود تدبیر با سهل وجوه عدول باصعب نکنند و آن اضعف

ادویه

ادویه تدریج باقوی نمایند و پیوسته مداومت یک تدبیر ننمایند
فایده این تدبیرات که سبق ذکر یافت نظر باکثر انحای صحت و
اما تدبیرات حبلی باید که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال
و قی و از قرع عنیف و اصوات هایله و شم روایح دسمه و اورا است
مداومت گلنگبین و سکنجبین از برای تنقیه معده و اسقاط شهوت
و اما تدبیر مرضعه آنست که زوج با وی جفت نشود و ملازم
دعت و سکون گردد که آن مصلح لبن اوست و اما تدبیر طفل
تعدیل اخلاق اوست پس واجب است که عارض او نشود غضب
یا خوف شدید یا غم یا سهر که همهٔ آن موجب کسرت ط و مانع حسن
نشو اوست و بعد از تقدیم این فواید بعون الله العزیز العلیم حسن
شروع بمقصود می نماید **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ**
بدانکه محمد نصیر بن قاضی بن کاشف الدین محمد الیزدی اعانهم
الله نعم در شرح این رساله که مسماست بتحفهٔ شاهیهٔ علائیه

در شرح رسالهٔ ذهبیهٔ رضویه فرموده که والد ماجدم نقل فرمودند
که در نسخهٔ معتبره از این رسالهٔ ذهبیه که بخط حضرت استادی شیخ
بهاء الملة والدین محمد قدس الله نفسه قبل از شروع در اصل
مطلب حدیثی منقول بوده باین سند مذکور بعد که ترجمهٔ آن مجملا اینست
که خبر داد مرا الشیخ جعفر بن محمد دوریستی که خبر داد مرا ابو عبید الله
محمد بن وهبان بن محمد بن البشیر نوری ازدی که موثق است این ابو
عبید الله گفت به دبیلی که او روایت میکرد از محمد بن الحسن بن
محمد بن جمهور القمی که او گفت حدیث کرد مرا پدرم که از مخصوصان
و ملازمان خاص و شیعیان امام همام علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا بود و همیشه در خدمت و ملازمت امام معصوم میبود
و در وقتیکه امام از مدینهٔ طیبه بخراسان تشریف میبرد بجانب مامون
پدرش همراه امام بود تا بخراسان تا آنکه امام در طوس شهادت
یافت و سن شریف امام دران وقت چهل و نه سال بود و بعضی گویند

چهل و هفت سال که چون مامون در مرو بود و در مجلس او حضرت
امام ع و جمعی از حکما و اطبا مثل یوحنا بن ماسویه و جبرئیل
بن بختیشوع و صالح بن بهلهٔ هندی و غیر از ایشان جمعی از حکما
حاضر شدند سخنی از طب مذکور شد پس مامون و آن حکما کلام را
در این باب طولی دادند و هر یک از ایشان کلامی در طب و
کیفیت ترکیب این بدن از عنصرهای ضد یکدیگر و خلطها و طبیعتهای
مختلفه و مضرتها و منفعتهای این اغذیه و آنچه بدن را میرسد
از حوادث آسمانی بسبب فلکی و طالعهای مختلفهٔ مذکور میساختند
و امام ع ساکت بود پس مامون گفت چه میگوئی ای ابو الحسن در این
سخنان که هر یکی از این جماعت یک قسمی گفتگو در این مبنی میکردند و
ضرورت که بشناسیم ما غذاهای نافع را از غذاهائی که بدن را ضرر
میکنند و در تدبیر بدن سعی نمائیم پس امام ع گفت ای امیر المؤمنین
نزد من است آنچه خود تجربه کرده ام از این مقدمات و صحت آنرا

باز نمودن و مرور ایام خود یافته ام با آنچه پیش از من انبیا و اوصیا
و معصومین سابقین علیهم السلم تجربه کرده اند و مراتب مطلع ساخته
اند از مسایلیکه جاره نیست انسانی را از آن مثلها مانند وعذرها
سموم نیست از کسیکه ترک آن مسایل مجربه را بکند و من جمع میکنم
این مسایل را با آنچه احتیاج بدانستن آن باشد پس راوی میگوید
که چون مامون بتعجیل به بلخ رفت و امام در مرو توقف نمود مامون
کتابتی از بلخ بحضرت امام نوشت و طلب نمود از او که آن مسایل
طبیه را که خود تجربه کرده است و آنچه انبیا و معصومین قبل از امام
تجربه کرده اند که احتیاج بدان واقع میشود در ماده طعامها
و شربتها و دواها و منافع و مضرتهای آن و آداب حجامت
و رفتن بحمام و کشیدن نوره و تدبیر بدن نمودن و باقی آنچه صحت
و سقیم را بآن احتیاج واقع میشود امام علیه السلام نوشته بجهت مامون
بفرستد پس امام علیه السلام مکتوبی بمامون نوشت و این رساله شریفه را که از
مجربات او و معصومین سابق است نوشته فرستاد و راوی میگوید

که چون این رساله شریفه بمامون رسید بسیار فرحناک شد و امر کرد
که بطلا این رساله را بنویسند بنابین سبب این رساله را ذهبیه و طلائیه
میگویند و در آخر این رساله نقل کرده است که امام علیه السلام امر کرد مامون
را که التفات مکن بقول جماعتی که میگویند از اهل جهالت که بسیار
خوردیم فلان غذا و فلان شربتها و هیچ مضرت نیافتیم پس احتیاج
نیست بمسایل طبیه عمل کنیم بدستوریکه همیشه غذاها و شربتها خورده
ایم و مضرت نیافته ایم عمل میکنیم بجهت آنکه شخص که این را میگوید
از بابت حیوانی است که نمیفهمد چه چیز باو نفع میدهد
و چه چیز مضرت میدهد و قصه آن شبیه است بقصه دزدیکه بتهمت
دزدی کرده او را گرفتند و عقوبت نکردند پس حریص شد و دیگر
دزدی میکند پی در پی تا آنکه گرفتار میشود او را سیاستهای عظیم
میکنند و دستها و پاهای او را می برند اگر مرتبه اول او را میگرفتند
جزای سهلی او را میدادند پس چنانکه دزد از گرفتن در دزدی
اول ایمن باید در دزدی دیگر شود چه آخر الامر بعقوبات و سیاستهای

عظیمه او را می کنند آدمی نیز از اینکه چند مرتبه غذا ها و شربتهای
صاحب ضرر تنا ولی نماید حمی باید که دلیر شود در استعمال آن تا به
آخر الامر بامراض عظیمه و مهلکه ابتلا گردد و بعد از تمهید این مقدمه
شروع نمائیم در مقصود بتوفیق الملک المعبود الرسالة
الذهبیة فی الطب التی بعث بها الامام علی بن موسی
الرضا عم الی المامون العباسی فی حفظ صحة المزاج
وتدبیره بالاغذیه والاشربه والادویه اللغات
رساله در لغت پیغام بردن و در اصطلاح خطوط و نقوش
دالّه بر معانی محتوی بر چیزی از مسایل فن ذهب زر طب بکسر
طا دانستن و جادوی کردن و پزشکی کردن چنانچه بمعنی الفصل
یافت بعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن
و مراد در اینجا معنی اخیر است امام در لغت آنکه قصد و اقتدا
بوی کنند و در اصطلاح رئیس عام در کار دین و دنیا بخلافت

حضرت

حضرت رسول صلعم حفظ نگاه داشتن و یاد کردن و معنی صحت و مرض
مشروح گشت مزاج در لغت آمیختن و مقصود اصطلاحی مفصل
گذشت تدبیر در اصطلاح اندیشیدن اغذیه جمع غذا و آن در لغت
طعام دادن و پرورانیدن و خوردنی و آشامیدنی و در اصطلاح
چیزیکه از شان او وقوع جزو بدن باشد دوا در لغت معالجه
کردن و دارو و درمان و در اصطلاح چیزیکه هرگاه منفعل
شود مادهٔ آن از حرارت بدن حاصل شود از او اثری در
بدن و جزو بدن نشود یعنی این رسالهٔ ذهبیه است در طب که
فرستاده است آنرا امام علی بن موسی الرضا علیه السلام والثنا
بمامون عباسی در حفظ صحت مزاج و تدبیر آن باغذیه
واشربه وادویه قال امام الانام عز وجه الاسلام
مظهر الغموض بالتوریة اللامعة کاشف الرموز
فی الجفر والجامعة اقضی من قضی بعد جده المصطفی

۵۴

واغرنی من غرنی بعد ابیه علی المرتضی امام الانس
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وعلی
آبائه النجباء الکرام الاتقیاء **اللغات** انام اسم جمع بمعنی
آدمیان ونزد بعضی بمعنی خلق ونزد بعضی بمعنی کل مخلوق که بر
روی زمین است غرّه در اصل سفیدی که بر پیشانی اسب باشد
بزرگتر از قدر درهم ومستعار از برای کل واضح معروف است
اسلام در لغت انقیاد ودر اصطلاح اقرار بشهادتین واظهار
آنکار کردن غموض دور بودن کلام از فهم مرام رؤیت بهمزه
دیدن ورواشتن وبکسر واو وتشدید یای مثناة تحتانی از بر
کردن لمع درخشیدن کشف روشن وپیدا ساختن رمز اشاره
کردن بلب یا بچشم یا بابرو ومصدر در اینجا بمعنی مفعول است یعنی
مخفی جفر وجامعه دو کتابند که بآن استنباط معارف حوادث
کیانیه کنند ومعرفت آن اختصاص دارد بائمه اهل بیت
علیهم السلام

علیهم السلام قضا احکام امر است قولا مثل قوله تعم وقضی ربک الا
تعبدوا الا ایاه یا فعلا مانند قوله تعم فقضیهن سبع سموات مصطفی
برگزیده غزای جنگ مرتضی پسندیده انس آدمی جن پری
نجیب برگزیده وبزرگوار وبخشنده کرام جمع کریم است بمعنی بخشنده
وبزرگوار وگرانمایه وگناه بخش اتقیا جمع تقی بمعنی پرهیزکار
یعنی گفته بشنو ای آدمیان یا جمیع خلق یا خلایق روی زمین
وآشکار کننده اسلام وپیدا کننده مخفیات مسایل دینیه بعلوم
لدنیه وروشن کننده مرموزات جفر وجامعه وبهترین حکم
کنندگان بعد از جد بزرگوار خود محمد مصطفی ص وبزرگترین
مجاهدین با جنود قوای شهوانیه وغضبیه بعد از پدر نامدار
خود علی مرتضی علیه السلم افعل تفضیل در موضعین بمعنی زیادتی
رضا مرضی است امام آدمیان وپریان علی بن موسی الرضا صلوات
خدای تعم بر او باد وبر پدران او که برگزیدگان بزرگوار بخشندگان

كراهيه كان از گناه درگذرند كان پرهيزكار اند قوله عليه السلم
اعلم يا امير المؤمنين ان الله لم يبتل العبد المؤمن
ببلاء حتى يجعل له دواء يعالج به ولكل صنف من
الداء صنف من الدواء وتدبير ونعت وذلك
ان الاجسام الانسانية جعلت على مثال الملك
فملك الجسد هو القلب والعمال العروق والاوصال
والدماغ وبيت الملك قلبه وارضه الجسد والاعوان
يداه ورجلاه وشفتاه وعيناه ولسانه واذناه
وخزانته معدته وبطنه وحجابه وصدره اللغة امير
فرمان ده وكار فرما مؤمن مقر بها وتين با اذعان بمعارف
دينيه ابتلا از بلا بمعنى بمكروه رسانيدن ودوا وتدبير انكه گذشت
علاج گر فرمان كردن صنف يك گونه نعت بتاء مهمله صفت كردن
وبقاف مغز الحيوان بيرون آوردن جسم در لغت تن ودر

اصطلاح

اصطلاح جوهر قابل ابعاد ثلثه جعل بمعنى خلق وصير مثال مانند
ملك بضم ميم وسكون لام پادشاهى ومراد در اينجا جائى كه در تصرف
پادشاه باشد ملك بفتح ميم وكسر لام پادشاه جسد كالبد قلب دل
وآن جسم صنوبرى است كه قاعده آن ميانه سينه است وسر آن بجانب
چپ ميل كرده تمامى مركب از گوشت ورشته وپرده كثيف وآن منبع
حرارت غريزيه وآنرا دو بطن است يكى كه بجانب راست است پر از خون
بسيار است وروح اندك واو مجرى است كه از آنجا خون غذا بنفس
ميرسد واز شش بدل هوا وآن ديگر كه بجانب چپ است مملو
است از روح بسيار وخون اندك وآن منبع جميع رگهاى جهنده
است وگاهى اطلاق قلب كنند بر نفس ناطقه انسانى كه عالم بكليات
است بالذات ومدرك جزئيات بآلات ومراد از قلب اول در اينجا
معنى اخير است عمال كاركنان عروق رگها اوصال مفصلها
دماغ جوهر نرم وافسرده سفيد رنگ مركب است از مغز ورگهاى

جنبنده و غیر جنبنده و پرده که آنرا ام الدماغ خوانند و پرده
تحت دیگر که ملاقی لحمهٔ استخوان کاسهٔ سرست و هیئات دماغ مانند
مثلثی است که قاعدهٔ آن از جانب مقدم سرست و زاویه که دو
ساق احاطهٔ آن کرده از جانب مؤخر و آن منشأ حس و حرکت
است حس بواسطهٔ عصب نرم و حرکت بوسیلهٔ عصب سخت اعوان
یاران و یاوران ید دست و آن نزد اصح تشریح مرکب است از
کتف و بازو و ساعد و ساعد مرکب از دو عظم که باهم پیوسته
اند یکی زند اعلی است و دیگر زند اسفل و رسغ که سر ساعد است مؤلف
است از هشت عظم و کف مرکب است از چهار عظم و پنج انگشت و انگشتها
مرکبند از پانزده عظم رجل پا و آن مرکب است از ران و ساق
و قدم و بزرگترین عظام آن ران است و ساق مرکب است از دو
عظم باهم پیوسته و قدم مرکب است از کعب و عقب و دو استخوان
دیگر آنرا زورقی و نردی خوانند و رسغ را چهار استخوان است

متصلند

متصلند باستخوانیکه مانند شانه است و آنرا پنج استخوانست و پنج انگشت
ها مرکب است از چهارده استخوان لغة عین چشم و آن مرکب است
از هفت طبقه و سه رطوبت طبقهٔ اول را ملتحمه گویند و آن طبقه
است که مجاور هواست طبقهٔ دوم که در عقب ملتحمه است موسوم بقرنیه و
او را رنگ نیست بلکه ملوّن طبقهٔ زیرین خود متلوّن است و طبقهٔ سیم
را عنبیه خوانند و این گاهی سیاه باشد و گاهی کبود و گاهی سیاه
کبود و آن بعد از قرنیه است و بعد از این طبقه رطوبت بیضیه
است و آن رطوبتی است صافی که شبیه است بسفیدهٔ تخم مرغ و طبقهٔ
چهارم را عنکبوتیه خوانند که شبیه به نسج عنکبوت است و آن بعد از
رطوبت بیضیه است و بعد از آن طبقه رطوبت جلیدیه است
و آن رطوبتی است صافی و درخشنده مانند جلید و آن یخی است که
مانند برف بر زمین بندد و گاهی بر یخ نیز اطلاق کنند و بعد
از آن رطوبت زجاجیه است که شبیه به آبگینهٔ گداخته است و طبقهٔ

پنجم شبکیه است که مانند شبکه است و آن بعد از رطوبت زجاجیه است
و طبقهٔ ششم مشیمیه است و آن بعد از شبکیه است و طبقهٔ هفتم
صلبیه است و آن بعد از مشیمیه است که ملاقی عظم عین است لسان
زبان و آن مرکب است از گوشت محض و رگهای جنبنده و غیر جنبنده
و عصب صاحب حس و پرده‌ای که متصل است به پردهٔ مجرای طعام
و شراب و فایدهٔ آن ادای کلام است و تقلیب طعام و فرو
بر گلو فرو بردن آن اذن بضم ذال گوش و آن مرکب است
از گوشت و غضروف که استخوان نرم است و عصب ذی حس
و منفعت آن قبول صوت است و جمع کردن آن تا داخل آید
در مقعر صماخ که سوراخ گوش است چنانکه گذشت خزانه بکسر
خای معجمه خانه‌ای که در آن مال نهند و نگه دارند معده عضوی است
مقر طعام است و مبدء هضم آن و آن جسم مستدیر است که مرکب است
از لحم و عصب و رگهای جنبنده و غیر جنبنده و منقسم است
به سه جزء اول مری که مجرای طعام و شراب است دوم فم معده سیم

قعر معده

است و آنرا در فم معده لحم است

قعر معده که زیر مقطع عظام قص است و آن عبارت از تمام
و موضع آن فوق سره و منفعت آن هضم غذا چنانکه گذشت
سطح شکم حجاب پرده صدر سینه و آن جزئی است مرکب از
لحم و عصب حساس و منفعتش انبساط سینه و انقباض
آن بعد از تصویر این صور بر مرآت خیال چون الله
الملک المتعال معلوم میشود که میفرماید بعد از آنکه خدای تعالی
مبتلا کرده بندهٔ مؤمنی را به بلیتی مگر آنکه مقرر داشته است
برای او دوائی که مداوای آن الا بعد از آن دوا کنند و هر صنفی
از درد را صنفی از دوا است و تدبیری و صفتی پاسبانی
و آن بمنزلهٔ آنست که اجسام انسانی مخلوق شده اند بر
مثال مملکتی پس پادشاه جسد قلب است که عبارت از نفس
ناطقه است و کارکنان او عروق و اوصال و دماغ
و بیت و تحکم پادشاه قلب او است که جرم صنوبری است
و زبان او حسبه است و یاران و یاوران آنکه دستها و پاها

ولبها وچشمها و زبان وگوشهای اوست و خزانه او معده
و بطن و حجاب و صدر اوست وکیفیت این معانی در
ضمن فواید سبق ذکر یافت فلیتذکر قوله علیه السلام فالبدن
عونان تقربان وتبعدان وتعملان علی
ما یوحی الیهما الملك والرجلان تنقلان
الملك حیث یشاء والعینان تدلان علی ما یغیب
عنه لان الملك من وراء الحجاب لا یوصل الیه
الا بالاذن وهما سراجاه ایضا وحصن الجسد
وحرزه الاذن لا یدخلان علی الملك الا ما یوافقه
لانهما لا تقدران ان یدخلا شیئا حتی یوحی
الملك الیهما فاذا اوحی الیهما اطرق الملك منصتا
لهما حتی یسمع منهما ثم یجیب بما یرید فیترجم
عنه اللسان بادوات کثیرة منها ریح الفؤاد

المجاری

ومجار المعدة ومعونة الشفتین ولیس للشفتین
قوة الا بالاسنان ولیس یستغنی بعضها عن
بعض والکلام لا یحسن الا بترجیعه فی الانف
لان الانف یزین الکلام کما یزین النافخ فی
المزمار وکذلك المنخران وهما ثقبا الانف
تدخلان علی الملك مما یحب من الریاح الطیبة
فاذا جاءت ریح تسوء علی الملك اوحی الی
الیدین فحجبا بین الملك وتلك الریاح اللغة
وحی اشاره کردن و دلالت راه نمودن غیبت بفتح غین
معجمه نهان شدن و از پس و پیش و آن از اضداد است
حو وصول و وصل رسیدن و پیوستن و پیوسته شدن اذن
بکسر همزه و سکون ذال معجمه دستوری دادن سراج چراغ
حصن حصار حرز پناه گاه و جای استوار و فاق باکسی
همکاری کردن قدرت در لغت توانا شدن و در اصطلاح حالتی

که بواسطهٔ آن افعال تاثیر حاصل شود چنانچه شرح
آن بتفصیل گذشت اطراق خاموش بودن و از جای
چشم نموده بزمین نگریستن انصات ساکت شدن برای
استماع سخن اجابت جواب دادن ترجمه بیان کردن بلغتی
بلغت دیگر ادوات آلت حصول چیزی ریح بوی و باد
فؤاد دل بخار در لغت غباری که از جای نمناک بر آید
و در اصطلاح اجزای هوای ممازج اجزای صغار
مائی معونت یاری کردن قوت نیرومند شدن ناسستن و توان
استغنا بی نیاز شدن ترجیع آواز گردانیدن تنزیل آوردن استقی
نفخ در دمیدن مزمار نای طیب نای که دمیده شود و داروی خوشبو
سوء نفخ سایز غمگین کردن و جبر کردن و جبر شدن این کلام
تفصیل مجمل ما تقدم است میفرماید پس دستها و پا و زنو که نزدیک
میگرداند و دور میکنند و بجای می آرند آنچیز را که اشاره پادشاه
بآن نفاذ یافته و پاهای نقل میکنند پادشاه را بهر جائی که

خواهد و چشمها را جلا میکنند اورا آنچیزیکه از او
غایب است زیرا که پادشاه در پس پرده است و نرسد
بوی مگر بمشورت ویرا و چشم دو چراغ دیده و عصا
جسد و پناه گاه وی دو گوش است که داخل نمیکنند بر پادشاه
مگر چیزیرا که موافق او باشد زیرا که ایشان قدرت ندارند
که داخل کنند چیزیرا تا اشاره نماید پادشاه بدیشان و
بعد از اشاره خاموش شده مترصد شوند تا از ایشان شنود
و بعد از آن بدانچه خواهد جواب گوید پس ترجمان شود زبان
بوساطت ادوات بسیار که بعضی از آن ریح فؤاد است و
بخار معده و معونت شفتین و نیست شفتین را قوتی
مگر بدندانها و مستغنی نیست بعضی از بعضی و کلام خوب
نمیشود مگر بگردانیدن آن در بینی زیرا که بینی زینت
میدهد کلام را چنانکه زینت میدهد نافخ در مزمار صوت را

بکر دانیدن آن در مزمار و همچنین منخر انکه دو سوراخ بینی است
داخل میکنند هر ملکی را از انچیز یکه دوست دارد از بوهای
خوش پس هر گاه آید بوییکه بر آید یا دوست ده را اشاره میکند
بر سترها تا دور دارند او را از او **فایده** قوله حضرت
الملك من وراء الحجب اشاره است بر انکه نفس ناطقه از
جنس بدنیت و محسوس و مرئی نمیشود و وجود و بدنانیست
و حلول ببدن نکرده است بلکه جوهریست مجرد از ماده و جمیع
ما یلازم ماده متعلق است بر بنیا ترکیب جسدانی و [illegible]
بتدبیر و تصرف و او را اصلا نسبتی غیر از این به بدن نیست
بلکه جنس دیگر است ناشی میشود از مبدء فیاض بر طبق استعداد
مواد چنانچه نصوص تنزیلی ناطق است بر آن مثل قوله تعم
ثم انشاناه خلقا آخر و مانند آن از صراح اخبار
و آثار شده حال **قوله علیه السلام و للملك مع هذا ثواب**
وعذاب فعذابه اشد من عذاب الملوك

الظاهرة

الظاهرة القاهرة فی الدنیا وثوابه افضل من ثوابهم
فاما عذابه فالحزن واما ثوابه فالفرح واصل الحزن
فی الطحال واصل الفرح فی الترب والکلیتین ومنهما عرقان
موصولان الی الوجه فمن هناك يظهر الفرح والحزن
فترى علامتهما فی الوجه وهذه العروق کلها طرق
من العمال الی الملك ومن الملك الی العمال ومصداق
ذلك انك اذا تناولت الدواء ادته العروق الی موضع
الداء باعانتها **اللغات** ثواب در لغت مزد طاعت و در
اصطلاح نفع مستحق مقارن تعظیم و اجلال عذاب در لغت شکنجه
و در اصطلاح ضرر مستحق مقارن اهانت قهر غلبه کردن بر کسی
خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن دنیا ذات مؤنث نزدیکتر و
بنا بر این نام این جهان شده افضل فاضل تر و بهتر حزن بضم حاء
مهمله و سکون زای و بفتح هر دو اندوه طحال سپرز ترب پیه تنک
که بر گرد روده و شکنبه گوسفند و سایر حیوانات پیچیده است کلیه

کلام در بیان المعاد

کرده مصداق آن است تصدیق **فایده** چون معرفت معاد از اهم
مطالب است و واجب تا رب است و معرفت مضامین این فقرات را بیشتر
نحو احتیاج بیان است پس اگر بدین تقریب شرح شمه از آنها ایراد رود
باکی نخواهد بود بدانکه جمیع اهل ملل اتفاق نموده اند بر معاد جسمانی
بخلاف حکما که اینها قایلند بمعاد نفسانی و مراد از معاد جسمانی
بعث اجساد است بعد از تفتت و تفرق و ثواب محسن بملایمات
مستلذات جسمانی مثل حور و قصور و مآکل و مشارب لذیذه و بالجمله
جمیع مشتهیات جسدانیه و عقاب مسیء بمنافرات حسی مانند جحیم و حمیم
و سموم و زقوم و سایر منافرات جسمانی و مراد از معاد روحانی تعلق
روح است بعد از فنای بدن و تلذذ محسن بملایمات و تألم مسیء بمنافرات
و اثبات معاد روحانی مستند است به براهین عقلیه و شواهد شرعیه
و ثبوت معاد جسمانی منوط است بتلقی از صاحب شریعت علی صادعها
صنوف التحیة که قول او لازم القبول و واجب الاذعان است و قیاس
حکمی نیز منافاتی با آن ندارد شیخ رئیس در اواخر شفا و نجات این

مطلب

مطلب بشرح وافی و بسط کافی بیان نموده است بمقام سلوک سبیل تحقیق
میگوید واجب است بدانند که قسمی از معاد است که مقبول است از شرع و عقل
را در اثبات آن راه نیست بلکه اثبات آن از طریق شریعت است و تصدیق
خبر نبوت و آن چیزیست که عاید میشود ببدن ما در وقت بعث و خیرات
و شرور بدنی معلوم است و احتیاج ندارد به بیان شریعت حقه
که سید ما و نبی ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بما آورده بسط آن
داده است و قسمی دیگر است که مستند است به برهان عقلی و معتمد است
بقیاس برهانی و خبر نبوت نیز مصدق اوست و آن سعادت و
شقاوتست که راجعست بنفس اگرچه اوهام ما از تصور کیفیت
آن قاصر است و صحیح حکم الهیه را رغبت بدین قسم بیشتر است
که آن قسم دیگر را در جنب این هیچ شمرده اند و بعد از آن
تمهید مقدمات نموده به پنج اصل بدین دستور **اصل اول**
واجب است بدانند که هر قوت نفسانی را لذت و خیری است که مخصوص
اوست و المی یعنی اذیت و شر مثلا لذت شهوت آنست که کیفیت
محسوس ملایمی بوی رسد و لذت غضب ظفر و المی سایر قوی

و اذیت کل بعد **اصل دوم** این قوی اگرچه در اصل لذت با هم
شریکند لیکن مراتب آن مختلف است در حقیقت پس هرچه کمال آن افضل
و اتم و اکثر و ادوم و اوصل و احصل و فعلیتش اکمل و افضل
و ادراکش اشد است البته لذت او ابلغ و اوفق و اذیت او اشد
اصل سیم گاه باشد که کسی داند چیزی در این عالم بهم میرسد
که لذیذ است اما کیفیت آن لذت نداند پس در اینصورت رغبت او
بآنچیز مانند کسیکه نیل آن کرده و ادراک چگونگی آن نموده نیست
مثل عنین نسبت بجماع و کور مادرزاد نسبت بصور و صوا و اصم
نسبت بالحان خوش او انبابرین واجب است که عاقلی توهمی آن
نکند که هر لذتی مانند لذت حمار است مقصود بطن و فرج و ملائکه
ملأ اعلی محروم‌اند از انها نه اینچنین است بلکه آن لذات عالیه را با این
لذات خسیسه اصلا نسبتی نیست لیکن او تمام از ادراک کیفیت آن
قاصر است پس حال ما بعینه همان حال عنین و کور و کر است که یقینی
دارند که در جماع و دیدن روی سرخ و سفید و شنیدن نغمه هم
دلپذیر لذتی است لیکن کیفیت آن لذت مثل کسیکه این آفات

نداشته باشد نمیدانند **اصل چهارم** گاه باشد که چیزی در واقع
خوب باشد حاصل شود برای کسی و از برای وقوع مانعی از برای
او خوب ننماید و رغبت بوی نکند بلکه راغب ضد وی باشد مثل
کراهت بعضی بیمار شیرینی را و میل او بطعم کریهه **اصل پنجم**
گاه باشد که قوت ادراکه آلایشی باشد بضد کمال که در آنحال ادراک
کمال نکند و احساس بالتذاذ آن ننماید و چون آن آلودگی
زایل شود و رجوع بغریزهٔ خود کرده ادراک آن نماید مانند
بیمار از رهگذر صفرا که باشد که تلخی دهن خود دریابد تا آنکه
دهان او بصلاح آید و آنگاه دریابد و مثل آنکه گاه باشد که حیوانی
اشتهای غذا نداشته باشد بلکه کاره آن باشد و حال آنکه باشد
آن غذا اوفق بحال او و مدتی چنین گذرد و بعد از آن عایق
زایل شده بطبیعت اصلی خود عود کند و خواهش آن نماید بمرتبه
که او را اصلا صبری نماند و بفقدان آن هلاک شود و گاه
باشد بسبب امری الم عظیمی حاصل شود مانند احراق آتش و تجرع
زهرها و از بسیاری آفت قوت حاسه موف شده بدن او

بدان متاذی نشود تا آنکه آن آفت زایل شود و آنگاه ادراک
الم نماید و بعد از تقریر این اصول میگوییم که کمال خاص نفس
ناطقه آنست که گردد عالم عقلی که مرتسم باشد در او صورت
کل و نظام معقول در کل و خیر فایض در هر کل ابتدا از مبدء
کل و از او بجواهر شریفهٔ روحانیهٔ مطلقه و از آن بروحانیهٔ
متعلقه بنوعی از تعلق بابدان و بعد از آن باجسام علویه بهیئات
و قوای آن و همچنین تا آنکه مستوفی کند هیئات کل وجود گرده منقلب
گردد بعالم معقول موازی عالم کل موجود و حسن مطلق و خیر مطلق
و جمال حق را در معاینه ببیند و متحد شود با وی و منتقش شود
بمثال و هیئات وی و منخرط شود در سلک وی و گردد از جوهر
وی پس هرگاه قیاس کنند این کمال را بکمالات معشوقهٔ سایر
قوی دانند که در افضلیت و اتمیت و اکملیت نسبتی بوجهی
نمی گنجد اما دوام چگونه قیاس کنند دوام ابدی را بدوام
متغیر فاسد و اما شدت وصول چگونه حال چیزی که وصول
آن بملاقات سطوح است قیاس بچیزی که ساریست در جوهر قابل

بحقیقی

بحقیقتی که همان نا متحد شود و اما اکملیت ظهور آن معنی مغنی از بیان
است و اما اشدیت از غور گراسلف ظاهر است ولیکن انغماس ما در
رذایل بدنیه و انهماک ما در کدورات هیولانیه مانع احساس
آن لذت است مگر آنکه ربقهٔ شهوت و غضب و امثال آن از
رقبهٔ خود دور کرده مطالعهٔ چیزی ازان لذت نماییم که
در آن وقت ممکن است که خیال ضعیف ضعیفی ازان توانیم نمود
و آن بعینه مانند آنست که مطعوم بغایت لذیذ را بو کنیم و نچشیم
پس هرگاه نفس از بدن مفارقت کند و متخلی باشد از رذایل
بدنی و شمایل شهوانی و متحلی باشد بکمالات علمی و عملی ملتذ گردد
بلذاتی که نسبت بلذات حسیه لا نسبت باشد و همچنین اگر العیاذ
بالله متصف باشد بضد آن متألم شود بالمی که عقوبت هیچ نار و
زمهریر بآن نرسد لیکن اشتغال ببدن باعث ذهول آن
شده مانند مریضی که باشتغال مرض از اشتهای حلویات و سایر
مستلذات متنفر شده بماکولات و مشروبات ردیه میل دارد و مراتب
حصول کمالات و فقدان آن مختلف است و هر مرتبه از مراتب

آخر مرتبه از مراتب لذت و الم برد چنانچه شرح آن به بسط تمام
نموده اما بنابر ضیق مکان اکتفا بدین نموده بعد از تأسیس
این اساس شروع میرود بمقصود میفرماید که پادشاه مملکت
مر شهر که نفس ناطقه است با وجود این همه تسلط و فرمان روائی
مزد طاعت و شکنجهٔ معصیت است بلکه عذاب او تحت تربیت از
عذاب ملوک قاهرهٔ دنیا یعنی قوای شهوانیه و غضبیه که ثواب
و عقاب آن بمستلزات و مکروهات بدنیه است و وجه تفضیل
داشتن ثواب و عقاب همان است که از کلام شیخ مستفاد میشود
شرا اما عذاب او حزن است یعنی از عدم کمالات و فقدان الات آن و ثواب
او فرح است یعنی بحصول کمالات چنانکه گذشت و بعد از آن شروع
بمطلب اصلی نموده میفرماید که اصل حزن یعنی منشأ آن در طحال
است و اصل فرح در بیهٔ تنگی که مرکز مروده و شکنبه و کلیتین
پیچیده است و از آنجا دور کی کشیده متصل است بوجه و از آنجا
است که آثار حزن و فرح ظاهر میشود مر روی و کل این رگها از مجاری
کارکنان است بسوی پادشاه و از پادشاه بسوی کارکنان و دلیل صدق

این

این مقال آنستکه هرگاه شاول نماید و والی از مجرای ورد
اد اکند آن دوا را عروق بسوی موضع درد باعانت خویش
قوله علیه السلام و اعلم یا امیر المؤمنین ان الجسد بمنزلة
الارض الطیبة متی تعوهدت بالعمارة والسقی من
حیث لا یزداد فی الماء فتغرق ولا ینقص منه فتعطش
دامت عمارتها وکثر ریعها و زکی زرعها و ان
تغوفل عنها فسدت ولم ینبت فیها العشب فالجسد
بهذه المنزلة وبالتدبیر فی الاغذیة تصلح وتصح و
تزکو العافیة فیه فانظر یا امیر المؤمنین ما یوافقک
ویوافق معدتک ویقوی علیه بدنک وتستمرئه
من الطعام فقدره لنفسک واجعله غذائک اللغات
منزلت فرود آمدنگاه و پایگاه تعاهد پاینداری چیزی کردن
عمارت آبادان کردن سقی آب دادن غرق بفتح را تمام فرو رفتن
در آب عطش بسکون طای مهمله تشنه شدن دوام همیشه بودن

ریع بفتح را و سکون یای مثنّای تحتانی زیاده شده و افزایش کردنا
زکا زیاده شدنا و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدنا و لایق
شدنا و پاک شدنا زریع کشت تغافل خود را غافل نمودن بردن
غافلی فساد و فسود تباه شدن نبت و نبات رویدنا و پیدا
شدنا عشب گیاه تر غذا بفتح غین معجمه و دال مهمله خوردنی با مواد
و حیات و غذا بکسر غین و ذال معجمتین خوردنی و آش میدنی
چنانکه گذشت صلاح و صلوح بضم فائین نیکو شدن و نیکوکار
شدنا صحت تندرست شدن عافیت دور کردن خدای تعالی بدی را
استمراء گوارا آمدنا و بگوارانیدن قدر اندازه و مقدار
یعنی آلت اندازه کردنا میفرماید بدانکه چیز منزله زمین نیکو است
که هرگاه پاینده‌ئی آن کنند تا بادان کردن و آب دادنا بحیثیتی که
زیادتی نشود در آب تا باعث غرق آن گردد و نقصانی نیز نباشد
بقدر احتیاج بدهند دایم بماند آبادانی آن و زیاد شود نمای آن
و اگر تغافل کنند از رعایت آن فاسد گردد و نروید در او گیاه
بوجه

بوجهی بد بین یا بیا و است و بصلاح اندیشیدنا در غذا را صلاح و صحت
می آید و افزایش میکند عافیت در او پس نگر آنچیز را که موافق
تو است و موافق معده تو و قوت میگیرد بواسطهٔ آن بدن تو و گوارا
می آید از طعام پس اندازه کن و مقرر دار آنرا برای نفس خود
و بگردان آنرا غذای خود **قوله علیه السلام** واعلم یا امیر المؤمنین
انّ کلّ واحد من هذه الطبایع تحبّ ما یشاکلها فاستعمل
ما یشاکل جسدک و من اخذ من الطعام زیادة
لم یفده و من اخذ بقدر لا زیادة علیه و لا نقص
فی غذائه نفعه و کذلک سبیل ان تأخذ من
الطعام کفایتک فی ایّامه و ارفع یدک منه و بک
الیه بعض القرم و عندک الیه میل فانّه اصلح لمعدتک
و لبدنک و ازکی لعقلک و اخفّ علی جسمک **اللغات**
طبایع جمع طبیعت است و شرح آن در ضمن فواید گذشت و مراد در اینجا
مزاج است یا طبایع ارکان و اخلاط شکل صورت و مانند فایده
سود و بهره کفایت بس کردن و سود رسانیدن قرم بتحریک شدت

شهوت گوشت ومراد اینجا مطلق شهوت طعام عقل در لغت خرد
وخردمند شدن بود در اصطلاح غریزه که بواسطه آن ادراک کلیات
کنند حقیقت بدانکه میوه باید بدانکه هر یکی از این طبیعتها ومزاجها
دوست میدارد چیزی را که مانند او باشد یعنی موافق ومناسب او
باشد در کمیت وکیفیت تا موجب ضرر وخلل آن نشود پس اختیار
کن از غذا چیزی را که مثل ومشابه جسد تو باشد هر که اخذ
کند آن قدر را که زیاد وکم نباشد در غذای او نفع کند او را
وهمچنین طریق اخذ طعام آنست که او را موافق روزها داشته
بقدر کفایت هر روز بکار بری وبردار دست خود را از طعام
وحال آنکه باقی باشد قدری اشتهای تو وهنوز ترا میلی باشد
باو زیرا که آن اصلح است از برای معده وبدن وپاکیزه تر است
از برای عقل تو وخفیف تر است بر جسم وجسد تو قوله علیه السلم
کل البارد فی الصیف والحار فی الشتاء والمعتدل
فی الفصلین علی قدر قوتک وشهوتک وابدأ فی
اول الطعام باخف الاغذیة التی یتغذی بها

بدنک

تحب خبر

بدنک بقدر عادتک وبحسب طاقتک ونشاطک وزمانک
الذی یجب ان یکون اکلک فی کل یوم عند ما یمضی من النهار
ثمانی ساعات اکلة واحدة او ثلث اکلات فی یومین
تتغدی باکرا فی اول یوم ثم تتعشی فاذا کان فی الیوم
الثانی فبعد مضی ثمانی ساعات من النهار اکلت
اکلة واحدة ولم تحتج الی العشاء کذا امر جدی
محمد صلی الله علیه واله علیا علیه السلم فی کل یوم
وجبة وفی غده وجبتین ولیکن ذلک بقدر لا یزید
ولا ینقص وارفع یدک من الطعام وانت تشتهیه
ولیکن شرابک علی اثر طعامک هذا من الشراب
الصافی العتیق مما یحل شربه الذی انا واصفه
فیما بعد اللغات اکل خوردن بارد سرد صیف تابستان
حار گرم شتاء زمستان معتدل حالت متوسطه میان طرفین یا
اطراف ومراد از فصلین فصل بهار وپاییز قوت زور شهوت

خواهش عادت کاریکه کسی اکثر اوقات بدان باشد حسب بفتح
سین مهمله شمار و اندازه طاقت توانائی تن طاعت دهانی زمان
هنگام مضی گذشتن ساعت قدری خاص از زمان شبانروز
بگور بامداد کردن نعتی شام خوردن غب بفتح عین مهمله خوردنی
شام وجه شبانروزی خوردن غب فرد اثر بکسر همزه و سکون
ثای مثلثه وبفتح هردو ترجه ونشانه شراب خمر و شیره با قند
پخته واث مانیر لیدی صافی روشن ولی خشی عتیق کهنه وضع
نهادن و بعد از ایراد اجمال تدبیر بدن شروع بتفصیل آن
نموده **میفرماید** باید بخوری خوردنیهای سرد در تابستان
وگرم در زمستان و معتدل در بهار و پائیز باندازه قوت
وشهوت خود وابتدا کن در اول طعام خود بسبک ترین غذاها
که معتدل میشود آن بدن تو بقدر عادت تو و باندازه طاقت
ورغبت تو و مقدار آنچه واجب است چیزی خوردن تو یادداشت
داری خوردن چیزی را علی التحقیق در هر روزی وقتیکه

بخورد از روز هشت ساعت یکبار خوردنست یا سه بار در دو
روز بدین اینست که بخوری بوقت شام پس چون باشد روز
دوم بعد از گذشتن هشت ساعت از روز بخوری یکبار دیگر
احتیاج نداری بخوردنی اینچنین امر کرده است حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم علی علیه السلام را در هر روزی بخوردنی
و در فردای آن روز دو خوردنی و باید باشد بقدریکه زیاد و
کم نشود و بردار دستهای خود را از طعام و حال آنکه هنوز
اشتهای آن داشته باشی تکرار از جهت مبالغه است و باید که باشد
شراب تو در پی طعام تو و آن شراب صافی کهنه است که [illegible]
آن حلال است و من واصف آن بعد از این **قوله علیه السلام** ونذکر
الان ماینبغی ذکره من تدبیر فصول السنة و شهورها
الرومیة الواقعة فیها فی کل فصل علیحده و ما
یستعمل من الاطعمة والاشربة وما یجتنب منه
وکیفیة حفظ الصحة من اقاویل القدماء ونعود

الی قول الائمة علیهم السلام فی صفة شراب یحل شربه
ویستعمل بعد الطعام **اللغات** اشتغال سزاوار شدن حفظ
بتخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن **تجنب** دور شدن از چیزی
میفرماید ذا سیکنیم الکنون آنچیزی را که سزاوار است ذکر او
از تدبیر فصلهای سال و ماههای رومیه آن که واقع است
در احوال هر فصلی علی حده و جداگانه و آنچه استعمال کرده
میشود از اطعمه و اشربه و آنچه اجتناب کرده میشود از آن
و چگونگی حفظ صحت از گفتگوهای قدما و عود میکنیم بسوی
قول ائمه علیهم السلام در صفت شرابیکه حلالست شرب آن
و استعمال آن بعد از طعام **فایده** بعد از ذکر طرقی از تدبیر
حفظ صحت شروع بمناسبت هر فصلی از فصول اربعه نموده
آنچه فراخور هر ماه آنست بیان می نماید و ذکر فصول سنه بحساب
رومی از جهت عدم تغیر معتد به است نسبت بفصول اربعه مانند
شهور قدیمه بخلاف شهور عربیه که تغیر آن بسیار است و نظیر

ابن

اینست آنچه صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب معرفت زوال
شمس بسند صحیح از عبد الله بن سنان از امام ابی عبد الله ع
نقل کرده اند قال تزول الشمس فی النصف من حزیران الحدیث
و در بعضی از اشعار فارسی تعداد مجموع این ماهها شده است بدین
دستور **قطعه** دو تشرین و دو کانون و پس انگه ؛ شباط و آذر
نیسان و ایار است ؛ حزیران و تموز و آب و ایلول ؛ نگه دارش که از من
یادگار است **ذکر فصول السنه** اما فصل الربیع
فانه روح الزمان واوله آذر وعدة ایامه
ثلثون یوما وفیه یطیب اللیل والنهار ویلین
الارض ویذهب سلطان البلغم ویهیج الدم
ویستعمل فیه من الغذاء اللحوم والبیض النیمبرشت
ویشرب الشراب بعد تعدیله بالماء ویتقی فیه
اکل البصل والثوم والحامض ویحمد فیه شرب
المسهل لا یستعمل فیه الفصد والحجامة

ویتقی بالماء

اللغة فصل جدا کردن و جدائی ربیع بهار روح بفتح را
راحت و بضم جوهر مجرد از مادّه متعلق ببدن بتدبیر و تصرف
نزد جمهور و جسم لطیف بخاری متکون از لطافت اخلاط نزد
اطبا چنانکه شرح آن گذشت هربه در اینجا مناسب است آذر بزال
معجمه و در کتاب من لا یحضره الفقیه آزار واقع شده بتوسط
الف میان زای و رای و در بعض موارد باسقاط الف نیز
واقع است عتره بکسر عین مهمله و تشدید دال غیر منقوطه شمار
لیّن بفتح لام و تشدید یای مثناة تحتانی و بکسر لام و تخفیف
یا نرمی ذهاب و ذهوب رفتن سلطان پادشاه و پادشاهی
و توانائی تهییج ایما نمودن بیض بفتح بای موحده تخم مرغ
انتقاء پرهیز نمودن و ترسیدن بصل پیاز ثوم سیر حامض
ترش **میفرماید** این ذکر و بیان احکام فصلهای سالیانه است
اما فصل بهار بدرستیکه این بهترین زمانهاست و اول این فصل
آذر ماه رومی است و شمار روزهای آن سی روز است و در او
خوش میشود شب و روز از جهت قرب باعتدال و نرم میشود

ابی

زمین و میرود تسلط و غلبه بلغم و برانگیخته میشود خونها و استعمال
کرده میشود ظاهرش اخبار است و معنیش آنست یعنی باید استعمال
کنند در این ماه از غذا گوشتها و تخم مرغ نیمبرشت و بیاشامند
شرابی که صفت آن می آید بعد از تعدیل آن بآب و بپرهیز نماید
در او از خوردن پیاز و سیر و ترشی و خوب موافق است
در او است دیدن مسهل و استعمال فصد و حجامت **فایده**
مجمل دستور العمل فصول سنه در سوابق فواید مذکور شد
و مراد از گوشت که اکل آن در این فصل مناسب است گوشت معتدل
است میان رقت و غلظت و وجه مناسبت آن و تخم مرغ
نیمبرشته سرعت تولد خون صالح است از ایشان تا بدل ما
یتحلل ایام شتوی واقع شود و اما وجه اجتناب از پیاز
همانا از آنجهت است که چون ادمان اکل خام آن باعث صداع
و سرگیجی است و بجهت آن کثیر الغذا و بهار فصل شوران اخلاط
پس بنابر این مناسبت ندارد بحال بهار و از سیر از برای
آنکه چون آن در نهایت یبوست است و مورث صداع پس

ازان جهت موافق مزاج بهار نیست واما منع فصد و حجامت
ازبرای آنستکه چون این ماه ابتدای بهارست و هنوز خون
از انجماد شتوی متحلل نشده پس مناسب آنستکه در اخراج آن
تعجیل ننماید **قوله علیه السلام** نیسان ثلثون یومًا فیه یطول
النهار ویقوی مزاج الفصل ویتحرک الدم وتهب
فیه الریاح الشرقیة ویستعمل فیه من الماکل المشویة
ما یعمل بالخل ولحوم الصید ویعالج الجماع
والتمریخ بالدهن فی الحمام ویشرب الماء علی
الریق ویشم الریاحین والطیب **اللغات** هبوب
وزیدن باد **ترجمه** کل جمع ماکول مشوی بریان کرده خل سرکه صید
شکار تمریخ آلودن ریق ناشتا شم بو بیدن ریاحین شکوفهای
خوشبو طیب بوی خوش **میفرماید** نیسان سی روزست که
دراز شود دراو روز و قوی گردد دراو مزاج فصل و حرکت
کند خون و می وزد دراو بادهای شرقی و باید استعمال کنند

دراو

دراو از خوردنیها بریان کرده را وآنچه معمول باشد بسرکه و
گوشتهای شکاری و معالجه و مصالحه آن نماید بجماع و مالیدن
روغن در حمام و بیاشامند آب در ناشتا و ببویند گلها
و سایر خوشبوها **فایده** قوت مزاج فصل دراینماه
ازبرای آنستکه چون وسط فصل است منتهای نشو و نمای
اوست و بعد ازان روی به تنزل می آرد و حرکت خون
از جهت کثرت تولدست و تحلل آن از حرارت و مناسبت
ماکولات مشویه و سایر اغذیه مایل به یبوست همانا از
حیثیت شدت قوت مزاج فصل است و شورت رطوبت
آنها و استعمال معمول بسرکه از جهت میل هوا بتولید صفرا
فاما شرب آب در ناشتا بحسب ظاهر موافق مزاق اطبا
نیست چنانچه بعضی گفته اند **نظم** تیغ بر حق مزن در
اول عشق ناشتا آب ناگوار بود و شوقی از حضرت آن در
سوابق فواید مذکور شد مگر آنکه اختصاص یابد به بعض افرجه

[illegible]

49

واما استعمال عطریات گویا از انجهت است که چون باتفاق
اطبا حفظ صحت بما یماثل است و دفع مرض بما یضاد طبیعت
بهار را با عطریات تن به بلیغ پس از انجهت استعمال آن
در ان فصل ابلغ باشد قوله علیه السلم ایار احد و ثلثون
یوما تصفو فیه الریاح و هو اخر فصل الربیع و
قد نهی فیه عن اکل الملوحات واللحوم الغلیظه
کالنموس ولحم الباقر واللبن و ینفع فیه دخول
الحمام اول النهار و یکره فیه الریاضة قبل
الغذا اللغات در کتب لغات آیار بتشدید یای مثناة
تحتانی ضبط یافته ملوحت شور شدن مصدر بمعنی مفعول
است غلظت مقابل رقت باقر مرد بسیار علم و بسیار مال و
جماعت گاوان مصحوب نگهبان و مراد در اینجا مطلق گاو است
ریاضت در لغت جور بر تن نهادن و رام کردن چهار
پایان و در عرف عرفا نهی نفس از هوا و امر او باطاعت

مولی میفرماید ایار ماه رومی سی و یک روز است صافی میشود در او
بادها و آن آخر فصل بهار است و تحقیق ممنوع است خوردن
چیزهای شور و گوشتهای غلیظ مانند گلهها و گوشت گاوها
و شیر و نفع میکند در او دخول حمام در اول روز و مکروه
است در او مشقت بر تن نهادن قبل از چیزی خوردن فایده
صافی هوا در این ماه میل آنست میل آنست بر بادی حرارت
که وسیله تحلیل اجزاء و ادخنه مرتفعه است و نهی از ملوحات
و لحومات و سایر ماکولات غلیظه از جهت انفتاح مسامات
و میل حرارت غریزیه به تحلیل جانب ظاهر که موجب ضعف
هاضمه است چنانچه بتفصیل گذشت و نفع دخول حمام در
اول روز از جهت میل هوا است در انوقت به برودت که
جابر حرارت حمام است و کراهت ریاضت قبل از غذا
از جهت اجتماع حرارت داخلی و خارجی است بیرون عملی
از رطوبت که حصول آن از غذا است لیکن بنابر اصول

طبی این حالرا خصوصیتی بفصلی دون فصلی نیست بلکه
در وقت شدت حرارت خارجی تاثیر آن بیشتر است
قوله علیه السلام حزیران تکتوف یوما ینهب فیه
سلطان البلغم ویقبل زمان المرة الصفراویة
وینهی فیه عن التعب واکل اللحم دسما والاکثار منه
وشم المسك والعنبر وینفع فیه اکل البقول الباردة
كالهندباء والبقلة الحمقاء واكل الخضر كالخيار
والقثاء والشیر خشت والفاكهة الرطبة و
استعمال المحمضات ومن اللحوم لحم المعز الثنی
والجذع ومن الطیور الدجاج والطیهوج و
الدراج والالبان والسمك الطری اللغة تعب
رنج دسم چرب بقل تره هندباء بکسر دال مهمله والف ممدوده
و مقصوره کاسنی بقلة الحمقاء خرفه خضر سبزیها خیار
معروف فاکهه میوه تر محمضات ترشیها ثنی بزغاله که

ماهه یا در رشت جذع بفتح ذال معجمه بزغاله شش ماهه
یا در هفت جداء بزغاله نر دجاج مرغ خانگی ماده طیهوج
تیهو دراج مرغ معروف سمك ماهی طری تازه میفرماید
حزیران سی روز است که میرود در او سلطان بلغم یا خون
علی النسختین و رو میکند زمان مره صفراویه و ممنوع
است در او رنج و تعب و خوردن گوشت چرب و اکثار از او
و بوییدن مشك و عنبر و نفع میکند در او خوردن تره های
سرد مانند کاسنی و خرفه و خوردن خضراوات مثل قم
خیار ها و خوردن شیر خشت و میوه های تر و استعمال ترشیها
و از گوشتها گوشت بزغالها و از مرغها مرغ خانگی و تیهو و
دراج و آنست میدهد تاثیر ها و خوردن ماهی تازه فایده
منع لحوم دسوم در اینماه از جهت میل هوا است بحرارت و
انفتاح مسامات و توجه حرارت غریزی بجانب ظاهر و منع
از شم مشك و عنبر از جهت حرارت و یبوست هر دو و مناسبت

سایر مأکولات مذکوره نماید قوله علیه السلام تموز احد
و ثلثون یوما فیه شدة الحرارة و تغور المیاه و
یستعمل فیه شرب المیاه الباردة الرطبة و یکثر فیه
مزاج الشراب و تؤکل فیه الاغذیة اللطیفة
السریعة الهضم کما ذکر فی حزیران و یستعمل فیه
من النور الریاحین الباردة الرطبة الطیبة
الرایحة اللغات تموز ذر در رفتن میاه جمع ماء نور شکوفه
میم و شکوفه میفرماید تموز سی و یک روز است
که در او شدت حرارت و فرو رفتن آبها و باید استعمال
کنند در او آبهای سرد و تر را یعنی سوای سردی طبیعی سردی
عارضی نیز داشته باشد و بشکنند در او مزاج شرابرا
یعنی عملی کنند نمایند که وسیله آنکه حرارت او شود و
بخورند در او غذاهای لطیف سریع الهضم چنانچه در حزیران
مذکور شد و استعمال کنند در او از شکوفه و ریاحین بارد رطب

طیب الرایحه

طیب الرایحه را قوله علیه السلام آب احد و ثلثون یوما
تشتد السموم و یهیج الزکام باللیل و یهب الشمال
و یصلح المزاج بالتبرید و الترطیب و ینفع فیه
شرب الرایب و یجتنب فیه الجماع و المسهل و یقل
من الریاضة و یشم الریاحین الباردة اللغات
سموم جمع سم باد گرم زکام معروف رایب مصلح میفرماید
آب ماه سی و یک روز است که تند میشود در او بادهای گرم معروف و
انگیخته میشود در او زکام بشب و می وزد باد شمال و صلاح
می آید مزاج به تبرید و ترطیب و نفع میکند در او رایب
مصلح و باید اجتناب کنند در او از جماع و مسهل و کم کنند ریاضت
را و بو کنند ریاحین بارده را فایده تهیج زکام در شبها بسبب
اختلاف هوا است و مناسبت مبردات و مرطبات از جهت حرارت
و شرب مصلحات از برای کدورت مزاج از شدت حرارت و بوسیدن ماه
ماه و اجتناب از جماع و مسهل و تقلیل ریاضت بواسطه ضعف

٧٢

اعضا از حرارت هوا **قوله عليه السلم** ايلول ثلثون

يوما فيه يطيب الهوا ويقوى سلطان المرة السودا

ويصلح شرب المسهل وينفع فيه اكل الحلاوات و

اصناف اللحوم المعتدله كالجداء والحولي من

الضان ويجتنب فيه لحم البقر والاكثار من الشواء

ودخول الحمام ويستعمل فيه الطيب المعتدل المزاج

ويجتنب فيه اكل البطيخ والقثاء **اللغات** حلاوات

شيرينيها حولی یکساله ضان میش **ميوه مايد** ايلول سی روز است

که در او خوش میشود هوا و قوت میکند سلطان مرة سودا و صلاح

است در او شرب مسهل و نافع است در او اکل حلاوات و اصناف

لحوم معتدله مانند بزغاله و یکساله از میش و اجتناب کنند

در او از لحم بقر و اکثار از بریان و دخول حمام و استعمال کنند

در او طیب معتدل المزاج و اجتناب کنند در او اکل بطیخ و

قثا را **فايده** مناسبت حلاوات در این ماه از جهت ضعف

صفرا و غلبه مره سوداست و اجتناب از اغذیه غلیظه از

برای ضعف هاضمه از کدورت صیفی و اجتناب از بطیخ

از جهت استحاله آن بصفرا و ضعف قوی از دفع و اجتناب

از قثا از برای استعداد خلط آن بعفونت و تولید حمیات

قوله عليه السلم تشرين الاول احد وثلثون يوما فيه

تهب الرياح المختلفه وتنفس فيه ريح الصبا و

يجتنب فيه الفصد وشرب الدواء ويحل فيه الجماع

وينفع فيه اكل اللحم السمين والرمان المز والفاكهه

بعد الطعام ويستعمل فيه اكل اللحوم بالتوابل و

تقلل فيه من شرب الماء وتحمد فيه الرياضة

اللغات تنفس دم زدن صبا بادیکه از جانب مشرق آید در

فصل بهار سمین فربه مز ترش شیرین توابل داروها و

اخلاط که در طعام کنند **ميوه مايد** تشرين الاول سی ویک

روز است که در او میوزد بادهای مختلف و آرمیده میشود

در او باد صبا وزد باید اجتناب کنند در او فصد و شرب دوا
را و پسندیده است در و جماع و نافع است در او اکل لحوم کباب
و در آن تر نشر شیرین و میوه بعد از طعام واستنجا کنند
در او لحوم معتدله با توابل و تقلیل کنند در او از نوشیدن
آب و پسندیده است در و ریاضت **فایده** وجوه جمیع مذکوره
از ذکر آن سوابق فواید ظاهر است غیر اکل فاکهه بعد از طعام
که آن بحسب ظاهر مناسب اصول اطبا نیست مگر آنکه محمول شود
بر آنکه استنجا آن بر ریق نباشد یا شکم خالی بلکه واقع
شود بعد از چیزی خوردن بدان قدر که معتاد است چه
با این زمان تولد امراض ناشیه است چنانکه گذشت پس هرگاه
با شکم خالی میوه خورند ممد مواد امراض شود **قوله علیه السلم**
تشرین الاخر ثلثون یوما فیه ینقطع المطر الوسمی
وینهی فیه عن شرب الماء باللیل ویقلل من دخول

الحمام

الحمام والجماع ویشرب بکرة کل یوم جرعة ماء
حار ویجتنب اکل البقول کالکرفس والنعناع
والجرجیر **اللغات** وتشرین بتشدید یا باران اولین بهار
جرعه یکبار آشامیدن از آب وغیر آن کرفس تره ایست
بوستانی وصحرائی وکوهی کوهی در کوه از میان سنگها بر
می آید وآنرا اشربا ان یونانی فطراسالیون گویند نعناع پودنه
جرجیر تره تیزک **میفرماید** تشرین الاخر سی روز است
که در او قطع میشود باران بهار و ممنوع است در او آشامیدن
آب شب و کم کنند از دخول حمام و جماع و بیاشامند صبح
هر روزی جرعهٔ آب گرم و اجتناب کنند از اکل ترها مثل کرفس و
نعناع و جرجیر **فایده** منع شرب آب شب از جهت اجتماع
رطوبات فضلیه است ومیل شب به برودت که مقوی آنست
چنانکه دخول حمام و جماع و آشامیدن آب گرم دافع و باعث
انحلال آنست و اجتناب از اکل بقول ظاهر است **قوله علیه السلم**

كانون الاوّل احد وثلثون يوما يقوى فيه
العواصف ويشتدّ فيه البرد وينفع كلّ ما ذكرنا
في تشرين الثاني ويحذر فيه من اكل الطعام البارد
ويتّقي فيه الحجامة والفصد ويستعمل فيه الاغذية
الحارّة بالقوّة والفعل **اللغات** عواصف بادهاى تند
حذر بفتح حاى مهمله و السكون ذال معجمه پرهيز نمودن **ميفرمايد**
كانون الاوّل سى ويك روز است كه قوى ميشود دراو بادهاى تند
وسخت ميشود دراو سرما ونفع ميكند دراو كل آنچه ذكر كرديم
در تشرين الثاني ومحذور است يا مجوز است دراو على التّحقيق
خوردن طعام بارد وپرهيز كرده ميشود يا سزاوار است در
او حجامت وفصد واستعمال كرده ميشود دراو اغذيه حارّه
بقوّت وفعل **فايده** مناسبت نيست مناسبت خوردن طعام
بارد وعدم مناسبت آن واحتمال در مناسبت فصد وحجامت

وعدم مناسبت آن از جهت اختلاف احوال باعتبار امزجه
واهويه نسبت به بعض مزاجها در بعضى هواها مجوز وسزاوار
است ونسبت به بعضى محذور عنه وناسزاوار ومؤيد اينست
قول او عليه السلم در تجويز وتحذير طعام بارد من اكل
الطعام البارد از حيثيت افادهٔ من تبعيض افتضا ميكند
آن بعضى اكل اطعمه بتقدير حمل بر آن محذور عنه باشد
از جهت رداءت ووجود اخلاط فاسده ومجوز از
جهت لطافت وحصول خلط صالح ومراد از حارّ بالقوّه
حارّ بحسب طبيعت وكيفيت است وحارّ بالفعل حرارت
خارجى عارضى يعنى هنوز سرد نشده تناول نمايند
قوله عليه السلم كانون الآخر احد وثلثون يوما تقوى
فيه غلبة البلغم وينبغي ان يتجرّع فيه الماء الحارّ
على الرّيق ويحمد فيه الجماع وينفع الاحشاء
ويحمد البقول الحارّة كالكرفس والجرجير والكرّاث

وينفع عنه دخول الحمام اول النهار والتمرّخ بدهن

الخيري وما نا سبه ويجوز فيه اكل الحلو واكل السمك

الطري واللبن **اللغات** اصابع هاى زرد كه در خود

چيده باشد مراد در اينجا شكوفهاى كرخ كند يا خيرى يا تخال (؟)

ميفرمايد كانون الاخر سى ويك روز است كه قوى ميشود در او

بلغم وسزاوار است كه بخوشند در او جرعه آب گرم ناشتا و

پسنديده است در او جماع و نافع است شوربا و پسنديده است

شربهاى حاره مثل كرفس وجرجير و كرّات و نافع است در او

دخول حمام در اول روز و تدهين بروغن خيرى وآنچه مانند

اوست وخوردن ماهى تازه و شير و وجوه مناسبات در جميع

آن ظاهر است **قوله عليه السلم** شباط ثمانية وعشرون

يوما تختلف فيه الرياح وتكثر الامطار ويظهر

العشب ويجرى فيه الماء فى العود وينفع فيه اكل

الثوم ولحم الطير والصيود والفاكهة اليابسة

ويقلل

ويقلل من اكل الحلاوات ويحمد فيه كثرة الحركة

والرياضة **ميفرمايد** شباط آخر زمستان است بيست و

هشت روز است كه مختلف ميشود در او بادها و بسيار ميشود

بارانها وظاهر ميشود گياه وجارى ميشود در او آب در

چوب وسود دارد در او خوردن سير وگوشت مرغ و

شكاريها وميوهاى خشك و مناسب است تقليل اكل شيرينيها

و پسنديده است در او كثرت حركت و رياضت **فايده** مجمل

وجوه مناسبات مذكورات ميل هوا است برطوبت و انحلال

اخلاط و توجه آنها بسيلان **قوله عليه السلم** صفة الشراب

الذى يحل شربه واستعماله بعد الطعام و

قد تقدم ذكر منفعته عند ابتدائنا بالقول

على فصول السنة وما يعتمد فيها من حفظ

الصحة وصفته يؤخذ من الزبيب المنقى عشرة

ارطال فيغسل وينقع في ماء صاف في غمرة
وزيادة عليه اربع اصابع ويترك في انائه
ثلثة ايام في الشتاء وفي الصيف يوما وليلة
ثم يجعل في قدر نظيفة وليكن الماء ماء السماء
ان قدر عليه والا فمن الماء العذب الذي ينبوعه
من ناحية المشرق ماء براق ابيض خفيف و
هو القابل بما يعترضه على سرعة من السخونة
والبرودة وتلك دلالة على خفة الماء ويطبخ
حتى يتفسخ ثم يعصر ويصفي ماءه ويبرد ثم
يرد الى القدر ثانيا ويؤخذ مقداره بعود
ويغلي بنار لينة عليا نار السار رفيقا حتى يمضي
ثلثاه ويبقي ثلثه ثم يؤخذ من عسل النحل المصفي
رطل فيلقي عليه ويؤخذ مقداره ومقدار الماء الى

ابی

ان كان من القدر ويغلي حتى يذهب قدر العسل
ويعود الى حده ويؤخذ خرقة صفيقة فيجعل فيها
من زنجبيل وزن درهم وقرنفل نصف درهم ومن
دار صيني مثله ومن زعفران درهم ومن سنبل
نصف درهم ومن الهيل باء مثله ومن مصطكي
نصف درهم بعد ان تسحق كل واحدة وتنخل وتجعل
في خرقة وتشد بخيط شدا جيدا ويلقي فيه
وتمرس الخرقة في الشراب بحيث تنزل قوي العقاقير
التي فيها ولا يزال يعاهدها بالتحريك على نار
لينة من فوق حتى يذهب عنه مقدار العسل فيرفع
القدر ويبرد ويدخر مدة ثلثة شهور حتى يتخلط
اجزاء بعضه في بعض فحينئذ يستعمل ومقدار
ما يشرب منه اوقية او اوقيتين من الماء القراح
اللغات منقي پاک کرده شده رطل نیم من نقع خیس بنده

مراد من طبخ ... منقال ... ...

ثمره بیاری آب انا ظرف مثل کوزه و غیره قدر بگیر قاف
دیگ لطیف پاکیزه عذب خوش ینبوع چشمه ناحیه جانب
براق درخشنده اعتراض در میان آمدن سرعت شتاب
نضیج برهم پاشیدن نضج پختن عصر فشردن غلیان جوشیدن
تحلل بجای سقوط ریختن صفیق جامه تنگ خرقه پاره خیط
ریسمان تمر ریوات عالیدن عقار بفتح طریق قاف دارو عقاقیر
جمع ادخار ذخیره کردن اوقیه طبی بضم همزه مقدار ده درهم
و پنج سبع درهم و اوقیه شرعی قدر چهل درهم قراح خالص
اقداح جمع قدح معروف میفرماید این صفت شرابی است
که شرب آن حلال است و استعمال آن بعد از طعام است و بتحقیق
در پیش گذشته ذکر نفع آن نزد ابتدای ما بگفتگوی فصول
شده و آنچه مقصود است در ان از حفظ صحت و تمیز صفت آن
شراب اینست که بگیرند از مویز منقی ده رطل و بشویند آنرا
و بخیسانند در ان قدر آب صاف که فرو گیرد آنرا و مقدار

الجار

چهار انگشت بر بالا ایستد و بگذارند در ان ظرف سه روز
در زمستان و یک شبانروز در تابستان پس آنرا در دیگ
پاکیزه کنند و باید باشد آن آب از آب باران و اگر میسر
نشود از آب خوش که باشد چشمه آن از ناحیه شرق آب
درخشنده سپید خفیف که آن قابل سرعت انفعالست بگرم
شدن و سرد شدن که آن دلیل خفت آبست و بپزند تا آنکه
برهم پاشد مویز و نضج یابد و بعد از ان بیفشرند و صاف
کنند آب آنرا و سرد کنند و بار دیگر در دیگ ریزند و کف
آنرا پاک کنند و بجوش نهند بآتش نرم و جوشش نرم باریک
تا دو ثلث آن بسوزد و ثلث دیگر باقی ماند و بعد از ان قدر
یک رطل عسل صافی در او کنند و مقدار آنرا در دیگ نشان
کرده بجوش نهند تا قدر عسل رفته بحد اول رسد و بعد از ان بگیرند
از زنجبیل وزن یک درهم و از قرنفل نیم درهم و از دارچینی
مثل آن و از زعفران یک درهم و از سنبل نیم درهم و از کاسنی مثل آن

وازمصطکی نیم درهم مجموع اجزا اصلاحیه نموده باپارچه
مستحکم صاف نمایند وحلبه را در خرقه کرده بر سیما سخت
ببندند ودران انداخته آنقدر دست بمالند که قوای جمیع
داروها دراو ریزد وبعد ازان اورا باتش نرم باهستگی
آنقدر بپزند که مقدار عسل بخود پس دیگ را برداشته مقدار
شش ماه بگذارند تا اجزا باهم امتزاج یابد وآنگاه استعمال
نمایند ومقدار شربت آن یک اوقیه یا دو اوقیه از آب
خالص **قوله علیه السلم** فاذا اکلت یا امیر المومنین
مقدار ما وصفت لک من الطعام فاشرب من
هذا الشراب ثلثة اقداح بعد طعامک فاذا
فعلت ذلک فقد امنت باذن الله یومک و
لیلتک من الاوجاع الباردة المزمنة کالنقرس
والریاح وغیر ذلک من اوجاع العصب والدماغ
والمعدة وبعض اوجاع الکبد والطحال والمعاء

والاحشاء فان صدقت بعد ذلک شهوة
الماء فلتشرب منه بقدر النصف مما کانت
تشرب قبل فانه اصلح لبدن المؤمن واکثر لجماعه
واشد لضبطه وان صلاح البدن وقوامه
یکون بالطعام والشراب وفساده بهما فان
اصلحتهما صلح البدن واذا فسدتهما فسد

وحفظه صح

اللغات امن ایمن شدن وجع درد مزمن دیرینه نقرس
درد مفصل ابهام قدم است آنچه استخوانهای پهلو
آنرا فرو گیرد مثل دل وجگر وسایر آلات شکم **صدق وصدوف**
برگشتن از چیزی ومراد اینجا یافتن **قوام** چیزیکه بآن چیزی
قایم شود **میفرماید** پس هرگاه خوردی مقدار آنچه
صفت کردم برای تو از طعام پس بیاشام از این شراب
سه قدح بعد از طعام خوردن خود که چون این عمل کنی
بتحقیق که ایمن شوی بدستوری خدای تعالی یکشبانه روز
از جمیع دردهای سرد کهنه دیرینه مانند نقرس و

باد ها وغیر آن از اوجاع عصب و دماغ و معده و بعضی
اوجاع جگر و طحال و معا و امثال اینها پس اگر یابی بعد از آن
خواهش آبی باید بیاشامی از آن شراب قدر نصف آن
چه آن مبدء بودی زیرا که آن اصلحست برای بدن مؤمن
و زیاده کنند حرارت قوت باه او را و لحت کننده حرارت ضبط
و حفظ او را بدرستیکه صلاح کنی آنرا صالح شود بدن او
اگر ارف د آن کنی فاسد گردد **قوله علیه السلام** واعلم یا امیر المؤمنین ان

ان الامزجة تابعة للهواء وتتغير بحسب تغير الهواء
فی الامکنة فاذا برد الهواء مرة وتسخن اخری تغيرت
لسببه امزجة الابدان واثر ذلك تغيرا فی الصور
فاذا كان الهواء معتدلا اعتدلت امزجة الابدان
وصلحت تصرفات الامزجة فی الحركات الطبيعية
كالهضم والجماع والنوم والحركة وسایر الحركات
لان الله تعالی بنی الاجسام علی اربع طبایع وهی

با صلاح بدن و قوام او
بیاشامی طعام و شراب
پس اگر اصلاح بدن
بقوة النفس تابعة
لامزجة الابدان

المرتان والدم والبلغم وبالجملة حارتان وباردتان
قد خولف بينهما فجعل الحارتين لينتين يابستين وفرق
ذلك علی اربعة اجزاء من الجسد علی الراس و
الصدر والشراسيف واسفل البطن **اللغة** فور
سست شدن و شکسته شدن و کند شدن شراسيف جمع شرسوف
سر استخوان پهلو **مترجم** باید بدانکه قوت نفس و روح
حیوان تابع امزجه ابدانست و امزجه تابع هوا او متغیر
میشود بتغیر هوا و اثر تغییر یا تغیر میکند در صور یعنی مبادی
افعال الیس هر گاه معتدل باشد معتدل شود امزجه ابدان و
صالح شود تصرفات امزجه در حرکات طبیعیه مثل هضم و جماع
و نوم و حرکت و سایر حرکات یعنی سایر امور بالقوه که
تدریج بحصول میپیوندد زیرا که خدای تعالی بنا کرده است اجسام
یعنی اجساد آدمیان را بر چهار طبیعت و آن دو مره است و دم
و بلغم و بالجمله دو حار و دو بارد که در میان ایشان نا خالف است

٨٠

امرهان

بسکه دانیده است دو حاسه لیتین یابس و بعد از آن تفریق کرده
است آنرا بر چهار جزو از [illegible] جبهه بر راس و صدر و شراسیف
و در اسفل بطن شرح این کلام سبق ذکر یافت فلینظر آنجا **قوله علیه السلام**
واعلم یا امیر المؤمنین ان الرأس والاذنین والعینین
والمنخرین والفم والانف من الدم وان الصدر من
البلغم والریح وان الشراسیف من المرة الصفراء
وان اسفل البطن من المرة السوداء بعد از اجمال
تفریق اخلاط شروع بتفصیل آن نموده **میفرماید** که راس
و اذنین و عینین و منخرین و فم و انف مخلوقند از خون یعنی
مادهٔ غالب آنها خون است و صدر از بلغم و ریح است که عبارتست
از هوا و شراسیف از مرهٔ صفرا است و اسفل بطن از مرهٔ
سودا که ممتزج است از برودت و یبوست که منشأ اشیای صلبه
است **فائده** وجه خلقت راس و اذنین و عینین و منخرین
و فم و انف از خون آنستکه مقرر است نزد اطبا که منشأ نمو کل

اعضای

اعضای لینه حارّه خونست و وجه خلقت صدر از بلغم آنکه
نیز از اصول ثابتست که اعضای صلبه شود تولد از بلغم که
حایل باشد بجزو ارضیت و چون شراسیف ما بین صلابت
ولین است منشأ آن صفراست که مناسب اوست در مزاج
و همچنین اسفل بطن و مرهٔ سودا **قوله علیه السلام** واعلم یا امیر
المؤمنین ان النوم سلطان الدماغ وهو قوام الجسد
وقوته فاذا اردت النوم فلیکن اضطجاعک
اولا علی شقک الایمن ثم انقلب علی الایسر وکذلک
فقم من مضجعک علی شقک کما بدأت به عند
نومک وعوّد نفسک القعود من اللیل ساعتین
ساعتین وادخل الخلاء لحاجة الانسان والبث فیه
بقدر ما تقضی حاجتک ولا تطل فیه فان ذلک
یورث داء الفیل **اللغات** اضطجاع بر پهلو خفتن
جانب تعوید عادت فرمودن اطالت دراز کردن داء الفیل

عرض موصوف **مبهز مایید** چرا که خواب سلطان دماغ است و قوام جسم
و قوت تن پس هر گاه پس هر گاه اراده خفتن کنی باید که باشد
اول اضطجاع تو بر پهلوی راست و بعد از آن بر گردی بجانب
چپ و همچنین بر خیز از خواب اتکاء خود بر پهلوی خود آنجا که
ابتدا کرده بودی در وقت خفتن خود یعنی اول بجانب راست قوای
خفته آنگاه بجانب چپ بر خیز و عادت ده نفس خود را از
نشستن بعد بر وساعت و داخل خلا شو برای حاجت انسانی
و درنگ مکن در او بقدر قضای حاجت خود و اطالت آن مکن
که آن مورث داء الفیل است **فائده** شرح کیفیت خفتن در
سوابق فواید بتفصیل گذشت با کیفیت حال براز و اما ورد از
اطالت جلوس احادیث بسیار در این باب از اصحاب عصمت
صلوات الله علیهم منقول است چنانچه از مرسلات صدوق است
در کتاب من لا یحضره الفقیه قال ابو جعفر ع طول الجلوس
فی الخلا یورث الباسور یعنی بسیار نشستن در خلا موجب باسور
است باسور بفتح علتی است در حول مقعد و بخیه آبالبواسیر بای بوده

تحتانی

تحتانی آن نیز علتی است در مقعد که بعضی بواسیر است **قوله علیه السلم**
اعلم یا امیر المومنین ان اجود ما استکت به لیف
الاراک فانه یجلو الاسنان و یطیب النکهة و یشد
اللثة و یسمنها و هو نافع من الحفر اذا کان باعتدال
والاکثار منه یرق الاسنان و یزعزعها و یضعف
اصولها فمن اراد حفظ الاسنان فلیاخذ قرن
الایل محرقا و سعدا و وردا و سنبل الطیب و
حب الاثل اجزاء سواء و ملحا اندرانیا ربع جزء و
فیدق الجمیع ناعما و یستن به فانه یمسک الاسنان
و یحفظ اصولها من الآفات العارضة و من اراد
ان یبیض اسنانه فلیاخذ جزء ملح اندرانی و
مثله زبد البحر فیسحقهما ناعما و یستن به **اللغات**
استیاک کسواک کردن لیف رشته و مراد در اینجا رشته است اراک
درخت مسواک جلاء بکسر جیم زدودن نکهت بفتح نون بوی

فساد

دهن لثه گوشت کرداگرد دندان حفر بفتح و سکون فا ریخ دندان

وزنگ آن تر عرع جنبانیدن قرن شاخ ایل گاو وحشی

حرق سوزانیدن سنبل الطیب وحب الاصل وملح اندرانی

داروها دق کوفتن ناعم نازک میفرمایند بهترین آن چیزیکه

لوکینی با آن ریشه درخت اراک است زیرا که آن زنگ دندان

زداید و بوی دهن خوش کند و گوشت بیخ دندان سخت گرداند

و آنرا استعقد دندان براوردن سازد و آن سود مند است از برای

ف و بیخ دندان و زنگ آن هر گاه باشد باعتدال و اکثار

از آن باریک کند دندان را بحیثیتی که در آرد آنرا و ضعیف

گرداند بیخهای وی را پس هر که خواهد حفظ دندانها نماید باید

بگیرد سوخته گاو وحشی و سعد و سنبل الطیب و حب الاصل

همه اجزاء او برابر و از ملح اندرانی ربع جزو و اجزای رنا رکرده

صلابه نموده بدندان بمالد که نگهداری نموده حفظ نماید

بیخهای آنرا از جمیع آفات عارضه و هر که خواهد دندان او

ماش خ صح

بیخ

سفید شود بگیرد قدری از ملح اندرانی و مانند آن از ربه الجوهر و

را صلابه نازک نموده بدندان بمالد **قوله علیه السلام** واعلم یا امیر

المؤمنین ان احوال الانسان التی بناه الله تعم علیها

فانها اربعة احوال الحالة الاولى خمسة عشر سنة

وفيها شبابه وحسنه ثم الحالة الثانية من خمسة عشر

سنة الى خمس وثلثين سنة وفيها سلطان المرة الصفرا

وقوة غلبتها على الشخص وهي اقوى ما يكون ولا يزال

كذلك حتى يستوفي المذكورة وهي خمس وثلثون سنة

ثم يدخل في الحالة الثالثة الى ان يكامل مدة العمر ستين

سنة فيكون في سلطان المرة السوداء فهو سن الحكمة

والمعرفة والدراية وانتظام الامور وصحة النظر في

العواقب وصدق الرأي وثبات الجاش في التصرفات

ثم يدخل في الحالة الرابعة وهي سلطان البلغم وهي

وفيها شبابه وسلطان الدم

في جسمه

١٣

الحالة التي لا يتحوّل منها ما بقي الّا الى الهرم ونكد عيش
وذبول ونقص من القوّة وفساد في كونه اللغات
شبابه جوان شدن واو ابتدا کردن بهالیدن وزیبا شدن حرکت کردن
راست وکردار راست درایت دانستن انتظام ترتیب نیک شدن
کار رای آمدنه ثبات ایستادن تحاشی ولحول از جایی بجایی
نقل کردن هرم بفتح را پیری ذکر سکون الاف ناخوش وکهنه دانسته
عیش زندگانی ذبل و ذبول بیز مرده شدن وکاهیدن و ذبل
بمعنی لاغر شدن هم آمده گونه بودن میوه مایه بدانکه او ابیله
جزوار و با شور کرده است خدای تعالی آدمی را بنای بنیه او بوده
بر این چهار حالت است اول پانزده سالگی و آن عنفوان جوانی
و حسن و بهای او است و زمان سلطان دم در جسم او و بعد از آن
حالت دوم از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی و در او سلطان
مرّه صفراست و قوت غلبه آن بر شخص و آن قوی ترین حالتی است که
از برای او ممکن است الصّه و همچنین تا تمام شود مدت مذکور و

آن سی و پنج سال است پس داخل میشود در حالت سیم تا آنکه کامل
شود مدت عمر نصف سال پس میماند سلطان تا عمر چه سود آن
سن حکمت است و معرفت و درایت و انتظام امور و حکمت
مزاج و صحت نظر در عواقب و صدق رای و ثبات در تصرفات
و بعد از آن داخل میشود در حالت چهارم که آن زمان سلطان
بلغم است و آن حالتی است که منتقل نشود از او مگر بسوی پیری
و ناخوشی و زشتی و ناشایستگی زندگانی و کاهش و لاغری
و نقصان قوت و فساد در وجود قوله علیه السلم ونکسه الا کل شیء
کان لا یعرفه حتی ینام عند القوم وینسیهم عند
النوم ویتذکر ما تقدّم وینسی ما یحدث فی
الاوقات ویذبل عوده ویتغیّر معهوده ویجف
ماء رونقه وبهاؤه ویقلّ نبت شعره واظفاره
ولا یزال جسمه فی انعکاس وادبار ما عاش

لانه فی سلطان البلغم وهو بارد جامد لجموده وبه
یکون فناء کل جسم یستولی علیه فی آخر القوة البلغمیة
اللغات نکته دقیقه با لطف عود بضم عین جوب و مراد در اینجا
تن رونق و خوبی نبت روییدن انعکاس واژگون شدن او بار
بنت کردن جمود خشک شدن میفرماید نکته و وجه اینحال
آنستکه هر چه هست تنش سر آمد تا بخوابد یا رجوع کند علی
اختلاف النسختین نیز و قوم دیدار باشد بوقت خفتن یعنی
آنچنان مبهوت و مفقد گردد که در معرفت احوال خود محتاج
مردم شود و آنقدر رطوبت در وی غلبه کند که اصلا خود را
نیز و یاد کند هر چه گذشته باشد و فراموش کند هر چه حادث
گردد در اوقات و لاغر شود تن او و متغیر شود معلوم
او و خشک گردد آبروی او و کم گردد روییدن موی
و ناخن او و همیشه باشد تن او در انعکاس و او بار ما دام که
زنده باشد زیرا که او در سلطان بلغم است و بلغم بارد و جود
جامد است

و سرد آن باعث فنای هر جسمی که مستولی شود بر او در آخر قوت
بلغمیه قوله علیه السلم وقد ذکرت یا امیر المؤمنین جمیع ما
یحتاج الیه فی سیاسة المزاج واحوال جسمه و
علاجه وانا اذکر ما یحتاج الی تناوله من الاغذیة
والادویة وما یجب ان تفعله فی اوقاته فاذا اردت
الحجامة فلیکن فی اثنا عشر لیلة من الهلال الی
خمس عشرة فانه اصح لبدنك فاذا انقص الشهر
فلا تحتجم الا ان تکون مضطرا الی ذلك وهو لان
الدم ینقص بقدر ما یمضی فی نقصان الهلال ویزید
فی زیادته ولتکن الحجامة بقدر ما یمضی من السنین
ابن عشرین سنة یحتجم فی کل عشرین یوما وما زاد
فبحسب ذلك اللغات سیاست نگهداشتن و کار فرمودن
و قهر کردن بعر بکار حجامت کو نهادن برای خون گرفتن

میفرماید تحقیقا از اردام جمیع آنچیز براکه احتیاج داری
بآن در نگهداشتن مزاج واحوال جسم او وعلاج او ومن ذکر
میکنم آنچیز براکه احتیاج داری تو به تناول آن از اغذیه
وادویه وآنچه واجب است که بکنی آنرا در اوقات آنها پس
هرگاه اراده حجامت کنی باید باشد در دوازده شب از هلال
تا پانزده شب آن هلال زیراکه آن اصح است از برای بدن
تو پس چون روی بکنی گذارده ماه حجامت مکن مگر آنکه مضطر
باشی بآن واین از آنجهت است که چون نقصان بپذیرد بقدر نقصان
هلال و زیاده گردد بقدر زیادتی آن و باید که باشد حجامت بقدر
آنچه بگذرد از سالها بیست سال حجامت کند در هر بیست روز
وآنچه زاید است بحسب آن قوله علیه السلم واعلم یا امیر
المؤمنین ان الحجامة انما تاخذ دمها من
صغار العروق المبثوثة فی اللحم ومصداق ذلک
ما ذکرته انها لا تضعف القوة کما یوجد من

الضعف

الضعف عند الفصد وحجامة النقرة تنفع من
ثقل الراس وحجامة الاخدعین تخفف من الراس
والوجه والعینین وهی نافعة لوجع الاضراس و
ربما ناب الفصد عن جمیع ذلک وقد یحجم تحت
الذقن لعلاج القلاع فی الفم ومن فساد اللثة
وغیر ذلک من اوجاع الفم وکذلک الحجامة بین
الکتفین تنفع من الخفقان الذی یکون من الامتلاء والحرارة والتی علی
الساقین قد ینقص من الامتلاء
نقصانا بینا وینفع من الاوجاع المزمنة فی الکلی
والمثانة والارحام وتدر الطمث غیر انها تنهک
الجسد وقد یعرض منها الغشی الشدید الا انها تنفع
ذوی البثور والدمامیل اللغات نقره بضم نون وسکون
قاف گودی قفای سر اخدع رگی که موضع حجامت گردنست از
گردن وآن شاخی است از ورید قلاع بضم قاف وتخفیف لام
جوشش دهان خفقان بحرکات طپیدن دل مثانه ایستادن گاه
بول در درون آدمی رحم زهدان از آدم زن وجانوران وبول

فروکند نیشتن ظلمت چیشم تهشکت پرده دریدن غشی بیهوشی
شدن بثور ورم خرد دانه که مانند آبله بر عضو برآید دمل گره
آماسیده که بر عضوی آید **میفرماید** در این علت که خون
حجامت بیرون می آید از رگهای صغار یکه پراکنده است
در گوشت و دلیل درستی این سخن آن است که ذکر کردم که حجامت
ضعیف نمیکند قوت را مانند ضعف فصد و حجامت کو
قفا نفع میکند از گرانی سر و حجامت دو رگ متصل هرکت
ورید تخفیف است از برای سر و روی و چشمها و آن نافع است
برای درد دندان و سپ باشد که فصد نیز این کار را کند
وگاه باشد حجامت کنند زیر ذقن از برای علاج جوشش
دهان و فساد گوشت بیخ دندان و غیر آن از دردهای دهان و
امثال آن حجامت میان دو کتف نافع است از طپش دل که حاصل
شده باشد از امتلا و حرارت و حجامت ساق گاه باشد که
نفع کند از امتلا نقصان آن کار و نفع کند از دردهای
دیرینه در کلیه و مثانه و ارحام و ادرار حیض کند غیر

آنکه فاسد کنند جسد و گاه باشد که موجب بیهوشی سخت گردد غیر
آنکه نافع است ضد او ندان آبله و دملها **قوله علیه السلام** والذی
یخفف من الحجامة تخفیف المص اول ما یضع
المحاجم ثم یدرج المص قلیلا قلیلا والثوالی
اشد من المص من الاوایل وکذلک التشریط
فصاعدا ویتوقف عن التشریط حتی یحمر الموضع
جیدا فیبدء بتکریر المحاجم علیه وتلیین الشرط
علی جلود لینة ویمسح الموضع قبل شرطه بالدهن
وکذلک الفصد یمسح الذی یفصد فیه بدهن
فانه یقلل الالم وکذلک یلین المشرط والمبضع
عند الحجامة وعند الفراغ منهما یلطخ الموضع
بالدهن ولیقطر علی العروق اذا افصد شیئا
من الدهن کیلا یحتجب بفصد ذلک بالمقصود **اللغات**
مص مکیدن محاجم جمع محجمه آلت حجامت کردن تدریج اندک

دیگر بکار داشتن نشرط بفتح شین وسکون را نیشتر زدن
جلد بوست مشرط وبمشرط بکسر میم وسکون ما بعد نیشتر قطیر
چکانیدن احتجاب در پرده شدن میفرماید آنچه باعث سبکی
است از حجامت آنستکه اول باید کالت کذارد آهسته
بکند وبعد ازان بتدریج بهر مکیدن زوری زیاد کند تا آخر
وتوقف کند از نیشتر زدن تا خشک سرخ شود موضع حجامت
پس ابتدا کن بنکریر آلت براو ونرم کند نیشتر را بپوستها
نرم ومالد موضع را پیش قبل از حجامت بروغن وهمچنین کند
هرگاه خواهد فصد کند زیرا که آن کم کند درد را وهمچنین
نرم کند مشرط ومبضع را بوقت حجامت وبوقت فارغ
شدن از فصد وحجامت نرم کند آن موضع را بروغن و
باید بچکاند بر رگها هرگاه فصد کند چیزی از روغن تا رفع
احتجاب شود که آن مضر بمقصود است قوله علیه السلام ولیعمل
الفاصد ان یفصد من العروق ما کان فی المواضع القلیلة

اللحم

اللحم لان فی قلة اللحم من فوق العروق قلة الالم والیٰ
العروق الما اذا افصد حبل الذراع والقیفال الا اتصالها بالعضل وسعلاوة
العضل اقل الما اذا لم یکن فوقها لحم والواجب الجلد فاما الباسلیق
تکمید موضع الفصد بالماء الحار لیظهر الدم و والاکحل فانها فی
خاصة فی الشتاء فانه یلین الجلد ویقلل
الالم ویسهل الفصد اللغات شرح اسامی رگها
فصد بتفصیل در سوابق فواید گذشت الم درد تکمید
گرم کردن عضو بر کوی گرم تسهیل آسان کردن میفرماید باید
هرگاه فصد کند فاصد اختیار کند موضع را که گوشت آن
کمتر باشد زیرا که در کمی گوشت از بالای عروق درد کمتر است
و درد کننده تر از همه رگها آنگاه است که فصد حبل الذراع
وقیفال کند از برای اتصال آن دو رگ بعضل وصلابت
جلد فاما الم باسلیق واکحل کمتر است هرگاه فوق آن لحم
نباشد و واجب است گرم کردن موضع فصد بر کوی گرم کرده

باب گرم تا ظاهر شود خون خصوصا در زمستان زیرا که آب گرم
کند پوست را و کم کند درد را و آسان کند فصد را **قوله علیه السلم**

ویجب فی کل ما ذکرناه من اخراج الدم اجتناب

النساء قبل ذلک باثنتی عشرة ساعة ویحتجم فی

یوم صاح صاف لا غیم فیه ولا ریح شدیدة

ویخرج من الدم بقدر ما تری من تغیره ولا تدخل

یومک ذلک الحمام فانه یورث الداء واصبب

علی راسک وجسدک الماء الحار ولا تفعل ذلک

من ساعتک وایاک والحمام اذا احتجمت فان الحمی

الدائمة تکون علیه **اللغات** صحو رفتن ابرها و دوا شدن ابر

غیم ابر **معنی ما ید** واجب است در کل آنچه ذکر کردیم از اخراج

خون اجتناب زنان قبل از آن بدوازده ساعت و حجامت

کنند در روزیکه هوا صاف باشد و اصلا ابر نبد اشته باشد

و باد سخت نیز نوزد و بیرون کنند آن قدر خون که تغیر ظاهر شود

و باید که آن روز داخل حمام نشوی که آن مورث درد است و

آبز

و بریز بر سر و تن خود آب گرم بعد از ساعتی و حذر کن از حمام هرگاه

حجامت کنی زیرا که آن موجب تب دایمی است **قوله علیه السلم**

فاذا اغتسلت من الحجامة فخذ خرقة مرعزی

فالقها علی محاجمک او ثوبا لینا من قز وغیره

وخذ قدر حمصة من تریاق اکبر واشربه بالشراب

المفرح المعتدل وتناوله او بشراب الفاکهة و

ان تعذر ذلک فشراب الاترج فان لم تجد شیئا

من ذلک فتناوله بعد عرکه ناعما تحت الاسنان

واشرب علیه جرع ماء فاتر وان کان فی زمان

الشتاء والبرد فاشرب علیه سکنجبین عسلی

فانک متی فعلت ذلک امنت من اللقوة والبرص

والبهق والجذام باذن الله تعالی **اللغات** خز

نسخ خای معجمه و تشدید را آخر که ابریشم عوالی نوعی از آن و قزیح حمص

نخود در یاق از ادویه معاجین حیدری است که دفع سم کند و آن معرب

بثآثیر مستعمل تریاق اکبر معروف است مفرح است دکننده اترج بثور جلدی
جیم تریخ حرکت مالیدن فاتریج ام القوه معروف برص و بهق رنگ
سفید و سیاه که بر پوست آدمی پدید آید مخالف رنگ اصلی جذام
خوره **میفرماید** چو شنی جای حجامت را بس بگیر کویی از کج غوی
و بیفکن آنرا برآن یا جامه نرمی از کج و غیر آن و بگیر قدری بگنجد
از تریاق اکبر و بیامیز آنرا بشراب مفرح معتدل و تناول نمای
آنرا یا بشراب فاکهه وگرنه بشراب ترنج واگر نیابی هیچکدام ازاینها
تناول کن آن تریاق بعد از انکه مالیده باشی بر جراحتها و بیاشام
بالای آن جرعه آب نیم گرم واگر باشد زمستان و سرما باشد بیاشام
بالای آن سکنجبین عسلی که هرگاه اینکار کنی ایمن شوی از لقوه
و برص و بهق و خوره باذن الله تعالی **قوله علیه السلام** وامتص من
الرمان المز فانه یقوی النفس ویحیی الدم ولا تاکل
طعاما مالحا بعد ذلک بثلث ساعات فانه یخاف
ان یعرض من ذلک الجرب وان شئت فکل من الطباهیج
اذا کان شتاء احتجمت واشرب علیه من الشراب
الزکی الذی ذکرته وادهن بدهن الخیری و

شیء من المسک وماء بارد وصب منه علی هامتک
وساعة من فراغک من الحجامة واما فی الصیف فاذا
احتجمت فکل السکباج والهلام والمصوص ایضا والحامض
وصب علی هامتک دهن البنفسج بماء الورد وشیء من
الکافور واشرب من ذلک الشراب الذی وصفته لک بعد
طعامک وایاک وکثرة الحرکة والغضب ومجامعة النساء
اللغات هامة بفتح میم سر و بیت لی سکباج و هلام و مصوص
سه نوع از آش **میفرماید** باید بمالی از رمان ترش شیرین که آن مقوی
نفس است و محیی دم و مخور طعام شور بعد ازان به سه ساعت که خوف
جرب است واگر خواهی بخور از طبیخها هرگاه حجامت کنی در زمستان
و بیاشام بر او از شراب پاکیزه که ذکر کردم اورا اول باره و بمال
روغن خیری و قدری از مشک و آب سرد و بریز آنرا بر سر و بعد از آن
خود در وقت فارغ شدن تو از حجامت اما در تابستان هرگاه
حجامت کنی پس بخور سکباج و هلام و مصوص و نیز ترشی و بریز
بر سر و پیشانی خود روغن بنفشه با گلاب و چیزی از کافور

و بیان نام از شرابیکه وصف کردم آنرا ابرای تو بعد از طعام بود
حذر کن از کثرت حرکت و غضب و مجامعت زنان **قوله علیه السلم**

واحذر یا امیر المؤمنین ان تجمع بین البیض و
السمك فی المعدة فی وقت واحدة فانهما متی
اجتمعا فی جوف الانسان ولد علیه النقرس
والقولنج والبواسیر ووجع الاضراس واللبن
والنبیذ الذی یشربه اهله اذا اجتمعا ولد
النقرس ومن اومن اکل البیض یعرض منه الکلف
فی الوجه واکل الملوحة واللحمان المملوحة واکل
السمك المملوح بعد الفصد والحجامة یعرض
منه البهق والجرب واکل کلیة الغنم واجواف الغنم
یعکر المثانة **اللغات** جوف اندرون شکم قولنج و بواسیر معروف نبیذ
شراب خرما کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر رو بر می آید مانند دانه

وادامهٔ خوردن سیر بلاحجم امرباق ریختن آب حصاة شکلی ریزها و ما
دایم در نشستن و دایم کردن طلی آل بفتح طای مهمله در دبیر مسلوق
چون سیره ریبود نشواری نفس اشتها ربیالی نفس زدن لی بخند طل
یا خام و دو دکرم **میفرماید** در خلا شدن حقام یا پری شکم مولد
قولنج است و غسل کردن در شب مقلب علین و موجب بر آمدن دانه
بر بلکهٔ چشم و اتیان حایض مورث جذام در ولدیکه از ان
اتیان حاصل شود و جماع بدون ریختن آب در پی آن موجب
سنگ مثانه است و جماع بعد از جماع بدون اغتسال ما بین
مورث جنون ولد آن جماع است و بسیاری خوردن تخم مرغ پخته و ادمان آن مورث درد
پخته مورث عسر نفس است و بیالی قطرن آن و خوردن گوشت
خام مولد کرم است در شکم **قوله علیه السلام** واکل التین
یقمل منه الجسد اذا ادمن علیه وشرب الماء البارد
عقیب الشیء الحار او الحلاوة یذهب الاسنان
والاکثار من اکل اللحوم الوحشی یورث تغیر العقل

سر است و ریاح در سر
معده و پر شدن شکم از
تخم مرغ پخته حرم

وتحيّر الفهم وتبلّد الذهن وكثرة النسيان واذا اردت
دخول الحمّام ولا تجد في رأسك ما يؤذيك فابدأ
قبل دخولك بخمس جرع من الماء الفاتر فانك تسلم
باذن الله من وجع الراس والشقيقة وقيل خمس
مرّات يصبّ عليه الماء الحارّ عند دخول الحمّام
اللغات تبن الجبن قمل شپش تحیّر سرگشته شدن تبلّد حیران
وتردّد خاطر شدن شقیقه درد یکطرف سر میفرماید خوردن
الجبن وآن پنیر است در جسد هرگاه ادمان آن کنند وازان میدان
آب سرد در عقب طعام گرم یا شیر یا چای می برد دندانها را واگر
خوردن گوشتهای وحشی موجب تغیر عقل است و تحیّر فهم و
تبلّد ذهن وکثرت نسیان و هرگاه خواهی داخل حمّام شوی
ونیابی در سر خود چیزی که آزار کند ترا ابتدا کن قبل از دخول
تو باید نوشیدن پنج جرعه آب نیمگرم که سالم شوی باذن الله تع

از درد سر و شقیقه و گفته اند پنج بار هر یزد بر سر خود آب گرم در وقت
دخول حمّام قوله علیه السلم واعلم یا امیر المؤمنین
ان الحمّام رکّب علی ترکیب الجسد اربعة بیوت مثل
اربع طبایع الجسد البیت الاوّل بارد یابس والثانی
بارد رطب والثالث حارّ رطب والرابع حارّ یابس
ومنفعة الحمّام عظیمة یؤدّی الی الاعتدال وینقّی
الدرن ویلیّن العصب والعروق ویقوّی
الاعضاء الکبار ویذهب الفضول ویذهب
اللغات
العفن میفرماید درن چرک و مراد از اعضای کبار اعضای
رئیسه است یا کبار بحسب جثّه فضول زیادتی فایده عفن بوسیدگی
میفرماید بدانکه حمّام مرکّب شده است بر ترکیب جسد از چهار خانه مانند
ترکیب تن از چهار طبیعت خانۀ اوّل بارد یابس است دوّم بارد

رطب سیم حار رطب چهارم حار یابس و منفعت حمام عظیم است که بوده
باعتدال مزاج است و منقی چرک بدن و ملین عصب و عروق و قوت دهنده
اعضای کبار و مذهب فضول و عفونت **فایده** از فواید بسیار عجیب
ظاهر شد که حمام نزد اطبا منقسم است از سه خانه که خانه اول حار
و مرطب و دوم سخن مرطب و سیم سخن مجفف و خانه اول بارد
یابس که در اینجا زیاد شده اما نا مراد از ان مسلخ است **قوله علیه السلم**
فاذا اردت ان لا یظهر فی بدنک بثرة ولا غیرها عند
دخول الحمام فدهن بدنک بدهن البنفسج واذا اردت
استعمال النورة ولا یصیبک قروح ولا شقاق ولا
سوء فاغتسل بالماء البارد قبل ان تنور ومن اراد دخول
الحمام للنورة فلیجتنب الجماع قبل ذلک باثنی عشرة ساعة
وهو تمام یوم ولیطرح فی النورة شیئا من الصبر والاقاقیا
والحضض ویجمع ذلک ویاخذ منه الیسیر اذا کان

مجتمعا

مجتمعا ومتفرقا ولا یلقی فی النورة شیئا من ذلک
حتی تماث النورة بالماء الحار الذی طبخ فیها
بابونج ومرزنجوش او ورد بنفسج یابسا وجمیع ذلک
اجزاء یسیرة او متفرقة بقدر ما یشرب الماء [illegible]
اللغات نوره آهک و مراد اینجا داروی است که از آهک و زرنیخ
سازند از برای دفع موی بدن قروح ریش شقاق بفتح شین شکاف هم
صبر و اقاقیا و حضض داروهای معروف اند تماث در آب حل شدن
و در آب گداخته شدن بابونج و مرزنجوش داروهای معروف اند **مفهوم**
هرگاه اراده کنی آنرا که ظاهر نشود در بدن تو بثره و نه غیر آن نزد
دخول حمام باید مالی بدن خود را بروغن بنفشه و هرگاه اراده
استعمال نوره کنی خواهی که نرسد تورا از زخمها و شگافها و
سیاهی اعضا یا بدی پس غسل کن بآب سرد قبل از استعمال نوره
و هر که خواهد داخل حمام شود از برای استعمال نوره باید که
اجتناب کنی کند جماع را قبل از ان بدوازده ساعت و آن

تمام روز است یعنی وقتیکه شب و روز برابر باشند و باید که بیفکنند در
نوره چیزی از صبر و اقاقیا و حضض و جمع کنند آنرا و بگیرد اینکه
هرگاه مجتمع و متفرق باشد یعنی خواه یکبار بیندازد و خواه
جدا جدا و بیفکند در نوره چیزی از ان تا خیسیده و کوفته
شود بآب گرم که پخته باشد در او بابونه و مرزنجوش یا گل بنفشه
خشک یا مجموع آن اندک بسیار یا متفرق به آنقدر که بیاشامد
آب را که آنرا **قوله علیه السلام** والنکی النورة والتی تمنع
سمن من النورة ویدلک الجسد بعد الخروج منها بشی
یقلع رایحتها کورق الخوخ وثجیر العصفر والحناء و
الورد والسنبل مفردة ومجتمعة ومن اراد ان یامن
من احراق النورة فلیقلل من تقلیبها ولیبادر
اذا اعمل فی غسلها وان یمسح البدن بشی من دهن
الورد فاذا احرقت البدن العیاذ بالله یؤخذ علس

مقشر ویسحق ناعما ویداف فی ماء ورد وخل یطلی به الموضع
الذی اثرت فیه النورة فانه یبرء باذن الله والذی یمنع
من اثار النورة فی الجسد هو ان یدلک الجسد بخل
العنب الثقیف ودهن الورد دلکا جیدا **اللغات** زرنیخ
معروف سدس ششیک قلع برکندن ورق برگ خوخ شفتالو عصفر
بضم عین لون معروف حنا معروف شبا در بیش دستی نمودن عیاذ
بکسر عین پناه و پناه بردن علس دانه معروف مقشر پوست کنده
سحق سائیدن دوف در آب حل نمودن خمیر او سائیدن جزء
بضم بای موحده از بیماری به شدن ثقیف سرکه بغایت ترش و هر چیز
تیز باشد **مضمون** باید که باشد نوره سه بهر یکی زرنیخ شش یک آهک باشد
و بعد از بیرون آمدن از نوره آنچه بکار برکند رایحه
آنرا مثل برگ شفتالو و درخت عصفر و حنا و گل و سنبل یکی یکی
یا مجتمع و هر که خواهد ایمن شود از سوختن نوره باید کم کند برگردانیدن

آنرا از بدن و باید که مبادرت نماید در نشستن آن و بمالد بدو برانجیر که
از روغن گل پس اگر بسوزاند جوهرا العیاذ بالله بگیرد عدس مقشر
وب بید آنرا انار کرده بجنبد در گلاب وسرکه و طلا کند بآن موضعی
را که اثر کرده بآن خود را او نوره که بیم گرد و بازنا بالله نعم و آنچه منع
کند از آثار نوره در جسد آنست که بمالد موضع نوره را بسرکه انگوری
بغایت ترش و گلاب مالید زنبیک **قوله علیه السلم** ومن اراد
ان لا یشتکی مثانته فلا یحبس البول ولو علی ظهر دابته
وان لا تؤذیه معدته ولم تاخذ النورة قوة الطعام
فانه یصیر فی المعدة فجا اذا اصب الماء علی الطعام اولا
ومن اراد ان لا یجد الحصاة وعسر البول فلا یحبس
المنی عند نزول الشهوة ولا یطیل المکث علی النساء
ومن اراد ان یامن من وجع السفل ولا یظهر له ریاح

در بعض نسخ ... [illegible]

ولا یشرب علی طعامه ماء حتی تفرغ
ومن فعل ذلک ارطب بدنه وضعف معدته

البواسیر

البواسیر فلیاکل کل لیلة سبع تمیرات ترنجی لبسمن البقر
ویدهن انثییه بدهن زنبق خالص **اللغات** اشتکا گله
کردن و نالیدن دابه بر زمین رونده و چارپای سواری فجع بکسر فا
خام ثفل ثنیه ترنجی پرورده انثیین خصیتین زنبق سوسن سفید
و روغن یاسمین **مفهوما** هر که خواهد تا گله از مثانه خود یعنی
درد آن نه بیند باید حبس ننماید بول را اگرچه برپشت چارپای
باشد و هرکه خواهد نیازد در معده باید نیاشامد بربالای
طعام خود آب تا فارغ شود و هرکه کند آنرا اثر شود بدن او
وضعیف گردد معده او و بگیرد غرق قوت طعام را زیراکه
هرگاه ریخته شود آب اول بار بر طعام خام گرداند طعام
در معده و هرکه خواهد نیابد سنگ مثانه و عسر بول باید
حبس نکند منی را بوقت نزول شهوت و اطاله نکند مکث بر زنان
را و هرکه خواهد ایمن گردد از درد شیب و ظاهر نشود او را
بادهای بواسیر باید بخورد هرشبی هفت خرمای پرورده بروغن

94

کما و تدهن بابن خصیتین خود را بروغن زنبق حالعقل **قوله علیه السلم**

ومن اراد ان یقل نسیانه ویکون حافظا فلیاکل کل یوم
ثلث قطع زنجبیل مربی بالعسل ویصطبغ بالخردل
مع طعامه فی کل یوم ومن اراد ان یزید فی عقله
تناول کل یوم ثلث هلیلجات مربی بسکر ابلوج ومن
اراد ان لا ینشق ظفره ولا یمیل الی الصفرة ولا
یفسد حول ظفره فلا یقلم اظفاره الی یوم الخمیس
ومن اراد ان لا یؤلمه اذنه فلیجعل فیها عند النوم
قطنة ومن اراد دفع الزکام مدة ایام الشتاء فـ
فلیاکل کل یوم ثلث لقم من الشهد **اللغات** قطعه پاره
اصطباغ نقیض مجهد نانخورش کردن خردل اسپندان سکر ابلوج
شکر پخته که آنرا قند طبرزد نیز گویند ردع باز داشتن شهد
عسل با موم **میفرماید** هرکه خواهد کم شود نسیان او و باشد حفظ کننده

[illegible]
[illegible]

باید بخورد هر روز سه پاره از زنجبیل پرورده بعسل و ادام
کند اسپندان با طعام خود در هر روز و هرکه خواهد زیاد
شود عقل او تناول کند در هر روز که سه عدد هلیله پرورده
بقند و هرکه خواهد شق نشود ناخن او و میل نکند بزردی
و فاسد نشود گرداگرد ناخن او باید که نچیند ناخنهای خود
را در غیر روز پنجشنبه و هرکه خواهد آسیبی نرساند او را گوش
او باید که بگذارند در او بوقت خفتن پنبه و هرکه خواهد
باز داشتن زکام در تمام مدت زمستان باید بخورد هر روز
سه لقمه از شهد عسل **قوله علیه السلم** واعلم یا امیر المؤمنین
ان للعسل دلایل یعرف بها نفعه من ضرره وذلک
ان منه شیء اذا ادرکه الشم یعطس منه ومنه
شیء یسکر وله عند الذوق حرافة شدیدة فهذه
الانواع من العسل قاتلة ولا تؤخر شم النرجس فانه
یمنع الزکام فی ایام الشتاء وکذلک الحبة السوداء

واذا خاف الانسان الزكام فی زمان الصیف فلیأکل کل
یوم خیارة ولیحذر الجلوس فی الشمس ومن خشی من
الشقیقة والشوصة فلا یؤخر اکل السمك الطری
صیفا کان او شتاء ومن اراد ان یکون صالح خفیف
الجسم واللحم فلیقلل من عشائه باللیل **اللغات** سکر
ستی و افت تیز طعم شدن و کر نده شدن بطعم حبة السوداء سیاه
دانه **شوصه** بفتح شین ورم یا باد که در پرده ضلع پیدا شود
و ذات الصدر **میفرماید** بدانکه عسل را دلایل چند هست که شناخته
شود تا آن نفع او از ضرر او و آن بر اینگونه است که بعض عسل هست که
چون او را بو کنند عطسه آید و بعضی از آن هست کند و اول وقت
چشیدن حرافت یکی است پس این انواع عسل قاتل است و تغییر
مکن بو بیدن نرگس را که آن منع کند زکام را در ایام زمستان و
همچنین حبة السوداء و هر کاه ترسد کسی از زکام در تابستان باید
بخورد هر روز یکی خیار و باید حذر کند نشستن در آفتاب و هر که ترسد

بخو

بايد تكيه كند بعد از خوردن چيزى بر پهلوى راست خود و بعد از آن
بر گردد بر پهلوى چپ خود بوقت خفتن **قوله عليه السلام** ومن اراد
ان يذهب البلغم من بدنه وينقصه فليأكل كل يوم بكرة
شيئا من الجوارش الحريف ويكثر دخول الحمام ومضاجعة
النساء والجلوس فى الشمس ويجتنب كل بارد من الاغذية
فانه يذهب البلغم ويحرقه ومن اراد ان يطفى لهب الصفراء
فليأكل كل يوم اشياء رطب بارد ويروح بدنه و
يقلل الحركة ويكثر الى من يحب ومن اراد ان يحرق السوداء التقطر
فعليه بكثرة القئ وفصد العروق ومداومة النورة ومن
اراد ان يذهب بالريح فعليه بالحقنه والادهان اللينة
على الجسد وعليه بالتكميد بالماء الحار فى الابزن ومن
اراد ان يذهب عنه البلغم فليتناول بكرة كل يوم من
الاطريفل الصغير مثقالا واحدا **اللغات** جوارش در
تركيب مثل معجون است غير آنكه غير از بغيت مضاعف مجوانى كردن

اطفا فرونشاندن آتش لهب زبانه آتش ترویح راحت دادن
و خوشبو گردانیدن حقنه داروی مسهل که در محقنه کنند و استعمال نمایند
میفرماید هرکه خواهد برود بلغم از بدن او و کم گردد باید بخورد صبح
هر روزی چیزی از جوارش تند و تیز و بسیار کند دخول حمام و صحبت
زنان و نشستن در آفتاب و اجتناب کند کل غذای سرد را که آن
می برد بلغم را و میسوزاند آنرا و هرکه خواهد فرونشاندن زبانه آتش
صفرا را باید بخورد هر روزی چیزهای سرد را و راحت بخشد تن
خود را و کم کند حرکت را و بسیار کند نظر محبوب را و هرکه خواهد
بسوزاند سودا را پس بر وی است به بسیاری قی و فصد عروق و مداومت
نوره و هرکه خواهد به برد باد را پس بر وی است حقنه و مالیدن
روغنهای نرم بر بدن و بر وی است کم کردن عرق به آب گرم در پای
آن و هرکه خواهد برود از او بلغم باید بخورد صبح هر روزی از
اطریفل صغیر قدر یک مثقال فایده مراد از ذهاب بلغم در ابتدای
کلام دفع او است بعد از حدوث و بجهت اینها منفعت بر او قول او ع
و ینقصه و از آخر آن منع حدوث آن پس تکرار که هست در عبارت

بضایحه

بضایحه توهم آنست قوله علیه السلم واعلم یا امیر المؤمنین
ان المسافر ینبغی ان یتحرز بالحر اذا سافر و هو ممتلی
من الطعام ولا خالی الجوف ولیکن علی حد الاعتدال
ولیتناول من الاغذیة الباردة مثل القریض والهلام
والخل والزیت وماء الحصرم ونحو ذلک من الاطعمة
الباردة واعلم یا امیر المؤمنین ان السیر فی الحر الشدید
ضار بالابدان المهلوسة اذا کانت خالیة من
الطعام وهو نافع فی الابدان الخصبة اللغات هلس لاغر
کردن خصب بخای منقوطه و صاد مهمله فربه میفرماید بدانکه
سزاوار است مسافر را که بپرهیزد که بپرهیزد از گرما هرگاه سفر
کند با امتلا و خالی نباشد شکم او و باید که باشد بر حد اعتدال
و بخورد از اغذیه بارده مثل قریض و هلام و خل و زیت
و ماء الحصرم و مانند آن از اطعمه بارده و بدانکه رفتن از
گرمای سخت ضرر کننده است بدنهای لاغر هرگاه خالی باشند از

از طعام وآن نافع است در عدبهای قریبه قوله علیه السلم فاما
صلاح المسافر ودفع الاذی عنه فهو ان یشرب من
ماء کل منزل یرده ممزوجا بماء المنزل الذی قبله
او بشراب واحد غیر مختلف یشوبه فانه یصلح له
الامواه علی اختلافها والواجب ان یتزود
المسافر من تربة بلده وطینته التی ربی علیها
وکلما ورد الی منزل طرح فی اناء الذی یشرب منه
الماء شیئا من الطین فی الانیة بالتحریك ویؤخر
قبل شربه حتی یصفو صفاء جیدا اللغات شوب
آمیختن امواه آبها اهواء هواها تزود توشه برگرفتن
طینت قطعهٔ خاك میفرماید فاما صلاح مسافر ودفع اذیت
از او آنست که بیاشامد از آب هر منزلیکه وارد آن میشود
آمیخته با آب منزلیکه قبل از آن منزل بوده یا بیامیزد به یك شرابیکه
نباشد در او شوب اختلافی زیرا که آن باصلاح می آرد
آبها یا هواها را با اختلاف آن وواجب است که توشه بردارد

الذی تزوده من بلده
ویشوب الماء والطین

مسافر از تربت وطینت بلدیکه پرورش یافته است برو وهرگاه
وارد شود منزلی را بیفکند آنرا در کوزه که بآن آب میخورد
چیزی از آن گل که از تشنه خواهد اه آورد وحرکت دهد تا باهم
بیامیزد وتاخیر کند آن میدهد آنرا تا خوب صاف شود و
آنگاه بیاشامد قوله علیه السلم وخیر المیاه مطلقا للمن
هو مقیم او مسافر ما کان ینبوعه من الجهة الشرقیة
الخفیف الابیض وافضل المیاه ما کان مخرجه من
مشرق الشمس الصیفی واوضحها وافضلها
ما کان بهذا الوصف الذی ینبع منه وکان مجراه
فی جبال الطین وذلك انما یکون فی الشتاء باردة
وفی الصیف ملینة للبطن نافعة لاصحاب الحرارة
واما ماء الملح والمیاه الثقیلة فانها تیبس البطن
اللغات ینبوع چشمه خفیف سبك وضح بفتح واو وضاد
معجمه روشنی وسفیدی میفرماید بهترین آبها مر آنکس را که مقیم است یا مسافر

آنرا مح

از برای کسیکه مقیم باشد یا مسافر و آبی است که سرچشمهٔ آن از جهت شرقی
سفید و افضل آبها آنست که باشد بهترین صفت که منبع سرچشمهٔ او
باشد و مجرای او از کوه گلین و از این بابت آب چنین است
که میباشد در زمستان سرد و در تابستان ملین شکم و نافع اصحاب
حرارت تذکیر اسم اشاره باعتبار ماء است و تأنیث او باعتبار
جمعیت مراول علیهما بلفظ جبال الطین **قوله علیه السلم**
و میاه الثلوج والجلید ردیة لسایر الاجساد
کثیرة الضرر جدا و اما میاه الجب فانها عذبة صافیة
نافعة ان دام جریها وان لم تحبسها فی الارض
و اما البطایح والسباخ فانها حارة غلیظة
فی الصیف لرکودها ودوام طلوع الشمس علیها
و قد یتولد علی من داوم شربها المرة الصفراویة
و تعظم به اطحلتهم **اللغات** جب چاه بطایح جاهای
فراخ که رفتن گاههای آب و سیل باشد و در او سنگریزها بسیار

بود و زمانی هموار سباخ شوره زارها رکود ایستادن **معنی ما مر**
آبهای برف و یخ ردی است مر سایر بدنها را و ضرر آن بغایت بسیار است
و اما آبهای چاه پس بدرستیکه آن خوش صافی نافع است اگر همیشه باشد روان
شدن او و اگر همیشه نباشد محبوس شود در زمین و متغیر گردد
اما آب بطایح و شوره زارها پس بدرستیکه آنها گرم و غلیظ اند در
تابستان از برای ایستادن و دوام طلوع آفتاب بر آن و گاه
باشد متولد شود در کسیکه مداوم شرب آنها تلخهٔ صفراوی و
بزرگ شود بسبب آن سپرزها و دانستن کیفیت احوال آبها در
سوابق فواید حکمت تفصیل یافت و تذکر آن مغنی از اعادهٔ است
فلینذکر **قوله علیه السلم** وقد وصفت لک یا امیر المؤمنین
فیما تقدم من کتابی هذا ما فیه کفایة لمن اخذ
به وانا اذکر امر الجماع فلا تقرب النساء من اول اللیل
صیفا ولا شتاء وذلک لان المعدة والعروق تکون

ممتلية غير محمودة ويتولد منه القولنج والفالج واللقوة
والنقرس والحصاة والتقطير والفتق وضعف البصر
ورقته واذا اردت ذلك فليكن في اخر الليل فانه
اصلح للبدن وارجى للولد وازكى للعقل في الولد الذي
يقضي الله ثم بينهما **اللغات** فالج مرض معروف تقطير قطره
قطره چكيدن فتق نزول بعض رودها ورياح مختلفه در انثيين
از براى اتق ع مجرب **ميفرمايد** بتحقيق كه وصف كردم براى تو
آنچه در پيش گذشته است از اين كتاب من آنچه در او كفايت است
هر كه را فرا گيرد آنرا ومن ذكر ميكنم كار جماع را وكيفيت عمل
آنرا پس مقاربت مكن زنانرا با قول شب تا بستانند ونه زمستان
از براى آنكه معده وظروف در اين وقت ممتلى ونا پسنديده است
وشود آنچه ميشود از ان قولنج وفالج ولقوه ونقرس وتقطير بول
ضعف بصر ورقت آن پس هرگاه اراده آن كنى بايد كه باشد در
آخر شب كه آن اصلح است از براى بدن واوفق است باميد از براى

ولد وزياده كننده تربيت عقل را در ولدى كه عطا كند خداى تعالى
ميان ايشان **قوله عليه السلام** ولا تجامع امرأة حتى تلاعبها
وتكثر ملاعبتها وتغمز ثدييها فانك اذا فعلت ذلك
غلبت شهوتها واجتمع ماؤها لان ماؤها يخرج
من ثدييها والشهوة يظهر من وجهها وعينيها و
اشتهت مثل الذي اشتهيته منها **اللغات** ملاعبت
بازى كردن با كسى غمز بفتح غين معجمه و زاى نكت افشردن ثدى
پستان **ميفرمايد** مجامعت مكن زنى را تا ملاعبت كنى واكثر نمائى
آنرا ونكت بفشرى پستانهاى او را از براى آنكه هرگاه اينچنان كنى
غلبه كند شهوت او از براى آنكه آب او بيرون مى آيد از پستانهاى
او وشهوت ظاهر ميشود از روى وچشمهاى او واشتها كند مثل
آنچيز يرا كه اشتها كردۀ تو از او **قوله عليه السلام** ولا تجامع
النساء الا طاهرة واذا فعلت ذلك فلا تقم قائما و

ما او وجمع شود آب جو

ولا تجلس جالسًا ولكن تميل على يمينك ثم انهض
للبول من ساعتك فانك تأمن من الحصا باذن
الله تعم ثم اغتسل واشرب من ساعتك من
المومياي بشراب العسل او بعسل منزوع الرغوة
فانه يرد من الماء مثل الذي خرج منك اللغات
نهض ونهوض برخاستن وایستادن مومیایی داروی معروف
نزع کشیده وبرکنده رغوه کفك چیزی میفرماید مجامعت
مکن زنان را مگر در حالت پاکی ایشان وهرگاه بکنی آنرا پس بر
خود التفی ومنشین نشستنی ولیکن میل کن بجانب راست خود
وبعد از ان برخیز برای بول کردن در همان ساعت زیرا که ایمن
بشوی از سنگ مثانه باذن الله تعم پس غسل کن وبیاشام در
ساعت از مومیایی با شربت عسل یا با عسل کف گرفته که آن
باز آرد از آب منی آنقدر را که بیرون رفته است از تو قوله علیه السلم

واعلم

واعلم ان جماعهن والقمر في برج الحمل وفي الدلو من
البروج افضل وخير من ذلك ان يكون في برج الثور
لكونه شرف القمر ومن عمل بما وصفت في كتابي هذا
ودبر فيه جسده امن باذن الله من كل داء وصح
جسمه بحول الله تعم وقوته فان الله تعم يعطي العافية
لمن يشاء ويمنحها اياه اللغات حول قوت وگرداگرد چیزه
منحه عطیه میفرماید بدانکه مجامعت زنان وحال آنکه باشد قمر در
برج حمل یا دلو افضلست وبهتر ازانکه باشد در برج ثور
برای بودن آن شرف قمر وهرکه عمل کند بدانچه وصف کردم در این
کتاب خود وتدبیر کند بدن خود را ببرد ایمن گردد بیاری خدای
تعالی از هر دردی وصحیح شود تن او بحول خدای تعم وقوت
او زیرا که خدای تعم عطا کند عافیت را بهرکه خواهد وعطیت
فرماید صحت را بهرکه مشیت واراده او تعلق گیرد بدو فایده
کلام رساله تا بدینجا تمام است لیکن مناسب می نماید که قدری از

احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم در هر بابی از تره بر و مصالح
و مستحبات ابدان انسان از ماکولات و مشروبات و غیر آن بوده الی قیا
نماید که نفع آن اشمل و بهره آن اعم اکمل خواهد بود از جمله
رضوی به اسناد خود از رسول الله ص نقل کرده که فرموده
علیکم باللحم فانه ینبت اللحم ومن ترک اللحم اربعین یوما
ساء خلقه یعنی حضرت رسول ص فرموده که بر شما باد خوردن گوشت
که آن می رویاند گوشت را و هر که ترک کند خوردن گوشت را چهل
روز بد شود خلق او احادیث بسیار در کتاب کافی کلینی و غیر آن
وارد است و نیز باسناد خود از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نقل کرده که فرموده علیکم بالقرع فانه یزید فی
الدماغ یعنی بر شما باد خوردن کدو یا کدو علی التحقیق
که آن زیاد کند مغز دماغ را و نیز باسناد خود نقل کرده است
که قال علی ع جاء جبرئیل ع الی النبی ص و قال علیکم بالبرنی

بالقرع ...

فانه

فانه خیر تمورکم یقرب من الله عز وجل ویبعد من
النار یعنی فرموده است امیر المؤمنین ع که آمد جبرئیل ع نزد
پیغمبر ص و گفت بر شما باد خوردن برنی که یک نوع از خرما است که آن
بهترین خرماهای شما است نزدیک میکند او را بخدای تعالی و دور میکند او را
از دوزخ و نیز باسناد خود از حضرت امیر المؤمنین ع
نقل کرده که من بدء بالملح اذهب الله عنه سبعین
داء اولها الجذام یعنی هر که ابتدا کند در طعام بنمک
ببرد خدای تعالی از او هفتاد درد را که اول آن جذام است
و از حضرت رسول الله ص نقل کرده اند که فرموده یا علی علیک
بالزیت کله وادهن فانه من اکله وادهن به لم
یقربه الشیطان اربعین یوما یعنی ای علی بر تو باد
روغن زیتون بخور آنرا و تدهین نمای که هر که اینچنان کند نزدیک
نشود او را شیطان تا چهل روز و نیز نقل کرده که ان النبی ص

و از حضرت رسول

اتی ببطیخ و رطب فاکل منهما وقال هذان الاطیبان
یعنی آوردند نزد حضرت رسول الله صلعم خربزه و خرمای
تر پس تناول نمود از هر دو و فرمود این دو میوه پاکیزه اند
و از حضرت سید الشهدا امام حسین بن علی عم نقل کرده که
قال دخل رسول الله صلعم علی علی بن ابی طالب عم وهو
محموم فامره ان یاکل الغبیرا یعنی رسول صلعم داخل شد
امیر المومنین عم را و حال آنکه تب داشت پس امر نمود او را تا بخورد
سنجد را و از امیر المومنین عم نقل کرده که کلوا الرمان بشحمه
فانه دباغ المعده یعنی بخورید انار را با پیه او که آن
دباغ معده است و نیز در صحیفه رضویه باسناد خود از امام
ابی جعفر محمد بن علی الباقر عم نقل کرده که قال دعانی
ابی بدهن فادهن وقال ادهن قلت ادهنت
قال انه البنفسج قلت وما فضل البنفسج قال حدثنی
ابی عن ابیه الحسین عم عن ابیه علی بن ابی طالب عم

قال

قال قال رسول الله فضل البنفسج علی الادهان
کفضل الاسلام علی سایر الادیان یعنی طلبید
مرا پدر من روغنی و مالید بخود و گفت تو نیز مال گفتم
مالیدم گفت پدر بدرستیکه این روغن بنفشه است گفتم چیست فضل
بنفشه گفت حکایت کرد مرا پدر من از پدر خود حسین از پدر
خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که گفت رسول صلی الله علیه
و آله که فضل روغن بنفشه بر سایر روغنها مثل فضل اسلام است
بر سایر دینها و نیز در صحیفه رضویه نقل کرده که قال حدثنی
ابی علی بن الحسین قال کان عبد الله بن عباس
اذا اکل الرمانه لا یشرک فیه احدا و یقول فی
کل رمانه حبة الجنة یعنی حکایت کرد پدرم علی
بن الحسین که بودی عبد الله بن عباس که هر گاه میخوردی
یکعدد انار شریک نمیکرد در آن دیگری را و میگفتی که در هر اناری
یک دانه است از دانهای بهشت و نیز در صحیفه رضویه

من حبة

نقل کرده که کان رسول الله صلعم اذا اکل لبناً مضمض
فاه وقال ان له دسماً یعنی بودی رسول الله
صلعم هرگاه میخوردی چیزیکه در او شیر بود وی مضمضه میکردی
دهن خود را و میگفتی که بدرستیکه او را چربی است ونیز
درکتاب مذکور نقل کرده که قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب
عم قال قال ابو جحیفه اتیت النبی صلعم وانا اتجشأ
فقال یا ابا جحیفه اکفف جشاءک فان اکثر الناس
شبعاً فی الدنیا اطولهم جوعاً یوم القیمة قال فما
ملأ ابو جحیفه بطنه من الطعام حتی لحق بالله نعم
یعنی حکایت کرد پدر من علی بن ابی طالب عم که گفت ابو
جحیفه که آمدم نزدیک رسول الله صلعم وحال آنکه آروغ میکردم
پس گفت مرا آنحضرت صلعم ای ابا جحیفه باز دار آروغ خود را
بدرستیکه سیرترین مردمان در دنیا گرسنه ترین همه مردمانند
در آخرت گفت امیر المؤمنین عم که دیگر پر نکرد ابو جحیفه شکم

خود را از طعام تا بدار البقا انتقال نمود ونیز درکتاب مذکور
آورده که کان رسول الله صلعم اذا اکل طعاماً یقول اللهم
بارک لنا فیه وارزقنا خیراً منه واذا اکل لبناً او شرب
قال اللهم بارک لنا فیه وارزقنا منه یعنی بودی
رسول الله صلعم هرگاه تناول نمودی طعام گفتی بار خدایا برکت ده برای
ما در او و روزی کن ما را بهتر از او و هرگاه میخوردی شیر یا طعام
شیرداری میگفتی بار خدایا برکت کن برای ما در او و روزی کن
ما را از او و این نهایت توصیف شیر است ونیز درکتاب مذکور
وفقه رضوی وغیره مسطور است که قال علی بن ابی طالب عم
ثلثة یزدن فی الحفظ ویذهبن بالبلغم قراءة القرآن
والعسل واللبان یعنی امیر المؤمنین عم فرموده است که سه
چیز زیاد کنند حفظ را و ببرد بلغم را قراءت قرآن وعسل ولبان ونیز
در صحیفه رضویه مذکور است که حدثنی ابی علی بن ابی طالب عم
فی قوله عز وجل لتسئلن یومئذ عن النعیم قال الرطب

الماء یعنی حکایت کرد برای من پدر من علی بن ابی طالب در تفسیر قول
خدای تعالی این آیه پرسیده خواهید شد روز قیامت از نعمتی که در دنیا
کرده اید که فرموده آن نعیم خرما است و آب سرد ونیز در صحیفه
رضویه نقل کرده که قال رسول الله صلعم کلوا التمر علی
الریق فانه یقتل الدیدان فی البطون یعنی رسول صلعم
گفته است که بخورید خرما را ناشتا که آن میکشد کرمهارا در شکم
ونیز نقل کرده که قال رسول الله صلعم ادهنوا با
البنفسج فانه بارد فی الصیف حار فی الشتاء یعنی
گفته است رسول صلعم تدهین کنید بروغن بنفشه که آن سرد است در
تابستان و گرم است در زمستان ونیز در صحیفه مزبوره مسطور است
قال رسول الله صلعم سید طعام الدنیا والآخرة اللحم
وسید شراب الدنیا والآخرة الماء وانا سید ولد
آدم ولا فخر یعنی فرموده است رسول صلعم که سید طعام دنیا و آخرت
لحم است وسید شراب دنیا و آخرت آب ومن سید ولد آدم و فخر

بلغ

نیست ونیز در صحیفه مذکور است که قال رسول الله صلعم کلوا
الرمان فلیس منه حبة تقع فی المعدة الا انارت
القلب واخرست الشیاطین اربعین یوما یعنی
فرموده است رسول الله صلعم بخورید انار را که نیست از آن دانه که واقع
شود در معده مگر آنکه منور کرده اند دل را ولال کند شیطان را
چهل روز ونیز در صحیفه مسطور است که قال رسول الله صلعم علیکم
بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب
ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب بالهم
یعنی فرموده است رسول الله صلعم بر شما باد بروغن زیتون با ترتیب
که آن بکشد مره صفرا و سودا را و ببرد بلغم را و سخت کند عصب
را و خوب کند خلق را و خوش کند نفس را و ببرد هم را ونیز در صحیفه
مسطور است که قال رسول الله صلعم کلوا العنب حبة حبة
فانها اهنأ وامرأ یعنی بخورید انگور را دانه دانه
که آن گوارا تر و سودمند تر است ونیز در صحیفه مسطور است که

قال رسول الله صلعم ان یکن فی شیء شفاء ففی شرطة
الحجام او شربة عسل من یأتیکم بها یعنی فرموده است
رسول صلعم اگر باشد در چیزی شفا پس در نیشتر حجام است و عسل که
بیارد آن را برای شما و نیز در صحیفه مسطور است که قال رسول
الله صلعم اذا طبختم فاکثروا القرع فانه یشد القلب الحزین
یعنی هرگاه چیزی می‌پزید پس بسیار کنید کدو را که آن خوش می‌کند
غمگین را و نیز در صحیفهٔ رضویه مذکور است که قال رسول الله
صلعم لیس شیء ابغض الی الله عز وجل من بطن ملآن
یعنی فرموده است رسول صلعم که نیست چیزی مبغض‌تر در نزد
خدای عز وجل از شکم پر و نیز مذکور است که قال علی عم
اُتی النبی صلعم بطعام فادخل اصبعه فاذا هو حار قال
دعوه حتی یبرد فانه اعظم برکة فان الله عز وجل لم
یطعمنا الحار یعنی گفت علی عم آورده شد طعامی نزد رسول الله
پس داخل کرد انگشت مبارک خود را در او و دید که گرم است گفت

بگذارید

بگذارید تا سرد شود که برکت آن اعظم است که خدای عز وجل
هرگز اطعام نکند گرم را و نیز مذکور است که قال علی عم یقول رسول
الله صلعم اتانی ملک فقال یا محمد ان ربک یقرء علیک
السلام ویقول ان شئت جعلت لک بطحاء مکة
ذهبا قال فرفع راسه الی السماء فقال یا رب اشبع
یوما فاحمدک واجوع فاسألک یعنی فرموده رسول
الله صلعم آمد بمن فرشته او گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار تو
میخواند بر تو سلام و میگوید اگر خواهی بگردانم بطحای مکه را
برای تو زر سرخ پس حضرت سر مبارک بسوی آسمان کرد و
گفت ای پروردگار من سیر میباشم روزی و حمد و شکر تو میکنم
و گرسنه میگردم و از تو سؤال میکنم و چون غرض از رساله حفظ
صحت است و نیل صلاح حال از آنچیزیکه باعث صلاح دنیوی
و فلاح اخروی باشد از برای النفس واجب دانسته حضرت
خمسة النجباء لازم صواب آن دید که ختام المسک این
رساله بذکر طرفی از مناقب آنها فایح گردد در صحیفهٔ رضویه

باسناد خود نقل کرده که قال رسول الله صم یا علی اذا کان
یوم القیمة کنت و ولدك علی خیل بلق متوجین
بالدر و الیاقوت فیأمر الله بکم الی الجنة والناس
ینظرون یعنی فرموده رسول الله صم یا علی هرگاه شود روز
قیامت باشی تو و فرزندان تو بر اسبهای ابلق متوج بدر و
یاقوت پس امر کند خدا شما را به بهشت و مردمان نظر کنند
ونیز مذکورست که قال رسول الله صم تحشر فاطمة و علیها
حلة الکرامة قد عجنت بماء الحیوان فینظر الیها
الخلایق و یتعجبون ثم تکسی ایضا حلتین من حلل الجنة
مکتوب علی کل حلة بخط اخضر ادخلوا ابنة
محمد علی احسن الصور واحسن الکرامة واحسن
النظر فتزف الی الجنة کما تزف العروس یعنی فرمود رسول صم حشر کرده شود
دختر من فاطمه ع و او حال آنکه باشد بر او حله کرامت که آمیخته باشد
به آب حیوان پس نظر کنند بسوی او خلایق متعجب پس باز بپوشند

دو حله

دو حله از حلل از حلل بهشت که نوشته باشند بر هر حله بخط سبز داخل
کنید دختر محمد صم را بر احسن صورتها و احسن کرامت ونیز مذکورست
قال رسول الله صم یا علی اذا کان یوم القیمة اخذت
بحجزة الله عز وجل واخذت بحجزتی واخذ ولدك
بحجزتك واخذ شیعة ولدك بحجزهم فتری این
یؤمر بنا قال ابو القاسم الطائی سئلت ابا العباس
عن الحجزة فقال هی السبب یعنی هرگاه بشود روز
قیامت بگیرم من بحجزه خدای تعالی و تو بحجزه من و اولاد تو بحجزه
تو و شیعیان اولاد تو بحجزهای اولاد تو پس خواهیم دید که
بکجا امر خواهند کرد ما را گفت ابو القاسم طائی پرسیدم از ابو العباس
معنی حجزه گفت آن سبب است یعنی وسیله تمت الرسالة الشریفة

بعون الله تعالی یوم الثلثا من ایام شهر ربیع
الثانی من شهور سنة ... علی ید الحقیر
الجانی محمد علی بن زین العابدین
الجیلانی والحمد لله اولا
و آخرا و ظاهرا
و باطنا
م

جواهر الطب

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من خلق كل شيء فقدره تقديرا
واتقن امر العالم ودبره تدبيرا واظهر عجيب
صنعته بما صوره كل شيء تصويرا واوضح
دلايل حكمته بما جعل في شيء حقير
اربا خطيرا ورب داء خطير وضع له
علاجا يسيرا انه كان على كل شيء قديرا
ونصلي على من ارسله بشيرا ونذيرا وداعيا
الى الله باذنه وسراجا منيرا وعلى المعصومين

من اله الذين اذهب الله عنهم الرجس
وطهرهم تطهيرا واتاهم الحكمة ومن يوت
الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا اما بعد
چون بمقتضای العلم علمان برعایت صحت بدنها لازم و بر کافه
مردمان متحتم که بعد از تحصیل اصول دین مبین و تعلم مسایل
واجبه بر مکلفین لا اقل به نوعی از معالجات جزئیه و چندی
از تجربیات یسیره طبیه مطلع گشته و کلی از این کلفتها نیز
به تخفیف برداشته که عند الفقر و درد گاهی بآن رفع احتیاج
توان کرد لهذا این اقل الخلیقه بل لا شی فی الحقیقه محمد علی
بن زین العابدین بن محسن الحسنی الجیلانی بعد از تحصیل
بعضی از علوم دینیه و تحریر رساله موسومه به سبیل النجاة
در اصول دین با وجود قلت بضاعت و کثرت زلات چندی

اوقات خویش را بمطالعهٔ کتب طبیّه و مکالمه از این مقوله با برادران
دینیّه مصروف داشته غوّاصی فکر را بکنج کاوی بحار این علم
گماشته چندی از جواهر یکه یسیر المؤنه و کثیر المعونه بوده انتخاب
نموده و از هر کتابی لبّ لبابی برچیده کرده و مجموعهٔ فراهم
آورده به جواهر اللّب موسوم ساخت و چون علّت غائی
این جمع و تالیف انتفاع عامّه مومنان برادران دین و
خلّان خاندان ائمّهٔ طاهرین بود لهذا اغلبها باطعوم و اشربه
و ادویه موضوعه و معالجات جزئیّه که آنقدر خطری در ضمن انها
متصوّر نباشد اکتفا نموده و مرکّباتیکه استعمال آنها از بطوءای
طبیب حاذق نباید کمتر گشته خصوصا در اوایل بحث اوجاع
که طریقهٔ اختصار را بیشتر مرعی داشته و چون باواسط و
اواخر رسیده و بسبب کثرت ممارست و مداومت کتب مدوّنه
در این صناعت بضاعت خود را بفضل الله زیاده از سابق

دیده و هر بار دقایق فوایدی بیشتر برچیده لهذا اکثر تحریر
بعضی از فوایدی را که بران ظفر یافته حیف دانسته به تدریج
در تفصیل افزوده و در بعضی از مواد که خلاف این دأب ظاهر
میشود که گاهی تفصیل اتفاق افتاده و در ما بعد آنها اجمال
شده برای انست که بترتیبی که جمع شده بهمان ترتیب تالیف
نگشته بلکه بسا بوده که بعضی من حیث الجمع مقدّم و من حیث
الترتیب والترکیب مؤخّر میشده و بالجمله این جمع در اوایل
خوض حقیر در این فن شده و بمشیّة الهی من بعد اهتمام
تامّی در این فن میشود و الحال همین جمع کردن از کتب معتبره
مقصود است چنانکه آنچه از قبیل اسباب و علامات و بعضی
از معالجات مخصوصه و کلامات مناسبهٔ انها است از معالجات
کتب معتبره مثل اسباب و موجز و غیر هما که جهت امراض مخصوصه
بیان کرده اند ماخوذ است و سایر کلامات مناسبه و معالجات

یسیر المؤنه کثیر المعونه از قرابادین معتمدین [redacted] کتاب مالابد
الطبیب جمله مشهور بجامع بغدادی و کتاب تحفة المؤمنین و
غیرهما جمع شده چه در کتب قرابادین (وادویه بوده و مرکبه) فواید متفرقه بسیار است
که عند الحاجه جهت مطلب مخصوص پیدا کردن آن از اثنای مقامه از
مواضع متفرقه آنها بغایت مشکلست حتی متوقف بودن و
مناسبات هر مطلبی در یکجا مجتمع و متفرق نبودن باعث حرمان
اکثر اشخاص از انتفاع تمام منافع جلیله در مطالب مخصوصه
گشته بنابراین حقیر کثیر التقصیر را غرض اصلی جمع متفرقات
بوده نه نقل مجتمعات چنانکه وارد مستحسن است که کلامی را در
یکجا مجتمع یابند و چنان از آنجا بدر زنند که کسی پندارد که از
خود را فاده می‌نماید از آنجهت حقیر عالیات از * [illegible] جمع
* از کتب ادویه مفرده و مرکبه صحیحه
کرده و اشاره بماخذ هریک در اکثر مواضع نموده و چون ثابت

بلکه

بلکه دوا منافع چند مذکور بود در اینصورت مناسب دانسته
در یکجا منافع متفرقه یک چیز را ذکر کنند تا اطلاع بمنافع متفرقه آن
مجموعا در یک موضع بهم رسد و در سایر مواضع که نفع آن چیز عام
باشد در آنها را نیز بطریق اجمال اشاره شود که در فلان موضع
نیز فلان دوا جهت این امر گذشت تا از همه منافع آن انتفاع
بیشتر شود و چون رباعیات و اشعار را دخل عظیمی در ضبط
هست علاوه ملاحتی که دارند لهذا در اثنای جمع هرجا
که بدیهه چیزی بخاطر فاتر رسید و یا منظوم از کلام دیگری
یافته شد بزبان قلم جاری ساخت و چون بعضی از اسرار
عجیبه بنظر قاصر رسید که مشتمل بر (بعضی صح) از مصالح جلیله و برخی
از مفاسد عظیمه بود بنابراین آنرا برمز تحریر نمود تا
از نااهلان اطلاع بر آنها مطلع میسر نبوده در مقابل شان
بکار نبرند و قدر ایمراست هرکسیکه مطلع بر آن اسرار شود

اینکه آنها را در مفاسد بکار نبرد و اینکه هر کس را بر آن مطلع
نسازد و اینکه چون نسخه بردارد از رمز خط صریح تغییر
نکند فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان
الله سمیع علیم و چون معلوم شد که مطالب مذکوره در این رساله
از مقتبسات کتب مدونه است نه از مخترعات حقیر پس
هر گاه احیانا عند التجربه ثمره مطلوبه از بعضی مطالب بظهور
نرسد عهده آن بر جامع نباشد و از اینجهت حقیر نیز مانند
حکیم مؤمن سرشته که در اوایل تحفة المؤمنین مذکور است عمل
کرده هر چه را که دیگران تجربه کرده و خود تجربه نرسانیده
نگفته که مجرب است بلکه بعبارت مجرب و الله اعلم یا شبیه آن ادا
کرده مگر آنکه نقل کلام دیگران باشد که در آن لفظ مجرب است مذکور
باشد پس هر چه بتجربه حقیر رسیده مذکور میشود که مجرب حقیر
است یا مجرب حقیر است یا لفظی که بهمین معنی باشد و معالج در
اکثر موارد احتیاط را باید منظور داشته بصورت عارض

... آنکه از راهی که نقل شود مجرب

جرات در هر معالجه نکنند چه معالجات بحسب اختلاف حالات و سن
مریض و فصل و وقت مختلف میباشد و چون دانستن تمام
هر مرضی بلغت عربی که افصح لغات است و اعجمی بلفظیکه میان اطبا
مشهور است که گاهی نیز مطلوب است که گاهی احتیاج بآن جهت
رجوع بکتب عربیه بهم میرسد لهذا اسامی امراض و عجمی این
عنوان هر مطلب را بلغات مذکوره تعبیر و بفارسی یا گیلکی
تعبیر نمود امید از لطف عمیم جناب سبحانه آنکه عامه مردم
را از این رساله نفع عام و تمام ارزانی فرماید و چون
اکثر مواضع این رساله حواله به یکدیگر است پس لابد است از ذکر
فهرست مفصلی که باعانت آن استخراج مطالب توان نمود
و نیز بعضی از فواید عامة النفع متفرقا در این رساله مندرج
است باید بعد از فهرست اشاره اجمالیه بمواضع هر یک نماییم
اما فهرست پس میگوییم که این رساله مرتب است

رسانا مو

بر دو مقدمه و چهار جزو و خاتمه **مقدمه اول** در
تفسیر بعضی از لغات و کلمات که در این رساله وارد میشود
مقدمه دوم در تحقیق و تحویل بعضی از اوزان طبیه
جزو اول در ذکر بعضی از ادویه و اغذیه
مفرده و مرکبه و این جزو مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
در بعضی از مفردات **فصل دوم** درباره بعضی
از مرکبات **جزو دوم** در امراض
مخصوصه بهر عضوی از اعضا و در آن یازده فصل است
فصل اول در امراض سر و دماغ الصداع
درد سر الشقیقه درد نیم سر السرسام معروف
النسیان فراموشی المالیخولیا و بعضی ما بیانا سبب
جنون و وحشت و وسواس و غم و وهم و سایر اقسام جنون و تغیر

خلط

خلط سوداوی و ضعف دماغ الصرع معروف السکته
مشهور السبات خواب بسیار سنگین السهر بی خوابی
السدر و الدوار سیاهی کردن چشم و گیج زدن سر اللقوه
کج شدن دهان و روی و چشم الفالج و الاسترخاء بی حس
و حرکت شدن نصف بدن طولا و سست شدن اعضا التشنج
و التمدد در هم کشیده شدن و خشک گشتن پی الرعشه
لرزیدن الرعاف خون از بینی آمدن الزکام و النزله
معروف و مشهور **فصل دوم** در امراض چشم الرمد
درد چشم السلاق غلظت پلک چشم و جوشیدن و سرخ شدن
آن الدمعه اشک کردن چشم نزول الماء فرود آمدن
آب در موضع روشنایی چشم البیاض سفیدی که بر سیاهی چشم بهم
الحول کجی چشم العشی شب کوری محدّات الباصره
چیزها بیک عبارت تند کند منع نبات الشعر فی العین

نکز رشتن رو بیدن موی در چشم منع ظهور الجدری فیها
نکز رشتن رو بیدن آبله در چشم **فصل سیم** در امراض گوش
الطرش والصمم سنگینی گوش و کری آن الطنین والدوی
صدا کردن گوش وجع الاذن درد گوش قرحة الاذن
زخم گوش دخول الحیوان وتولد الدود فی الاذن
داخل شدن جانور و بهم رسیدن کرم در گوش دخول الماء فی الاذن
داخل شدن آب در گوش **فصل چهارم** در امراض لب
و دهان و لثه و دندان و زبان تشقق الشفة ترکیدن
لب القلاع جوشش دهان و زبان تدبیر الاسنان
تدبیر دندانها که عبارت از حفظ صحت و اصلاح آنها است
الضرس کند شدن دندان دود الاسنان کرم دندانها
تحرك الاسنان جنبیدن دندانها وجع الاسنان
درد دندانها قلع الاسنان کندن دندانها نقصان

اللثة

اللثة کمی گوشت دندان استرخاء اللثة سستی گوشت
دندان اللثة الدامیة گوشت دندان که خون آید ه
البخر بد بوی دهان شقوق اللسان ترکیدن زبان
ثقل اللسان سنگینی زبان **فصل پنجم** در خناق و بعضی
از لواحق آن العلق الناشب زلو که بچسبد علق و آنچه
در بلی اوست اللقمة والشوکة فی الحلق لقمه یا خار
که بند شود در گلو و مجتنب است النخوار و امثال ذلک **فصل ششم**
در امراض شش و سینه ضیق النفس تنگ شدن نفس
الربو والبهر مرد و دشواری نفس است بحوحة الصوت
گرفتگی آواز السعال سرفه نفث الدم آب دهن انداختن
خونین ذات الریه آماس شش ذات الجنب درد پهلو

السل قرحه شش **فصل هفتم** در امراض پستان هم
ورم الثدی آماس پستان ابقاء الثدی علی صغره
باقی داشتن پستان بر کوچکی که بزرگ نشود و بخته نشود قلة اللبن
کمی شیر ضع درور اللبن شیر روان شدن بغیر **فصل هشتم**
در امراض دل الخفقان طپیدن دل الغشی غشی کردن
فصل نهم در امراض معده وجع المعدة درد معده
نقصان الشهوة و بطلانها کم شدن اشتها و زایل شدن آن هم
التخمه و فساد الغذا اقل غذا بر معده و فاسد شدن آن در معده
بعض مقویات المعدة والهاضمة یعنی بعضی از چیزها که مقوی معده و
هاضمه است و بعضی که مناسب آنست فساد الشهوة خواهش کردن
چیزهای بد مثل گل و زغال و غیر اینها خواه در حال حمل خواه غیر آن
القی والغثیان والتهوع قی حرکت کردن معده است با دفع چیزها
از راه دهان غثیان حالتی است مر معده را که گویا تقاضای قی میکنند

تهوع

تهوع حرکت معده است بی حرکت چیزی با او قی الدم
الهیضه حرکت کردن معده و میل کردن آن بقی و اسهال
قی الدم قی کردن خون الفواق سکسکه العطش
تشنگی **فصل دهم** در امراض جگر ضعف الکبد
ضعف جگر سوء القنیه مقدمه استسقا است ناشی از
ضعف جگر الاستسقا معروف **فصل یازدهم**
در امراض سپرز و زهره الیرقان زردی بشره
یا سیاهی غیر طبیعی آن علاج المطحول یعنی علاج
صاحبان سپرز **فصل دوازدهم** در اسهال
و بیزی از امراض روده و ناف و مقعد الاسهال
مشهور السحج زخم روده کلام فی الحبس و الاطلاق
بحثی است در بستن طبع از فعل کردن و روان کردن آن در صورت ...

المغص پیچ شکم القولنج درد روده الدیدان
کرمهایی که در معده و امعا بهم رسد الزحیر پیچ با بکیل
زور سنگینی مانند البواسیر معروف ورم المقعدة
آماس مقعد حکة المقعدة خارش مقعد
شقاق المقعدة ترکیدن مقعد خروج المقعدة
بیرون آمدن مقعد از موضع خود فصل سیزدهم
در امراض گرده و بول دان حصاة الکلیة والمثانة
سنگ ریزه که در گرده و مثانه بهم رسد قروح الکلیة
والمثانة زخمها که در گرده و مثانه بهم رسد بول الدم
بول کردن خون جمود الدم فی المثانة بستن خون
در بول دان جرب المثانة معلوم حرقة البول سوزش
بول احتباس البول و عسره حبس شدن بول و
دشواری آن سلس البول والبول فی الفراش

پی درپی

پی در پی آمدن بول و بول کردن در جامه خواب تقطیر البول
قطره قطره آمدن بول فصل چهاردهم در
امراض اعضای تناسل و بعضی از مناسبات مقام
نقصان الباه کم شدن قدرت مجامعت سرعة الانزال
زود انزال شدن منی کثرة الاحتلام معلوم است
معظمات الذکر چیزها یکه آلت مردی را بزرگ کنند
الملذذات لذت افزاینده‌ها المضیقات و شی
مما ینا سبها تنگ کننده‌ها و چیزی از آنچه مناسب آنها است
شل خوشبو و گرم و خشک کردن موضع مخصوص و بعضی از اسرار
کلام فی الجماع و بعضی ما یتعلق به کلامیکه تعلق
بجماع دارد چون اوقات و آداب و اختصاص و انکال
جماع و منفعت و مضرت و تدارک مضرت آن قروح
الذکر زخمهای آلت مردی اورام الخصیتین

119

آماس خصیه الفتق فتق کلام فی ما یتعلق بالنساء
سخنی است در چیزهایی که تعلق بزنان دارد افراط الطمث
از حد گذشتن خون حیض احتباس الطمث بسته شدن
حیض اورام الرحم آماس بچه‌دان وجع الرحم
درد بچه‌دان اختناق الرحم مرضی است شبیه بصرع
در زنان العقم وعسر الحبل نازاییدن و دشوار
بار گرفتن تدبیر الحوامل تدبیر زنان آبستن تسهیل
الولادة آسان کردن زاییدن اسقاط الاجنة و
اخراج المشیمة فکندن بچه‌ها از شکم و در بیرون
کردن مشیمه تدبیر النفساء تدبیر زنانیکه در نفاس
باشند موانع الحبل منع کنندهای آبستنی الرجا
مرضی است شبیه بآبستنی که بزنان گاهی حادث شود تا مدتی

فصل پانزدهم

در درد پشت و بندی از مفاصلست

وی

وی و بعضی از امراض اعضای طرفیه وجع الظهر
و بندهای ناعصبه درد پشت و بندگاهی از آنچه متابعه داشته
بوده در دیگر وقتی گاه در هر عضوی از اعضا که دردناک
شود یا آفتی یابد اوجاع المفاصل دردهاییکه
در پیوندهای اعضا بهم رسد و از این جمله است درد ورک
وعرق النسا و نقرس

جزو سیم رساله

در بعضی از امراض که مخصوص بعضوی نیست و بعضی
که تعلق بجزئیت دارد و در آن چهار فصل است

فصل اول

در بندی که تدبیر تبها

فصل دوم

در اورام و بثور الاورام یعنی آماسها الدمامیل
دنبلها الحمره باد سرخ الجمره و النار الفارسی
آتشک الطاعون مرض الخنازیر آماسهای خورد
محکم بگوشت چسبیده السرطان آماسی است شبیه بخرچنگ

الجذام خوره الداحس ورم سر انگشت که بزبان گیل
گردیچ نامند الجدری آبله والحصبة ابله وحصبه
الجرب والحکة جرب و خارش بدن نبات الثآلیل
شام الثآلیل بفارسی وزوکه و بزبان گیل کُلیچم نامند
البثور اللبنیة دانهای شیرداری که کند مکه نامند

فصل سیم در قروح وجروح و مناسبات مقام

الجز ای بجلی بر السعفة والشهدة تیر این هردو
نیز از زخمهای سر است الاکلة زخمی است که اطراف خود را
بخورد و متعفن سازد یعنی زخم نو بره یعنی زخم میان الکتان
با ادویة قروح وجروح بر سبیل اطلاق نیز ف
الدم روان شدن خون نشوب النصل والشوکة
وغیرهما بند شدن پیکان و خار وغیرهما در عضوی

الضرب

الضربة والسقطة والکسر والوثی والوهن والاعیا
والسحج والشجاج تفسیر هر یکی در موضع ذکر خواهد آمد
الشقاق ترکیدن اعضا حرق النار والماء الحار
وغیرهما سوختگی آتش و آب گرم وغیرهما مثل روغن گرم
و آفتاب گرم

فصل چهارم

در بعضی از چیزها که
تعلق بزینت کردن دارد موانع نبات الشعر
چیزها یکه مانع رو ییدن موی گردد داء الثعلب داء الحیة
هر دو تر یکمنید در ریختن موی وازداء الحیة پوستهای رقیق
نیز ریخته میشود قلة شعر الرأس والحاجب واللحیة وعدمه
کمی موی سر و ابرو و ریش و نبودن آن مطولات
الشعر ومقویاته درازکنندهای موی وقوت دهندهای
آن تدبیر تشقق الشعر وافراط جعودته علاج
شگافتگی موی و بسیار درهم پیچیدگی آن تدبیر غلظ الشعر

علاج ریختن موی تحصیل الشعر [illegible] کرده موی

المتوسه [illegible] موی سر الشیب وبعضی متعلق به

[illegible] موی وبعضی از [illegible] متعلق [illegible]

[illegible] موی سیاه وبعضی از [illegible]

موی [illegible] العین [illegible] فساد اللون

[illegible] وبعضی [illegible]

والمحسنات [illegible]

وحسن [illegible] الکلف والنمش والبرش [illegible]

[illegible] البرص والبهق

[illegible] سیاه [illegible] القوبا [illegible]

الوسم والوشم وآثار القروح وسائر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الجنسانی [illegible]

افراط الهزال والسمن [illegible]

[illegible] المسمنات [illegible] المهزلات [illegible]

کثرة العرق [illegible] العرق والصنان

ومایناسب المقام [illegible]

[illegible]

القمل والقمقام والصیبان [illegible]

[illegible] کلام فی الاطلاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو چهارم

در [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل اول در [illegible]

فصل دوم در تدبیر کسیکه سم قاتل خورده باشد
مانند زرنیخ و تریاک و زهره مار و غیرها فصل سیم
در گزیدن جانورات عضة الكلب الكلب گزیدن
سگ دیوانه لدغ الحيات والعقارب گزیدن مار
و عقربها منهش الرتيلاء گزیدن رتیلا لسع الزنبور
والنحل والبق والبعوض گزیدن زنبور و مگس عسل و پشه
بزرگ و کوچک فصل چهارم در طرد بعضی موذیات
و دفع اذیت آنها عموما و خصوصا که بعد از ذکر تدبیر عام مذکور
میشود تدبیر راندن و کشتن بعضی بخصوصها مثل مار و عقرب
و پشه و زنبور و مگس و کیک و ساس و موش و ارضه و سوس
و مورچه خاتمه در بعضی از اشیای
متفرقه چون تدبیر درخت و حفظ شکوفه و میوه آن و دفع آفت
مزارع و منع زنگ گرفتن آهن و ازاله شراب بسرکه و بالعکس

و ازاله

و ازاله سیاهی و تغییر طعم روغن و سایر الحمه تغیرة الطعم
و غیر ذلک از فواید متفرقه و اسرار مکتومه که در اینجا
مذکور است این فهرست اشیائی که مشروح و در تحت عنوان
مضبوطی بود اما فواید متفرقه در مباحث
مختلفه این رساله که باید بهر یکی
اشاره اجمالیه شود از انجمله سعالی است
بعضی از امراض متفرقه است که در عنوانهای سابقه نام برده نشده و تبعیت
و از این مقوله از جزو اول رساله است در ذکر روغنها
از حرف را و سین در فصل دوم آنکه تعداد بعضی از
مرکبات است در طی ذکر منافع بعضی از ادویه بسیاری مذکور است
و بعضی دیگر در اینجا اشاره میشود یکی از آن خشک شدن عضل
است قریب به تمدد که در فهرست اشاره شده و در موضع ذکر
بیانش به تفصیل مذکور است و بعضی از مناسبات که از جمله عرق النسا
و درد اوجاع المفاصل مذکور است خناق که مرضی است

اشیای مذکوره در رساله کاهی مذکور نشده با بعضی که از سعالی است

مانند تشنج و تمدد و وجع

در حس لمس کو در کتب مبسوطه مفصل است و خواب بعد از بار دستها
گرفتن و سجده و نشستن و غلاف هیئت طبیعی کمل نشستن
بهم میرسد چنانکه از حس میشود و لکو یا لسور نامیز شنید نوعی
از خدر است و در رعشه منافی جهت خدر مذکور است کو ابعین الالف
گوشتی است رو بیده در مجرای بینی که باعث نقصان یا بطلان
شم میشود جهت این از رو مجری در اکلا مذکور است قروح
زخمهای غور دار زیره است که در مقعده نفر اطراف معای مستقیم
حادث شده ریم از انها سیلان میکند جهت وی کلاز در مبحث
مذکور اتفاقاً مناسب است و در مجمع ادویه قروح و جراحت بر سبیل
اطلاق نیز مذکور است نمله دانه ایست بیرون می آید با
التهاب و احتراق و ورم اندک و می نشیند از موضعی بموضعی
موضعی مانند نمله که بهم پیوسته باشد جهت این نیز در ادویه قروح
مذکور است سلعه ورمی است غلیظ برآمده از گوشت
منفصل از عضو چون وی را حرکت دهند در هر جانب
از چهار جانب حرکت کند و مقدار آن از نخود است

تا بقدر خربزه و در مبالغه بسیار شود و غدد جمع غده
و آن گرهی سفتی است که در میان گوشت بهم میرسد جهت برد و
ایضا در ادویه قروح مذکور است ضافس ورم دموی است که
ظاهر میشود در زر و بیخ ناخن و گاه باشد که سوی سر صعود کند
جهت وی در جدری و حصبه مذکور است خال مهم سواد است
و جمعش خیلان است جهت وی در تالیل و بهق دوا الوشم والوشم
الخ مذکور است وضح کلف سفیدی که علم برص جهت وی در برص
مذکور است الابرص حیوانات جهت آن در برص مذکور است
واز الجمله اعمال متفرقه قدّ است از قبیل ارفاق
و غسل بعضی از چیزها و سایر اعمال **اما ارفاق** پس
بباید دانست که شرط است در آن آنکه دو جسم مختلف مانند نمک
و بوره را باهم بسوزانند و آنچه از جنس احجار باشد مبالغه
در احراق ضرور است بخلاف نباتات و حیوانات و از برای آنست
ممنوع ادنی احراق کافی است و اگر مقصود تبرید باشد بعد از

احراق باید شست و الا فلا پس اشاره بموضع احراق بعضی از
چیزها که در رساله مذکورست نمائیم سوختن شیشه در دوم جزو
چشم در بیاض سوختن پوست تخم مرغ که تکلیس آن باشد
نیز در همانجا مذکورست سوختن استخوانها و صدفها و
مهرها و امثال ذلک و همچنین سوختن نمک و همچنان سوختن
جمیعًا در تدبیر الانسان مسطورست سوختن جو و سایر
حبوب و بزور و عود و بیخ لی در تحرک الانسان مزبورست
سوختن [illegible] و عقیق و یاقوت و احجار صلبه در [illegible]
الرابعه سوختن بسد و مرجان و کهربا و امثالها در
علاج مطحول این سوختن موی سر و پشم و ابریشم و پوست
کدو در الکله سوختن سرطان در شقاق سوختن
بوره و نوشادر در [illegible] باشد ها موی مذکورست تحمیص
بزور که عبارت از بودادن آنهاست در اسهال مسطورست
و اما غسل بعضی از چیزها که در رساله مذکورست

پس باین تفصیل غسل سپیداب و توتیا و احجار مثل
یاقوت و شهدانج و شبه احجار مثل راسخت و اقلیمیا و شنجرف
و امثال ذلک در ذکر سپیداب از فصل اوّل از جزو اوّل
مذکورست غسل شیشه در بیاض مزبورست غسل موم
و ادهان و زفت و سایر چیزها که با آتش گداخته شود در ذات
الریه غسل مرداسنگ در الکله غسل الک که رنگ لاک
نامند در مسهلات مذکورست اما سایر اعمال
پس تصعید کردن مرداسنگ در مزیلات الوسم والوشم
مذکورست محلول کردن طلق در کلام فی الحبس والاطلاق
مذکورست عمل آبکامه در حرف الف از فصل اوّل از جزو
اوّل عمل سپیداب در حرف سین عمل [illegible]
نیز همانجا عمل گل حکمت در حرف را در ذکر روغن آن عمل [illegible]
در حرف شین در ذکر شراب عمل قرنی در حرف قاف عمل

عمل صابون در [illegible]
در ذکر [illegible]

قبیل و کمانا طف گویند در حرف قاف عمل کشنده
که نمانامند و عمل کشنت سرد و در حرف کاف و هچنین
عمل کلقصد و کلکلبین عمل قلیه نرگسی در نقصان الما
تدبیر در تامیح که بعزبا زکیل در اساس نامند و اتحاذ
دوده کندر وسپید دوده جیح در قلة شعر آنجا
والی جب مذکور است اداب استعمال معقات
در فصل دوم از جز اول مذکور است اداب نفرعات
در احتباس الطمث اداب سنونات در تدبیر الاسنان
اداب اکحال در اوایل فصل امراض چشم اداب مراهم
در ادویه مطلق قروح و جراحة و از اجمله سایر
اشیای متفرقه هست بیان قل بر مضاعف
در آداب مراهم که آنفا رفته مذکور است بیان مراد
مصطلح الطبا در حرق النار تفسیر زرد در در اللغة

الرابعه

انه اسم تفسیر حجر الحلقطیف وطریق تحصیل ان در ریقا ناوصاف
غاریقون و کیفیت استعمال او در تحفه تفسیر نرد فالالطب
وطریق اتخاذ آن در ورود ات الرخیه بدل ل مسر که عنصل کری نحه
در بجز بدل اموسیانی جنت مزبه و سقط و رفع اثر خوف در ضمن
معالجات ضربه و سقط بدل روغن بلسان و از بیت عتیق در حرف ر
ازفصل اول جزء اول معقل ام حبد در ذکر ریحان معلوم ان
بول در رحصاة الکلیه والمثانه جیزها که قبض طبیعت و مرحی که اطلاق
کند در فصل دوازدهم چنانکه در جدریت اشاره شود مرقعات فخوله
فوتها و سکنات حرکت آن در کلام فی الاطفال در معالجات سرکرده
شدن ناخن حیله در اسانه کندنا موی در موانع نبات الشعر
حیله در مهرآ کردنه و سریع الهضم ساختن گوشت غلیظ در مقویات معده
امتحان بکر و امتحان خرد بکارت و امتحان حامل و عاقر و احتیال
واحتیال بحبل از حمل و ضرر جمیعا در العقر و عسر الحبل مذکور است و چون ما

١٢٧

بعضی از رموز جهت اختصار در این رساله مرموز است بیان میشود
اینست ص علامت صفت است که بعد از ذکر منافع دوای مرموز
میشود که صفت آن چنین است م رمز درهم است که عشر بیست وزن آن معلوم
میشود ل رمز مثقال است ملک رمز من کل واحد است که بعد از ذکر چند
چیز وزن همه بیان میشود که از هر یک فلان مقدار انتهی علامت منتهی
شدن کلام انگلیسی است که از او نقل میشود تا کلام ما بیکدیگر مخلوط نشود و
بعد از اتمام رموز بجواهر ذکر اشیای مذکوره در رساله و آنچه متعلق باشد
که از اول دیباچه تا اینجا تحریر شد شروع در ذکر تفسیر آن اشیا مفصله
مینماید **مقدمه اول** در تفسیر بعضی از کلمات
که در این مختصر وارد میگردد که بترتیب حروف ابجد چندی از آنها مذکور
میسازد و بعضی که از جنس امراض باشد و در اینجا مذکور نشود چون تفسیر
آنها طول خواهد در فهرست رساله و در امراض متفرقه آن ملاحظه کنند
که اسامی اکثر امراض در اینجا مجتمع است با تفسیر هر یک و هر گاه زیادتی
وضوح در بعضی مواد مطلب باشد در موضع ذکر آن مرض از رساله
رجوع کنند ابازیر آنچه در اطعمه داخل کنند خواه از جنس

سبزیها باشد یا ادویه یابسه احتراق سوخته شدن احشا
شامل جمیع آنچه در جوف است از دل و جگر و معده و روده و غیرها
احلیل سوراخ ذکر اختلاج جنبیدن عضو اخلاط
خون و بلغم و صفرا و سودا است ابن بیه کیخ زان استفراغ
خالی کردن اخلاط و فضولات از بدن استنشاق در بینی
کشیدن چیزیکه مایع باشد اسفیدباج طعامی معرب سفیدآش
است و بفارسی شوربا نامند و آن مرقی است که از ادویه حاره و
گوشت مرغ و غیر آن و سبزیها و غیر ذلک بحسب اقتضای حال
ترتیب دهند و طعم غالبی ندراشته باشد افاویه ادویه خوشبو
مثل هیل و دارچینی و میخک و غیرها اکتحال در چشم کشیدن چیزی
با میل و امثال آن خواه جامد باشد چون سرمه و خواه مایع چون
عسل التهاب برافروخته شدن حرارت غریبه است در بدن یا عضوی
آنچه دود دهند بآن چیزی را بواده آنچه از سوراخها دادن فرود برند
بخود چیزیست که با بهای مخصوصه سرشته ببندند در چشم

یا عضوی از اعضا

استعمال نمایند چون توتیای غوره بهن سی تخم خیار ایست که در
غلاف و پوست باشد مثل خشخاش تن هیتی روغن مال کردن
چیزیست تسقیه آنست که مایعی را تدریج بخورد چیزی دهند
خواه آنچیز سرد باشد یا نه تطفیه انداختن آهن یا
غیره است که با آتش بسیار گرم کرده باشند در میان مایعی تعلیق
آویختن چیزیست بر کردن یا موضع دیگر تعریبه از آنچه در
عربی مذکور میشود ظاهر میگردد تقلب نفس نیز گفته که آنرا
گفته میشود هرغثیان لازم او که گفته میشود هرزا اول شده
اشتها او غثیان در فهرست رساله گذشت تکلیس عبارت از
مهیا کردن چیزیست برای سرعت نفوذ و سرعت تاثیر و قابل
سا فتن آنست برای سابیدن خواه بسوزانیدن چون آهک
و خواه بتدبیر دیگر چون تعفین قلی برای سپیداب چنانکه
در حرف سین از فصل اول جزو اول مذکور میشود تکمید
کماد کردنست و کماد مذکور میشود تلطیخ نیز بر سم لطوخ معلوم

بلدد

میگردد تمس یخ در مروخ معلوم میشود تنقیه پاک کردن
بدنست از اخلاط و فضول توابل ادویه یابسه است که در
اطعمه کنند مثل کشنیز خشک و زیره و امثالها جاذبه آنچه
بسبب حرارت تحریک فضلات یا پیکان و امثال آن که بعضو
نشسته باشد نماید و بجانب خود کشد جالی آنچه رفع رطوبات
لزجه جامده از سطح عضو کند جامد چیزیست که گویند که
در انشاش سیلان باشد چون موم جفاف خشکی حریف
چیزیست که در اجزای زبان او در رفته بسیار بگزد و تفریق اجزا
نماید چون پیاز حسو چیزیست که مانند قهوه بپاشند
حشفه سر ذکر است حصاة سنگ ریزه است حکه خارش
عضوی یا بیشتر از یک عضو حول برگشتن دو ایست از
قبیل یاد و برد دلک و دلوک بمعنی مالیدن چیزیست ذرور
بمعنی پاشیدنی دو ایست که نرم سابیده و از و بر بچته لی انکه
بمایعی بسر شته بر عضو بپاشند ذوبان بمعنی گداختگی است
رادع مقابل جاذبست که مانع ریختن ماده بعضو شود و ماده

مفتوح

۱۲۸

رادابس بردن رطوبت فضلیه رطوبتی است زیاده از
اجزای دوائیه و غذائیه جسم که خارج است از حقیقت آن
اجزا اگرچه داخل حقیقت آن جسم است سحق بپارسی شستن
نامند سحق یعنی نرم سابیدن چیزیست سعوط داروئیست
که در بینی کنند سم بپارسی زهر گویند وان هر چیزیست که مفسد
مزاج گردد بسبب ضدیت کیفیت یا خاصیت سنون آنچه
دوائیست که سائیده بدندان بمالند و مالیدن یا چیزی سرشته
و یا قرص ساخته دلک کنند و مخصوص دندان دانسته است سوء مزاج
تغییر یا فتن مزاج است از حال طبیعی و میل کردن به یکی از کیفیات
اربعه یا دو تای غیر متضاده خواه مادی باشد که از غلبه
خلطی یا زیاده سرکبه بود و یا ساده که غیر مادیست مثل تاثیر
هوای سرد و آفتاب گرم در غیر هما ضماد آنچه مایع غلیظ القوام
بوده بر عضو بنهند و ببندند طبیخ آنی را گویند که در او چیزی
جوش نیده باشند طلا آنچه رقیق القوام بوده بر عضو مالند
عاق زنان نازاینده عصاره آبیست که از نباتات بفشرند

اعلم ازانکه

اعلم ازانکه آبی سفید کوزه را باقضیب یا آتش منعقد و خشک کرده باشند یا نه
عصیده طبیخی است یعنی حلیمی که بر هم زده خوب بپزند تا مخلوط
گشته عصیر آب تازه افشره نباتات که منعقد نشده باشند
پس افشره از عصاره است عرق عرق آنچه از ما یعات در حلق و کفت دهند
چنانکه از انواع و ازهار مختلف بهم رسد غسول چیزیست که بآن
روی یا عضو دیگر را بشویند و عمره نیز و بیا بایست غشاده
پرده ایست در چشم که بر سطح ملتحمه ظاهر گردد غلیان جوش دادن
و جوشیدن چیزیست و غالبا در جوش خلط حار که خون و صفرا است اطلاق
میشود فتیله شافه ایست که بر دبر دراز و شیاف نیز نامند
فرزجه شافه ایست مخصوص قبل زنان قابض مراد از آن
در طعم چیزیست که اجزای زبان را بهم آورد و در غیر طعم مراد از آن
چیزیست که سبب بهم آوردن اجزای عضو حبس و امساک
فضلات نماید قاتل بنابر اشهر مراد از سم است که کشنده
حیوانی را باسم سم و غیر حیوانی را باسم قاتل مخصوص داشته اند

فتّال مبالغه قاتل است قرع بمعنی کدو است و مراد از اناء غالب
ظرفی است از شیشه و غیره که در تقطیر استعمال کنند قضب شاخ
گیاه و نبات است قضبان جمع اوست قضیب آلت مردی است
قطور آنچه در عضوی مانند گوش و چشم و بینی بچکانند کحل
بفارسی سرمه گویند و آن دوائی است که نرم سائیده از [illegible]
بی سرشتن بچیزی بچشم بکشند کرب اضطراب و بی آرامی است
کلیه گرده است که قلوه نیز نامند کماد آنچه از ادویه یابسه گرم
کرده بر عضو بندند چون تکمید بسبوس گندم و گاهی کماد عبارت
از ادویه مطبوخه میباشد که در مثانهٔ گاو و امثال آن کرده و یا طبیخ
را که بفارسی آب مرده گویند بغیر آب ادویه تر کرده بر عضو بگذارند
کیلوس آنچه از هضم اول که در معده است شبیه بآب کشک بهم رسد
کیموس آنچه از هضم دوم که در جگر است بهم رسد که آن اخلاط اربعه
است تخلخل آنچه با مایعات در ظرف سر تنگی بر هم زده بجوشانند لزج
چیزیست که بالفعل یا بالقوه صاحب رطوبت چسپنده بود که قابل امتداد

باشد چون لعاب بهدانه و خود بهدانه که اول بالفعل و ثانی بالقوه
است لطوخ دوائیست از ضماد رقیقتر و از طلا غلیظتر که بر عضو
بمالند لعوق چیزیست که قوامش از معجون باریکتر بوده انگشت
بیچ نموده تناول کنند مالح چیز شور است مایع چیزیست که رقیق
القوام و سیلان کننده باشد و ضدش جامد است مبرد سرد مزاج
را گویند و جمعش مبردین است مبزّر آنچه در آن ابازیر گذاشته
کرده باشند مبهی چیزیست که سبب تولید ریاح لطیفه محرّک
و عضلات اعضای تناسل گردد و باعث نیکوئی [illegible]
بول دادن است مجفّف چیزیست که رطوبات را برطرف سازد یا
کم کند محرّق بفتح را چیزیست که سوزانیده باشند لیکن نه خاکستر
شده تا نرسیده و بکسر را چیزیست که تحلیل اجزای لطیفه و رطبه
کرده اجزای مادّیت نماید مثل فربیون محرور گرم
مزاج و جمعش محرورین محلّل چیزیست که بحرارت سخونت خود
کند و اجزای آن را جدا و بعد جدا نماید محمّر آنچه بحرارت
جذابه جذب خون بظاهر پوست کند و سرخ نماید محمّص آنچه

از بزور وغیرها که سودا داده باشند هر بر آتش محلل سی آنچه روح نفسانی
وحیوانی را لطافت بخشد کثیف نماید که مانع حس و حرکت گردد مثل تریاک
محلل حی آنچه مانعیت اغذیه و فضول را شکل بود وصلب ومثله عرق
روان سازد محلل آنچه عضو را سست و قابل تمدد سازد مرطب
کسیست که رطوبت در مزاجش غالب باشد و بعضی مرطوب است مرقق آنچه
طبیخ گوشت وغیره است که از طبیخ غلظتی بهم رساند مروح آنچه [illegible]
و درو غنی است بر عضو مسخن [illegible] و سبب بعضی [illegible] لیکن استعمالش در قروح
و زخم و جاری مجرای آنها است مفتح اخفی است که کهنه شده باشد و گاهی
اطلاق بر هر مرض عسر العلاج میگردد مغری [illegible] غذائیست که
جهت مریض ترغیب [illegible] شبیه [illegible] لیکن در آن گوشت و چیزهای
ثقیل و کثیر الغذائیت مسکن آنچه متی آورد خواه با تهوع
یا بلا تهوع مسمن آنچه فربهی آورد مسوح آنچه [illegible]
آن عضو مبالغه در دلک کنند مسهل آنچه اخراج اخلاط
و فضول از راه روده نماید مشهی آنچه تحریک طبیعت بخواهش
غذا کند مصدع چیزیست که درد سر آورد مصلح آنچه

مسخن [illegible] عضو [illegible]
دیگر [illegible]
سبب [illegible]
[illegible]
[illegible] دفع [illegible]

اصلاح

اصلاح ماکول و مشروب کند هر قیوکه [illegible] یا بکسر حدت نمودن یا بدرقه شدن
آن بجهت وصول باعضا یا معین هر فعل او شدن مضیع خاییدن چیزی
مضمضه حرکت دادن مایعی است در دهن مطفی آنچه حدت التهاب
حاره کند معلق آنچه بکل حکمت گرفته باشند معا روده است و
معای اعور و صایم و قولون هر یکی اسم روده مخصوص است معدل
آنچه بسبب رفع مفاسد بالکیفیه یا بالمیه باعث اعتدال مزاج گردد
معطش آنچه مشتاق کند طبیعت را به ترویح خواه ترویح باب
چون عطش معده و جگر و خواه ترویح بهوا چون عطش قلب و ریه
معفن آنچه رطوبت مهیا جهت تغذیه عضو را چنان فاسد سازد
که بدل ما یتحلل نتواند شد بدون احداث احراق و تاکل چون نفخ
مغثی آنچه غثیان آورد و غثیان در فهرست گذشت معرق آنچه
بالفعل یا بالقوه در اوعیه باشد که باعث سیلان
مواد شود مفتت آنچه تفریق اجزای خلط منجمد مثل سنگ خاید
کند مفتح آنچه منافذ اعضا را از مواد فاسد گشوده باعث سهولت
اخراج خلط منجمد از ساکن آن گردد مفرح آنچه باعث انبساط روح
حیوانی و نفسانی گشته و تعدیل مزاج نموده سبب رفع غم و وحشت گردد

۱۳۱

مفشش چیزیست که پوست از وی کنده باشند مقطع آنچه بحرارت لطیفه خود
خلط وسیع عضو مجاور آن نفوذ نموده رفع آن خلط کند بدون تغیر در
قوام آن مقوی هرچه تعدیل مزاج و قوام اعضا کند که قبول
فضول نموده ممانعت تواند کرد مقیئ آنچه اخراج فضول از راه حلق کند
سقی اون ملطف آنچه بحرارت معتدله خلط غلیظ را رقیق نماید مطلق چیزی
است که ماده را نرم کند خواه به نضج دادن و خواه بتحلیل شدن و اخراج کردن
چیزیکه در معده و روده محتبس باشد منضج آنچه خلط را قابل دفع سازد
خواه به ترقیق غلیظ یا بعکس و یا معنی را نرم سازد مفتح آنچه اخراج آورد
نشاره ریزه اره و سوهان است نشوق آنچه به بینی کشند نطول آنچه
جوشانیده آب و بر اعضا ریزند و یا شوید نوعی از ادویه است نفاخ آنچه
[illegible] در رطوبت غریبه باشد و از حرارت بدنی تحلیل یافته مستحیل به باد گردد
نقوع و نقیع آب خیسانده چیزیست هاضم آنچه اعانت طبیعت
کند بر طبخ و گوارانیدن غذا و خلط مقصد دوم در تحقیق بعض
از اوزان و تحویل بعضی درهم بفارسی درم گویند در طب چهار دانگ و سه
نیم مثقال صیرفی است که بوزن [illegible] است که بوزن [illegible] حبه [illegible]
معادل [illegible] درهم شرعی است مثقال طبی یک درهم طبی است و [illegible] آن
دانق بفارسی دانگ گویند از درهم بوزن [illegible] و دو ارزه [illegible] و از
مثقال چهل ارزه [illegible] دانه [illegible] است که بوزن دو دانه [illegible]
که نیم شعیره باشد شعیره جو است و بوزن دو ارزه است قیراط نصف دانگ است که

شانزده

شانزده ارزه و از مثقال [illegible] ارزه حمصه سه درهم است
کف که قبضه نیز گویند شش درهم مثقال است سیر نزد
اهل خراسان پانزده مثقال است و گفته اند که سیر ربع عشر
یکمن است یعنی یک جز و از چهل جز و آن پس اینکه مذکور شد
که سیر پانزده مثقال است بحساب من تبریزی است که ششصد
مثقالی باشد زیرا که ربع عشر آن پانزده مثقال است
اوقیه که وقیه نیز گویند هفت مثقال و نیم است که ده
درهم و پنج سبع درهم است رطل مراد از مطلق آن در طب
رطل بغدادیست که نود مثقال باشد و بدرهم صد و بیست و
هشت درهم و چهار سبع درهم است که دوازده اوقیه باشد
من مراد از مطلق آن در طب دو رطل است صاع
چهار مد است که نه رطل است این بود تحقیق بعضی از اوزان

که بقدر کفایت این رساله دراهم از سه پراوزان طبیه است

امّا تحویل پس اهتم در این باب تحویل درهم بمثقال و بالعکس است که مذکور میشود تحویل درهم بمثقال طریقش آنست که از عدد دراهم نصف و خمس را جمع نمایند تا عدد مثاقیل حاصل شود مثلا میخواهیم بدانیم که بیست درهم چند مثقالست از بیست نصفش را که ده است با خمسش که چهار است جمع کردیم دانستیم که بیست درهم چهارده مثقالست تحویل مثقال بدرهم طریقش آنست که بر عدد مثاقیل سه سبع آنرا بیفزاییم تا عدد دراهم حاصل شود مثلا خواستیم بدانیم که بیست و هشت مثقال چند درهم است بر بیست و هشت سه سبع آنرا که دوازده است افزودیم دانستیم که بیست و هشت مثقال چهل درهم است

جزو اول

جزو اول در ذکر بعضی از ادویه و اغذیه معروفه و مرکبه و این بعضی بر دو فصل است و در کتب اطبا بآن اسما و مشهوراست بلغتیکه در این ازمنه و بلدان متعارفست و عنوان مفردات را بترتیب حروف هجا بلغت متعارفه مذکوره قرار داده و بآن اسامی مشهوراو را تعبیر نموده مع انضمام بعضی از طبایع و خواص بعضی از آنها اهم باشد تا هرکه را مطلب دانستن چنین طبایع و خواص غیر مذکوره در اینجا مختصر بوده باشد اول استعلام اسم آن چیز نموده که در کتب مبسوطه بآن عنوان مذکور است نموده آنگاه رجوع بآن کتب نموده بر مطلب خود ظفر یابد مثلا کسی که خواهد بعضی از طبایع و خواص بادنگ یا تریج را تحصیل کند چون نمیداند در حرف با یا حرف تا از این رساله رجوع نموده استعلام کند که بادنگ باذنجان و تریج را اترج می نامند آنگاه رجوع بکتب مبسوطه در حرف الف نموده

فصل اول

طبایع و خواص ادویه را معلوم کنید و علی هذا القیاس
و چون احوال بعضی از ادویه بلکه اکثر آن برای غیر طبیب مهم
نیست و طبیب را احتیاج بشرح چندین فاین اس که
و برخی از ادویه هم اسم خاصی که معروف این از منه و
بلدان بوده باشد ندارند لهذا این مختصر را لایق اشتمال
بجمیع ادویه مذکوره در کتب اطبا ندانسته اقتصار به
بعضی که مناسب دانسته نمود و من الله الاستعانة و علیه التکلان
وقبل از خوض در این فصل لابد است از تمهید مقدمه و آن این است
پس به برهان ثابت شده که معتدل حقیقی ممتنع است لیکن دوا میباید که
یکی از دو کیفیت متضاده از کیفیات اربع که حرارت و برودت و
یبوست و رطوبت باشد بر آن دیگر بحد ظهور نرسد یا بمعنی که در
مزاج معتدل تاثیر آن محسوس نشود آنرا معتدل در آن دو
دو کیفیت خوانند مجازا مانند سبب تحوش که معتدلست در گرمی
و سردی چه ترشی علامت گرمی و ترشی علامت سردی است
چنانکه تلخی و تندی و شوری نیز علامت گرمی است و از این مثال

کیسه اگر کیفیت داشته باشد تواند اعتدال دو کیفیت و غلبه
احدی آن دیگر را تصور نمود و چون غلبه یکی از دو کیفیت متضاده
دوی بر آن دیگر بحد ظهور رسد اگر تاثیر آن جزو غالب
بر دیگری به یکچند زیاده باشد آن را متصف بکیفیت غالبه در
درجه اول خوانند و اگر دو چند باشد در درجه دوم و اگر
سه چند باشد در درجه سیم و اگر چهار چند باشد در درجه
چهارم که آخر درجات است و مرتبه افراط تاثیر است که چون
بر طبیعت وارد شود فاسد کردن نماید و سم قتال باشد
مگر آنکه بحسب صورت نوعیه مشتمل بر تریاقیت بوده حفظ
قوت و روح و تصحیح مزاج نموده دفع سمیت آن نماید و
باید دانست که هر یک از درجات مذکوره بحسب شدت و ضعف
تاثیر در همان درجه منقسم باول و وسط و آخر میگردد مثلا
گویند گرم است در اول درجه دوم و خشک است در آخر
درجه سیم و علی هذا القیاس و قدر شربت هر دوای منفرد
بر مقدار تاثیر جزو غالب آنست در مزاج معتدل

که اطبا بحسب قیاس و تجربه معلوم کرده قرار است [illegible]

مبتنی کرده [illegible]

حرف الالف

آب

[illegible]

اب جو اسم فارسی ماء الشعیر است و آن [illegible]

[illegible] سرد و خشک [illegible]

[illegible]

[illegible] واسهال [illegible] گرم و خشک و تبها نافع است

لیکن [illegible] معده و مضر [illegible] و نفاخ است

مصلح آن [illegible] است و در [illegible] تسکین طبیع [illegible]

است **آلو بالو** اسم فارسی [illegible]

و [illegible] در سوم سرد و در [illegible]

[illegible] معده و [illegible] و مسکن تشنگی

و [illegible] است **آلوچه** اسم فارسی [illegible]

انجاص [illegible]

ویسوق [illegible] است در اول

سرد و در دوم [illegible] طبع و مسکن حرارت صفرا [illegible]

و نفاخ و [illegible] معده و مصلحش [illegible] است **آلو بخارا**

اسم فارسی اجاص است اگرچه اجاص [illegible]

الو [illegible] غالب [illegible] و آلو بخارا

در اول سرد و در دوم تر [illegible] طبع و مسهل صفرا [illegible]

و مسکن حرارت [illegible] تشنگی [illegible] صفرا [illegible]

[illegible] حاره نافع [illegible]

[illegible] مصلحش [illegible]

و [illegible] و مصلحش [illegible] مصلحش [illegible]

است و قدر شربتش [illegible] رطل [illegible] است **انتهی**

املج اسم فارسی آمله است در دوم سرد و در سوم خشک [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

و در دوم خشک است و قدر شربتش [illegible]

و در [illegible]

کابلی است **آهک** اسم فارسی نوره و کلس بکسر کاف است
اگرچه کلس اسم جنس اجسام سوخته است که بحد سفیدی
رسیده و از هم ریخته باشد مثل کلس پوست تخم مرغ و صدف
و غیرها لیکن مراد اطبا از مطلق آن آهک است **آهو**
اسم فارسی غزال است گوشت او در آخر دوم گرم و خشک
و از گوشت سایر صید اقرب بمزاج انسانی است و سریع
الهضم و قلیل الغذا و موافق مبرودین و مرطوبین است
لیکن مصدع و کبابش مورث قولنج است و مصلحش ترشیها
و سکنجبین است **اردک** اسم فارسی مرغ آبی اهلی است
و عربی اهلی و وحشی هر دو را بط نامند در دوم گرم
و در اول خشک لیکن برطوبت فضلیه مرطب بدن و سمین است
و سمن کرده و مبهی و رافع ریاح است لیکن بطئ الهضم و
مولد خون غلیظ و سریع التعفن و مصدع و مولد خون غلیظ است و مصلحش
سکنجبین و ادویه حاره و گرم است **اسبغول** اسم فارسی
بزر قطونا است که ترکی قانی یاروق گویند بهتر آن

بلغ

اسبغول اسم فارسی ... و در ... است و ... رشاره ... بشود ...

سفید و زبون تر آن سیاه و صد و ... درجه
سرد و در دوم تر و قسم سفید او مسکن حرارت و تشنگی
و غلیان خون و ملین است هرگاه بو نداده باشند والا قابض
خواهد بود و جهت تبهای حاره و علل صفراوی و دموی
و اخلاط سوخته و سرفه و خشونت سینه و حلق و زبان
و ذات الجنب و سرفه و مغص و قرحه امعا و زحیر نافع است
لیکن مضعف عصب و مفسد اشتها است و مصلحش عسل و
سکنجبین عسلی و قدر شربتش از ۲ م تا ده م لیکن باید که نکوبید
که در وهم از کوبیده او کشنده است و بدلش در تبرید و فرو ...
سرفه و خشونت حلق و امثال آن بهدانه است **اسپرک**
اسم فارسی زریر است که یونانی ارجنایی نامند و آن نباتیست
که از وی چیزها را زرد میکنند و رنگیست معروف **اسفناج**
اسم فارسی اسفاناخ است که تره ایست معروف که بردی سوماخیوس
نامند در آخر اول سرد و تر و بعضی گویند معتدل است و ملین
طبع و سریع الهضم و کم غذا تر از سایر سبزیها و جهت

۱۳۹

تشنگی و التهاب. و تبهای حاره و در دشش و سل و جمیع امراض
سینه نافع است لیکن مضر است بسرد مزاج و مصدع اوست
و مصلحش تخم خشخاش با روغن بادام و دار چینی است و بدلش ......

۱۲ **اسپندان و اسپندین** هر دو اسم فارسی خردل است
لیکن اسپندان منصرف به تخم خردل است و اسپندین منصرف
بگیاه آنکه برگش شبیه به برگ شبت و از ان کوچکتر و خشن
و ساقش مربع و گلش زرد و سبزی معروفی است که مانند تره
با طعام میخورند ~~در اول بجهت~~ گرم و خشک و هاضم و محلل
رطوبات دماغ و معده و سایر اعضا و مفتح سده و مدر
فضلات و رافع نسیان و امراض بارده دماغی است و تخمش در
افعال قویتر از گیاه وی است لیکن مضر محرورین و مورث تشنگی
و غثیان و مصلحش کاسنی و روغن بادام و سرکه و قدر شربت
از تخم او تا ۳ درم و بدلش دو وزن او حب الرشاد

اشبیل اسم گیلکی تخم ماهی است که بطارخ عبارت از وست ممدود و
در دوم گرم و خشک و جهت کرده و سپرز و رباح نافع

و قاطع بلغم و منقی قصبه ریه است لیکن سریع التعفن و
مضر محرورین و مصلحش ترشیها و مورث تشنگی و مصلحش
زنجبیل که بالخاصیه رافع تشنگی آنست **اشنان** معروفست
و حرض نیز نامند و آن دو قسم است قسمی سبز که انرا غاسول
نامند و قسمی سفید که گازران بآن جامه میشویند و چوغان
مینامند و این قسم را عربی خرء العصافیر گویند و اشنان
در سیم گرم و در آخر دوم خشک و دوم اوکشنده است

امرود اسم فارسی کمثری است که بزبان گیل خوج نامند بهترین قسم شیرین آن
معتدل مایل بحرارت و در دوم تر و مفرح و مقوی معده
و دل و مانسمه و معتدل خون و مرطب دماغ لیکن مولد نفخ
و قولنج است مصلحش مربای زنجبیل و راز یانه است و بهترین
قسم ترش آن لطیف آب دار رسیده است در اول سرد و در
دوم خشک و قابض و مقوی جگر و معده و مشتهی و رافع
تشنگی و مسکن غلیان صفرا و حرارت خون و مولد خون
صالح و خوردن آن قبل از طعام قابض و بعد از آن مسهل
بعضی است لیکن مسدد و مضر مشایخ است و مصلحش عسل و جوارش ...

وکند رست و نار رسیده و آن غلیظ و مورث قولنج است و از
از خوردن آن اولی است **انجیر** اسم فارسی میوه ایست معروف
که بعربی تین گویند و نوع بری آنرا که بیلکی و دیوانجیر خوانند
تین بری است که بسیار گرم و تند و باسمیت است و انجیر تازه
بستانی در اول گرم و در دوم تر و کثیر الغذا و سریع الانحدار

کالم قوت غضبی

و مشهی و مسکن حرارت دل و ملین طبع و مقوی جگر و جهت
خفقان و ربو و سعال و درد سینه و خشونت قصبه
ریه نافع و باعث رفع سده و ورم طحال است و سمن
و بدن است خصوصا چون اهل صباح با قدری انیسون
تناول کنند که در تسمین بدن عدیل ندارد و لیکن مضر است
بجگر ضعیف و مصلح آن سکنجبین و ~~مضر معده و مصلح آن~~
خشک او در دوم گرم و در اول تر و در افعال ضعیفتر از
تازه و معطش و ثقیل و مولد قمل است ~~و مانند انجیر تازه~~
و مضر جگر ضعیف است و مصلحش گردکان و صعتر و انیسون
و مصلح انجیر تازه سکنجبین و شربت ریباس است و قدر

تزیره

شربت از انجیر تازه تا بکر طل و از خشک تا بیول **انار** اسم
فارسی رمان است شیرین آن که بعربی رمان حلو گویند مایل ببرودی و در دوم
تر و بهترین نوع آن صالح و مدر بول و ملین طبع و مورث تشنگی
و مقوی جگر و جهت سعال و خشونت قصبه و یرقان
و خفقان و الم سینه و لب و حار نافع است و جرب و حکه
و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و خوردن آن بعد از غذا سبب
انحدار غذا و نفوذ او در اعضا است لیکن نفاخ و مورث تشنگی است
و اکثار او مفسد غذا و مرخی معده است و مصلحش انار

رمان حامض خوانند

ترش و در مبرود بن زنجبیل پرورده است و انار ترش که بعربی
در دوم سرد و خشک است و قاطع و مسکن غلیان خون و حرارت
معده و سیلان مواد بمعده و رافع قی و خفقان حار
و مانع صعود بخارات غذا است لیکن اکثار آن مورث بحه
و جرا اسعال و مضر مبرود بن و مضعف جاذبه جگر است با است
و مصلحش انار شیرین و زنجبیل پرورده است و انار میخوش که اسم عربی آن رمان مز است
در سردی و تری مایل باعتدال است **انگبین**
اسم فارسی عسل است در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و مقطع

بلغم و رطوبات و جاذب آنها از عمق بدن و مقوی جوهر ...
غریزی و جهت فضول دماغ و سینه و قصبه ریه و معا ...
و جگر و سپرز و استسقا و یرقان و انواع ریاح و ...
و لقوه و نقرس نافع است لیکن مضر محرور و ... و سریع الاستحاله
بصفرا و مصدع و مفسد دماغ حار و مصلحش سرکه و سکنجبین
و ربوب حامضه و آب میوه‌های حامض و شربتی از وی تا
۵ مثقال و بدلش دو ثلث انگور است و باید دانست که ...
سبز انگور و سیاه رنگ و خشک و تلخ و ... زیاده هر دو
سال مانده باشد ردیه‌ترین اقسام عسل و مورث جنون بلکه
باعث هلاک است و بهترین عسل آنست که مایل بسرخی و قوا
داره باشد ... و خوش طعم ... باشد **انگور**
اسم فارسی عنب است بهترین انگورها ... پوست بزرگ ...
... است و آداب خوردن وی آنکه ... چیده ... روز بگذارد
و آنگاه شسته و ما بین طعامین آب او ... چیده ... آنرا
بپیچد از زنبور و البته از خوردن آب سرد بعد از آن اجتناب کنند
که مورث استسقا و تبهای عفنه و غیره ... خواهد بود ...

و منهی و مسهی

حرف الباء

با داب مذکوره نشا و ... نهایت مسمن بدن و افزاینده
پیه گرده و صاف کننده خون و مولد خون صالح و جهت مواد
سوداوی و خلط محترق نافع خواهد بود لیکن انگور مضر است
معده رطب و ریحی مصلحش زیره و رازیانه و مسدد جگر و سپرز
مصلحش تخم انیسون و ملین طبع و مورث تشنگی و مصلح آن سکنجبین
و ترشیهاست **پاچه** اسم فارسی ...
کراع الشاة و جمعش اکارع است و بهترین او پاچه گوسفند
و بز یکساله است بطیء الانهضام و مولد خون صالح و ...
استخوان و زخمها است و جهت صاحب نقاهت و خشونت حلق
و سینه و ذکر ... آواز و سرفه یابس و سل و دق و نفث الدم
و عسر البول و ... و سودای محترق نافع لیکن دیر
الهضم و ... مصلحش سرکه و عسل و بجای او ...
دوا ... اختیار آن است **بادام** اسم فارسی لوز است و بهترین
بادام تلخ ... المر گویند در اول سیم ... و در آخر
اول خشک و **بادام شیرین** که عرب لوز حلو گویند

در اوّل گرم و تر و ملیّن طبع و مفتّح و جالی اعضای باطنیه و
مقوّی باه و مسکّن حرارت منی و بول و حافظ قوّتها و دماغ
و حلق و گرده و سینه را نافع است و بوداده او قابض و مقوّی
معده و بونداده وی ملیّن طبع است و در معده فاسد شده باشد با عسل
کرب و سقوط الشهوة و غشی است چاره آن قی کردن و [illegible]
ربوب حامضه است **بادرنگبو** اسم فارسی گیاهیست معروف
و معرّب آن بادرنجبویه است و نوعی از آن را بقلة الاترجیه
و ترنجان نیز نامند در دوم گرم و مقوّی دل و دماغ و
حواس و جگر و معده و مفتّح و ملطّف طعام غلیظ و هاضم
و موجب ذکا و حفظ و جهت خفقان و غشی و مغص و اورام
و رگین و گرده و رفع انواع سموم و سدّه دماغی و غم و وحشت
سوداوی نافع و مفرّح است و لهذا یکی از اسمای وی مفرّح
القلب المحزون است لیکن گویند که مضرّ است بورکت و مصلحش
صمغ عربی و کثیرا و بدلش ده وزن او ابریشم و دو ثلث او پوست
ترنج و شربتی از تازه اش تا یک درم و از خشک او تا ده درم

بادنجان

بادنجان معروفست و گاهی انرا انب و مغد و کهکر
و حیصل نیز نامند و بولی مغد و غه نیز گویند در دوم گرم و در
سیم خشک و مقوّی معده و مدرّ بول و مسکّن صداع حارّ بالخاصیه
و دافع صُنان که بد بویی زیر بغل و کنج ران باشد و مجفّف رطوبات
غریبه و خوردن آن با روغن ملیّن و با سرکه قابض است و سدّه که
در مجاری باشد تفتیح مینماید تا انکه خود منفعه مسدّد است و اکثار
خوردن بادنجان مورث درد پهلو و عانه و بواسیر و مولّد
سودا و مفسد رنگ رخسار و مصلحش پختن آنست با روغن
و گوشتهای فربه و سرکه و آب انار ترش و شیرین و انار دان
و گوله بیرو امثال آن **بادیان** اسم فارسی رازیانج است که
[illegible] نیز با نکیل تین گویند در اوّل اسم گرم و در آخر اوّل خشک و مدرّ شیر
و بول و حیض و محلل ریاح و اخلاط غلیظه و صاحب تجفیف
قوی با قوت قابضه و مقوّی معده و باصره است لیکن مضرّ محرورین
و مصلحش سکنجبین و صندل است و تخم بادیان گرم تر و بخش در

افعال قوی‌تر است و شربتی از تخمش ۲ مثقال و از بیخ او ۳ درم مطبوخاً

۲ مثقال و بدلش تخم کرفس است **باذرنبویه** اسم فارسی گیاهیست

بهمن برگ شبیه برگ باذرنبویه که بعربی لسان الحمل و بترکی ناکیلی سیم آغیج و

بترکی باغ ایرپاغی نامند در دوم سرد و خشک و مقوی جگر و

مفتح و حابس نزف الدم جمیع اعضا و برگ و تخم او الطف

سایر اجزای ویست و عصاره او جهت دق و سل و نفث الدم و قی

و قی الدم و جوشش دهان و لثه و تبهای حاره و حرقة البول و سیلان

حیض و قوبا بول السیر نافع و مسکن تشنگی است لیکن مضر سپرز و مصلحش

مصطکی است و قدر شربت از آب او ده مثقال تا نیم رطل و تخم او در

افعال مانند عصاره و قدر شربتش تا سه درم **باقلا** معروفست

دکاهی آنرا فول و فابش الیونانی که هر دو اسم معتد ربها است می نامند

تازه اش در اول سرد و تر و خشکش در اول سرد و در دوم خشک

و هر دو قسم مقوی باه و بار طوبت فضلیه و سریع الانحدار و جهت سعال

و اسهال و قی و قرحه امعا و تقویت سینه و شش و پاک کردن آن از

فضلات و منع ریختن مواد رقیقه از دماغ نافع لیکن مورث ...

باقلا مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و تیرگی حواس

و مصلحش طبخ دادن با روغن بادام و ضم کردن ادویه حاره است بوی

بالنک اسم فارسی اترج است و همچنین ترنج و بترکی باتنکا اترج

در آخر دوم سرد و خشک و قابض و مقوی دل و مسکن قی صفراوی

و منقطع مره صفرا و مشتهی و مانع انصباب صفرا بمعده و امعا و مقوی

معده و جگر و مسکن حرارت اخف و تشنگی و جهت خفقان حار و یرقان

و اسهال صفراوی و کبدی نافع لیکن مضر سینه و عصب و مصلحش شربت

خشخاش و شراب التفاح و بدلش آب نارنج و آب لیمو است و گوشت او

که تخم الاترج نامند در اول سرد و تر و دیر هضم مانع صعود بخارات

از معده بدماغ و مطفی حرارت غریزی معده و مورث قولنج و مصلحش

عسل است و پوست او در دوم گرم و خشک و مشهی و مفتح و مفرح و با قوت تریاقیه

و مقوی دل و دماغ و معده و اشتها است خصوصاً چون با عسل پرورده

باشند لیکن عسل مضر است بجگر حار و مصلحش عسل و به دماغ حار و معده ...

و مصلحش بنفشه و شربتی از خشک او پنج درم و از مربای وی تا هفت مثقال

و تخمش در اول گرم و در دوم خشک و شکوفه و برگ درخت وی در

آز درجه دوم گرم و خشک و محلل و هاضم طعام و مقوی معده و مقوی احشاست

بوستوکت اسم فارسی خطاف است که به ترکی قرلانقوچ و به زبان اهل گیلان

باجی باجی نامند مرغیست معروف گوشت او در سیم گرم و خشک و زهره

او بغایت جالی و رافع بهق و سایر آثار و نیکو کننده رنگ رو حار است

بوسیا و شاق لغت یونانی است و تعبیرش بلغت عربی دواء القدر است

و اسم عربی وی شوالکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود و لحیة الحمار

و حمرة الغنم است و به یونانی بولوطرخون نیز نامند و آن گیاهیست

برگش شبیه به گشنیز و سیاه رنگ که غالباً در چاهها میروید و معروف است

معتدل مایل بگرمی و خشکی مفتح و محلل و منضج و مدر بول و حیض و منقی

معده و امعا از سودا و بلغم و منقی سینه و شش از فضول و جهت درد

سینه و سعال و ربو و ضیق النفس و یرقان نافع لیکن مضر طحال او

مصلحش مصطکی است و قدر شربت از جرم او تا پنج درم و از طبیخش تا بیست درم

و بدلش در امراض شش لعوق زنبق و نصف آن و اصل السوس است

بوف اسم فارسی بلح است در سیم سرد و در دوم خشک و مقوی معده

حاره و جهت تبهای حاره و جرب و حکه نافع مضر جگر و آن مبدلش نیست

اجتماع

اجتماع حرارت در معده و سورش سعال و مضر مبرودین و صاحب

اورام باطنی و احشای ضعیف و مصلحش تنقیه و عسل است

و آنچه به برف پرورده باشند نفعش بیشتر و ضررش کمتر از خود برف است

بوکت اسم فارسی ورق است و هرکه مر نباتی تابع اصل آن است

بوموم اسم فارسی عکبر است و آن چیزیست که زنبور عسل ثقبهای

آشیان خود را بآن مسدود میکنند و معروفست در آخر دوم گرم و خشک

و لطیف و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه و رفع اثر خوف

قائم مقام مومیائی است و لهذا او را مومیای نحلی مینامند و شربتی

از وی آن که باده مثقال شبات یا عسل با آب به شربت نموده بنوشند

بونج اسم فارسی ارز است در حرارت و برودت معتدل و در دوم

خشک و قابض و جهت زحیر و اسهال دموی و اختناق رحم

و امراض گرده و مثانه نافع و ادمان اکل آن مصلح حال بدن و رنگ

رخسار و مولد خلط صالح و سورش دیدن خوابهای خوب لیکن به

شهامی قلیل الغذا و با شیر کثیر الغذا و مسهل و مسمن بدن و مولد منی است

و با دوغ تازه و سماق مسکن حرارت و جهت اسهال صفراوی و تشنگی

۱۴۱

دغشیان نافع و صاحب تحفه گفته که بالخاصیه در محرور المزاج حرارت
و در مبرود المزاج برودت احداث کند و ظاهرا جهت این تأثیر
قدما و اکثر متاخرین مرضی را مزوره از برنج فرموده اند و مخصوص
اصحا دانسته اند چه در مرضی احداث کیفیت متضاده و در اصحا کیفیت
موافقه شرط است و حکمای هند متفق اند بر انکه او باعث طول عمر
و صحت بدن است و در حدیث نیز این معنی ورود یافته و برنج مولد
قولنج و سده و اعتقال الطبع است و مصلحش انکه در آب نخاله خیسانیده
با شیر یا شیرینی میل کنند و بدلش آرد جو مغسول است و پوست شلتوک که از
سموم قتاله شمرده تا یکمثقال آنرا کشنده میدانند بچهٔ آهو
چون از مادر متولد شود تا شش ماه ظلی گویند و بعد از آن تا یکسال
اخشف و بعد از آن تا شش سال ظبی و طبیعتش در آهو گذشت لیکن بچه
هر چه خوردتر است یبوست وی کمتر است بچهٔ بز اسم فارسی جدا
و جدی است که بزغاله نیز نامند گوشت بزغاله که از پای شش ماه و یکساله
باشد بهترین گوشتها و مسکن غلیان خون و ملطف و بسیار با رطوبت
است بچه گوسفند بزرگ حمل نامند طبیعت وی چون گوسفند است که

مذکور میشود با زیادتی رطوبت بز اسم فارسی ماعز و معز است و بز نر را تیس گویند
گوشت وی از سایر لحوم سردتر و موافق محرورین و هوای گرم
و کثیف‌تر از گوشت گوسفند است و مضر سوداوی مزاج و مصلحش
بادام و دارچینی و زیره و میوه‌های تازه و تر شیرینها است پستان
حیوانات بعربی ضرع نامند بهترین وی آن بود که از حیوان نیکو
گوشت باشد و در وی شیر بسیار بود طبیعت آن سرد و خشک و دیر
هضم و مدر بول و شیر زنان ناپیگی مولد خلط کثیف و دیر هضم است مصلحش
انکه با افاویه که عبارت از ادویه خوشبوست مانند هیل و میخک و امثال
آن میل کنند تا ویرا زود از معده بگذراند پسته اسم فارسی
فستق است مغز او در دوم گرم و خشک و نزد بعضی در اول و نزد بعضی در سیم
مبهی و مولد خون صالح و مسمن بدن و مقوی فم معده خصوصا
چون با پوست رقیق ملاصق مغز وی خورند و مفتح سده جگر و تریاق
گزیدن هوام و سموم بارده و جهت قی و غثیان و مغص و سرفه
مزمن و تقویت دل و ذهن و حافظه و خفقان و یرقان و سپرز
نافع لیکن مصدع محرورین و مورث شرا و مصلحش سرکه و ترشیها
و میوه‌های بارده است پشه نوع بزرگ ویرا ... بق و کوچک
را اسم فارسی جانوری است معروف که بعربی

ویرا که بفارسی خاک بنه گویند بعوض می نامند بقم اسم رنگیست
معروف که عندم نیز گویند در سیم گرم و در چهارم خشکست
بلنک اسم فارسی نمر است بلهم اسم طبرستانی گیاهیست
بدبوی بقدر نبات گزنه و ساقش گره داره از هر گرهی دو برگ
یا سه برگ متشعب بشعبات عدیده رسته و برگش بغایت باطلاست
و گلش سفید و چتری و تخمش شبیه بحب الثعلب که بعد از رسیدن
سیاه و پرآب میباشد و بزبان گیلی ویرا اشوند نامند و بلغت
یونانی غالیس و غالیبیس و غالوسیس یعنی بیخ و مهمله
هردو آمده و تعبیرش بعربی منتن الرائحه است در سیم گرم و خشک
مفتح سده و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مفتت حصاة
و بالجمله جهت علل سوداوی نافع و خوردن ساق او مانند
سبزی جهت سرفه کهنه و بلدو و ضیق النفس و ربو و درد سینه مجرب
است که چیزی دیگر قایم مقام بلکه قریب بوی نیز ندانسته اند و
قدر شربتش تا درم و نقوع بیخ او بقدر ده درم مسهل قوی
بلغم و سودا و امراض رفتنی است بلیله اسم فارسی بلیلج است مستعمل

بولره

پوست اوست که در آخر اول سرد و در اول دوم خشک است و ملطف
و قابض و مقوی معده و هاضمه است لیکن مضر سعال و مصلحش
عسل و شکر و شربتی از وی تا ۳ درم و بدلش گویند بقدر ثلث او
آمله مقشر است بنفشه لغت فارسی است و معرب آن بنفسج
است و بعربی فرفیر نامند طبیعتش مختلف فیه بعضی در اول
سرد و در دوم تر و بعضی در اول سرد و تر و بعضی در
اول گرم و تر دانسته اند منوم و محلل اورام و ملطف و
مسکن عطش و حدت خون و جهت تبهای حاده و خفقان
و صداع حار و سرفه و نزلات و زکام و خناق نافع
و مسهل صفرا است لیکن اکثار او مورث کرب و غشیان و التهاب
و ضعف دل و مصلحش اندکی انیسون و بدلش نیلوفر و خیار
و در سرفه گل گاو زبان است شربتی از وی تا پنج مثقال است
پنیک اسم فارسی جلبغ بتشدید نون است تازه او در
سیم یا دوم سرد و تر و مقوی گرده و ملین طبع و مولد اخلاط صالح
و با مغز گردکان و صعتر بغایت مسمن بدن لیکن نیز تازه
دافع اشتهای طعام و مولد سنگ گرده و مثانه و تنزه و چون
در معده بماند باعث قولنج و ظلمت بصر گردد مصلحش

۱۴۳

عسل ونعناع وصعتر است وبیخ مغسول کهنه که جمیع بنفشه
عبارت از او است در دوم یا سیم گرم وخشک و قاطع
بلغم ومجفف رطوبات ومهیج اشتها است لیکن مولد اخلاط
مراری وحکه وجرب وعطش است ومضر محرورین است
و مشفق او قریب بسبب است ومصلحش مویز دکان وور
محرورین میوها و ترشیها است بنیرهایه اسم فارسی انجره
است تا در جه سیم گرم وخشک وملطف ومحلل وباقوت تریاقی
است بیقرلت اسم فارسی خبازی است که بترکی ایم کاجی نامند
در اول یا در دوم سرد و تر وملین طبع ومدر بول ونفخ
سترها ومنضج ورادع است وتخم او سرد و تر وملین ومزلق وبواق
و جهت سرفه گرم وخشک وگرفتگی آواز ونزله وبحج وتقویت
امعا نافع است وخبازی مولد ریاح است ومصلحش انکه
باگوشت مرغ وادویه حاره طبخ دهند وتخمش مضر معده
معده ضعیف ومصلحش رب میوها وشربتی از آب خبازی
تا ۵ م واز تخم وی تا ۵ م بوی مادران اسم فارسی
قیصوم است وبقول بعضی اسم برنجاسف است والله یعلم
به اسم فارسی میوه ایست معروف که بعربی سفرجل نامند

وبفارسی

وبفارسی آبی نیز نامند شیرین آن در برودت قریب الاعتدال
ودر آخر اول تر ومفرح ومقوی معده ودل ودماغ است
وترشی او در اول سرد و در دوم خشک ودر تقویت
معده از شیرین قویتر وخوردن آن بعد از غذا مسهل
بعصر و قبل از غذا حابس طبع تیما در محرورین واقم
به مفرح وجهت وسواس وضعف جگر ومعده وهاضمه
وبرانگیختن اشتها ودر سرفه مزمن ونزلات ومنع صعود
بخارات بدماغ وتشنگی والتهاب واز المه بوی عرق
وخفقان وبرقان وخواهش بخوردن گل واشتال
آن نافع است وجرم به قابض ومسدد ومصلحش انکه
ویرا بعسل بپزند وخوردنش مضر احشای ضعیفه و
مورث رعشه وسرفه وقولنج مصلحش عسل وانیسون
بهدانه اسم فارسی حب السفرجل است در دوم سرد
وتر ولعاب او جهت سرفه گرم وخشک وخشونت حلق
وسوزش زبان ودهان وتسکین حرارت معده وتبها نافع
است لیکن مضر است بمعده ومصلحش در گرم مزاج شکر ودر
سرد مزاج رازیانه است وبدلش بزر قطونا وشربتی از وی

ودوشقاق وا ز لعاب او تا ده م **بیل** اسم فارسی است

در حقیقت معروف وآن بر سه قسم است بید تری وبید موله

وبید مشک وخلاف اسم عربی مجموعست وبید مشک مخصوص

است باسم خلاف بلخی وبهرامج وصوعران وعطفل وگل

بید مشک را بعضی سرد وتر وبعضی دیگر در اول گرم ومایل بخشکی

دانسته اند وعرق او **بیل ریحانی** اسم ترکی سمانی

است که بزبان کیل دشتم خوانند در آخر دوم گرم وخشک مولد

... کثیر الغذا ومسمن بدن ومهیج باه است در زنان وسدر بول

ومفتت حصاة ومورث رقت قلب خصوصا دل او ولیکن

اکثار آن مورث صداع ذکر از ومصلحش آب انار وروغن

کنجد وبادام است **بیه** اسم فارسی تخم است تازه او مرسیه

گرم وتر وکهنه او گرم وخشک است وحیله در حفظ بیه که

خواهند متعفن نگردد آنکه چند روز در عسل بنهند از انجا

شسته وخشک کرده ودر لته کتانی پیچیده در سایه بیاویزند

وهمچنین ضبط کردن آن در ظرف قلعی باعث حفظ وکمتر از

فاسد شدن وحفظ مغز نیز مانند حفظ بیه است ومراد از مطلق

بیه وتخم بیه بهی است

حرف التاء

تخم اسم فارسی بزر است وتخم هر گیاهی که ذکر آن مناسب این مختصر باشد در

طی ذکر خود آن گیاه مذکور میشود **تخم مرغ** اسم فارسی بیض است

و واحد بیضه است ومراد از مطلق تخم مرغ وبیض تخم مرغ خانگی است

سفیدی آن در اول دوم سرد وخشک وزرده وی در اول

گرم وتر وکثیر الغذا وبهی ومولد خلط صالح ومقوی دل و

بدن ورافع ضعف قصد ومفید جهت خشونت حلق وسینه ومعده

وروده ومثانه وگرده وبخت الدم وانصباب نزلات حاره بسینه

نافع است ونیم برشت او معتدل ترین اغذیه وبسیار پخته او دیر

هضم ومورث قولنج ومصلحش ادویه حاره وآبکامه است وسفیدی

تخم مرغ دیر هضم ... ومولد خلط خام است وقدر شربت از تخم مرغ

از ... عدد تا یازده عدد وبدل تخم مرغ خانگی تخم تذرو وتیهو ودراج وکبک

است **تودری** وتو ... لت هر دو اسم فارسی ... است وبری

وبستانی میباشد وبری وی را بفارسی ... نامند وآن در سیم گرم و

در دوم خشک و مفتت حصاة ومولد منی ومهیج شهوت جماع است

ولیکن موجب نفخ وانصباب مواد ...

ومصلحش ... ومعطش ... است

کاهو و کاسنی و خرفه و سرکه است و نوعی از تره تیزک بستانی اقتصار [illegible]
است چنانکه گذشت و تخم تره تیزک قوی‌تر از گیاه آنست و شربتی
از بستانی تا پنج درهم و از بری تا ۴ م و بدلش مثل آن تودری
و تخم زرد که بری است **قشه واش** اسم گیلکی خاص است [illegible] در
دوم سرد و خشک و مسکن قی و غثیان صفراوی و مشهی و مقوی [illegible]
و جهت یرقان و التهاب نافع لیکن مضر است بقوت باه و مصلحش
شیرینی‌ها و قدر شربتش تا ۱۸ م و بدلش تره تیزک است و تخم وی که
بعربی بزر الحماض نامند در اول سرد و در دوم خشک است و قابض و
جهت قرحه امعا و دیر ق‌ی و خفقان حار و التهاب نافع است
لیکن مضر گرده و سپرز مصلحش رازیانه و قند و شربتی از وی ۲ م
قوبج اسم فارسی اترج است و در بالا گذشت **قوقلت** بلغت دارالمرز
اسم مرغیست معروف که بپارسی تذرو و معرب آن تذرج است و بتر کی غرغاول
نامند و آن در دوم گرم و در اول خشک است و سریع الهضم و مقوی لحم و
دماغ و رافع وسواس و بغایت لطیف و مولد خون صالح لیکن اکثار
او مصدع و مولد صفرا است در محرورین و مصلحش سکنجبین است **تریاک**

اسم فارسی

اسم فارسی است و بیونانی افیون که تعریبش صبت است نامند و بعربی لبن
الخشخاش گویند آنچه از خشخاش سیاه باشد که اصل تریاک اوست در مرتبه
چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید در اوسط چنین است منوم و
مخدر و قابض و جهت سرفه و ضیق النفس و رعاف و نزلات و صداع
حار بالطبع و بارد بالتخدیر و اسهال و وجع و قرحه امعا نافع است
لیکن ادمان آن مسقط اشتها و باه و مضر فهم مصلحش فلفل و فرفیون
و دارچینی است و قدر شربتش بحسب اعتیاد اشخاص متفاوت و زیاده
از یک دانگ ممنوع و ۲ م او کشنده و بدلش در احتباس طبع شیر و کافور
و کهربا و در غیر آن تخم شیلم و بیخ لفاح است **تنباکو** صاحب تحفه گفته که
ظاهرا قسمی از ماهیزهره جبلی که فلومس نامند باشد و در این خصوص
بعضی از مؤیدات ذکر کرده از آنجمله آنکه در زمان بقراط بجهت رفع وبا
گیاهی را مقرر کرده که در خندق اطراف شهر دود کنند دود او وبا و عفونت
گردید که احدی را وبا اثر نکرد و آن گیاه قسمی از فلومس بود و دیگر آنکه تا
با تنباکو مهیا شد چه در بلاد دیگر تنباکو شیوع یافته و بتدریج کم شده و
و بالفعل نایاب است والله اعلم بحقیقة الحال در آخر سیم گرم و خشک
و خوردن او از سموم و دود او مصلح هوا و منقی رطوبات دماغ

و محرک آن و جهت درد دندان رطوبی و ربو بلغمی نافع لیکن مضر دل

ثعلب اسم روباه است و بعربی دوعاغ ... ودماغ یابس و مغلظ خون و مورث سرد و خفقان و مکدر حواس و مضعف محرور و سن و سوداوی مزاج است **توت** معروف ترش آن گویند

توت حامض گویند در دوم سرد و در اول خشک و قابض و قاطع صفرا و حدت خون و عطش و مانع ریختن مواد حاره بحلق و زبان و سایر اعضا و مهیج اشتها لیکن خشک آن مضر سینه و عصب و مصلحش عسل و جوارش تمر و شیرین او در اول گرم و در دوم تر و ملین طبع و مدر بول و مبهی و مولد خون صالح و مرطب دماغ و مسمن و مقوی گرده و جهت سینه و نفس و جگر و سپرز و حصبه و آبله نافع است لیکن مفسد معده و سریع الاستحاله باخلاط موجود و مصلحش سکنجبین است **توتیا** معروف و جابر گویند که در اول سرد و در دوم خشک است **تاقیمی** بزبان گیلان اسم بادنجان است که گذشت

حرف الجیم

جربی گوشت و سایر اجزای حیوان را بعربی گمیتی نامند و آن قریب به ... است که ... در منافع و مضار و مصلح **چشمک** و **چشوم** ... اسم فارسی **تشمیزج** که معرب تشمیزک است و آن دانه سیاه ...

بعد انه در آخر دوم گرم و خشک و بغایت قابض و محلل و مقوی باصره و جهت قروح قضیب و اعضای عصبانی نافع است **جعفری** بلغت دار المرز اسم نوعی است از کرفس بری که برگش شبیه به برگ کرفس است و آن را بدون تا نیز گویند و ابن تلمیذ در طی ذکر مطلق کرفس گفته که معروف به بستانیست گفته که در طبرستان جعفری گویند و اول قول صاحب تحفه است و ... بجای مهمله قبل از زای معجمه است در دوم گرم و خشک و مقوی هاضمه و دافع ریاح و سموم بارده و سم عقرب است لیکن مجفف منی و مصلحش بادرنجبویه و مبدلش سرابست و مفرح ... و مصدع و باعث ... و مصلحش اب سرد و کاسنی و ترشیها و سبزیهای سرد است و بدلش سدابست **جعل** اسم فارسی جانوریست که در زمینهای نمناک بسیار میباشد و سرگین که در زمین نرم و نمناک باشد میسته و پای خود گرفته بتدریج در میان زمین می برد و بزبان گیلان کادکوبال نامند و بعربی خنفسا گویند و ... بعضی دارو می برد و بزرگتر ... دگر ... اهلی میباشد و ظاهرا جانوریکه بزبان گیلان نشله سبل و سیاه سبل میگویند نوعی از بری و اهلی از خنفسا باشد و بردارد وی قویتر است در دوم گرم و خشک و ... او بر موضع گزیدگی عقرب دافع سمیت او است

وگویند چون نهفته عدد ضعف را دفن زیر طاس سری سرخ ...

باعث برودت هوا و نزول باران میگردد **چغندر** اسم فارسی

سلق است ~~...~~

اول وگویند مرکب القوی است و حرارتش در اول و بارد ومقطع بلغم

ومفتح ومحلل ومبرد و مطفی و جرم او حابس طبع و مایبت او

ملین ان و جهت رعشه وتحریک باه نافع وساقه ترکروی بهتر از بیخ

اوست لیکن اکثار چغندر محرق خون و مورث قولنج و مغص است

مصلحش سرکه و بختن وی با عدس و استعمال خردل و آب کامه است

وگویند بیخ او مغثی ومصلح وی زعفران است **چکی** اسم فارسی کبوتر است

بهترین چکرها جگر اردک و مرغ پرواری و بعد از ان جگر بز عالی

گرم و تر و بطئ الهضم و غلیظ و مولد خون سریع العفونه مصلح

اینکه او ترکه است وگویند که جگر بز بالخاصیه محرک صرع مصروعین

است و مجرب است **جوزبویا** اسم فارسی جوزبوا است که معرب آن کوزه

... بقدر مازو بیست خوشبو و تند طعم و معروف بجوز است بهترین آن

تازه وی است که در روی خطوط سیاه باشد گرم و خشک است و ملطف

ومفرح و مقوی معده و مری و جگر و هاضم و حافظ حرارت غریزی

ومحلل ریاح و خوشبو کننده عرق و دهان و جهت قی و غشیان و رق

الامعا

الامعا نافع لیکن مضر ریه و مصلحش عسل و مصدع محرورین او

مصلحش کثیرا و اکثار ان مورث سوء خلق و حمق ومضر جگر و

مصلح او بنفشه و شربتی از وی تا ۲ م وگویند تا ۲ ل و بدلش

بوزن آن بسباسه **جوغان** اسم فارسی نوع اسفید اشنان است چنانکه

در اشنان گذشت **جیک** اسم گیلکی جرجر است و آن حیوانیست

بسیار کوچک و شبیه بملخ که شبها در خانها بسیار صدا میکنند در دوم

گرم و خشک است **جیوه** اسم فارسی زیبق است و سیماب نیز اسم فارسی

ویست در دوم سرد و در سیم تر است

حرف الخاء

خاکشی بلغت اصفهان اسم خبه است که بتر کی شیوران نامند

بهترین آن سرخ رنگ ریزه و شیرین طعم است در دوم گرم و در اول

تر و مقوی معده و هاضمه و مشهی و جهت برودت معده

واحشا و تحلیل مواد آبله و حصبه نافع است لیکن مصدع و مصلحش

کثیرا است و شربتی از وی تا ۲ ل و بدلش تودری است **خالواش**

بزبان گیل اسم نوعی از صعتر بری است و جبلی نیز ... او را

گویند و صعتر بستانی را بفارسی مرزه نامند و اقسام وی در آخر دوم

بلکه تا اوایل سیوم گرم و خشک و منضج و محلل بلغم و مشهی و ملطف غذای
غلیظ و منقی معده و ریه و جگر از رطوبات و مانع صعود بخارات
بر دماغ و مانع ضرر سبزیهای مضره بچشم خواه حاره و خواه بارده
لیکن مضر است اربیه و مصدع محرورین و مصلحش سرکه و قدر شربتش
تا ۵ درم و تخم صعتر در جمیع احوال قویتر از سایر اجزای وی
و صعتر جبلی اقوی از سایر اقسام و گرمی و خشکی وی بیشتر است
خربزه اسم فارسی بطیخ است و نوعی از وی که خربزه گرمک
گویند مخصوص است باسم ملیون و ملونیا و مقلونیا و بسیاری
از اطبا ملیون را دستنبویه دانسته اند لیکن صاحب تحفه گوید
که غلط است و مجموع اقسام خربزه هر چه نا شیرین بود سرد است و تر است در اول
هر چه شیرین بود بقدر شیرینی میل بگرمی کند و بهترین خربزه شیرین
کم آب نازک است و خربزه مدر بول و عرق و شیر و سریع النفوذ
و ملطف و مرطب بدن و مصلح حال گرده و مخرج حصات و مسهل
آنچه باو رسد لیکن مرخی است و سریع الاستحاله بخلط موجود
در معده و مصلحش سرکه و آب انار ترش و گویند که هیضه آورد و
اگر در معده تباه شود سم گردد و مصلحش سکنجبین ساده بود که بعد از

وی قی کنند و خربزه گرمک بهترین اقسام خربزه است و نا شیرین وی کمتر
نا شیرین سایر اقسام معطش نیست و مثل سریع الاستحاله بخلط موجود
و سریع التعفن نه و در حرارت و برودت معتدل و مرطب دماغ
و مفتح سده و موافق مزاج سوداوی و صفراوی است و بباید
دانست که بهترین اوقات خوردن خربزه ما بین الطعامین است
هم خوردن آن ناشتا مورث تبهای صفراوی و بر بالای طعام
قبل از انحدار طعام از معده موجب تخمه است و گفته اند که چون خربزه
در معده فاسد شود قی کردن آن لازم است و خوردن خربزه با
چیزهای کثیف مانند پنیر مورث سدد است و تخم خربزه در اول
گرم و در دوم تر و مدر بول و ملین و مبهی و مفتح سده جگر و منقی
گرده و مثانه و امعا و رافع رقت و خشونت قضیب که از جهت
حصاة بهم رسیده باشند لیکن گویند مضر است به سپرز و مصلحش
عسل است و قدر شربتش از ۲ درم تا ۵ درم است خرچنگ اسم
فارسی سرطان است و آن جانوریست معروف که نهری و بحری میباشند
و ذکر طبیعت و خواص آن در این مختصر مهم نیست خرس اسم فارسی

ی بود جب است و آن از جمله سباع معروف است خرشتی بزبان کیل اسم گیاهیست
خوشبو و تند طعم قریب به نعناع که بپارسی پودنه نهری گویند و معروف
[illegible] و دیگر نهری است و فوتنج نیز گویند و بعربی حبق نامند تا ایستم
گرم و خشک است و مدر بول و ملطف و منقی فضول معده و سینه است
بیماری وی که از نهری در افعال مذکوره سوای ادرار بول
اقوی است و شربتی از وی یک درهم تا ۲ و بدلش نعناع است خرف
بزبان کیل اسم شعر الغول و شعر الجن نیز است اگر چه بعضی شعر الغول را [illegible]
برسیاوشان نوشته اند حتی صاحب تحفه در ذکر برسیاوشان این دو
اسم را نیز از اسمای برسیاوشان شمرده لیکن در حرف الشین گفته
که شعر الغول غیر برسیاوشان است و بعد از چند ورق گفته که شعر الجن
شعر الغول است و بنظر قاصر میرسد که خرف [illegible] نوعی از برسیاوشان
باشد و مخصوص باشد باسم شعر الغول و شعر الجن زیرا که گذشت
که برسیاوشان [illegible] یونان بمعنی دواء الصدر است و خرف در
تنقیه صدر اقوی از برسیاوشان معروف و در سایر افعال قریب
بآنست پس هر که گوید که شعر الغول و شعر الجن برسیاوشان نیست یعنی قسم معروف
آن که عند الاطلاق منصرف بوی شود نیست و آنکه گوید که برسیاوشان است

یعنی قسمی

یعنی قسمی از آنست والله العالم خرفه اسم فارسی گیاهیست بسیار
نازک و زرد و شکن و برگش ریزه مایل به تدویر و اسم عربی بقلة
الحمقا گویند و بقلة المبارکه نامند در سیم سرد و تر و گویند در دوم
تر است آب او مدر بول و مسکن حرقت آن و حدت صفرا و خون و در
مانع نزلات و نافع نزف الدم و نفث الدم و جرب که از سینه آید
و حدت حرارت جگر و تبهای حاره و قرحه امعا و درد سر حار
و تبرید دماغ و بواسیر و نواصیر نافع و بیخ او در [illegible]
تب و امراض حاره بغایت نافع است لیکن مضر باه در غیر حار
المزاج و بالخاصیه مسقط الشهوه و مورث تاریکی چشم و مصلح او
مصطکی و کرفس و نعناع و قدر شربت از آب او تا [illegible] مثقال
و تخم او در جمیع افعال قریب بآب او و در رفع تشنگی قوی تر
از آن و بود داده وی قابض و غیر بود داده ملین طبع لیکن گویند
مضر سپرز و معده بارده است و مصلحش قند و قدر شربتش تا ۵ درم
و بدلش در اکثر افعال بزر قطونا است خرکوش اسم فارسی
حیوانی است معروف که بسریانی [illegible] گویند و معرب آن ارنب است
خرما اسم فارسی [illegible] کرم در اول تر [illegible]

تری و برا نیز در دوم معتدل اند و خشکی و برا تمر نامند که در دوم
گرم و در اول خشک و گویند در اول تر است و هر دو قسم مولد بلغم
و مشهی و مبرودین و کثیر الغذا ~~و مصلح عطش~~ و مقوی گرده و احلیل
و جهت درد پشت و ورک و دیگر امراض بارده بلغمیه نافع و خشک آن
مولد خون صالح و تر وی گویند مولد خون فاسد و سریع التعفن است
و هر دو قسم محرق خون و مولد سودا و سده جگر و سپرز و معفن
اخلاط و مصدع و موجب رمد و قلاع و درد دندان و خناق است
و مصلحش روغنها و خشخاش و بادام و سکنجبین و آب انار است
و محرورین بهتر است در غیر بلد که از خرما حاصل شود تقلیل در آن لازم است
بلکه در محرور مطلق اجتناب از خرما اولی و مبرودین در غیر بلد خرما
بسیار تقلیل در اکل آن لائق است خروس اسم فارسی دیک است
و در مرغ مذکور میشود خشخاش معروف و کاهی و برا نیز
نیز نامند سفید و سیاه میباشد و تخم سفید آن در آخر دوم سرد
تر و منوم و مخدر و منضج مواد رقیقه صفراوی و خوردن آن با
شکر جهت سرفه گرم و خشک و خشونت سینه و نفث الدم و سوزش
مثانه و تقویت فکر ضعیف و گرده نافع است اما مضر به و مضر

[illegible]

مبرودین است

مبرودین است مصلحش مصطکی و عسل و شکر است و قدر شربتش تا ده درم
و خشخاش سیاه در اول سیم تر و گویند در سیم خشک و گویند در چهارم
و شربتش از وی تا ده درم خطمی معروف است و انجل بنون قبل از جیم
نیز گویند مرکب القوی و مایل به سردی و تری لیکن جالینوس سرد و تر
و شیخ آن را گرم با عتدال و در سیم و اول قول اکثر است و خطمی از انواع
خبازی است که بیخ کرباشد خوخ نیز نامند کیل اسم امرود است که گذشت
خیار اسم فارسی است دو نوع میباشد نوعی بسیار طویل و گاه
باشد که بقدر ذرعی شود که ~~[illegible]~~ خیار چنبر [illegible] نامند
را عربی قثاء گویند و نوعی دیگر کوتاه تر است طولش تا بقدر شبری
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
تا نیم باشد هر دو قسم سرد و تر در آخر دوم بلکه اوایل سیم مدر بول
و مسکن عطش و جهت تبهای حاره نافع و موافق محرورین لیکن
مضر مبرودین و خام کننده غذا و مولد ریاح و تبهای کاه و چون
در معده فاسد شود مولد خلط سمی و مصلحش ناخواه و عسل

[illegible]

این نوع معروف [illegible] و با خیار [illegible] و در سیر سوری قند و کاهی خیار [illegible] سفید و خیار [illegible] عبارت از هر دو قسم است

است و آب خیار بادرنگ [illegible] رسیده که ترش نشده باشد مسهل قوی کاسر صفرا
کم کننده معده و اسهال باشد و سکنجبین آب خیار دیگر لیکن آب رسیده
ازو قوت [illegible] و تخم وی تر و تخم [illegible] سوخته بادرار و جهت درد مثانه
و قرحه آن و ورم جگر و سپرز [illegible] و تبهای حاره بغایت نافع است لیکن
مضر انثیان و مصلحش کثیرا و بدلش تخم خیار چنبر [illegible] و تخم خیار
چنبر [illegible] قوی است از خیار بادرنگ [illegible] لیکن گویند مضر بود بسر و مصلحش
سکنجبین است و شربتی از تخم خیار تا ۵ م و ترشی خیار بسیار دیر
هضم و بعد از طعام و ناطعام مضر است

حرف الدال

دار اشکنه اسم فارسی سلیمانی است **دار چینی** اسم فارسی
دارصینی است و سیوم [illegible] افیتمون و بسریانی مرسلون نامند در آخر
درجه گرم و خشک و بغایت لطیف و حافظ قوای نفسانی و حیوانی
و طبیعی و مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل ریاح و دافع مواد
بارده و مفتح و مفرح و مصلح عفونت اخلاط و انواع سموم [illegible]
و مجفف رطوبات دماغی و رافع رطوبات [illegible] و مطیب نکهت دهان
و مقوی اعضای رئیسه و جهت وحشت و وسواس و جنون [illegible]

القلبیه و انشقاق و خفقان و درد گرده و عسر بول نافع لیکن
مضر مثانه و مصدع محرورین و مصلحش او اسارون و کثیرا و
شربتی از وی از دو درم تا ۵ م و بدلش در باه [illegible] و در
[illegible] نامند و کبابه است **دار ساس** بزبان کیلان اسم جانور
کیست بقدر [illegible] قلابی بسیار [illegible] فرزوج گویند و بعضی
فرار یج است **دستنبویه** اسم فارسی شمامه و غایه
بثای مثلثه قبل از غین معجمه است و در اکثر افعال مثل خربزه
کرمک است که گذشت **ذفیه** اسم فارسی الیه است گرم و
تر و دیر هضم و مکرب و ردی الغذا و مضعف قوت هضم
است و گویند که در [illegible] کاه هست که موجب قی میشود و
مصلحش سرکه و کامه و ادویه حاره است **دوشاب**
اسم فارسی شیره انگور و مویز و خرما است و دوشاب انگوری را
عقید العنب و میفختج که مرتب می پخته است نامند و قسم ترشی آنرا
که [illegible] داخل کردن خاک در آب انگور بقوام می آورند رب العنب
نامند و آب انگور که دو ثلث او سوخته و یک ثلث باقی مانده باشد مثلث

کو یند و دوشاب خرما دبس خوانند اگرچه دبس شامل انگوره
نیز هست لیکن اطلاق وی منصرف است بدوشاب خرما یی گرد آورد
گرم و تر و صاحب تحفه گفته در دوم گرم و در اول خشک است و بطی
و کثیر الغذا و موافق مزاج سرد و بلغمی و مضر گرم مزاج و سوداوی
مزاج و سوزاننده خون است مصلحش سرکه و بادام و خشخاش
است دوشاب انگوری در آخر اول تر و در دوم گرم و مولد
خون صالح و ملین و مسمن و با اندکی زعفران جهت رفع غضب
و هم و غم مؤثر و با آب سیب و قدری برگ ریحان و اندکی جرمل
مصرع و بیخ آن تحفه و رجمیع افعال سوای اسکار قایم مقام خمر است
لیکن اکثار دوشاب انگوری مصدع و محرق خون و مصلحش
خشخاش و تخم ریحان است و رب العنب چنانکه در جامع بغدادی
گفته در دوم گرم و در اول خشک و دافع صفرا و مبرد و
نافع و در بحرین سریع الانتقال بصفرا غلیظ است و وی
ملین طبیعت و مقوی است و مصلحش سکنجبین و فواکه
دوغ اسم فارسی مخیض است بهترین آن است که دسومت وی را تمام گرفته
باشند در دوم سرد و رطوبت وی بر یبوست غالب و مشهی و مسکن

غلیان خون و حدت سموم است و جهت تب دق و تشنگی معده
حار و التهاب جگر نافع و چون سنگ یا آهن را خوب بآتش سرخ
کرده در میان دوغ نطفیه کنند و آن دوغ خورده آن
دوغ قاطع اسهال صفراوی است و دوغ در مزاج گرم مشهی
است و همچنین است و چون در معده بارده ترش شود و مورث بخ
و نفاخ و غثیان گردد و مصلح او جوارشات است **دیوانجه** بلغت
گیلکی اسم تمنا جزی است و آن بسیار گرم و تند و با سمیت و محلل قوی
است

حرف السین

سامان فاینده اسم فارسی بادیان
است که گذشت **سانی انکور** اسم فارسی است و تاکه تنیز نامند و عربی
کرم گویند و شاخ تازه وی را لبلاب الکرم و عسالیج نامند که بهترین
اجزای کرم است در آخر دوم سرد و خشک و عصاره وی با مقوی
معده حار و مانع قی و قاطع قی الدم و مدر بول و جهت غلبه
عطش و قرحه امعا و اسهال صفراوی نافع است لیکن مفرط و
سرفه است و مصلحش عسل است **سرشته خطایی** اسم فارسی قطا عسا است که
و آن طعامی است معروف که در گیلان بسیار می سازند از آرد برنج با آب

آمیخته ترتیب میدهند و بعضی با آرد گندم و کاهی با نشاسته نیز میسازند
و طبیعت آن تابع طبیعت اصل خود است و بهترین آنست که با آرد
برنج سازند خوردن آن با عسل سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خون
صالح و مقوی ارباب ضعف و نقاهت و خوردن آن با مغز گردکان
گو بعد از آن سکنجبین بنوشند بغایت فربه کننده بدن است و آنچه با آرد
گندم میسازند بطیء الهضم تر است و آنچه با نشاسته ترتیب دهند
بدو ابطأ اقرب است روغن باد اسم فارسی نفط است روغن دود
اسم فارسی معالجات و جمیع امعا در سیوم سرد و خشک و قلیل الغذا
و دیر هضم و مولد قولنج است و مصلحش جوارش عود روغن عود
بلغت فارسی متداول از ان دهنیت نیز چهار پایان است که بعربی شحم میخوانند
اول و سکون ثانی نامند و بهترین آن روغن گاو و گوسفند است و گاو
لطیف تر از سایر است و روغن تازه که بفارسی کره و مسکه نامند و بعربی
زبد در اول گرم و تر است و ملین و مسمن و مفتح سده و مصفی صوت
و تصفیه ریه و مدر فضلات و جهت سرفه و خشونت حلق و اورام
ظاهری و باطنی نافع است لیکن مغثی و مرخی معده و مسقط الشهوت
و مصلحش قوابض و نمکسود و شکر و عسل و شربت از دو گاو سیم و بیرون

شیر تازه

شیر تازه است و روغن هر چه کهنه شود حرارتش زیاده و رطوبتش کم میشود
حتی آنکه دو سالها خشکی بدرجه اول میرسد و قوی تر از گرم است و در افعال
و مقام گوم و مانع رسیده تا کهنه افعی بدل است لیکن در [illegible] مولد
صفرا است و در گرم مزاج و مرخی معده ضعیف و طبعی مزاج و مضعف
هاضمه است و مصلحش در محرورین ترشیها و در مبرودین جوارشات است
و قدر شربتش درسته ای تا ده و اوقیه است روغن مضاف یعنی روغنی که مطلق
و غیر مقید نباشد چنانکه بدون قید یا قرینه دالّه بر مقصود استعمال کنند
چون روغن بادام و روغن گل و امثالها این قسم روغن را بعربی دهن گویند
بالاضافه آنچه مقصود روغن است چنانکه گویند در روغن بادام دهن اللوز
و در روغن گل دهن الورد و بر همین قیاس است جمیع ادهان مگر
بعضی که اسم خاصی دارند چون روغن کنجد که و سیرا نامها بسیار است
که بفارسی شیره و روغن شیرجت و روغن شیره و غیره آنگاه نامند و بعربی
شیرج و دهن الحل و دهن السمسم گویند و چون روغن زیتون
که بعربی زیت گویند و کهنه و [illegible] باشد زیت
عتیق نامند و چون از زیتون نارس گرفته باشند زیت الانفاق
خوانند و تفصیل طبایع و خواص روغنها و طریق اتخاذ آنها [illegible]

این مختصر نیست بلکه در ضمن معانی این رساله طریق اتخاذ بعضی که
یاد کنیم بعدی از منافع آن متفرقا بر سبیل اشاره
ذکر هر یک که مذکور است در این رساله نبود و چون روغن زیتون از
روغنها بیشتر است و در شناختن طریق اتخاذ دادگان بر وجه کلی نیز
وجود عموم فایده مشتمل بر تطویل نیست لهذا طبیعت روغن زیتون
و طریق اتخاذ دادگان بر وجه کلی در اینجا مذکور میشود پس میگوییم که
پس آنچه از زیتون رسیده گرفته باشند که زیت مطلق منصرف بآنست معتدل
مایل بگرمی و تری و صاحب تحفه در دوم گرم و با یبوست و قبض
و ظاهر التحقیق آنست که شارح موجز کرده و باین مضمون گفته که
امتحان کرد زیت را بچشند پس اگر یافته شود در او چیزی از قبض
پس او مایل ببردی و خشکی است و اگر یافته شود شیرینی بی قبض پس او معتدل
است و اگر یافته شود در او حدت و لطافت پس او مایل بگرمی است هر چند
هر چه کهنه شود حرارت و ... او زیاده گردد و حدت کهنگی
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

زیت عتیق

روغن ترب

زیت کهنه که زیت عتیق عبارت از او باشد موافق تصریح
مؤلف مالابد و غیره زیاده از یک سالست و صاحب تحفه
گفته که زیت عتیق آنست که شش سال بروی گذشته باشد
اگر بهم نرسد زیت جوشش داده که به هیئت آن برسد بدل او است
در همه افعال و همچنین روغن ترب که آب برگ ترب شروع
بدان کرده با ربع آن روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن بماند
و شارح موجز گفته که هرگاه حاضر نباشد تو را زیت عتیق
و محتاج شوی بسوی او پس بریز در ظرفی از بهترین زیتها که
قادر باشی بر تحصیل آن و طبخ ده تا غلیظ شود و بگردد مثل عسل
و استعمال کن آنرا پس بدرستیکه قوت آن مثل قوت زیت عتیق
است و صاحب تحفه گفته که جوشانیدن روغن زیتون را
بار با مثل او آب بجوشانند تا آبها سوخته روغن بماند در جمیع
موارد و خواص بدل روغن ... است و ایضا گفته که روغن
ترب بهتر از سایر ادهان است در بدل آن و اکثر محتاج ... بدل

او دانسته اند و ایضا گفته که چون روغن زیتون را با مثل
او آب بجوشانند تا آب بسوزد و تجدید آب بدستور اول
نمایند تا شصت بار و بعد از انکه آبها سوخته باشد چندان
بجوشانند که بنصف رسد مرات تشنج بهتر از روغن بلسان
و در او اسرار عجیبه است اینا بود کلامات صاحب تحفه که از
مواضع عدیده کتاب او جمع شد و چون در این از منافع روغن
بلسان بجهت فقدان درخت آن که در عین الشمس مصر بوده بالتمام
و اثر آن از زمان رسیده است جالینوس انتهار داده اند
با انکه قوت وی به بلسان نمیرسد لهذا روغن دیگر که شیخ الرئیس گفته
ترتیب داده که بهتر می نماید و اقوی از روغن بلسان دانسته اند
ایراد میشود و اینست مرصاف چهار اوقیه زیت عتیق دو
اوقیه روغن نارجیل که مغز نارجیل را کوبیده و آب بجهت
و روغن را از سر آب جمع کرده باشند یک اوقیه بس تر از نرم
کوبیده و با روغن ها مخلوط کرده و چهار اوقیه آب برگ ترب

تازه بپرورده بجوشانند بهمواری تا آب سوخته روغن بماند و
صاف کرده استعمال نمایند و اما روغن آجس
بس آن روغنی است بغایت گرم و سریع النفوذ و ملطف و
محلل و تدهین او جهت درد پشت و مفاصل و فالج و رعشه
و عرق النسا و لقوه بغایت مؤثر و قطور او در بینی صرع
را نافع و نسیان را رافع و در گوش جهت ثقل سامعه مفید
و در دندان متاکله مهلک کننده کرم و مسکن الم آن و فرزجه
او با پشم صوف حیض بسرعت و مخرج جنین زنده و مرده و مشیمه
تقویت و ضماد او با انتق جهت ورم سپرز و عرق النسا و طلای
او بر زخم آتشک بغایت نافع است و چون مشتمل بر اجزای
لطیفه آجر است و آجر حرام میباشد لهذا اصناقی که بعضی از اطبا
جهت امراض مخصوصه در شرب آن بیان کرده اند متعرض گشت
که مردمان کاه باشد که بدون ضرورت بمجرد شرب آن رغبت کرده
با هوای عزای جمعیت نیز سر بار این سنگینی باز شود و طریق

عملش آنکه آجر سرخ آب نرسیده را ریزها هر یک بقدر با قلا

تخمینا کرده و همه را در میان آتش ریخته تا خوب گرم و سرخ شود

پس با انبر بر داشته و در زیت عتیق که آنقدر که فرو رفته غلیظ

کرده تا روغن را جذب کند پس از روغن بر آورده و نیم کوب

کرده در قرع مطبق زرا از آن مملو ساخته و گلوی قرع را نطیف و

یعنی ظرف تنگ گرفته
امثال آن گرفته بنحویکه چون منکوس بر سر آتش نصب کنند سوای

روغن خالص چیزی بیرون نیاید پس کوزه دو طبقه که چوبه

بالا ثقبه بقدر بیرون آمدن گلوی قرع منکوس داشته باشد

ترتیب داده و قرع منکوسش بر سر همان ثقبه نصب کرده و بسته قرع

را بگل حکمت یا سرگین گاو و موی کوبیده و قابله از قبیل کوزه و

امثاله در طبقه پایین به نحویکه گلوی قرع در آن داخل شود

گذاشته و آتش در طبقه بالا بهمه اطراف قرع افروخته و تدریج

آتش را زیاد کرده تا روغن تماما از قرع بقابله چکد پس روغن

را بر داشته در ظرفی نگاه دارند و باید که سر ظرف آن روغن

و نجیر بر رسیده خاک کوزه گری را قدری گاه کوبیده و نمک سحوق

یعنی سابیده و خاکستر بیخته با آب خمیر کرده استوار نمایند و صفا رو را حکم که

در نشود و صل قند جانا معمولست در بسیتم ...

و اما طریق عام در گرفتن روغنها آنکه اگر از

حبوبات که از قبیل جو و گندم و سیاه دانه و شنبلیله و نخود و امثال

ذلک خواهند باید نیمکوب کرده و در قرع مطبق مانند آجر که طریق گرفتن

~~روغنش در اینجا مذکور شد~~ روغن بگیرند و اگر از بذور مانند تخم

و کنجد و امثال ذلک خواهند باید مانند روغن بادام آن بذور را کوبیده و

قدری آب گرم پاشیده بفشارند و چون فارغ شود باز دیگر آتش دهند

باز بفشارند تا تمام روغن آن بیرون آید و اگر از گلها و میوه‌ها تازه

چند طریق میتوان آنچه مشهورست اینست که آن گل را در روغن

مناسب از قبیل روغن کنجد یا زیتون ریخته با آفتاب نهند و بعد از

هر هفته تجدید گل نمایند تا سه مرتبه اقلا و هر چه تکرار گل بیشتر

کنند قوی‌تر گردد و طریق دیگر صاحب مخزن نوشته و قوی‌تر از طریق سابق

دانسته آنست که آن گل را کوبیده و آب او را گرفته با مثل او روغن

مناسب بجوشانند تا آب سوخته روغن بماند و طریق دیگر ...

که بنفشه را غالبا باین طریق روغن میکنند اینست که بادام یا کنجد یا فندق
پاره سته [illegible] دیگر را مقشر کرده بهمراه آن گل در کیسه یا جامه ریخته بدست
مالند تا گل مضمحل شده و بادام یا غیره رطوبت آنرا جذب کند
نگاه بادام را خشک نموده بار دیگر همین عمل کنند تا چند بار که اثر
رنگ یا بوی آن گل در جوف بادام یا غیره نفوذ کند بعد از آن با گل
بار اخیر خشک کرده و کوبیده چنانکه در روغن بزر کنند بفشارند روغن
بگیرند و چون گل سرخ را باین طریق روغن کنند بغایت معطر گردد و اگر
از گلها و برگهای خشک روغن خواهند باشند گل سرخ یا بنفشه
یا برگ مورد یا غیر ذلک که خشک باشند باید بشش وزن او آب
بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده با مساوی آن روغن
با بادام یا غیر آنها بجوشانند تا آب سوخته روغن بماند و در این مختصر
بهمین قدر از ضوابط اکتفا افتاد ان شاء الله تعالی [illegible]
اسم فارسی زنگیست معروف که بآن سرمه میکنند و بعربی قوة و
قوة الصباغین گویند ز: ریحان معروفست و آن انواع بسیار
میباشد لیکن مراد از مطلق آن مراد نوعی است ریزه برگ و سبز مایل

بزردی

بزردی و نوعی است بزرگ برگ و سبز خالص و هر دو قسم معروفست سوم
است که در اول گرم و در دوم خشک و بوی او مفتح سدهٔ دماغ و مقوی
و رافع درد سر محرور [illegible] و رافع وبا لیکن [illegible]
[illegible] دماغ و مصلحش بنفشه و [illegible] ریحان در بخور [illegible]
و تخم ریحان [illegible] و [illegible] معتدل المزاج و قدر شربتش تا
[illegible] است و [illegible] تخم مرو و مصلحش کبابه [illegible] کرده مرزنجوش است
ز: [illegible] اسم گیلکی بارهنگ است که گذشت که و برا لسان الحمل گویند

حرف الزا

ز: زاج معروفست و معرب از زاگ
است که لغت فارسی است و زاج چند قسم میباشد سفید او مخصوص
است باسم قلقدیس و زرد او قلقطار و سبز او قلقنت و قلقند
و سرخ او زاج سوری است و مجموع گرم و خشک تا او [illegible] است
و حاد و اکال و قاطع خون جراحات ز: زردالو اسم
فارسی مشمش است و آن میوه ایست معروف در دوم سرد و تر و
شیرین وی را سردی کمتر و خشک کرده او را کیفی خواهند

وی وازتازه بهتر بود
تری ناقص تر است و زرد او لطیف تر و جهت معده بهتر از تنقیه او
و مفتح سدد و ملین صلابات و رافع بخر معدی و مسکن غلیان خون
و صفرا و التهاب معده و عطش خصوصا نقیع خشک آن که در تسکین
تشنگی اقوی است و آن مید ان آن خصوصا آب سرد بعد از او خوردن
او ناشتا و مجرب است قبل از انحدار طعام از معده بغایت مضر و پیران و سرد مزاج
و صاحب بلغم را اجتناب از خوردن آن اولی مگر آنکه بعد از وی جوارش کمونی
یا سرد مجیب
و کندری بیانسانی مند و وی ماسریع التعفن و نفاخ و مداومت آن
مورث برص و مفسد خون و شیر بلس دیر هضم تر و ارخاء شش
بیشتر و مصلح جمیع اقسام او در جمیع امزجه انیسون و شکر است
و بدلش شفتالو و مغز دانه او که شیرین باشد در اول گرم و تر و
منتهی است لیکن دیر هضم مصلحش آنکه پوست رقیق او را نیز بر کنده
مغز ناقص را با نمک بخورند و تلخ او در دوم گرم و خشک و نیکو کننده
او کشنده کرم معده و مسهل قوی آن است و دچوبه
اسم فارسی بیخی است معروف که در عربی عروق الصفر و عروق
الصباغین و بقلة الخطاطیف گویند و نوعی از آن که صغیر باشد
مامیران

مامیران خوانند در سیم دگو یند در دوم گرم و خشک و بغایت جالی
و مفتح سده جگر و جهت یرقان و استسقا نافع لیکن مضر دل او مصلح
لیمو و ترنج و شربتی از وی تا ۲ درم و بدلش مامیران و گویند فوة
الصبغ است و زرشک اسم فارسی امبرباریس است در
دوم سرد و خشک و مقوی معده و جگر و دل و قابض و قاطع
صفرا و مسکن عطش و حرارت معده و جگر و غلیان خون و مانع ریختن مواد باعضا
و جهت یبح و اسهال خون نافع و آب او مانع قی و خفقان لیکن
مولد ریح و مصلحش سیخک و مضر صاحب قولنج و مصلحش جلاب شکری
یا ماء العسل و قابض طبع و مصلحش شکر و شیرینیها و قدر شربت از
آب او تا ۲۰ مثقال و از جرم او تا ۵ مثقال و بدلش صندل او گل سرخ و دو ثلث
او صندل سفید است و گویند در تقویت معده و جگر بوزنش تخم گل
و ربع وزنش صندل سرخ است و زرنیخ معروف و یونانی
ارسالیقن نامند سرخ و زرد و سیاه و سبز و سفید میباشد و سرخ
او مخصوص باسم الشقر است و زرد او ارسنیقون و ارسانیقی
۱۵۹

در ... حاشیه: از ... زرنیخ ... اسم فارسی ... است ...

است آنچه سرخ باشد در چهارم ام و خشک و زرد در سیم و با
اقسام قوی‌تر و همه اقسام زرنیخ محرق و معفن و از سموم قتاله
است زعفران معروفست و در بعضی لغات وبیرجادی
و جساد هر دو مصدر بجیم و ریهقان نیز نامند و وی بنا بر قول
الحقر در دوم گرم و در اول خشک و گویند در سیم ام و صاحب
تحفه گوید در دوم خشک است بهر تقدیر منضج و محلل و مفتح
و مصلح عفونت خلط بلغمی و مستعجل و مقوی حواس و منوم
و مورث نشاط و ضحک و بغایت مقوی جوهر روح و دل و جگر
و احشا و آلات تنفس و مفرح و مدر بول و حیض و منفتح سده و مثانه و نشره الکلی
مصدع و مغثی و مسحج و مضعف اشتها و مداومت او مکدر حواس
و مضر اعصاب و مصلح انیسون و سکنجبین و شربتش تا ۲ دم و ۳
او گویند کشنده است بتفریح مفرط و بدلش بوزنش دانه ترنج و
منقی و قسط و سرس او سلیخه و ربع او سنبل است زرنب معروفست و
گرم آن در سیم ام و در اول خشک و خشک آن در دوم
زرقال اسم فارسی میوه ایست ... و ترش و مقدار

دانه زرشک است و در ریاض دانه تشبیه بدانه زرشک و زرقال القم
مشهورست و به یونانی قرانیا گویند اگرچه بغدادی در جامع
خود که کتاب مالایسع باشد زرقال را غیر قرانیا و از اقسام زرشک
دانسته و در ذکر زرشک یاد کرده و صاحب تحفه گوید که وی
قراقات را اشتباه بزرقال نموده بهر تقدیر زرقال معتدل مایل
بسردی و قابض و مسکن عطش و التهاب معده و غلیان خون
و صفرا و مانع صعود بخارات بدماغ و جهت تقویت اعضا
و قرحه آن و اسهال نافع لیکن مضر سینه و مصلحش شکر است
زرکو اسم فارسی کرمیست سیاه که در آبها و زمینهای متعفن
میباشد و موضعیکه قابل حجامت نباشد چون پلک چشم و گوشه
دندان چون دیوار ایران به نهند خون فاسد را جذب نماید
و قایم مقام حجامت باشد لیکن باید ماده از موضع علت رو
گردان شده باشد که زلو را بران نهند زنبق اسم گلیست
سفید بسیار خوشبو و معروفست و بفارسی سوسن آزاد نامند
و بعضی اثر سوسن ابیض و برخی یاسمین ابیض دانسته اند
و صاحب تحفه گفته که اشتباه عظیمی کرده اند در دوم گرم و در

و بعربی علق نامند
و قدما او را ازرقی می نامیده اند

زنجبیل معروفست جیوبست معتدل و بوی او مقوی دماغ است
در سیم گرم وتا اواخر اول بلکه تا اوایل دوم خشک و با رطوبت
فضلیه و مبهی و مقوی هاضمه و معده و جگر و مفتح سده جگر و محلل
ریاح غلیظه معده و امعا و مجفف رطوبات و مسخن معده و جگر
و جهت سموم حیوانی و رطوبات دماغی و مغص و حلقی و نسیان
اسوا و فالج و یرقان و تقطیر بول نافع لیکن مضر حلق و مصلحش
عسل و روغن بادام و قدر شربتش ۲ درم و بدلش بوزنش دار
فلفل و فلفل سفید است و مربای او در تقویت باه مجرب
و تقویت هاضمه و تنبیه پیران قوی تر است زیتون
معروف است بهترین او سبز رسیده است که با آب نمک پرورده باشد
که گرم باعتدال و با اندک قبض است و چون با طعام تناول کنند
مقوی معده و دافع ان و مشتهی و حابس طبع و مبهی لیکن
مورث بیخوابی و لاغری و مصلحش مغز گردکان و بادام و روغنها
و سرکه و گویند که اکثارش مضر ریه و محرق اخلاط و مصلحش
عسل و شیرینی هاست و زیتون سیاه گرم و خشک و مرخی
معده و مغثی و سریع الاستحاله بصفرا و سودا است و خوردن

زیتون قبل

زیتون قبل از طعام و بعد از ان مناسب نیست زیره
اسم فارسی کمونست و نوعی از ان که ویرا زیره سبز می گویند
مخصوص است باسم کمون نبطی در سیم گرم و خشک و گویند گرمی
وی در دوم است و بهترین اقسام او کرمانی است بغایت
ملطف و هاضم و محلل ریاح و مفتح و مجفف و محرک آروغ و حابس
طبع خصوصا چون با سرکه پرورده آنگاه برشته میل کنند
و مدر بول و شیر و عرق و مفتت حصات و جهت تخمه و مغص
ریحی و خواهش گل و امثال آن و عسر نفس و فواق رطوبی نافع
لیکن مضر تشنج و شکم و مصلحش کتیرا و اکثار او مورث زردی رخسار
و مصلحش سرکه و قدر شربتش از یک درم و بدل کرمانی بوزنش سایر
اقسام زیره و بدل مطلق زیره کرویا و گویند نانخواه است
حرف السین ساس اسم گیلکی جانور
کیست بشکل عدس و بسیار بدبو و عربی فقس نامند
سبوس اسم فارسی نخاله است که از بیختن آرد حبوب
بهم رسد و از مطلق آن مراد سبوس گندم است که از آرد گندم
خشکتر و حرارتش کمتر و ملین طبع و نان او قابض و

و زیره سبز ملین طبع
و از نبطی که زیره سبز باشد تا ۲ درم

مجفف رطوبت است صفت بُنی اکم فارسی طحال است اسپیداب
معروف است و معربش اسفیداج است بهتر بیاض اسپیداب قلعی
چنانکه اسفیداج رومی نامند در دوم سرد و در دوم خشک است
و آن میدان بصورت ضاق و زیاده از یکدرهم ادکنه
و بدلش آنار و سرنج است و طریق ساختن اسپیداب آنکه صفایح
قلعی یا سرب را با انگور یا دانه کوبیده آغشته و در ظرفی کرده در
مکان نمناکی بگذارند تا همه آنچه در ظرف است حل گردد و یا صفایح
آغشته مذکور را سوراخ کرده در خم سرکه تند بیاویزند و
ظرفی محاذی آن صفایح در میان خم بگذارند که هر چه ریخته شود در آن
ظرف جمع شود آنگاه سر خم را محکم ببندند چنانکه منفذ بیرون آمدن
بخار سرکه باقی نماند و هر چند روز یکبار آنچه از سطح ظاهر صفایح
پیدا شود گرفته ضبط نمایند و باز مثل سابق در خم بیاویزند تا
همه اسفیداب شود و یا صفایح قلعی را در ظرف سفالی مشبک
گذاشته در میان خم سرکه بسیار تند نهند و بدستور سابق سر خم
را محکم کنند تا قلعی بتدریج از هم ریخته و از مشبک گذشته به
سرکه نشیند پس از سرکه جدا کرده و بآفتاب خشک کرده بسایند

و هرچه در ظرف مشبک مانده باشد بیده شود دیگر عمل کنند و هرچه از
سابیدن و بیختن اول بهم رسد بهتر است از آنچه بار دوم بهم رسد و علی
هذا القیاس و غسل او بسیار خوب است خصوصاً در استعمال کردن او
باده به عایق تا ترشی سرکه از وی زایل شود و لطیف و مجفف بی لذع
گردد و طریق غسلش مانند غسل احجار و شبه احجار از قبیل زرنیخ
و اقلیمیا و توتیا و امثال آنها ذکر است که بسیار نرم سابیده و در ظرفی مثل هاون
کرده و آب بر او ریخته با آهستگی بر هم زنند تا هرچه ~~مثل غبار باشد~~
~~با آب مخلوط گشته~~ آنگاه هاون را با آهستگی در ظرف دیگر سرازیر کرده
تا هرچه مثل غبار با آب مخلوط باشد در ظرف مذکور ریخته شود و
آنچه در هاون باقی باشد باز با آب سابیده و بدستور سابق در همان
ظرف دیگر ریخته تا همه آنچه در هاون است با تمام رسد آنگاه روی ظرف
را پوشیده تا غباری داخل نشود بگذارند پس ته نشین را
خشک کرده استعمال نمایند **سبل آب** گیاه تند بوئی است
معروف که بر بالای آبها کو تیر و بیونانی فیجن نامند در سوم
گرم و خشک و خوردن قلیلش مفتح سده و مشهی و عصاره
دوای مدر بول و حیض و مفتح سده و محلل ریاح و باتریاقیت

لیکن مجفف منی و قاطع باه است و مداومت او مضعف باصره
و مصدع و محرق اخلاط و مصلحش سکنجبین و اسفیوناج و شربتی
از وی تا مدام خواه هر که و خواه تخم و حواء عصاره و گویند که مرا
اطفال از یک قیراط تا پنج قیراط است و بدلش صعتر فصل نعنع
اسم کیلکی بستنبر الحت کردی و تمام و نماما و نمام الملک گویند و
[illegible] ترکی بستانی شبیه به نعناع و برگش شبیه
بسداب و قوت او از بستانی است و مردد در دوم گرم و خشک و
گرمی وی بیشتر از خشکی و مفرح و مفتح و معدل روح و مقوی دل
و احشا و روح دماغی و رافع عفونات و محلل ریاح و مخرج کرم
شکم و مدر بول و حیض لیکن مضر ریه و مصلحش کشنیز و بدلش مرزنجوش
است فصل که اسم فارسی خل است بهترین آن سرکه انگوری است
که مرکب القوی و سردی وی غالب چنانکه در درجه دوم میرسد و خشک
در دوم یا سیم خشک و قابض و مجفف قوی و قاطع اخلاط
غلیظ خصوصا صفرا و سریع النفوذ و ملطف و معین هضم و مفتح
سده ها و سارقیقا و سپرز و رافع تشنگی و بوحیرنا و مفتح سده صفرا

لیکن او دمان

لیکن اوات صید یا سرکه مضر باه و مورث استسقا و ضعیف است و خشکی
و مضعف بصر و مورث زردی رخسار و لاغری بدن یا سرفه و مضر
پیران و سوداوی مزاج و مبرودین و ناقهین و صاحب ادرار و مفاصل
و مصلحش شیرینی ها و گوشت آب گرم و مضر سعال تازه و سعال
یابس و مصلحش شیرینی و روغن بادام و ادویه ضعیف الحراره
و مضر اعصاب و اعضای عصبانی در رحم و مصلحش عسل و ادویه
حاره و مورث بیخ و مصلحش لعابهای بزرور و بهدانه و قدر
شربتش تا سال و بدلش در اکثر امور آب لیمو فصل سرگین حیوانات اسم فارسی است و عربی [illegible]
و آنچه خشک شده و از هم متفرق باشد مثل سرگین سوسمار و گوسفند و شتر و اسم عام سرگینها
بعر نامند و آنچه از گاو باشد خثا که جمعش اخثا است گویند و آنچه سرگین خر و در شیراز
از مرغان باشد ذرق خوانند و آنچه از باقی حیوانات باشد جمیع است و بعضی اسم
اینها باشد [illegible] و مجموع گرم و مجفف و محلل است تا حتی که ابزار و از
فصل هله اسم فارسی اغند و کجل است و بهترین آن اصفهانی است چنانکه از آن
سرد و خشک و در جانش مختلف فیها و مقوی باصره و حافظ صحت چشم عذار و گوید
و رافع حرارت و رطوبت و زردی آن و التیام و مضر قروح و قروح و جرب و برگشت
اعضا و با اسرکه مشکر مقوی باصره بیراست فصل لیمو اسم فارسی

1 2 4 7

اشراس بشر پیدا سلجمه او ... و در آخر سایش سهل است و آن بیخ نباتی است که ...
و چند آنکه بود در اوّل گرم و خشک است فصل هشتم پنیر اسم فارسی جبن
القصّه یع است و آن چیز یست که از شیر تازه میسازند و چون ناچیزی شکسته
مانند ظرف چینی و سنگی و شیشه و غیرها را با آن وصل کنند بر وجهی
که از آب و آتش منفصل نگردد و اگر صدمه بآن ظرف خورد موضع دیگر
شکسته شود نه موضع وصل و بغایت عجیب و در امور غریبه و حیل
و از اسرار مکتوم است لهذا اختلاف در اسباب این مختصر در این مقام مذکور
شد و عملش آنکه پنیر تازه را ورقهای رقیق کرده و بر روی سنگ سطحی
آهک پخته آب ندیده ریخته و ورقهای پنیر را متصل بهم بر آن
آهک مذکور چیده و بر زبر هم آهک بقدر پوشیدن پاشیده
و سنگ گران سطحی بر روی آن گذاشته چنانکه چربی پنیر بالتمام
افسرده شود و ده روز چنان در آفتاب گذارند آنگاه پنیر را
برداشته و بآب شسته بار دیگر مثل اوّل لیکن بجای آهک نمک سائیده
کرده یکهفته بگذارند پس چنانکه شسته از سرخی و چربی که داشته باشد پاک
کنند که کمالش در ازاله سرخی و چربی است چنانچه اگر در آفتاب گذارند
و چربی ظاهر گردد باآب نمک و آهک بجوشانند تا خوب چربی و

و بهترین اوقات اکل میوه ها آنست از فصل بهار تا اوایل تابستان
و در زمستان و همچنین قبل از گذشتن چهل روز از ولادت استعمال
شیر مناسب نیست و اما میوه تازه آن قبل از سرد شدن و اگر سرد شده
باشد گرم کردن بهتر است که موجب سرعت نفوذ او میگردد و بعد از شیر خوری
خوردن خصوص میوه های تازه و بیاز و ماهی و امثال اینها و همچنین
خوابیدن و همچنین پرهیز از ترشی خوردن خواه قبل و خواه بعد فقط باید
مضر آن گردد و با وجود اخلاط فاسده در بدن کو نیز استعمال او
مهلک است و شیر اقسام را سپیده که بزرگی آغوز کو نیز در حرف الف
گذشت و مجموع شیرها ملطف و رافع اخلاط سوخته و جالی و مهیج
باه و موافق اعضای تناسل و مناسب مزاج سوداوی و مزاج
گرم و خشک که معده ضعیف نباشد والا مستحیل بصفرا گردد و مضر بلغمی
مزاج و مصلحش عسل که جهت استحاله اعانت بر هضم میکند و نقاخ
و مصلحش جوشانیدن و مضر معده ضعیف و مصلحش سکنجبین ها
و اکثار آن مورث بثورها و مولد سنگ است این بود بعضی از احکام شیرها بر
سبیل عموم و الحال بیان هر یک بر سبیل خصوص میشود شیر جو
بری البن المعز گویند مائیت او غالب و الطف از شیرها و مرطب

وعدم فضلات و در سایر افعال مانند شیر گوسفند شیر گاو
و بترکی انک البقر نامند و گاو میش نیز در ان داخل و غلیظتر از انست
و دهنیت هر دو غالب و بالفعل معتدل است و ان چیدن تازه و دوشیده
قبل از سرد شدن سریع الهضم الهضم و کثیر الغذا و مسمن و منعظ و مسحق
و مولد منی و ملین طبع و مدر فضلات و باعث نیکی رنگ رخسار و
قدر شربت از نیم رطل تا یک رطل است لیکن سریع الاستحاله بخلط غالب معده
و مسحج و مضر ضعیف العصب و [illegible] و در دسر و خفقان
رطوبی و سپرز و ورم احشا و جگر و زنان آبستن را و ادمان آن
مورث برص و سنگ گرده و مثانه و مصلحش شکر و عسل و بدلش شیر [illegible]
و بالعکس شیر گوسفند دهنیت و جبنیتش بیشتر و از
شیر گاو غلیظتر و در تدارک مضرت [illegible] و تقویت جوهر دماغ و
نخاع موثرتر و چون از میش سیاه باشد بهتر و در سایر منافع و مضار
مدر شور است که در سایر شیرها گذشت **شیو من** ان اسم ترکی
خاکشی است که گذشت

حرف العین

عدس بفارسی مرجومک نامند معتدل مایل بگرمی
خشک [illegible] گویند و در دوم سرد و خشک

است بهر تقدیر [illegible] نافع و چون با آب غوره پخته باشند جهت
تغذیه صاحبان آبله و اورام حاره مناسب لیکن نفاخ و دیر
الهضم و مضر معده و مصلحش پختن با سرکه است که در این وقت
غیر نفاخ و سریع الهضم و مقوی معده شود و اکثار او مولد امراض
سوداویه و محرق خون و مورث مالیخولیا و جذام و سرطان و دیدن خوابهای [illegible]
و مظلم بصر و با شیرینیها مولد استسقا و قولنج و مورث عسر بول
و احتباس حیض و مضر [illegible] اعصاب و ریه و سرد و مصلحش
پختن با برگ چغندر و استعمال گوشت فربه و سرکه است و کسیکه
روغن کنجد در اصلاح او تریاق است و کسیکه مبتلا بامراض
امراض سوداویه باشد [illegible] اجتناب از عدس [illegible]
دیگر مضطر شود با دوا آن [illegible] اخراج سودا از بدن مطبوخ
افتیمون و امثال آن غافل نباشد و [illegible] عدس در آتش
بغایت مجفف و بطیء الهضم و مصدع و مصلحش [illegible]
و [illegible] **عرق بهار** اسم فارسی
ماء القداح است و آن عرق شکوفه نارنج است در دوم گرم

دخشک دمفرح ومقوی دماغ واشتها و باه وجهت سده

ومصفات ونزلات وخفقان وغشی وپیچش نافع واکثار

بوییدن او سودمند بجوالی ومصلحش گلاب وقوتش در شیشه

تا یکسال ودر ظرف مس تا هفت سال باقی است عرق بید مشک

اسم فارسی ماء البهرامج است در جمیع افعال قوی تر از گلاب جان

ولطیف الطبع ومقوی دل وارواح ومعین باه است عرق گوشت

اسم فارسی ماء اللحم است وآن بغایت لطیف ومقوی دل

وارواح نفسانی وحیوانی وطبیعی وزیاده کننده خون وجهت

دفع ضعفی که از امراض وخوردن مسهلات وفصد وجماع

وسایر استفراغات بهم رسیده باشد بسیار مفید است وقوی ترینها

گوشتها در این امر گوشت بره یکساله است ودر بعضی امزجه

گوشت کبک ومرغ وامثال آن مناسب است وطریق عمل آنکه گوشت

تازه ذبح کرده را از استخوان وچربی جدا کرده ورق کنند

ومهرا به بزنند چنانکه با آب مساوی شود آنگاه آن اسباب غلیظ

را ابالبور

را ابد البور معمول عرق بکشند واگر تقویت بیشتر خواهند باگوشت

قدری به وسیب وعطری بارد ودیگر ادویه بارده ... اضافه کنند

لطیفه بوناد حسبی طبخ داده عرق بکشند عرق وسک لبن

اسم فارسی کاکنج است که قسم سرخ از عنب الثعلب است وآن دانه ایست

تا بقدر فندقی که بعد از رسیدن بسیار سرخ میشود ودر غلافی

شبیه بمثانه باشد مستعمل از آن پوست سرخ او است در آخر دوم

سرد وخشک ومدر بول ودر امراض گرده ومثانه بسیار مفید

لیکن مخدر ومصلحش گلقند وقدر شربتش تا پنج درهم وبدلش

عنب الثعلب است عسل بفارسی انگبین نامند ودر حرف

الف گذشت حرف الغین غاز

اسم فارسی نوعی از مرغابی است بزرگ تر از اردک ودر

افعال مثل او است باز بانی وارتنا وغلظت از نسبت

بار دکتر غفر ... فارسی ... بکسر حای مهمله وفتح

راپیت وعبارت از انگور نارسیده است ودر دوم سرد وخشک

وخشکی وی بیشتر از سردی وی قاطع صفرا و مطفی حرارت وی
وحرارت خون و مسکن عطش و مقوی جگر و معده و مقطع
بلغم معده و مانع انصباب مواد و حابس طبیعت است و آب غوره
مقوی ماسکه معده و مهیج اشتها و مقوی احشا و دافع
غشیان صفراوی و خمار و مسکن حرارت و التهاب معده و
حافظ جنین و رب غوره در افعال مذکوره اقوی از غوره
و آب وی است لیکن مجموع مضر عصبه و معده سرد و باه و مولد ریاح
و مغص و در امزجه کثیفه مورث عطش و مصلحش قند
زنبوری و انجیر و بدلش ترشی ترنج است **غوره خرما**
اسم فارسی بلح و بسر است و حکم طبیعت و اکثر افعال مانند غوره انگور است

حرف الفا

فانی اسم فارسی مهلبیه
~~و آن طعامیست معروف که از آرد برنج و شیر و شکر ترتیب میدهند~~
گرم و تر و کثیر الغذا و مسمن بدن و مقوی گرده و مهیج و
مولد منی و جهت مالیخولیا و جنون و دردسر یبسی و خشونت حلق
و ... نافع

و سرفه و یبوست طبیع نافع و مداومت آن مورث طول عمر لیکن مسدد
و مضر جگر ضعیف و بطئ الهضم در معده سرد است و طریق ساختن وی
آنکه آرد برنج را با آب و شیر بعد از صفه بجوش آورند تا مهری شود
و شکر بقدر حاجت اضافه نموده طبخ دهند تا منعقد شود **فلفل** گرم آلت است ...
فلوس اسم بیرون های جوف خیار شنبر است لیکن در این اوقات
و بلاد اطلاق بخود خیار شنبر که مصلیت معروف میکنند و مستعمل
از وی رطوبت سیاه منجمد در جوف وی است که عسل خیار شنبر نامند
و طبیعت و خواص آنرا در حرف خا از کتب مبسوطه استعلام کنند که
در اسم خیار شنبر مذکور است **فندق** معرب پندق است
و بعربی جلوز بجیم ... نامند لیکن اسم مشهور وی بندق است مغز او اغلظ مغزها
و در اول گرم و خشک با زیادتی گرمی بر خشکی و گویند معتدل مایل
گرمی و خشکی است و گویند در سیم گرم است بهر تقدیر قلیل الغذا و مفتح
و باعث زیادتی جوهر دماغ و مسمن و مقوی امعا خصوصا
معای صائم و چون برشته آن با انجیر ... فلفل و شکر منضج نزله بارده
و موافق سینه و شش است لیکن مولد ریاح و مضر معده و مهیج قی

بار ... و در ... حرف کاف مذکور ...

و مصلحش فانید و سکنجبین است و بدلش مغز کردکان و مغز چلغوزه و کوهند باداد م شیرین است

حرف القاف

قاتی یا اُروق اسم ترکی البرزه است که در حرف الف گذشت

ذرقطونا گویند **قبیله** اسم فارسی ناطف بتقدیم نون است

و آن لطیف تر از حلویات و سریع الانحدار و کثیر الغذا و جهت سینه و ریه و سرفه و خشونت حلق و یبوست طبیع و خلط بلغمی و اخلاط

سودا بمعده نافع لیکن مفرح و ریح و مصلحش شبهات و طریق

عملش آنکه بگیرند کنجبین صاف کرده سه جزو و شکر خام یک جزو

و با قدری آب هر دو را باهم بجوشانند آنگاه از سر آتش بر داشته

و خنک کرده کف سفیدی تخم مرغ که از بسیار بر هم زدن آن تمام

کف میشود داخل انگبین مذکور کرده بقوت بر هم زنند و بر سر

آتش گذاشته نیز بیکدیگر بر هم زنند تا خوب سفید کرده و در قوام

بحدی رسد که بعد از خنک شدن بغایت زود شکن باشد آنگاه قدری

مغز پسته بوداده یا مغز نارجیل و امثال ذکر بقدر حاجت اضافه

کرده بر دارند و قرصها سازند **قرمز** بزبان رومی جا

قرکاتی الخلاف اسم حیوانیست در نهایت سرخی بقدر نخودی که در برگ

درختان میشود دانه سرخی را و یا هم میرسد که ابریشم و پشم را

بآن رنگ میکنند و معروفست و بعربی دود الصباغین نامند

قرنفل بفارسی میخک گویند که در میم مذکور میشود و قرنفل را

نیز قرنفل مینامند لیکن با قید بستانی برای شباهت بوی آن ببوی میخک

قلعی اسم فارسی رصاص ابیض است **قلوه** بزبان اصفهانی

اسم کلیه است که بفارسی گرده نامند و بزبان گیلک گویند

و آن نیست بجز حیوانی سرد و خشک است و بهترین آن قلوه بره

و بزیکه در ساعت ذبح برگرفته باشند و قلوه مقوی کرده و گرم است

لیکن غلیظ و بطی الهضم و سریع الفساد و مولد خلط فاسد و ردی

الغذا است و مصلحش **طلا** کردن وی بروغن زیتون یا کنجد قبل

از پختن و برشتن آن و نمک و فلفل و در چینی الشمال کردن

در گرم مزاج مصطکی و گشنیز که و آنکاه بکار بردن است **قند**

شکر طبرزد است که در حرف شین گذشت **قیر** اسم فارسی قار است

قرقشم اسم ترکی رصاص اسود است که بفارسی سرب نامند

و انواع سیاه مایل بسرخی است که با آب گرم از چشمها میجوشد
و نوعی از آن صلب میباشد در سیم گرم و خشک و در افعال قریب
بقفر الیهود بلکه صنفی از آنست **قیسی** اسم فارسی زرد
آلوی خشک است که گذشت در حرف زا گذشت

حرف الکاف

کاسنی اسم فارسی هندبا است و آن گیاهیست
معروف در اول سرد و تر و مفتح سددها و مقوی معده و جگر
حارین بالکیفیه و باردین بالخاصیه و مسکن عطش و حرارت
خون و صفرا و التهاب معده و آب او با آب رازیانه بهتر
او و به یرقان سردی است لیکن مضر سعال و مصلحش شکر است و تخم او
که بزر الهندبا گویند مایل بحرارت و در دوم خشک و در دیگر ترکیب
قایم مقام برگ کاسنی و قدر شربتش از دو درهم تا درم و از آب
کاسنی تا نیم رطل است **کاغذ** اسم فارسی قرطاس است و مراد اطبا
از قرطاس کاغذ مصریست **کالنج** عود بلسن پس برده است که
گذشت **کاو** اسم فارسی بقر است گوشت او در دوم
گرم و در سیم خشک و بعد از انهضام مقوی و مسمن و قاطع

و منقی مجاری بول و گرده هم

کاکله بلغت گیلان [illegible]

سوداء رقیقه و موافق اصحاب ریاضت و کد و نهایت غلیظ
و دیر هضم و مسدد و معفن خون و مورث امراض سوداوی و مولد خون سیاه غلیظ
و قاطع حیض و مضر نقرس و مفاصل و اکثار او را باعث
موت فجاه دانسته اند و مصلحش مهرا پختن او با قدری [illegible]
و سبزه و ادویه حاره لطیفه از قبیل دارچینی و امثال آن
سکنجبین و شیر بسیار و سوای آنها و اگر خوف اعانت بر تولید سودا
میبود هر اینه طبیخ او در وی با سرکه یا آب سیر که بهتر از آن
بهترین مصلح میبود و بعد از خوردن گوشت گاو از آشامیدن
اشربه و سیاه غلیظه و آب غلیظ و آب ایستاده اجتناب باید
نمود و خوردن ترب و کرنب و خردل و امثال ذلک با وی یا بعد از
وی مناسب است خصوصا صاحب مزاج و ضعیف معده را و
بهترین گوشت گاو گوشت گوساله یکساله است که محتاج نباشد حتی اگرچه
بعضی بهتر گوسفند سه چهار ساله دانسته اند و بعد از آن بهتر بلکه
گاو جوان فربه غیر عامل زرد رنگ ماده یا خایه کنده است
و منافع و مضار شیر او و سایر اجزای عمده او هر یک جا عموما یا خصوصا

در عنوان خود مذکور است **کاورس** اسم فارسی نوعی
ریزه و خفی است و معرب آن جاورس است گاورس را بعربی ارز
نامند و مجموع در اول سرد و در آخر دوم خشک و قابض و بغایت
قلیل الغذا است و مورث سده و مصلحش روغن و شکر است و چرب
در غذا ثبت وی می افزاید و گاورس از ارز نا سریع الهضم تر
و لطیف تر و مقوی بدن است **کاوزبان** اسم فارسی
لسان الثور است و آن گیاهیست که در جبال دار المرز بسیار
میروید در اول گرم و تر ~~و خاصیت~~ و بغایت مفرح دل
و مقوی آن و مسهل سودا و اخلاط محترقه و رافع وحشت
و وسواس و خیالات فاسده و خفقان و جنون و مالیخولیا
و مقوی حرارت غریزیه است لیکن مضر سپرز و مصلحش صندل
و شربتی از آبش تا چهار وقیه و از جرم تا ده درم و بدلش بوزن
او ابریشم محرق و چهار دانگ وی پوست ترنج است **کاوکویالی**
اسم گیلکی جعل است که گذشت **کاومیش** معرب جاموس

و از جنس گاو است و گویند گاو بحری است و گوشت وی گرم و خشک
و غلیظ ترین گوشتها و دیر هضم ترین آنها است و غذای او
کثیر و بلغمی است و مضار و مصلحات وی بر دستور است که در گاو گفته شد
کاهو اسم فارسی خس بخای معجمه و سین مهمله است
بستانی وی که معروفست در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مانع صعود بخارات
و مسکن حدت خون و صفرا و مولد خون رقیق و مفتح سدد و منوم
و مدر بول و ملین طبع و رافع ضرر آب و هوای وبائی و حدت
حکه و جنون و جذام و امراض حاره و یبوست سودا و
صفرا و تبهای حاره و نزله حاره و سرفه گرم و خشک و یرقان
و دردسر خصوصا هرگاه که از آفتاب بهم رسیده باشد و حرقت
مثانه و بول نافع و بعد از فصد و حجامت خوردن کاهو
بغایت مفید و در سایر اوقات با سرکه سبب سرانگبین
اشتها است و بجهت و کثیر الغذا و سریع الهضم تر از خام است و مسلوق
کاهو و همچنین سایر سبزیها باعث زیادتی نفخ میشود و اکثار
او مضر باه و مورث نسیان و ضعف باصره و مضر نسل در ...

و مولد [illegible] و مصلحش [illegible] و در [illegible] و تحفیف [illegible]
سرد و خشک است و مجفف منی و مانع احتلام [illegible] مشهور جماع
و مضر [illegible] و مسدد معده و مصلحش مصطکی و دارچینی و دم الاخوین
و شربتش [illegible] کباب اسم عربی گوشت [illegible] بریان شده
است و آن بحسب اختلاف گوشت مختلف لیکن مجموع مولد خون
صالح و مسمن بدن و مقوی گرده و محرک اشتها و باه و [illegible]
اعضا و موافق معده گرم طبعان لیکن دیر هضم و مولد [illegible]
و مصلحش سکنجبین [illegible] است و خوردن آب بعد از کباب لازم الاجتناب
است کبک اسم فارسی مرغیست معروف و معرب آن قبج است
و ترکی کلیک و عربی حجل نامند در دوم گرم و خشک و کثیر
الغذا و مولد خون صالح و مسمن و [illegible] و مقوی جگر و معده و
آلات [illegible] سینه و امراض بارده [illegible] نافع لیکن مضر
محرورین خصوصا در هوای گرم و مورث [illegible] و مصلحش
سکنجبین و ترشیها است کبوتر اسم فارسی حمام است و ترکی

[illegible]

آن مختص باسم یمامه است و مجموع آن در دوم گرم و خشک و [illegible]
فضلیه و مولد خون [illegible] و مسمن و رافع اخلاط بارده و [illegible]
[illegible] و کبوتر بچه که تازه بپرواز آمده باشد بهتر است لیکن
[illegible] و [illegible] را مورث [illegible] و مصلحش [illegible]
مصدع محرورین و محرق خون و مصلحش [illegible] با سرکه و آب غوره
و استعمال [illegible] و کبوتر صحرایی خشک تر و [illegible]
[illegible] است کج اسم فارسی [illegible] است و [illegible]
[illegible] کد و اسم
فارسی [illegible] است که ترکی قباق نامند [illegible]
دیگر [illegible] رومی است و مجموع در دوم سرد و تر و ملین و قلیل
الغذا و [illegible] و سریع الاستحاله [illegible]
[illegible] هر چیزی که با آن بخورند [illegible]
[illegible] گرم [illegible] نافع و مرقق [illegible]
و با [illegible] و [illegible] حرارت دماغ و [illegible]

[illegible]

[illegible]

در معده و در دسر یکه از بخارات حاره باشد نافع و مجرب صداع
سوخته و منقی کرده است و بخته او دسر بالا انحدار و حسن الغذا
و مولد خلط صالح و خام او برای معده بد است و اقسام کرد
نفاخ و مضعف معده و مسقط اشتها و مضر ماده بلغمی و
سودایی که از احتراق بلغم باشد و مضر قولنج و چون در معده
حامض شود مثل خیار مولد خلط کمتر و مصلحش زیره و ادویه حاره
و جهت صفرا مزاج غوره و سرکه و آب انار و روغن بادام است
و سرد مزاج و بلغمی را اجتناب از خوردن کرد و اولی آنکه با روغن
زیتون برشته کنند و فلفل بپاشند و اگر خردل و کرفس و نعناع
نیز استعمال کنند و بعد از آن جوارشات بخورند بهتر برای این
بهتر باشد اگر چه اصلاح بخردل و آبکامه آش نمی را کافیست
و مغز دانه کرد در دوم سرد و در اول تر و جهت خشونت
سینه و نفث الدم و تبهای گرم و قرحه مثانه و امعا دلالت
کرده نافع و قدر شربتش تا [illegible] و بدلش مغز تخم خیار [illegible] است
کردکان اسم فارسی جوز است که معرب کردکان فارسی است

به واو خفیف یای معجمه قبل از سین مهمله نامند مغز او در دوم گرم و
در اول خشک و تازه او در اول تر و با شکر مسمن بدن است و مجموع
او با رطوبت فضلیه و ملین طبع و محلل و مانع تخمه و مبهی و
ملین طبع خصوصاً چون دو مثقال او را با ده مثقال انجیر کوبیده
بخورند که در تلیین به تجربه مجربین رسیده و بریان کرده او با پوست
جهت سرفه که از سردی هوا باشد نافع و خوردن مغز گردکان با ماهی
مسکن مغص و مصلح قروح است تر او [illegible] و ناشتا خوردن آن
باعث سهولت قی و مغز گردکان کهنه که متکرج شده باشد سم است
و مداوای او بقی و خوردن ترشیها است و گرم مزاج را گردکان مضر
و مصلحش اضافه کردن قدری خشخاش و اشامیدن سکنجبین بر سر آن
و اکثار مغز گردکان مورث ورم حلق و شور دهان و خشونت
مصلح آن و همچنین شستن دهان و مکیدن انار میخوش بعد از آن
و بدلش بوزن آن حبة الخضرا است **کوف** اسم گیلکی خرفه است
که گذشت **کوت چر واش** اسم گیلکی تیل [illegible] قبل
از یای مشدده [illegible] تحتانیه است و ترکی [illegible] و در گیلان [illegible]
و آن گیاهی است در گیلان با نهایت کثیر الوجود [illegible] ساقش باریک و برگش [illegible]

از جوارهی برگهاء ریزه رسته و مفروش بر زمین و طعمش مایل بتلخی است
در اوّل سرد و در دوم خشک و قابض و آب کیاه او از نیم رطل تا یک رطل
در رفع سمّ هر نوع مار و سگ دیوانه گزیده و در رفع حرقة البول
و احتباس بول و حصاة و تبهای حارّه و سل مجرّب مجرّبست
گرم آلت اسم فارسی فلفل است و بترکی ایستی اودنا نامند
قسمی سفید و قسمی سیاه است و گویند که درخت هر دو یکی است که ثمر
اوّل سفید و بعد از تمامی رسیدن سیاه میگردد و هر دو در آخر
سیم بلکه تا اوایل چهارم گرم و خشک و فلفل سیاه گرم تر از
سفید و سفید قابض تر و جالینوس عکس دانسته بهر تقدیر ملطف و هاضم و
مقوی معده و جگر و محلّل و قاطع بلغم و مفتح سدّه و مقوی حافظه و در رفع ریاح
و مغص و سرفه بارد و ربو و ضیق النفس است و استعمال آن با طبیخ
گوشت کنند باعث رفع زهومة گوشت و معین بر هضم
آن و فلفل مجفف دماغ و اعصاب و مجفف منی و مصدّع
و باعث خشونت سینه و حلق و مضر گرده و جگر حار و جماع

قروح

قروح باطنیه و الم مجاری بول و کم خون و گرم مزاج است و مصلحش روغن بادام
[illegible] که و دهبر و دینا عسل و شربتی از وی تا یک مثقال و بدلش زنجبیل است
و فلفل دراز که دار فلفل عبارت از او است گرمی و خشکی وی کمتر است از فلفل
وی که در اوّل در درجه دوم است و مدر بول و حیض و در رفع قی و قولنج
کننده و تا [illegible] مصدّع و مصلحش غربی و مضر [illegible] و کلاب و بدلش فلفل
سفید و شربتش تا ... گرم ابریشم اسم فارسی دود ابریشم است
گرم صحرا که در میان زمین نمناک میباشد اسم فارسی خراطین است
گرمک اسم فارسی طلبو است و در خربزه گذشت گوه تانره
اسم فارسی زبد است و در روغن گذشت گرد اسم فارسی
ماکول معروفی است و معرّبش جزر است و بفارسی زردک نیز نامند و ترکی
و بستانی میباشد بستانی وی در دوم گرم و در اوّل تر و بعضی
گرمی و تری هر دو را در اوّل و برّی هر دو را در ثانی دانسته اند و بر
تقدیر ملیّن و مفتّح سدّه جگر و مدرّ بول و مخرج حصاة و مهیج
باه و مولّد منی و جهت سرفه در درد سینه و معده و جگر نافع لیکن

[illegible]

نفاخ و بطیء الهضم و مضر معده و ریه و مصلحش جوشانیده
و سرکه و آنچه استعمال کردن و شربتی از جرم او تا ...
و گویند کز ... ارطب و زرد او غلط است دگر ... که بحجم
بقدر انگشتی و در بلاد ... متعارف است در اول سیم گرم و در
آخر اول خشک و در تحریک باه قویتر از بستانی و بستانی در تولید
منی اقوی است چنانکه مؤلف مالابسع تصریح کرده اگرچه صاحب تحفه
~~بستانی را در تحریک باه~~ خلاف این گفته که در افعال سوای تحریک
باه قوی‌تر از بستانی است و مضر معده و حلق و اعصاب و مصلحش
انیسون است **کزمازج** اسم فارسی ثمرة الطرفا ... است
~~است و آن ...~~ **گزنگبین** اسم فارسی
نوعی از من است که غالبا بر درخت گز بطریق شبنم می‌نشیند و گاهی
نیز بر درخت بلوط و بید و غیرها می‌نشیند آنچه بر بید نشیند بید انگبین
نامند الطف و آنچه بر گز و بلوط نشیند با قوت قابضه است و بهترش سفید و صاف
است در اول گرم و در اول خشکی و با قوت مسهله خصوصا بید انگبین و جهت
خشونت سینه و سرفه خصوصا گزنگبین نافع و ترنجبین جهت ضیق النفس
و تقویت آلات تنفس و غذا ... ریاح غلیظه و نزلات نافع است
دماغ و ...

لیکن اکثار آن محرق خون و مورث ... و مصلحش
سرکه و قدر شربتش تا ربع رطل است **کرنب** بزبان گیلان
و بعضی از بلاد دیگر اسم انجره است که نبات القریص گویند و آن گیاهیست
بغایت سوزاننده و ذکر ... در اول سیم گرم و خشک است
کشته اسم فارسی ... قبل از دال مهمله است بخور و شرب وی مقوی
دل و دماغ و حواس و مصلح هوای وبایی و رافع زکام است و طریق
ساختن وی آنکه بگیرند صندل سفید و عود هندی و پوست ترنج
و حب البلسان بالسویه و نبات دو وزن مجموع و باندک مشک و قرصها
بسازند و اینکه در نزد عطاران اغلب کشته اطلاق بر حب البلسان فقط می‌شود
بی صورت است **کشک** اسم فارسی اقط است و آن چیزیست معروف
که از طبخ دادن دوغ چنانکه منجمد شود ...
بهم میرسد و وی سرد و خشک و قابض و مبرد ...
بخور ... قطع کند لیکن ...
غلیظ و مصلحش ... **کشمش** اسم فارسی انگور خشک
کرده بیدانه است و معرب آن قشمش است اگرچه مؤلف مالابسع قشمش را

فارسی و کشمش را مویز جوی دانسته و آنچه دانه دار باشد مویز و بعضی
نامند و چون اطلاق کشمش در اینجا از متعدد السنه بر جمیع اقسام شایع است
لهذا اقسام او را در این باب یاد کرده در آورده که مجموع آنرا [illegible] از اوّل تا دوم
علی اختلاف الانواع گرم و در اوّل تر و قسم سیاه که ثانی نامند گرمی
[illegible] بیشتر و سفید رنگ با عتدال از همه نزدیکتر و سرخ [illegible]
وسط میان این دو قسم است و کشمش باقسامه منضج اخلاط غلیظ و جالی
معده و امعا و قصبهٔ ریه و مقوّی جگر و مسمّن و جهت امراض گرده
و مثانه و قرحهٔ امعا و سرفهٔ بلغمی نافع و محرّک باه [illegible] است [illegible]
بیدانه که در تبهیت اقوی است لیکن مضر محرور و ریه و مصلحش سکنجبین
و میوه های ترش [illegible] مضر گرده و مصلحش عناب و شربتی [illegible]
و کشمش بیدانه لطیفتر از دانه دار و با قوّت مسهل و بهترین قسم سبز [illegible]
است و دانهٔ [illegible] که عجم از زبیب نامند در اوّل سرد و در دوم
خشک **کشنیز** اسم فارسی کزبره بزای معجمه قبل از مهمله است
مرکّب القوی مقابله قول بقراط در دوم سرد و خشک و بقول الشیخ و جالینوس
گرم است [illegible] و حابس قی و رافع رطوبات لزجهٔ معده و

مسکّن التهاب معده

مسکّن التهاب معده و تشنگی و حدّت صفرا و [illegible]
آب کشنیز تا چهار وقیه که به اسهال باشد کشنده و بکوفته از آن [illegible] دوم
و باعث اختلاط ذهن است و تخم کشنیز که کشنیز خشک [illegible]
در دوم سرد و در سیم خشک و مقوّی دل و بغایت [illegible] و مانع
صعود بخارات بدماغ و حابس اسهال دموی [illegible]
و جهت خفقان و وسواس حار و درد سر بارد و [illegible]
نافع لیکن مضر صاحب ربو و ضیق النفس و مسقط باه و مجفف
منی [illegible] و مورث نسیان و اختلاط ذهن و مصلحش تخم [illegible]
و سکنجبین [illegible] و قدر شربتش از [illegible] م تا یک وقیه و [illegible]
تخم کاهو و [illegible] است **کفتار** اسم فارسی حیوانیست [illegible]
که ضبع و حضاجر نامند **کلج و کلیچ** هر دو اسم فارسی [illegible]
هاست که گذشت **گل** بکسر کاف اسم فارسی طین است پس گل ارمنی
طین ارمنی و گل مختوم را طین مختوم و علی هذا القیاس [illegible]
گل بفتح کاف اسم فارسی ورد است و هر دو اسم جنس [illegible]
لیکن در اطلاق منصرف بگل سرخ که معروف و مشهور است [illegible]

وآن مرکب القوی و نزد اکثر در اول سرد و در اوایل دوم خشک
عطش گرم و تشربت مفرح و مفتح سده‌ها سار یقا و مسهل صفرا
رقیق حتی الکده درهم از ان ده مجلس فعل میکند و مقوی دل و معده
و جگر و گرده و جهت خفقان و غشی نافع و صاحب قوت قابضه
و خشک آن را قبض بیشتر و بوییدن گل مهیج زکام و غلظ
در مزاج گرم و دماغ ضعیف و اکثار بوییدن او کو بیلا مقر
باه و مصلحش بوییدن شکوفه نارنج است و قدر شربت از گل نار
گل
تا ده درم و از خشک ده درم و بدلش مثل او بنفشه و ربع
اسم فارسی ماء الورد است مرکب القوی و مایل بسردی و تری
و با حرارت لطیفه و قوت قابضه و مقوی دماغ و فم معده
و طلا کردن او جهت درد سر حار و در چشم نافع و بوییدن او جهت
تقویت دل و دماغ و حواس باطنی و رفع غشی مؤثر لیکن
بالخاصه مضر باه ادمان طلای او بر مو باعث سفیدی
او و مصلحش جلاب و نبات و قدر شربتش ۲۰ مثقال است

گل انگبین و گلقند هر دو اسم فارسی جلنجبین است که
گل انگبین باشد اگرچه گل انگبین آنست که با عسل ترتیب دهند و گلقند

آنچه با قند سازند لیکن اطلاق جلنجبین بر هر دو شایع است سوای اهل
قندی را جلنجبین سکری نامند و این قسم در دوم گرم و در خشکی مایل
باعتدال و در مزاج گرم و مزاج خشک موافق‌تر از عسلی و جهت
ابتدای وسواس و جنون نافع و عسلی در آخر دوم گرم و خشک
و جهت مزاج بارد و فضول بارده بهتر از قندی و جهت فالج
و نقرس و درد مفاصل و عسر البول و سنگ گرده و مثانه نافع
و هر دو قسم مجفف رطوبات غریبه معده و مانع صعود بخارات
اغذیه بر دماغ است و قدر شربتش ۴۰ ال دهم تریاق خفش وی
گل سرخ را از تخم و اقماع جدا کرده آنقدر بدست بمالند که خوب
درهم شود آنگاه قند یا عسل بوزن گل اضافه نموده تا سه روز
هر صبح و شام برهم زنند و بعد از آن چهل روز در آفتاب
گذارند و اگر قندی باشد باید در اول امر با گل ساییده در آفتاب
گرم کنند و باره قند افزود **گلم** اسم فارسی کرنب برای
مهمله قبل از نون است وهی مرکب القوی و در اول گرم و خشک
و گویند خشکی وی در دوم است و مبهی و مولد منی و منوم و مانع
صعود بخارات بر دماغ و باعث نیکویی رنگ رخسار و هم چنین او

مسهل دموی ای و قابض و رادع و مدر و مهیج عطش است و آب
طبیخ او منقی بدن و معرق و باعث درد سر و کمر و زانو و سرفه
و ورم حجاب و احشا و تارکی چشم که از حرارات و رطوبات باشد
نافع لیکن کلم مولد سودا و خون غلیظ و مضر سوداوی مزاج و محرورین
و صاحب بواسیر و مصلحش با گوشت فربه پختن و روغن بادام
و سکنجبین و در صبر و دین [illegible] و بسیار استعمال کردن است و کسیکه مستعد
امراض سوداوی خصوصا مالیخولیا و سرطان و داء الفیل باشد ویرا
اجتناب از کلم ضرور است و تخم او در دوم گرم و خشک و مبهی است

کلنک اسم فارسی کرکی است و آن مرغی است معروف که بعضی کلنک
نیز نامیده اند و ظاهرا آنکه کرکی غیر کلنک است **کنجد**
اسم فارسی سمسم است در اول گرم و تر و [illegible] و تری و لهذا بطئ و قلیل
التغذیه و صالح الغذا و مسمن و جهت گرفتگی آواز و خشونت
حلق و اخلاط سوخته نافع لیکن بطئ الهضم و مرخی اعضا و
مصدع و مورث [illegible] و مصلحش آنکه بو داده با عسل استعمال

کنند و بعد از خوردن کنجد دهن را و بن دندانها را باید از وی پاک
نمود که مفسد بوی دهان است اگرچه خلاصه حاصل از شرب او نیز موجب
بخر است و بهتر آنکه در این امر نیز غسل العلاج وی کنند و قدر شربت
از کنجد [illegible] درم و [illegible] تخم کتان است **گنجشك** اسم فارسی عصفور
است و بعضی عصافیر است در دوم گرم و خشک و گویند تری را خشکی
و اهلی را گرمی بیشتر و مجموع موافق مبرودین و [illegible] و باعث زیادتی منی
و نعوظ و تحریک باه خصوصا تخم و مغز سر او که در وقت [illegible]
ایشان بگیرند و خصوصا چون مغز سر را بر روغن بادام بریشته و با [illegible]
[illegible] و دارچینی و امثال آن خوشبو کرده تناول کنند و گوشت آب او .
[illegible] گرم او قابض و [illegible] بدن و مقوی جگر و مضر [illegible]
و گاهی باعث هیجان خناق در ایشان و مصلحش آب انار و آب غوره
و سکنجبین ترش و امثال ذلک و استخوان او بغایت مضر آلات و
اعضائی که چرا آنها مرور کنند خصوصا [illegible] **کندر**
اسم فارسی لبان است که معرب از لیبانوس است که زبان یونانی بالفظ
و کندر را [illegible] و [illegible] در دوم گرم و در آخر او خشک

دکوبنده ازسم خشک است وباتریاقیت و مقوی دل و معده
ماسکه وحافظه و ملطف و محلل ریاح و مقوی روح حیوانی
ودماغی و مجفف بلغم و مبهی وخاییدن او جالب رطوبات
وبلغمها از سر و محکم کننده دندان و گوشت آن و بدلش مصطکی
و قدر شربتش نیم درهم و اکثار آن قاتل یا باعث جنون و هلاک
و بهق بیاض و مصدع محرورین و مصلحش بریج فارسی و شکر است

کندس بزبان طبرستان اسم قسم کبیر زعرور است
و بترکی ازکیل و بزبان کیل کنس و فقر نامند و اسم مشهور
وی کندس طبری است تا اول سیوم سرد و در اواخر اول خشک
و قابض و مسکن حدت خون و صفرا و موافق جگر و معده
حاره و مقوی اشتها لیکن مضر سرد مزاج و بلغمی مزاج
و مصلحش برای ایشان رازیانه و مضر کرده و قولنج
صاحبان احشای ضعیفه و قولنج و مصلحش انیسون
و عود و قدر شربتش ۱۲ ام و بدلش سبب ترش

کندم اسم فارسی حنطه است در اول گرم و در یبوست و رطوبت معتدل

و محرق خون و بلغم

۷ و آن میوه ایست ... و در گیلان اکثر ... و در خشکی بر خار است صح

وکثیر الغذا

وکثیر الغذا و مسمن و بهترین اغذیه است لیکن مسدد و خام او مولد
کرم معده و مصلحش سرکه کهنه و مضر زنان حامله و کندم بخته
نفاخ و دیر هضم و مصلحش شیرینیها است و خوردن آب بالای
کندم معرورث قولنج ریحی است و نوعی از کندم که بزبان کیلی
باباکندم نامند در حرف با گذشت

کندهواش اسم گیلکی نوعی از مخلصه است و آن گیاهی است بغایت تلخ و تند و انواع مخلصه
در سیم گرم و خشک و شرب او قبل از سم و بعد از آن باعث
خلاصی از ضرر سم است و لهذا او را مخلصه نامند و گوسفند که چون
در اول حمل که نوروز گوسفند سه روز از تخم او بقدر یک مثقال
بخورند در آن سال از ضرر انواع سم خلاص باشند و مخلصه
مقوی جگر و معده و سپرز و اعصاب و رافع قولنج صعب
و محلل اخلاط از جگر و مفاصل و ورک است و قدر شربتش تا
ال است

کواری اسم دیلمی کراث است که بفارسی کندنا گویند
در سیم گرم و در دوم خشک و ملطف و مقوی هاضمه و مانع ترش
شدن غذا در معده و منقی قصبه ریه و مقوی کمر و مبهی و مفتح
سده جگر و سپرز و ملین طبع و مدر حیض و دیر هضم تر

از ریاح و نفاخ تر و سخن و مظلم بصر و محرق خون و مفسد دماغ و لثه و مضر محرورین و مصلحش کشنیز و کاسنی و سرکه است و تخم او در دوم گرم و خشک و مسهلی و محرک اشتها و مقوی کرده و مثانه و رافع امراض بارده آن و بوداده وی قاطع اسهال و رحیر و محلل ریاح اسعال است لیکن مضر ریه و مصلحش عسل و شربتش تا دو درم

و مورث درد دندان هم

گوسفند اسم فارسی ضان است اگر چه نزد عرب ضان مخصوص بگوسفند ماده است در دوم گرم و تر و کثیر الغذا و جید الکیموس مولد خون محمود و سمن و مقوی بدن است و دل و جگر و قلوه او مقوی دل و جگر و کرده است و گوشت گردن وی بهتر از سایر اعضای آن است و مغز سر او مورث بلادت و نسیان و گوشت بره یکساله تا دو ساله از دیگر لحوم است جهت ابدان و گوسفند چهار ساله و زیاده گوشتش غلیظ و کثیف است و مصلحش دارچینی با سرکه و استعمال آن بطعام است

و مولد خلط سوداست

گوشت اسم فارسی لحم است و اقسام گوشتها بر حسب وسعت این رساله در ضمن اصل حیوان وی مذکور است و بعضی از احکام کلیه وی در این مقام مذکور میشود و وی بهتر از اطلاق

و ترک خوردن او مورث سوء خلق و مضعف ارواح و مسقط قوتهاست و بهترین گوشتها گوشت گوسفند و بره و بزغاله ششماهه و یکساله است آنگاه گوسالۀ یکساله و گوشت حیوانی که سیاه باشد بهتر و لذیذتر از سایر الوان و مذکر خصی بهتر از غیر خصی و وی بهتر از مؤنث و اعضای پیشین حیوان بهتر از پسین او و پهلوی راست بهتر از پهلوی چپ و حیوانات لاغر و مریض و مسن لازم الاجتناب و مورث امراض بیحاب و آنچه از شکاف شکم حیوان بیرون آید بجز دل و جگر و غیر آن کثیف و غلیظ تر از سایر اعضا و استعمال ادویه ملطفه و سرکه و آب کامه و روغن کنجد و امثال اینها جهت ضرورت و در روز دو مرتبه خوردن گوشت باعث عجز طبیعت از هضم آن و خوردن آب بالای گوشت بغایت مضر است و همچنین جمع کردن او با شیر و تخم مرغ و اکثار گوشت مورث قساوت قلب و بلادت و غره و حرص صفات بهیمیه و ظلمت جگر است

گوگرد اسم فارسی کبریت است

کوکنار اسم فارسی پوست خشخاش است و خشخاش گذشت

کوکو اسم فارسی نوعی از خبیص البیض است مانند

فاکهه که گذشت **کوله پی** بلغت دار المرز اسم انجدان است که معرب انگدان فارسی است و بهترین او قسم سفید و بی است که خوشبو و معروف است تازه او در دوم گرم و خشک است نه سیاه وی که بدبو و در سیم گرم و خشکست و کوله پیر ملطف و مفتح و مسخن و محلل ریاح و مقطع بلغم و رافع ضرر ادویه سمیه و اخلاط غلیظه و اغذیه غلیظه و ملطف آن و مهیج اشتها و مفتح سدد و ... و محرک باه و مدر بول و حیض و ... مضر ... و مصلحش ... قدر شربتش تا ۲ ... و بدلش بوزن او محروث که بیخ گیاه وی است ... و حلتیت که صمغ او است

کیلاس اسم فارسی قسمی شیرین از قراصیا و بعضی ترش او و آلو بالو است که گذشت و کیلاس در اول گرم و تر ... در دوم گرم و تر و صاحب تحفه در اول سرد و تر دانسته ... ملین طبع و سریع الانحدار و محرک باه محرورین و باعث خشونت حلق

الیمو

وسینه و ... نافع ... سریع الاستحاله بخلط غالب ... و بدلش ... مورث ... است و مصلحش جوارشات

کیکواش اسم گیلکی ... البراغیث است که نوعی از دو قسم است در سیم گرم و خشک و پاشیدن آن ... باعث ... و ... البراغیث ... جمع برغوث است که بمعنی کیک است

حرف اللام مع الالف

لاله اسم فارسی شقایق النعمان است که ... و ... در دوم گرم و خشک و ملطف و مفتح و مجفف و ... برگ و ساق او که با گیاه ... باشند ... و بدلش ...

لکه کی بلغت دار المرز اسم درختی نوعی از ... است و ثمر او که ... در غلاف درازی ... در خلال ... وی است ... لکه کی ... و ... گرمی ... و مایل باعتدال و ...

و موثر بول است لیکن مضر معده و مجفف اعضا و مصلحش عسل
و نبات است **لوبیا** دانه ایست کوچکتر از باقلا و مانند وی
در غلاف و گیاهش سبز مایل بسفیدی و بعضی از آن بلجا در خود پیچ
میشود و بهتر از باقلا و بهتر از نخود و سرخ وی در دوم گرم
و قسم سفید او مایل باعتدال و هر دو با رطوبت قویه و مدر
شیر و بول و حیض و مولد منی و محرک باه و مسمن و موافق
سینه و شش و رافع سعال است لیکن نفاخ و مولد اخلاط غلیظ
و درد شکم و مورث دیدن خوابهای آشفته و مصلحش فلفل و نمک و
خردل و سرکه مفرده و مجموعه بحسب امزجه و مورث علیا و خوی
و مصلحش دارچینی و سکنجبین است **لیمو** معروف است
ترشی وی در سیم سرد و خشک و با پوست خود چون بخشکد
در دوم سرد و خشک باشد و وی مقوی معده حار و رافع
ضرر بیها و تقلب طعام و قی صفراوی و غثیان و سکن
التهاب معده و غلیان خون و صفرا و قاطع اخلاط از جهه
غلیظه و ملطف آن و جهت تبهای حاره دمویه و صفراویه و
غب خالص و غیر خالص و بثور در دهان و ورم حلق و

لعابات و خناق

لعابات و کرب و غم و دفع خفقان سوداوی و درد سر و سکر و منافع بسیاری
ایار شیر که از بخار اخلاط غلیظه باشد نافع است و در اکثر افعال
قایم مقام سرکه و برای مرضی بهتر از آن لیکن مضر عصب و صاحب
سرفه و مزاج سرد و در معده خالی مضعف امعا و مورث
پیچش و مصلحش شکر و عسل است و آنچه ما بین پوست زرد
و ترشی وی باشد در افعال چون گوشت با ترنج است
است که در حرف با بعنوان با تنک گوشت یاد کرده و صاحب تحفه گفته که
لیمو در جمیع خواص مانند ترنج است و لیمو شیرین اگرچه مضر
عصب نیست لیکن منافع ترش دخلی با وندارد و در یرقم است

حرف المیم

ماش ق اسم فارسی عقص است
در دوم سرد و در سیم خشک و قابض است **ماست** اسم فارسی
لبن حامض است در دوم سرد و تر و شرب وی بیشتر در مرطب و تسکین التهاب و حرارت
و تشنگی بشرط آنکه خلط فاسدی بر وی غالب نشود و مقوی باه
محرور بین و غذای وی از دوغ بیشتر و در سایر افعال [illegible] دوغ

که از حرف دال گذشت و سبب آمده است لیکن دیر هضم و کثیف و
مسدد و مولد خلط خام و مضر معدهٔ سرد و بلغمی و شبهای گرم
و عفونت و مصلحش زنجبیل پرورده است **ماش** معرب
است و بعربی ماج و بیونانی اقطین نامند در اول سرد و مایل بخشکی
و قابض و مسکن حرارت و التهاب صفراوی و جهت التحاج شبهای
حاره بهترین اغذیه و از سایر حبوب کم نفخ تر و از عدس لطیف تر
و مولد خلط صالح و جهت درد دلسر و ضعف باصره و ورم ...
و سرفه و نزلات نافع است لیکن مضر مبرودین و صاحبان نفخ و
و مصلح برای کار ایشان جوارش کمونی و درد دل و مصطکی و مضر باه و مصلح
وی روغن بادام و آب قرطم و مضر دندان و دیر هضم و بلغمی
بالقلی است و اشتهای ادویه بعد از آنکه مضر کنند بهتر است **ماهو دانه**
اسم کیلکی جو شیصا است و آن ثمر درخت خار دار است که قامت وی بلند است
و بهن و برگش و ثمرش شبیه برگ و ثمر درخت سیب لیکن بقدر نخودی است
نیست که بعد از رسیدن سرخ و شیرین میشود در دوم گرم و خشک و

سمن باه و مشتهی و هاضم و مانع تعفن الطعمه در معده و وا...
و خوردن شکار بیلا فوار نامند و خوردن او قبل از طعام و بعد
از آن مسکن درد معده و سایر دردهای بدن خصوصا درد
کمر و تهیگاه لیکن مضر محرورین و مصلحش انار بین و قدر شربتش
تا سه درم است **ماهی** اسم فارسی سمک است و اقسام وی بسیار
لیکن چند قسم از وی که ماکول و متعارف است الطف از سایر اقسام
و تازه او در دوم سرد و تر و صالح الغذا و ملین طبع و سمن و مقوی
محرورین و مصلح اخلاط حاره و جهت سرفه خشک و ضعف گرده و زحیر
و سعفه حار نافع و کباب او بهتر از در روغن برشته و لطیف ترین اغذیه و با بیمار
و جو با آب غوره و سماق کباب کرده با غنند جهت قطع اسهال مراری و
دموی مجرب و تخم او که بزبان گیلی اشپل نامند در تقویت
باه عجیب الفعل و جهت سرفه و زحیر حار نافع لیکن ماهی مضر صاحب مزاج سرد
و معدهٔ بلغمی و دماغ رطب و مضر عصب و مصلحش نمک و ... و عسل

[illegible]

یا روغن گاو یا روغن بطو
گنجد و بکسیو بادام و خوردن زنجبیل پرورده و عسل و گلقند و مصطکی
و آنکه از وی ادویه حاره است و مالح صبه مورث تشنگی و رفع وی
به سرکه و آنکه از وی به سبب آب که بغایت مضر است چنانکه گفته اند که هر که
بعد از ماهی آب خورد و خود ماهی را زنده کرده و خود را کشته
است و همچنین جمع کردن ماهی با لبنیات و گوشت و تخم مرغ بغایت
مضر و مورث امراض صعبه است و ماهی های بزرگ مانند ماهی سرخ
و ماهی آزاد و امثال آن خوب نیست و بطئ الانحدار است و خوردن
شیرینی پس از انواع ماهی معاون هضم و مصلح است پس اجتناب از آن لازم وی

ماهی حشوی اسم فارسی سمک مملح است و آنچه تازه و در نمک
یا کمتر در نمک مانده باشد که بزبان گیلی ماهی لوای گویند مهیج
گرم و خشک و مشهی و قاطع بلغم و موافق مبرودین است و آنچه مدتی
در نمک مانده باشد مجفف و مولد اخلاط فاسده و علم رطوبی درو
و نقش خلاط و مصلحش پرورده ها سرکه است و آنچه بعد از نمک کرد انش

خشک کرده باشند که بزبان گیلی ماهی دست پیچ گویند قوی العمل
و مشدد و ثقیل مانند کنیفر بی اقسام و معقوی
معده و محلل بلغم غلیظ است و انشیل ماهی که در حرف الف گذشت

مرجوت اسم فارسی عدس است که گذشت **مرداسنگ** معروف
و مستحضر مرد ارسنج است و آن از معادن مانند سرب و قلعی
بعمل می آید **مرو** اسم فارسی صعتر بستانی است و در حرف خا
بعنوان خالود انش گذشت **مرغابی** اسم فارسی طیری که در
آب زندگانی کند و بقول اکثر اسم جنس او اوز است و مجموع اقسام
او نادرم گرم و تاد اوراق آن **تر** و سمین و محرک باه مبرودین
و بجنس ادویه حاره انسب و گوشت مهرا بجنه او جهت زیادتی
بیهه کرده و ریزانیدن سنگ او و سنگ مثانه مؤثر لیکن غلیظ
الغذا و دیر هضم و غلیظ الغذا و مصلح آنکه بعد و آب زیاده
و نوعی از آن که از غاز کوچکتر و از اردک بزرگتر و در رنگش ابلق
از سفیدی و سیاهی و سرخی و مایل به زردی آید و بسیار فربه است

واورا غام نا منذ گرم و تر و بعد از انهضام مقوی بدن
و موافق خوردن ستیان و منی و محرک باه و مقوی بدن و مصلح فم
آنها از استیلای برودتها و باعث نرمی ملمس آن و مورث
و موافق مبرودین و مشایخ است و دیر هضم و مفتح و
و مصلحش در سرکه پختن و فانید بعد از او خوردنست مرغ خانه
اسم کیلکی تخم مرغ است که گذشت مرغ خانگی اسم فارسی دجاج
است که واحدش دجاجه است و نر آن را بفارسی خروس و عربی دیک نامند
بهترین آن سیاه رنگ و زرد رنگ و رنگارنگ و مختلف الالوان است
که در فربهی و لاغری میانه بوده تعلیف بچیزهای خشک شده باشد
و بهترین مرغ آنست که هنوز تخم نکرده و بهترین خروس آنکه هنوز
بانگ نزده باشد و مرغ جوان فربه را صاحب تحفه در آخر اول
گرم و در رطوبت معتدل دانسته و موافق طبایع معتدل مایل
شمرده و گفته که خروس جوان در اول گرم و تر است و خروس پیر را
بعضی سرد دانسته اند و صاحب تحفه گفته که خلاف قیاس و تجربه

است

است چه گل لحوم غیر از تخم حار تر است بهر تقدیر مرغ جوان مسمن بدن
و مصفی رنگ رخسار و صوت و زیاد کننده جوهر دماغ
و عقل و فهم و منی و رافع خیالات فاسده است و مرغ بچه
با رطوبت فضلیه و خروس پخته است نافع بجهت امراض
حاره و صاحبان التهاب معده نافع است و خروس جوان زیاده
کننده و صاف کننده منی و گوشت آب خروس پیر
محلل و ملین طبع و محرک سودا و در رفع قولنج است و کباب
مرغ باعث رفع خواهش و شتهی خوردن گل و سایر اشیای
خبیثه و موافق معده رطبه و حار است و مرغ غذای نیکو
است جهت صاحبان ابدان معتدل که صاحب کد و تعب باشند
و رنگ رخسار را نیکو میسازد و تقویت صالح الغذا و محتاج
مصلح نیست مگر در مزاج سرد و معده ضعیف که اکثار اکل او
نمایند که در این وقت محتاج میباشند بچیزی که اعانت بر هضم
آن کند مانند توابل حامضه و جمع کردن مرغ با شیر و ماست و
کشک و پنیر مورث قولنج و مداومت اکثار آن مورث نقرس و قولنج است

و مصلحش ادویه حاره و عطریه و مشک اکثر و در محرور سکنجبین است و مغز سر او مقوی دماغ و مفکره و ذکر و بهترین جگرهای مرغان و معتدل ترین آنها و سمن و غلیظ الغذا و بطئی الهضم و مصلحش کباب کردن یا با ابازیر و مصطکی بخاییدن است **مرکب موبتی** اسم فارسی موشی دارو است آنچه معدنی باشد سم الفار و شکر و تراب الهالک نامند و اکثر اقسام او است و آنچه مصنوعی باشد دیگر بر دیگر کوید و هر دو از سموم قتاله است **مروارید** اسم فارسی لؤلؤ است **مس** اسم فارسی نحاس است **مسکه** اسم فارسی کره است که در دهن گذشت **مشک** عطریست معروف و مقوی بین مسک بمعنی مهلم است در سیم ایام و در دوم خشک و حابس طبع و مسکر و بو بیدن او مانع نزلات و صداع بارد است **مصطکی** معروفست و گاهی ویرا علک الروم و دارو وحلال بعای مهمله نیز نامند در آخر دوم گرم و خشک و مقوی معده و جگر بارد و تلین و هاضمه و محرک اشتها و آروغ و رافع

تاروغ و باغلاجم

نفخ و بخشش وجهت در دسر و نزلات و قروح باطنی نافع است لیکن مضر مثانه و مصلحش کرکاند و کثیرا و قدر شربت با یک مثقال و بدلش بوزن آن کندر است و یا علوم نام آن علوم است که علک البطم باشد و خاییدن مصطکی باعث جذب رطوبات دماغ و رفع بیرودت سر و نواحی حلق و عضلات و ثلاثت **مغز استخوان** اسم فارسی مخ است و مغز قلم نیز نامند گرم و تر و کثیر الغذا و مسمن و ملین و بهترین مغزیست که سیاه رنگ و استخوان را مملوس تخته و حیوانش سالم و ساییم باشند و اکثار وی مفسد اشتها و مورث غثیان و مرخی معده و مصلحش صعتر و دارچینی و در محرور ربیاترشیها است **مغز حرام** اسم فارسی نخاع است و آن مغزیست از دماغ رو بیده و باستخوان مقعد منتهی شده گرمی و نا کمتر از مخ و بیشتر از دماغ و رطوبتش کمتر از رطوبت دماغ است **مغز نعس** اسم فارسی دماغ است و مغز سر بعضی از حیوانات در اکل اصل آن حیوان قلمی شده حکمش در مجموع سرد و تر و با قوت تریاقیه و مقوی دماغ و موافق

که علک البطم باشد

ناسر بیاری و معلوف حم

ودبیر هضم و مقوی معده و مصلحش نعناع و سرکه و ادویه حاره
است و بهترینش موی سر مرغانست و از چهار پایان موی
سر گوسفند و گوساله است و دانستنی که موی سر گوسفند مورث
بلادت و نسیان است **مکس** اسم فارسی ذبابست و مکس العسل
را نحل نامند **ملح** اسم فارسی نمک است در دوم گرم و خشک و مسهل
و جهت امراض قصبة الریه و تقطیر البول و جذام نافع ...
اخلاط ... اخلاط فاسده و مورث حکه و جرب و مصلحش سکنجبین و انار
دانست **مورد** اسم فارسی آس است و برگش را ورق
الآس و تخمش را حب الآس نامند و وی بجمیع اجزا سرد
و خشک است **موش** اسم فارسی فار است که واحدش فاره
است **موم** اسم فارسی شمع است در اول دوم گرم و در رطوبت
معتدل است **مویز** اسم فارسی انگور خشک کرده است که بادام نه
باشد و در کشمش گذشته **میخک** اسم فارسی قرنفل
است در سیم گرم و خشک و مقوی و مفتح و محلل و مقوی

دل و دماغ و معده و مثانه و جگر و باه و اعضای باطنیه و ...
و جهت قی و غثیان و زلق الامعاء رطوبی و استسقا و فالج و ...
امراض بارده دماغی و علل بلغمی و سوداوی و وحشت و وسواس
و خفقان و تقطیر البول و سلس البول و امراض بارده رحم
و بدبوی دهان و نزلات منحدره الیه و سستی لثه و بدبویی دهان
و ریاح غلیظه متولده از فضول اغذیه بغایت نافع است
و گویند مضر گرده و امعاست و مصلحش صمغ است و قدر شربتش تا ...
و بدل آن ... و ...

حرف النون

نارنج میوه ایست معروف و معرب از نارنگ فارسی است
ترشی او در آخر دوم سرد و خشک است و موافق سرفه حاره و سینه
و نزلاتست و سایر اجزای نارنج و درخت وی در دوم گرم
و خشک است و جمیع اجزای وی من جمیع الوجوه بهتر از ترنج و
در ترشی وی عصب کمتر از ضرر ترشی اترج است و اترجه ...
بهرسم بالنگ گذشت **نان** اسم فارسی خبز است و ...

تابع طبیعت انچیزی که از وی ساخته باشند چون گندم و جو و
ونخود وعدس ها که هر یکی در باب خود مذکور است الا انکه از خمیره که بوی
زده شد قوت محلله واز سابیدن و آتش دادن حرارت و
انضاج کسب مینماید و نان گرم محرق و مجفف رطوبات معده
و سریع الانحدار است و [illegible] و مرطب بدن است و خنک کرده شده ولی
دیر هضم و مجفف رطوبات و مجوع و مورث تشنگی است و
نانها که از گندم سفید است که نخاله از وی بقدر اعتدال گرفته و
بحد اعتدال پخته باشد وانچه نخاله بسیار داشته باشد قلیل الغذا و سریع
الخروج و ملین است وانچه مبالغه در گرفتن نخاله کرده باشند که نان حواری
مینامند [illegible] بخمیره و پخته کردن بلطف از نخاله در رو موافق اقویا
واهل ریاضت و مستعد [illegible] وانچه بی خمیره باشد که فطیر نامند مضر
اصناف مردمان و مسدد و ممدد است وانچه [illegible] بادی
باشد سوم انچه سیاه تخم یا دراز دانه یا شلیله یا زیره بادی
بادی باشد منهی و منفخ و مجفف و محلل ریاح است وانچه باشیر

باروغن

یا روغن یا زرده تخم مرغ باشند مقوی گرده و دیر هضم و غلیظ الغذا
الغذا بهتر از خبزها که با نانخواه [illegible] بسازند [illegible] است لیکن روغن که با [illegible]
سرعت الهضم نیز می شود وانچه بر آهن پخته باشند که بفارسی نان
ساج و عربی خبز الطابق نامند سریع الانحدار و خالص طبع و
اسهال بواسیری را نافع است وانچه بر سنگ پخته باشند که بفارسی
نان سنگک و عربی خبز الملة نامند و [illegible] انچه بر جرمهای آتش
پخته باشند بهتر از نان ساج و انچه در تابه پخته و [illegible]
باشند که کاک گویند و عربی خبز الفرن نامند موافق اقویا
ریاضت است وانچه با [illegible] ازارد و برنج ترتیب داده باشند
که بهر بان فارسی کیل لاکو نامند سرد و بسیار خشک و کثیر الغذا و جهت نیکوی
رنگ رخسار و اسهال صفراوی و دموی مناسب است **نانخواه**
اسم فارسی کمون ملوکی است و زنیان نیز نامند لیکن نانخواه [illegible]
وی است دانه [illegible] اندک شبیه بانیسون و معروف در اول سیم گرم و خشک
و مجفف رطوبات [illegible] و منقی [illegible] سینه و رافع قی

دغشیان و قرار وغ بلبو و نجه و فساد اشتها و عادت شربا کرد و محرز
آنرا و مدر بول و حیض و عرق و محلل ریاح و تریاق سموم است و بجهت
درد سینه و صلابت جگر و سپرز و مغص ریحی و عسر بول و حصات
و تبهای مزمنه خصوصا ربع نافع است و اکل و طلاء او بر جرب [illegible]
سورت زردی بشره است و قدر شربتش تا سه درهم و مصدع محرور
و مصلحش کشنیز و مثقل بر معده و مصلحش نیز مص و بدلش نخود [illegible]
و مضر معده و جگر حار و تین و مصلحش خیار بند ناسر که [illegible]
سکنجبین [illegible] بدلش نخود [illegible] است **نبات** در شکر مذکور است
نخود اسم فارسی حمص است و نخود دشتی در اول گرم و تر در دوم
نخود خشک در همان درجه گرم و خشک است و گویند گرمی وی در دوم
است بهر تقدیر کثیر الغذا و مسمن بدن و مولد خون صالح و منی و شیر
و نافع [illegible] باه [illegible] از [illegible] و مدر بول و حیض و عرق
و ملین طبع و منقی [illegible] و منضج [illegible] که با وی طبخ کنند و معین هضم
غذا [illegible] بالطعام با بعض طعامها خورند و نخود را [illegible]

دانسته اند و نخود سیاه که بمعنا بیشتر از سرخ و سفید و در افعال قوی تر است
و مجموع مضر [illegible] و مصلحش خشخاش و نفاخ و ثقیل
و مصلحش جوارش کمونی و زیره و گلقند و در [illegible] سکنجبین
ساده و [illegible] و بدلش در باه لوبیا و در سایر ترمس است
نرگس اسم فارسی نبات معروف و معربش نرجس است
و عبهر نیز نامند در سیم گرم و خشک و تخم او در دوم گرم و در
اول تر و بعضی خشکی نرگس را در دوم و برخی قریب باعتدال
دانسته اند و طایفه تخم نرگس را تا سیم گرم و تر شمرده اند و بوییدن
وی مانع زکام و مفتح سده دماغ و صداع بارد را مفید
و مصدع محرور [illegible] و مصلحش بنفشه است و تخم او [illegible] نیم مثقال
محرک باه [illegible] **نشاسته** اسم فارسی چیزی
است که از خیسانیدن گندم [illegible] حاصل [illegible]
و معربش نشا [illegible] گویند در اول سرد و خشک و نزد بعضی تر است
بهر تقدیر قابض و حابس اسهال و [illegible] الدم و ملین خشونت

حلق و سواد (جو موقوی) و افق اما است و نوشیدن آن با شکر و روغن بادام جهت خشونت حلق و ریه و سل و درد سینه و قطع خون و اسهال و حیض نافع است لیکن دیر هضم و مولد سودا و مقلل منی و مصلحش شیر بیها و مصطکی و مصلحش کرفس و [illegible] و جلا دهنده

کشیر [illegible] که شیر بیها [illegible] است اگرچه از کلام جمعی مستفاد میشود که شیرینی در شیر بیز مصلح او است

نعناع

بلطیف نبات است و نعنع نیز نامند در آخر دوم گرم و خشک و مقوی و محلل ریاح معده و محرک باه و رافع غثیان و جلادت و مقوی معده و دل و ماسکه و هاضمه و مرقق خون غلیظ و قاتل ارقام کرم شکم و خوردن دو سه شاخ او با آب انار ترش رافع قی و دفع هیضه و فواق و متهی است و گویند که مولد ریاح و مصلحش کرفس و نوع بری است که بزبان گیلک [illegible] نامند و چون خواهند که [illegible] را خشک کنند در سایه بنهند که عطریت و قوت باقی بماند

نمک

اسم فارسی ملح است و نمک طعام که عند الاطلاق مراد است مخصوص است باسم ملح الطعام و این نوع ملح اندرانی بهتر از اقسام نمک و در آخر دوم گرم و خشک و رافع تخمه طعام و مقوی فهم و ذهن میباشد مخصوصاً اندرانی و مجموع نمکها مسهل بلغم و سودا و ماء السعفر در رافع رطوبات لزجه و مصلح اشیای بارده و معاین افراج آن و باعث رفع تخمه و [illegible] و صورت نیکو لی رخسار و مانع حدوث جذام است و خوردن او با صعتر که بزبان گیلک [illegible] گویند رافع عفونت و ریاح است تا آن دوع [illegible] لیکن مضر دماغ و اکثار روی موجب تاریکی چشم و محرق خون و مورث جرب و حکه و مصلحش صعتر و اشیای بارده رطبه و چربیها است

نوشادر

معروف است و بیونانی ارمینیا گویند در سیم گرم و خشک و در سیم او تیل است و تقطیع احشا و از تخو [illegible] مکتوم ما است که [illegible] تسعیه کنند شرب یکمثقال آنرا در رفع مطلق [illegible] و تجربه دانسته اند

حرف الواو

واشک

اسم گیلکی صنوبر است و

ودر زیرسای نحیف مگر

وضم آن محو

والک اسم گیلکی [illegible]
بپارسی بانه کوهی و آن درختیست معروف که صمغ [illegible]
وسمه اسم فارسی کتم است و در خضاب معروفست
وشم اسم گیلکی [illegible] است که گذشت وک اسم گیلکی [illegible]
است که گذشت ولش اسم گیلکی علّیق بضم عین مهمله
و تشدید لام مفتوحه و سکون [illegible]
در نامند و آن خاریست که برگش شبیه به برگ درخت گل سرخ
و ثمرش شبیه به توت سیاه و قسمی از وی [illegible]
است که [illegible]
[illegible]
تا درجه دوم و [illegible] حرارت [illegible]
و فضلات [illegible]
مصلحش [illegible] است ونجه اسم گیلکی [illegible] است که گذشت

حرف الهاء

هاجی هاجی اسم گیلکی [illegible]

ه[illegible]
که گذشت هلو اسم فارسی شفتالو ئیست که گوشت وی از دانه جدا
شود و در شفتالو گذشت هندوانه اسم فارسی بطیخ
سندی و بطیخ هندی است و دلاع و دابوقه نیز گویند در دوم
سرد و تر و تری وی بیشتر از سردی و مسکن عطش و حرارت
صفرا و خون و ملین طبع و مدر بول و مرطب بدن و مولد خون رقیق
و بلغم شیرین است و جهت تبهای محرقه و غب خالص و رفع
خلط ردی الکیفیه قلیل الکمیه نافع است خصوصا با شیرخشت
و امثال آن لیکن مضر [illegible] و معده سرد و مصلحش گلقند
و عسل و قند و امثال آن [illegible] است و در مزاجیکه صفرا غالب باشد
بسبب لطافت زود مستحیل بصفرا شود و مربای پوست هندوانه
با شکر و عسل مقوی [illegible] و سواس [illegible]
و برسام و درد سینه نافع است و تخم هندوانه در دوم سرد
و تر و در جمیع افعال چون تخم کدو است و قدر شربتش تا ۵ درم [illegible]
هوبج اسم فارسی [illegible] است که گذشت هیل اسم فارسی
[illegible]

قاقلیست اگرچه اطلاق میشود بر نوعی از قاقلهٔ صغار که کوچک
تر از همه اقسام و مثلث و پوست وی سفید و دانه‌های وی سیاه خوشبو
در جوف اوست مشهور است و قاقلهٔ صغار دو نوع دیگر نیز
میباشد که یکی بقدر استخوان هلیله است و دیگری بقدر نخود و
و مثلث شکل است و قاقلهٔ کبار یک نوع است که بزرگتر از جوز بوا
و غلافش سیاه مایل بسرخی و دانه‌اش چون حبه دانه است و مجموع
خوشبو و تند و تلخ است و کبار که ذکر نیز نامند آخر دوم گرم و خشک
و با قوت قابضه و ملطف و مفرح و مفتح و مقوی دل و معده
و رافع بوی بد دهان و معده و رافع قی و غثیان و درد جگر و صداع
با غلاف وی خورده شود و گویند مقرّر به و مصلحش کتیرا و شربتش از وی
تا دو مثقال است و قاقلهٔ صغار که انثی نیز گویند در آخر دوم گرم و در
دوم خشک و محلل رطوبت بلغمیه معده و در تقویت اعضا منبه
و تسکین قی قویتر از کبار و در سایر افعال مثل او و با ضعفی
الطرف امعا و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش نصف
آن کبابه و قرل کبار یک وزن و نیم صغار است یا بوزن آن کبابه است

[illegible]

حرف الیاء

یخ اسم فارسی جمد است و طبیعت
وی مانند برف و لطیف‌تر از آن و عجب آنکه از آب منجمد شود و مختلف
در فضیلت میباشد و جهت تبهای صفراوی و دق و محرقه و
هیضه بغایت نافع است لیکن مضر اورام باطنیه و اعصاب است
یشم اسم فارسی حجر الیشب است و بدل آن یای موقره نیز
آمده بهترین وی زیتونی و بعد از آن سبز مایل بزردی و بعد از آن
سبز صاف و بعد از آن مایل بسفیدی است در آخر دوم سرد و خشک
و خوردنش و تعلیق او بر گردن جهت خناق و بر معده جهت تقویت
وی و بر ران جهت عسر ولادت و بر دست جهت دفع نظر و
چشم زخم و آفت صاعقه مؤثر است **یلم** اسم فارسی سرشم
ماهی است که گذشت **یونجه** اسم ترکی گیاهیست معروف
که تری وی فصفصه و بستانی وی رطبه است و بفارسی اسبست

نسخه [illegible] عبارتی [illegible]

نامفرح و مسقط و از بعضی عبارات انکه رطبه و فصفصه و بعضی گویند یکی است
و چون تر بود رطبه گویند و چون خشک شود قت [illegible]
نامند و بوجه در آخر اول گرم و تر و ملین و مشهی و نفاخ [illegible]
و تخم او قوی تر از سایر اجزای او و قابض و مولد شیر و منی و دفع مضرت او با [illegible]
مدر حیض و مسمن بدن [illegible] و خوردن آن بعد از حمام و [illegible]
سرفه و خشونت سینه نافع و قدر شربتش از ۳ م تا ۵ م است

فصل دوم

در بعضی اشاره
به بعضی از ادویه مرکبه که در این رساله متفرقا مذکور است
و مشهور باسم خاصی است مع منافع بعضی بر سبیل اجمال
که چون بعضی از منافع آنها در ضمن عنوان مضبوطی که
توان از آن عنوان پی بآن منافع برد مندرج نباشد لهذا در
اینجا اشاره بموضع ذکر آن شود که هرگاه کتاب دیگر حاضر
نباشد و خواهند صفت دوای مرکبی را استعلام نمایند

یا دوای

یا دوای مناسبی جهت مرضی بیابند چنانکه در صدر فصل سابق
نیز اشاره شد در اینجا رجوع کنند که شاید بمطلب خود
ظفر یابند بمشیة الله تعالی و اکثر منافع این ادویه مشار الیها
در موضع ذکر هر یک مذکور است و چون جهت این رساله
فهرست مضبوطی سمت تحریر یافته پس اندک اشاره
بموضع ذکر هر یک کافی است و ادویه مرکبه مشار الیها در این
مقام بعضی از تریاقات و جوارشات و معاجین و
حبوب و اقراص و سفوفات و اشربه و ربوب و مربیات
و لعوقات و مطبوخات و مسهلات و حقنها و منقیات
و عرقها و آبها و ادهان و غوالی و اکحال و بعضی دیگر
از ادویه چشم و مراهم و ذرورات و خضابات و
مبتفصات موی است که از هر یک بعضی که در این رساله مذکور است

اشاره میشود **امّا تریاقات** پس تریاق الافاعی
در وبا و تریاق کل مختوم و تریاق الاربعه در فصل
دوّم از جزو چهارم رساله مذکور شد و تریاق اکسیلا
جهت سمّ هوام در نهش اکسیلا مذکور است **وامّا جوارشات**
پس یکی از آنها که جوارش اترج است در وجع المعده مذکور
است **وامّا معاجین** پس معجون القرع در حرقه
مذکور است معجون هندی جهت اکثر امراض بارده
رطبه دماغی بسیط بیان است در نقل الکلام مزبور است
معجون نکونی جهت تقویت معده و نفخ وسردی و
رطوبات معده در وجع المعده مسطور است معجون
جوز جندم در فساد الشهوه مذکور است معجون

ملوکی معجون جلالی معجون حب القطن معجون
ثوم هر چهار در نقصان الباه مذکور شده و هر یکی را
منافع بسیار است خصوصا و معجون آخر که معجون حب
القطن از منافعش تفتیح سدّه و تقویت گرده و مثانه
و صاف کردن آواز و رفع ربو و دشواری نفس است
و معجون ثوم جهت صاف آواز و تحلیل ریاح و سدد و
تقویت معده و کبد و امراض معقد و امراض رحم
مگر اختناق رحم و جمیع امراض بارده و رفع رطوبتها
بسیط بیان است **برشعثا** بمعنی برء الساعه است
و منافع بسیار دارد در سلس البول مذکور است
وامّا حبوب پس حبّ ذهب در امراض چشم

و در جزو اول املا مذکور است که جهت حفظ صحت و تنقیه اخلاط ثلثه
از سر و بدن و تفتیح سده و ادرار و دفع بخارها و سایر منافع بسیار
است بلکه سزاوارست او مغنی از جمیع ادویه است حبی که تنقیه دماغ
و اسهال بلغم کند در سدر و دوار مذکور است حب المسک در عجز
را حب عنبر در نقصان الباه حب مسهل در خفقان القلب
مذکور است واما اقراص پس قرص گل سرخ صغیر
در وجع المعده قرص رودی اول و قرص کافور هر دو
در فصل اوّل از جزو سیم مذکور است واما سفوفات
پس سفوف ناخواه در وجع المعده سفوفیکه
مسمّی بجوارش السمسم است در رفع الشهوه سفوف مقلیاثا
در اسهال مذکور است واما اشربه پس اشربه
بدل تمر در حرف شین از فصل سابق مذکور است سکنجبین
دیناری در یرقان و سکنجبین الجدالی در فصل اول از

جزو سیم مذکور است سکنجبین ساده عبارتست از
سرکه و قند که با هم بقوام اورند هرگاه سرکه و قند مساوی
باشد مایل بسردی خواهد بود و مفتح سده و رافع تشنگی و
قاطع صفرا و در تبهای گرم و امراض معده و جگر و سپرز
نافع است و هرگاه سرکه زیاده کنند سردتر خواهد بود و
اگر قند دو چندان سرکه باشد معتدل میباشد سکنجبین
عسلی که سرکه و عسل بالسویه باشد معتدل مایل بگرمی و جهت
تقویت معده و جگر و تفتیح سده و تبهای مرکبه و امراض
بلغمی مفید است سکنجبین دوشابی که سرکه و دوشاب
بالمناصفه باشد معتدل است شربت انار ساده و
شربت سیب ساده و شربت ریباس و شربت حماض
و امثال ذلک باید بقدر ثلث هر یکی از آبهای مذکوره
قند یا عسل یا دوشاب انگوری اضافه کرده بقوام آورند
و بعضی بالمناصفه گفته اند و بعضی از اشربه که مخصوصه

در رساله مذکور است شربت لیموی ساده
و شربت لیموی نوعلی هر دو در وجع المعده مسطور است
شربت حماض جهت امراض بارده مانند استسقاء و جنون
و نسیان و سایر منافع بعد از این است در صداع مزبور است
شربت ابریشم جهت رفع مواد سوداوی و تقویت
اعضای رئیسه و معده و سایر منافع در مالیخولیا مذکور است
شربت افسنتین شربت نیلوفر شربت خشخاش
که جهت مرطوبین و حبس نزلات و رفع حرارت و تب
و اخلاط محترقه نافع است بعد در زکام مذکور است
شربت انجبار که حابس خون از جمیع اعضای باطنی
و باعث التیام تفرق اتصالات آنچه ساده است در بحث
و غیر ساده در نفث الدم مذکور است شربت زرشک در خفقان
شربت نعناع در نقصان الشهوه شربت صندل در

در ضعف [illegible] مذکور است

[illegible] شربت [illegible]

شربت مورد هر دو در اسهال شربت پوست اترج
بعد از سعالیات بحث مذکور است جلاب که جهت تبها
و تشنگی و حرارت معده و جگر و تقویت آلات تنفس نافع
و منضج و مقوی اعضا و مدر بول و عرق و جهت ورم
است مفید است در رقة البول مذکور است شربت انجیر
در نقصان الباه شربت عناب و شربت گاوی
که شراب الکوثر نامند هر دو در صدری و حصبه مذکور است
با منافع خصوصا شربت گاوی که جهت جمیع امراض
دموی و تسکین حرارت قویه و اخلاط محترقه که
محرکت دل باشد و اصلاح عفونت اخلاط و سایر
عفونات نافع است و اما رب پس باید آب
چیزی را که رب او را خواهند مثل سیب و به و انار و
غوره و غیرها باید آنقدر جوش دهند که ربع یا ثلث رسد
و اگر در بعضی چیزی اضافه کنند باید اندک باشد و بعضی

از ربوب که بخصوصه مذکور است اینست کحل است سیب در مالیخولیا
شراب گرد کان سبز در قلاع شراب سوس در سعال
شراب نعناع در نقصان الشهوه مذکور است **واما مربیات**
پس مربای گل که گلنگبین و گلقند باشد در حرف کاف
از فصل سابق مربای صعتر جهت بیگولی ذهن و رنگ
رخساره و منع بخارات و منع بخارات در نسیان مذکور
است مربای و محصنه که تمر باشد کیل است که در جاق
تیز نامند و شیر کلکیلتن با عسل مرتب کنند غایت
مقوی احشا است مربای گزر و جهت منع بخارات
و مرضهای سوداوی و انواع جنون و تولید خون صالح
و تقویت دماغ و جگر و معده و منافع دیگر در مالیخولیا
مسطور است مربای زردک جهت تصفیه صوت
و تنقیه ریه و بدی هضم و ضعف جگر و معده و باه

[illegible] مربای [illegible]

در نزله مذکور است مربای زنجبیل جهت تقویت هاضمه و معده
بارده و غیر ذلک در نقصان الباه مسطور است مربای هلیله
جهت تقویت معده و جگر و دماغ و دفع ریاح بواسیر و دوار الی
کاز احتراق بلغم باشد نافع است در الشیب مذکور است **واما اللعوقات**
پس لعوق خشخاش با لعوق دیگر در نزله و لعوق صنوبر
و لعوق حلبه و لعوق خردل جمیع در ضیق النفس مذکور است
لعوق حب القطن در بحوحة الصوت لعوق خیارشنبر
در ذات الریه مذکور است **واما مطبوخات مسهلات** پس مطبوخ
اسطوخودوس که جهت رفع اخلاط سوداویه محترقه و
صلابات و جنون و کدورت فکر و وسواس و درد مفاصل
و صلابات نافع است و دو مسهل دیگر برای سودا که
یکی مسهل بلغم نیز است جمیع در مالیخولیا مذکور است مغلی حلو
یعنی جوشانده شیرین در ضیق النفس مسهل صفرا در

در فصل [illegible]

وجع الاسنان و همچنین در معالجات آنها مذکور است مسهل
صفرا و بلغم و حب دیگر مسهل صفرا و سودا و بلغم و حب دیگر که
با اضافه [illegible] ایرجها مسهل خون نیز هست و همچنین بعضی از حبهای
دیگر که مسهل و ملین طبع است چنانچه بعد از معالجات هیچ مذکور است
و [illegible] است مسهل دیگر در حبوب اشاره شد واما حقنها پس
یک حقنه حاده در فالج مذکور است و سایر آنها مع شروط و اداب
[illegible] در کتاب تحفه و سایر کتب مبسوط است واما مقیئات پس شرط
است که معده خالی نباشد و قبل از خوردن مقی صفرا یک ساعت ماء
شورباهای ترش بخورند و در مقی سودا شیرینی و در مقی بلغم
قدری ماهی شور سرشته قبل از مقی بخورند و بعد از قی مقوی
معده تناول کنند و کیفیت گردانیدن [illegible] باشد
نباید قی کنند مقی رطوبات که در اسافل اعضا باشد در
بول الدم مذکور است مقی رطوبات متعفنه صدریه

معده در ف والشهوه مقی بلغم در داء الثعلب مقی سم چند از آن در فصل دوم
چهارم در بحث سموم مذکور است مقی دیگر جهت پاک کردن معده
نمک و سکنجبین است مقی دیگر نیم وقیه تا یکوقیه آب طبیخ
پوست بیخ درخت گردکان است که چون در امتلای معده بیاشامند
مقی قوی و قاطع اخلاط لزجه و جهت درد شکم و اسافل نافع
است مقی غیر [illegible] است که مقی قوی است
واما عرقها و آبها پس عرق گوشت که ماء اللحم نامند در ذکر
[illegible] از فصل سابق گذشت که مقوی دل و ارواح ثلثه و رافع
ضعفی است که از امراض و استفراغات بهم رسد عرقیکه مسمی
بماء الحیوة است که مقوی باه و اعضای رئیسه و ماسکه و قوای
طبیعی و حیوانی و نفسانی و رافع اکثر علل است و با منافع
بسیار است در ذکر شراب از فصل سابق مسطور است عرق
[illegible] که مقوی حواس و معدل اخلاط و رافع استسقا و امراض

بارده است نیز همانجا مذکور است ماء الجبن [illegible] در کثرة الوقوع مذکور است

واما ورق عنبها پس جمیع آنچه این رساله از آن مقوله را مشتمل است
در حرف را مذکور است بعضی بطریق بیان و برخی بطریق اشاره
واما غوالی پس یک غالیه عجیبه که از اسرار مخزونه است و باعث
ظهور آثار عجیبه از آن جهت فالج و لقوه و خدر و دوار و درد مفاصل
و کمر و جمیع امراض بارده رحم نافع است در ملذذات که در فصل چهاردهم
از جزو دوم است مذکور است واما الکحال و بعضی دیگر از ادویه چشم
پس کحل [illegible] جهت بیاض و غشاوه و [illegible] بلکه
و اکثر امراض چشم و حفظ صحت آن در امراض چشم در دسته مذکور است
ذرور [illegible] رمادی که جهت رفع حمرت و جرب و حفظ صحت
چشم و سبل و درد چشم که از غلبه خون باشد بسیار نافع است نیز
در دسته شیاف [illegible] که جهت حکه و سبل و جلا و تقویت
چشم نافع است نیز در دسته مذکور است شیاف [illegible] جهت

جمیع

و از فصل [illegible]

جمیع علتهای چشم و بلکه در اول الفصل امراض چشم مذکور است
کحل الاشفار و برود القاطع هر دو جهت [illegible]
مژه و اخیر جهت تقویت اجفان و رفع [illegible] آن نیز
در سلاق مذکور است ذرور مامیران جهت اختلاج
دایم و امراض بارده مزمنه چشم در محدثات الباصره
مذکور است واما مراهم پس مرهم زنجار و مرهم
موجوبه و مرهم کافوری و مرهم رال و مرهم
زرمانی جمیعاً در معالجات مطلق قروح و جروح که در
فصل بستم از جزو دویم است مذکور است و هر یکی را منافع
چند است خصوصاً مرهم رال که جهت ناصور و رویانیدن
گوشت و رفع گوشت فاسد و اصلاح عضو ضعیف بی بدل
است و مرهم زرمانی نیز قریب باو است مرهم اسفیداج و
مرهم نوره و مرهم ابیض هر سه با منافع در [illegible]

النار مسطور است و اخیر جهت استسقا و رات و نفاخ قبل که
که از حرارت باشد نیز نافع است مرهم دیاخلیون در فصل
زینت در حرکات و سیم و دوشم مذکور است واما ذرورات
پس ذرور اعظم جهت اکله و قروح خبیثه دهان
و گلو و قضیب و سایر اعضا و سوزنک و منافع دیگر در
اکله مذکور است ذرور بسر قولیون جهت التیام جراحات
مزمنه و سلعه و غدد و منافع دیگر در علاج مطلق قروح
و جروح مذکور است واما خضابات و مستحضرات بین جمیع
در فصل زینت و در الشیب مذکور است

جزو دوم

در بعضی از معالجات امراض مخصوصه بهر عضوی از اعضا
و در آن پانزده فصل است

فصل اول در امراض سر و دماغ

الصداع یعنی درد سر و صداع بقسم بسیار است چه در آن
در امراض بقسم قال است چون سعال و جذام و غیرها و صداع .
اقسام بسیار شده و همچنین اکثر امراض لیکن این رساله را

وقت تفصیل امراض و معالجات هر یک بخصوص نیست و اکتفا بآنچه
جهت آنکه معالجه قلیل المؤنه و کثیر المعونه بنظر قاصر رسیده مینماید
فالعهدة علیهم و از انجمله جهت بعضی از اقسام صداع مخصوص
معالجه مذکوره یافته ایراد مینماید و من الله التوفیق و علیه التکلان

صداع دموی

یعنی درد سریکه از خون باشد علامتش
سرخی چشم و درد و شرینی دهانست رباعی رگ در سر تو
گشته از خون پیدا گر هست تو را سر رگ بگن شربت
ز گلاب و قند و آب لیمو ترتیب کن و آش عدس ساز
غذا صفت شربت مذکور قند سفیده ده مثقال در هفت
قاشق آب حل نموده و صاف کرده نیم قاشق گلاب با یک
قاشق آب لیمو اضافه کرده ناشتا میل نمایند و در تحفه
المؤمنین در ذکر سرکه گفته که چون شیره او با گلاب که با برنج
را تا ان تر کرده [illegible] کنند جهت درد سریکه از صفرا و خون باشد

بخارات حمام حادث شده باشد مجرب و با شیدن ... سرکه ...
گرم کرده و بدستور سنگ را دران انداخته بخار او را بجهت درد
سر مزمن و نزلات نافع **صداع صفراوی** علامتش
تلخی دهان و زردی چشم و روی است رباعی که در دست بود
روی صفرا ... صندل یکی با آب کشنیز طلاست و از اغذیه ...
مجوز ماش و اگر ایضاً صفت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال
در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده ملعقه کهنه زمان زمان طلا کنند
صفت شربت نارنج قند سفید ... و مثقال مجوب ...
غلیظ شود انگاه از سر آتش برداشته بیست مثقال اب نارنج
اضافه نمایند و هر صباح یکقاشق آنرا در ... قاشق آب
حل کرده بخانند میل کنند ایضاً کاه و پارچه آلوده سرکه ... در صداع
دموی گذاشت **صداعی که از هوا خیزد** که باشد علامتش ...

... تقدم ملاقات هوای سرد و شدیدی بول است بگیرد ... گوشت
نیم مثقال عنبر ... روغن زیتون یا کنجد گرم کرده
۴ ال همه را بهم آمیخته و ... کرده نیم گرم طلا کنند
و صاحب تحفه گفته که ضماد برگ کرکان و برگ حنا رافع درد
شقیقه و صداع بارد است **صداعی که از گرمی آفتاب** بود
علامتش تقدم محاورت آفتاب و گرمی سر و خشکی دماغ است
رباعی از گرمی آفتاب هر که ترا ... برگشت مزاج و درد سر شد
پیدا ... آب گل خطمی و لعاب اسپغول ... آمیز بیکدگر و ... طلا
ایضاً طلای سرکه با روغن گل در درد سر آفتابی نافع است **صداع**
مطلق یعنی غیر مخصوص بقسمی از اقسام در تصریح اطبا خواه
عام بجمیع اقسام و خواه تخصیص وی مسکوت عنه و موکول
بتشخیص طبیب صاحب تحفه گفته که ضماد برگ عناب رافع اقسام
صداع است ایضاً گفته که ضماد پوست زرد نارنج با سرکه جهت
درد سر مجرب است ایضاً جهت اقسام صداع ... خطمی و بنفشه

از هر یک خشخاش سپیدوس گندم سه مشت مجموع را در پنج کاسه آب
بجوشانند تا به نیمه رسد و نیم گرم یا نطول کنند ایضا سداب
با سویق ضماد کردن درد سر را نافع است و همچنین ضماد کردن
عنب الثعلب کوبیده و همچنین ضماد کردن سپستبر کوبیده
و با سرکه و روغن گل سرشته باشند و سپستبر تنها نیز چون بکوبند
و بر سر و پیشانی ضماد کنند نافع افتد و سپستبر در جزو اول از
رساله بعنوان نا سرسم گذشت ایضا شاخهای نو رسته رز انگور
را با برگ و خیوطی که دارد کوبیده ضماد کنند ایضا زیره
جوب سمت که از اره و سوهان بر میریزد و نیز ره بقش نا صفر
چون با حنا سرشته یا با سفیده تخم مرغ و گرد سنگ آسیا آمیخته
ضماد کنند صداع را نافع است و همچنین بر سر و پیشانی گلاب
لیکن مداومت ریختن گلاب بر سر باعث سفیدی او است
ایضا بر سر او ریختن شیر بالکاسیه در سر را ساکن کند و بعضی
تصریح کرده اند که مجربست و شیر خشکیدن سیاه و بنکو و زناد تراق

دشوق سیاه نیز نافعند و عمر آتش سپیج و سود فت ایضا
شربت او حل جهت درد سری نظیر است چنانکه در تحفه گفته
که شربت او حل جهت صریحا مجرب و رافع درد سر مزمن و ضیق
النفس و سرفه رطوبی و امراض بارده مانند استسقا و جنون
و نسیان و بعد بل است یک رطل اسپند را کوبیده در سی رطل آب انگور
بجوشانند تا به ربع رسد و هر روز پانزده مثقال تا سی روز
بنوشند و جهت اعاده حمل زنانیکه در وقتی حامله میشده
باشند و بعد از آن نشوند سه روز از این شربت بنوشند علقه
در حمل نمیکنند انتهی [illegible]
[illegible]

وجع الشقیقة

[illegible]
یعنی درد نیم سر بگیر شمع عرق یک مثقال افیون تا [illegible]
تا منقر نیم مثقال زعفران نیم دانگ مجموع را کوبیده با گلاب
سرشته و بر روی کاغذ خشک کرده بر شقیقه بچسبانند ایضا
تخم کاسنی را کوبیده و با گلاب سرشته بر پیشانی طلا کنند درد شقیقه

رازایل کند و همچنین آب کاسنی با کافور که در درد دماغ چکانند
ایضا طلا کردن سرگین کبوتر در درد شقیقه را نافع است ایضا حنا
برگ حنا و برگ گردکان که در بحث صداع گذشت

السرسام

اینها درست است هم در جراحتهای دماغ و شیخ گفته کلامیکه
حاصلش اینست که سرسام یعنی ورم سر است که سر یعنی
خود و سام یعنی ورم است چنانکه برسام یعنی ورم سینه
است که بر یعنی سینه باشد انتهی و سرسام صفراوی
میباشد که تنفس نامنظم و موی بر میباشد
پس علامتش بیخوابی و جنون و سرخی شدید و دراز
بر دهان و زردی رو و چشم و زبان و علامتش علاج
صفراوی و صداع صفراوی و جذب ماده باسفل با
حقنها و فتیلها و حقنه که ترطیب و تلیین کند و تسکین
حرارت سرسام صفراوی نماید ماء الشعیر سی درم روغن گل
ده درم لعاب بزر قطونا بیست درم نیم گرم حقنه کنند اما دموی
پس علاج وی فصد بسیار با مراعات وقت و قوت مریض

دلی

دستی وی و نباید دانست که صاحب سرسام را در خانه مظلم
مایل بسردی که خالی از صور و نقوش باشد باید نگاه داشت
که مشغول بملاحظه صور نشود چه در اینوقت ماده بتبعیت
حرکت فکری متوجه دماغ گشته موجب ازدیاد مرض
میگردد

النسیان

یعنی فراموشی چون مثقال
کندر را با آب خیسانیده از آن آب هر روز ناشتا بیاشامد
نسیان و کم ذهنی را زایل کند و قطع بلغم نماید و در رساله مبارکه
ذهبیه امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه و اولاده
الکرام افضل التحیة والثنا مذکور است که هر که خواهد اینکه کم
شود نسیان وی و بوده باشد حافظ پس باید بخورد
هر روز سه قطعه زنجبیل پرورده و ناهار خورش کند خردل و
خردل بعنوان السبند در حرز اول این رساله گذشت ایضا
چون صعتر را با شکر بدستور گلقند مربی ساخته هر بار وقت

خواب یکمثقال بخورند نسیانرا نافع بود و ذهن را نیکو کند
و منع صعود بخارات بدماغ نماید و صعتر بعنوان خالو دشی
گذشته ایضا شربت اصل که در صداع گذشت جهت نسیانرا
بیعدیل است ایضا خوردن دارچینی نسیانرا نافع است ایضا
بجو بیختم هدهد را بر صاحب نسیان بیاویزند گویند چیزی
را فراموش نکند و اگر کند زود بیاد آورد و هدهد هد است
بسرست ایضا زهره کرکس یا مغز سر او را با روغن زنبق
حل نموده در بینی چکانند و ساعتی بر پشت بخوابند رفع
نسیان شود و هیچ چیز فراموش نکند و در تحفه سعوطات
تحفه زهره و مغز هر دو را با روغن زنبق جمع کرده و گفته که
از زهره قیراطی و از مغز دانگی و در حرف کاف هر یک را
یک قیراط گفته و میگویند که گویند مداومت آن موی سر و ریش
را سیاه کند و در تقویت حافظه بیعدیل است و در نسیان روغن

پسته گفته که سعوط او با مشک جهت لقوه و تقویت حافظه
و تنقیه دماغ مجرب ایضا چکانیدن روغن آجر در بینی رفع
نسیان است و صفت روغن آجر در حرف را از جزء اول رساله گذشت

المالیخولیا و بعض ما یناسبه

مالیخولیا لغت یونانی
است و تفسیر وی بعربی خلط السودا است چه سبب وی سودا است و علامتش دلگیری
و خیالات فاسده و خوف بیجا و سرعت غضب و رغبت کردن بخلوتها
و غیر ذلک است رباعی منظوم مؤلف ٭ از علت سودا چو بود دلگیری
گویم شنو تا نه بمیری دلگیری ٭ مبخور تو در این مرض مربای کدو ٭
از بهر عروض آن بسی دلگیری ٭ زیرا که گفته‌اند که چون کدو ...
بهترین شیر بنیات و معتدلترین آنها باشد و نافعترین چیزی بود
برای دماغ در مرضهای سوداوی و قوت حافظه از او مستوفی نمود
و مانع صعود بخارات بدماغ گردد و است مالیخولیا و انواع
جنون و درد و دوار و درد سینه و سرفه و ضعف معده و جگر و رقت البول

نافع و باخشخاش جهت رفع بیخوابی و با بادام جهت سمنایی بدن نا
مؤثر است و طریق ساختن وی آنکه کدو را از پوست و پیه و دا
پاک کرده و در دیگی ریخته نیم پخت کنند و آبش سوخته قریب بیکی
شود و شکر را کرده و چندان که در باشد بقوام آورده چه داخل کرده
نموده طبخ دهند و با اندک صندل و مصطکی خوشبوی ساخته استعمال
کنند و اگر بجای شکر عسل کنند محرک باه و مفتح سدد و کثیر الغذا و
مدر فضلات و ملطف اخلاط و مقوی احشا و رافع اخلاط
سوخته و ادرار باشد و واضع مربای کدو بقراط است و سمی بمیر است
و مرق خروس بچه که با کدو یا مغز تخم او پخته باشند جهت رفع کثیت
اخلاط بیعدیل است و کدوی پخته که بکثیر گرفته یکشب در تنور یا تنور
گذاشته باشند با تمر هندی و شکر جهت حرارت و دماغ و جنون
و وسواس و رعد و دردسری که از بخارات حاره باشد و از ابخره
صفرای سوخته و تنقیه مواد کرده و امعا نافع است و قدر شربتش

تاص عمل

تاص عمل است و روغن کدو با سرکه جهت نمله و در سرسام گذشت جهت
مالیخولیا بغایت نافع است ایضا روغن حب البنج با تخم کاهو
خشخاش بهمه در همانجا گذشت تریاق مالیخولیاست ایضا
چون پیه مرغ خانگی را نیم گرم کرده بر سر کسیکه مالیخولیا داشته
باشد بمالند نفع عظیمی بخشد خصوصا چون مکرر تجربه مالند
و صاحب تحفه در ذکر ذهب گفته که از صاحب تجربه منقول است
که چون از طلا بشکل جلیله ساخته در خواب و بیداری صاحب توحش
مرض و خفقان و خیالات فاسده سوداوی در اندک مدتی در
دهان داشته باشد رفع جمیع اعراض مذکوره شود و در ذکر سبج که
تفسیرش در صداع گذشت گفته که نگاه داشتن قطعه او که بقدر
یک مثقال باشد جهت رفع فزع و دهشت از سوده است و گویند هر سر
نهادن اکلیل شویت یعنی جرو وی بالخاصیه مانع امراض دماغی و
صورت قبول عامه است و شربت از ملک در صداع گذشت است جنو

بعد چلی است ایضاً دوشاب انگوری شیرین با افتیمون جهت وحشت
و جنون نافع است و با اندکی زعفران جهت رفع هم و غم و غضب
شدید و با سداب جهت صرع مجرب دانسته اند ایضاً شربت
سیب ترش که آب آنرا بدون شیرینی بقوام آورده باشند جهت
رفع غم دائم سوداوی و غلبه صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی
و قی نافع است ایضاً آب شاهتره چون بیاشامند سودا و صفرا
را بمول بیرون کند و سورت سودا را از دماغ تخفیف دهد
و اخلاط محترقه را اخراج نماید و از امراض سوداویه خلاصی
دهد و خون را صاف نماید و معده را قوت دهد و اشتها بیاورد
و شربتی از وی از چهار اوقیه تا نه اوقیه که بشکر خوش مزه کرده
و قدری هلیله زرد جهت دفع ضرر وی بطبخ آن داخل نموده بیاشامند
و صاحب تحفه گفته شربت ابریشم که معمول متاخرین موافق نسخه (در شربت ابریشم مجرب)
مرحوم حکیم محمد باقر قمی موافق اکثر امزجه و در رفع مواد سوداوی
و خفقان و تقویت دل و اعضاء رئیسه و معده و اقسام مالیخولیا

۱۹۱

و توحش و هموم بغایت مؤثر است ابریشم خام مقرض سیصد ل
سه روز در عرق گاوزبان و عرق بید مشک و عرق شاهتره و
گلاب از هر یکی تبریزی من سیصد مثقال باشد و آب سیب
شیرین و آب امرود شیرین و آب انار شیرین آب به شیرین
هر یک دویست ل نقیع شود و بعد از آن بجوشانند تا به ربع
رسد و در حین جوشیدن مصطکی و سنبل هندی جوز بوا
بسباسه زعفران از هر یک ۳ ل هیل قرنفل عود ساذج هندی
هر یک ۱ ل و نیم دارچینی ۲ ل همه را کوبیده در پارچه بسته در آن
انداخته بجوش آورند و بعد از آنکه آبها به ربع رسد ابریشم را دور
را فشرده آب صاف کرده را با ششصد ل شکر سفید و دویست ل
عسل بقوام آورند و عنبر اشهب و ورق طلا از هر یک ۱ ل ورق
نقره ۳ ل مشک نیم ل در آن حل کنند و اگر قوی تر خواهند مصطکی
زعفران درونج بهمنین قرنفل عود هیل صندل زرد از هر یک نیم ل

کوفته و بیخته اضافه نمایند و بعضی شکر را هزار و دویست م
و عسل را سیصد م می کنند و زعفران را نمی جوشانند بلکه
بعد از قوام در او حل می کنند و این انسب است چه زعفران
از جوشیدن ضعیف الاثر میشود و شربت افسنتین صغیر
که صاحب تحفه ذکر کرده میگوید که جهت مالیخولیای مراقی و
ضعف معده که از برودت باشد و سوء القنیه بغایت نافع
است افسنتین ده م گل سرخ بیست م تربد ۵ م اغاریقون
۴ م سنبل الطیب ۲ م در چهار صد م آب بجوشانند تا به نصف
رسد و با صد و بیست م شکر بقوام آورند ۴ اگر تربد را حل و
سنبل را حل کنند قوی‌تر خواهد بود و حقیر مکرر تجربه نموده
و در مطبوخات گفته مطبوخ اسطوخودوس منقول از تذکره
جهت اخلاط سوداوی و محترقه و صلابات و وسواس و جنون
و مالیخولیا و عرق النسا و مفاصل و صاف کردن خون و کدورت

نا

فکر نافع است کشنیز ۷ مغز دانه قرطم ۷ عناب ۷ سپستان ۷
اسطوخودوس ۴ گل بابونه ۴ قنطوریون دقیق ۴ افتیمون
۴ شورنجان سفید ۲ با تمام مثقل ادویه آب بجوشانند تا
بثلث رسد پس صاف نموده بنوشند و اگر با درد سر و تشنج
بخارات و یبوست دماغ باشد انجیر زرد ده عدد کتیرا
۴ روغن بادام ۳ پر سیاوشان ۳ صعتر ۳ مرزنجوش
۴ اضافه کنند انتهی و چون نادر مثقال گل صعتر را با شکر
و سکنجبین بخورند مسهل سودا و بلغم باشد و در نسیان از شاهد معتبر
صعتر شد و چون هفت درهم از ریشه‌های درخت توت را با
ده اوقیه انجیر در سی و دو مثقال آب طبخ دهند مسهل قوی سودا
و سریع الاثر باشد و بعضی از مسهلات در ملینات الطبیعه
نیز مذکور میشود **الصرع** مرضی است معروف و از سده
دماغی غیر شامل مر جمیع بطون دماغ بهم میرسد که باعث تشنج اعصاب.

و مانع حس و حرکت و انتصاب میگردد چکانیدن آب چغندر
مکرر بدماغ مصروع که بسبب صرع وی اجتماع اخلاط لزجه
باشد بغایت نافع است و چون جگر خر را بریان کرده ناشتا مصروع را
دهند بغایت نفع بخشد و همچنین سم گورخر که بسوزانند و بخورد
او دهند و همچنین در شراب یا سداب چنانکه در مالیخولیا گذشت
و همچنین چکانیدن روغن آجر که در حرف را در ذکر روغنها گفته
و همچنین سعوط زهرهٔ خارپشت با خصیة الثعلب که صاحب تحفه گفته
رافع صرع است و همچنین خوردن زهرهٔ بلبل با ریحان با عسل هر روز
بقدر یک حبه و همچنین شربت اصل مجرب که در صداع گذشت و صاحب
تحفه در ذکر معاجین گفته معجون القرع مجرب از جالینوس و الرازی
الاطبا نقل میشود و بتجربه رسیده صفت آن عاقرقرحا ده [illegible] اصلا
شا[illegible] و از سنبل [illegible] بکوبند و بعد از ان در ماء الحار با سرکه کهنه
ده مثقال بسایند و با عسل سرشته شربتی دو درهم با بیست و [illegible]
آب گرم انتهی و گویند که چون دندان [illegible] را بر مصروع

خود بخود شفا یابد و همچنین پوست پیشانی خرگوش اگر با مصروع بر [illegible]
و اگر زایل نشود سال دیگر تجربه کنند و گویند چون کسی زر زرد را
با خود بردارد از حدوث صرع ایمن باشد و قیل صرع الاطفال
که ام الصبیان نامند چکانیدن آب سداب در بینی [illegible] و اطراف
بینی مالیدن نافع است **السکته** مرضی است معروف
و از سده دماغی شامله مر جمیع بطون دماغ بهم میرسد چنانکه جمیع
اعضا از حس و حرکت وامیماند سوای نفس بلکه در سکتهٔ صعبه
نفس نیز ظاهر نمیشود چنانکه صاحب حس تشبیه بمیت میدهد و امتیاز نفس
از میت یابند که پنبه گذارده در نهایت نرمی بر بینی وی نهند
و کاسهٔ آبی بر سینهٔ [illegible] بگذارند اگر پنبه و آب حرکت کرد زنده است
و الا فلا و از جملهٔ علامات جیده اینکه شخصی در چشم او نگاه کند اگر
صورت خود را در حدقهٔ او تواند دید زنده است والا مرده و علاج
سکته که از غلبهٔ خون باشد بدلالت سرخی رو و [illegible] فصد قیفال
و فصد صافن و حجامت ساقین و تلیین طبیعت اولا بحقنها [illegible]

و در [illegible] درد [illegible]
[illegible] گفته که گویند [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
که آنچه [illegible] صرع [illegible]
[illegible] خاصیت عجیبه
[illegible]
[illegible] بیند [illegible]
تمام سال [illegible]
و در [illegible]
[illegible] شود و در [illegible]
[illegible] صرع [illegible]
[illegible] مرض [illegible]
[illegible]
و [illegible] کنند [illegible]
صرع [illegible]

متوسط آنگاه بحقنهای تند تا مادّه از سر فرود آید و بو یابند
مقوی دماغ که محلل آن نباشد و آنچه از بلغم باشد ابتدا بحقنهای
تند نمایند چون تخم حنظل و قنطوریون کبیر چند مرتبه آنگاه
تاده را گرم کرده به پیش سر دیگر دماغ داغ کنند چنانکه موی سر
و بو یابنده شود کندش و مشک و سوسن و فرفیون و امثال ذلک
و آنچه از سردی ساده باشد داغ تاده که آنجا مذکور شد عمل
آورند و آنچه از ضربه و سقطه باشد که بر سر واقع شده باشد علاج
جراحت و تقویت دماغ و تلیین طبیعت به سرد از نار
و صاحب سکته را ... ایضا جهت سکته خردل چند جدا سنبر بالتسویه با سرکه حل کنند و
ایضا جهت سکته و سبات فرفیون خردل سرخ شیطرج هندی
و تخم انجره بالتسویه است

السبات

این خوابیست که از
عادت تجاوز کند کمّا باینکه بغایت طولانی باشد و هم کیفا
باینکه بسیار مشکل بیدار شود و سبب اقسام او اغمای در باطن
جهت تعبی یا المی یا ضربه و سقطه یا غیر ذلک و علاجش اهتمام کردن

در بیدار کردن او اگر چه بکشند تا سود و کشیدن اطراف و الم رسانیدن
آن باشد تا روح و قوی بخارج منجذب شود و سعوط آدن سرکه
و آب مورزد که بالخاصیه و الکیفیه بغایت نافع است و ضماد کردن
بعضا دیگر در آخر معالجات سکته مذکور شد

السهر

یعنی بیخوابی مفرط که آن بسبب گرمی و خشکی دماغ که علامتش در امزجه دماغ
از کتب مبسوطه مسطور است یا بسبب وجود بلغم شور که علامتش سنگینی
سر و ظهور رطوبت است از منخرین یا بسبب فکر بسیار یا روشنی مفرط
مر کسیکه مستعد این مرض باشد یا بسبب ... و حدوث تلخی یا بسبب خوردن
غذائی که خواب را آشفته سازد چون باقلا یا بسبب غلبه سودا و وی
که در آنوقت مالنخولیا باشد یا بسبب وجعی که صاحب سهر از آن رنجور باشد
و علاج گرمی و خشکی دماغ بحمام معتدل و مرطب کردن است اول حمام باشد
و استعمال روغنهای مرطبه و تدهین یعنی بر روغن بنفشه یا مانند کدو و یا
و زعفران و غیر ذلک و آنچه از بلغم باشد تنقیه دماغ از آن و آنچه ...
ازاله آن ضرور است که تفصیل خلاف داب این مختصر است و خوردن ...

ماخشی بش که در مالیخولیا گذشته رفع بخوابی است و الحجیبن ضماد
زعفران و نطول اد بر سر و همچنین سعوط کرد و با شیر دختر
السدر والدوار سدر تاریکی چشم است نزد برپا
خواستن و دوار گیج زدن سر است چنانکه صاحب آن اشیا را دایره
بر گرد خود پندارد و سبب هر دو بخارهاییست از نفس دماغ
یا از معده یا غیرها که متصاعد شود بسوی دماغ است بسوء مزاج
مختلف که تاریک میشود بسبب آن چشم یا دوران میکنند ارواح
دماغ را نیز دوران میدهد چنانکه متغیر میشود بسببهای بیرونی روح
باصره و بعین مرئی پس خیال میکنند که اشیا دوران میکنند و یا سبب
آن ضربه و سقطه است که دوران میدهد ارواح دماغ را مانند آبی
که صدمه باو برخورد و علامتش استفراغ الجزء و رطوبات دماغ
و تقویت دماغ که قبول ابخار نکنند و تلیین طبیعت بفتیله مسهله یا حقنه
ملایم هموار در ابتدا و متوسط در حال زیاد شدن و شد در حال
انتها و استعمال کردن تخم کشنیز در اغذیه و اشربه وی تا مانع صعود

بخارات

بخارات بدماغ شود و اگر از ضربه و سقطه باشد علاجش
و سقطه کنند که در حمی آتش مذکور است و شرب موم مجرب گفته
که صفت حبی که مذکور است جهت این مرض خصوصا هرگاه از بلغم
باشد پوست هلیله کابلی ام ترید مجوف ام غاریقون نافع
مثقال اسطوخودوس ام نمک اندرانی ربع درهم مجموع حب
شربتست انتهی الخصار تاکید و که در مالیخولیا گذشت لهت
سدر و دوار نافع است و اینکه در نزد دوران ما بر نفس
خود گیج زدن سر عارض میشود جهت آنست که بتبعیت دوران
او ارواح دماغ نیز دوران میکنند پس بعد از سکون او
نیز تا زمانی ارواح دماغ در دوران باشند چنانکه بت ابلده میشود
در ظرف آبی که دوران دهند و ساکن کنند **اللقوه**
و آن کج شدن یکطرف رو و چشم و لب است بسبب استرخاء یا تشنج
~~علاجش چنانکه~~ صاحب تحفه در ذکر که گفته که سعوط زهره
او باب چغندر سه روز و با آب مرزنجوش بدستوره اوز

تا بگفته رفع لقوه میکنند و مجرب دانسته اند بشرطیکه در آن
ایام روغن گردکان بیاشامند و بمالند و سر و بینی نگاه [illegible]
و مؤلف مالابد ~~[illegible]~~ اکتفا بسعوط زهرهٔ کبک با آب
برگ چغندر سه روز کرده ~~[illegible]~~ و گفته [illegible] است ایضا سعوط
روغن بنفشه با مشک در بینی که گذشت که مجرب است ایضا روغن
ابجد که در حرف را از رح و اول رساله گذشت نوشته و بند [illegible]
آن نهایت نافع است ایضا بلارفس گرفتن چون زلوا نافع است
و نوشتن صاحب ایارج را رافع لقوه دانسته اند و چون فاتحه بر صفحه
از شیشه که تفسیرش در صداع گذشت بطوری چند از سورهٔ
مبارکه بقیه که لم یکن باشند نوشته صاحب لقوه پیوسته در
نگاه کنند و در غیر آن نظر نماید در اندروز لقوه زایل
شود باذن الله و مجرب دانسته اند

الفالج والاسترخا

در این هر دو مرض بی حس و حرکت شدن عضو عارض میشود
لیکن فالج در عرف اطبا مخصوص است باسترخائی که عارض نصف

شود و طول لا عدم نفوذ در یکی از دو شق نخاع تحتانی اگر
باشد نصف بدن سوای سر و روی مفلوج گردد و اگر در یکی از
دو شق بطن موخر دماغ بود در اینوقت یکطرف رو با نیمه
بدن که محاذی اوست تا قدم مفلوج شود و اگر سبب تمام
بطن موخر دماغ را احاطه کند در اینوقت تمام رو و بدن
سوای سر مفلوج شود چه هرگاه سر نیز مثل سایر بدن گردد
سکته خواهد بود و اگر سبب در شعبهٔ از شعبهای عصب
حس و حرکت باشد در اینوقت هر عضویکه بروح حس و
حرکت از همین شعبه باید بسوی او نفوذ کند مفلوج گردد و سبب
عدم نفوذ روح یا قطع عصب است عرضا که علاج پذیر نیست
چه عصب بعد از انقطاع و انفصال هر یکی از دو طرفش بجانب
مخالف آن دیگر میگریزد و التیام نمی پذیرد که منفذ روح بجانب
مافوق محل قطع متواتر شود یا بسبب عدم نفوذ انسداد مسام
است بسبب خلطیکه متمدد شود بکثرت یا بغلظت یا بلزوجت چون دکه [illegible]

در بیان آنکه انقباض عضو آنست از سردیکه منکشف ان شود یا ضربتی
یا محاذی درت ورم ضاغطی بازوال یکی از حرارت بود و جای
یا غیر ذلک از اسباب انقباض یا آنست که آن اعضا اند منقبض یا ام
مثل ورمیکه در منابت اعصاب یا شعبات آنها سبب سقطه
بهم رسد چنانکه در نزد عروض ضربه و سقطه عارض میشود
و علامت فالج رطوبی آنکه ناگاه عارض شود از غیر سبب
خارجی و سفیدی قاروره و غلظت قوام آن و غیر آن
بودن دیست و علاج آن بر سبیل اجمال چنانکه در بعضی
از نسخ معتبره یافته آنکه از روز اول تا روز چهارم ماء العسل
بیاشامند بعد از آن تا روز چهاردهم ماء الاصول پس
چون ماده نضج یابد و تلطیف غلظ روی نماید استفراغ
کنند بحقنه حادّه که معموله باشد از شبت و مرزنجوش و
اکلیل الملک و شنبلیله و کرچک کوبیده و انجیر و
اصل السوس و قنطوریون دقیق با عسل و آنچه با
زیت عتیق و تخم الحنظل و همچنین سایر استفراغات که طبیب

حاذق

حاذق مناسب داند و بعد از تنقیه تمریخ کنند مهرهای گردن
و اعضاء علیله را به روغنهای حاره چه که تقایای ماده
را به تحلیل دهد و اعصاب را تقویت نماید مثل روغن
کرچک و روغن شبت که صفتش در دواء جامع المفاصل مذکور
شد و روغن ناردین و روغن قسط و امثال آن ذکر یافت
و گاهی باضافه جند بیدستر و عاقر قرحا و امثال آن
در مزاج علیل کنند به دلالت رنگینی بول و گرمی بدن و سرخی
رنگت در این وقت واجب است فصد کردن و تسکین [illegible]
حاجت [illegible] مثل سکنجبین و آنچه از ورم باشد معالجه ورم و همچنین
هر سببی را بتدبیر لایق آن که تفصیل آنها غیر مناسب این مختصر
ضرورت و جهت فالج و رعشه و سایر امراض بارده معجون
ثوم در نقصان الباه [illegible] مذکور میشود و مداومت
کردن بخوردن سداب هر روز یکدرم جهت ازاله فالج و رعشه
در نسخ مجرب صاحب تحفه دخیره است و تخم [illegible]
استعمال مجرب دانسته اند و صاحب تحفه در [illegible]

۲۱۱

که بعد از آن بیل جلغوزه را مثل گفته که بکوبد او را با عسل هر روز
بقدر سه مثقال جهت فالج مجرب و جهت سرفه کهنه و امراض
ریه نافع لیکن جهت امراض ریه بطریق مجربات گفته که حقیر در ضیق
النفس نقل میکنند و گفته اند که چون فلفل نحو کرده را با روغن
زیتون بجوشانند و بعضو مفلوج بمالند نفع عظیمی کند و همچنین
چون عضو مذکور را بطبیخ عاقرقرحا گذارند یا روغن عاقرقرحا
بوی بمالند بغایت نافع است و همچنین روغن او جهت فالج
و رعشه و همچنین چنانکه در جزو اوّل رساله گذشته و همچنین
روغن عقرب جهت فالج چنانکه در بواسیر مذکور میشود و همچنین
روغن انب بره جهت فالج و رعشه چنانکه در اوجاع المفاصل
مذکور میشود و صفت روغن عاقرقرحا که مذکور شد بنحوی که صاحب
تحفه گفته اینست که با عصاره او ترتیب دهند و یا بکوبند قدری
او را کوبیده در یک رطل آب بجوشانند تا بدو وقیه و نیم باز دو وقیه
روغن زیتون بجوشانند تا آب بسوزد و صاف نمایند

التشنج و التمدد

التشنج و التمدد تشنج یعنی در هم کشیده شدن است
و مراد در اینجا علتی است که در هم کشیده میشود بسبب آن
عصب چنانکه مانع انبساط عضو شود و تمدد آنکه مولف
مؤلف اسباب گفته اینست که تمدد تشنج عصب است از هر دو
جانب یعنی از جانب پیش و پس خلاف کسی راست و امی ایستد
عضو و میل نمیکند بسوی جانبی یعنی نه منقبض میشود و نه
منبسط گویا که آن عضو مفصل ندارد و مستفاد از تعریف تشنج
آنکه تمدد آنست که مانع انقباض عضو شود خواه مانع
انبساط نیز شود یا نه پس تمدد ضد تشنج خواهد بود از جهت
آنکه اوّل مانع انقباض است و ثانی مانع انبساط و بباید دانست که تثاوب یعنی
کش خمیازه زدن که عارض انسان میشود نیز از تشنج عضلات
فکّ است لیکن چون حدوث آن از ابخره ریاحیه سریعة
التحلل است از این جهت بسرعت بخمیازه زدن زایل میشود
و سبب تشنج و تمدد یا ماده بلغمیه غلیظ نافذه در جرم یا امتلائیات که باشد

اعصاب و جواهر لیفهای وی است و ابن الاعضای
باشد علامتش حدوث دفعة و علامات غلبه بلغم و امتلا
است و یا استرخائی است عصبی است که عارض اعصاب میشود
از مثل الاستفراغات و تعب و بیخوابی و گرسنگی و غیرها بهم
میرسد علامتش تقدم اسباب مجففه و عروض آن حرکت
اندک و خفیف بدن و یا اذیت دیگری است که بعصب رسد
مثل ورمی یا قطعی یا کیفیت کمیته خواه مبرده و خواه
ملدوغه و خواه خلط لاذع سمی یا برد شدید مکثف عصب
و علاج امتلائی تنقیه بدن است بمثل ماء الاصول جاریه
فیقرا بعد از انضاج خلط باشد میدهد ماء الاصول
با گل انگبین هر صبح تا باعث استفراغ لطیف و بقای
غلیظ نگردد بعد از آن تمریخ بر روغنهای گرم مثل
روغن قسط و روغن سداب که در مرعشه می آید و روغن
قسط و روغن یاسمین که در مرتکیه خنده بیدستر و فربیون

و غار و ... اضافه کرده باشند و آنچه از یبسی باشد علاج
بغیر یبست که در صبیان و جوانان بر سبیل ضرورت در زمان
طولانی که در این وقت ترطیب بدن کنند مرطبات مثل ...
شیر الاغ و شیر بز و ماء الشعیر و لعاب بهدانه با شربت
نیلوفر و روغن تخم کدو و بادام شیرین ... و طولا کردن
عضو با دوف بالطبیخ بنفشه و برگ کاهو و بابونه و برگ خطمی
و بید و کدو و نیلوفر و تمرهندی ... آن بر روغن بنفشه با موم
ساق گاو و پیه مرغ و موم سفید و شیر دختر الی غیر ذلک
از مرطبات و آنچه از سایر اسباب بود تدبیر آن ...
و در فالج جهت ... خوردن سداب گذشته که مجرب است رعشه
یعنی لرزیدن اعضا و حدوث آن از عجز قوه محرکه است از
تحریک عضل یا اثبات آن بر سبیل اتصال این مخلوط میشود
حرکت یا ثبات ارادی بحرکت طبیعی عضو که عبارت از آن است

ویست بسوی اسفل برای تنقلی که دارد و حکایتی شد رعشه تخیله
درو الج گذشت ایضا خوردن کلم رعشه را نافع است و حجامتی
عرق النسا و پس چنانکه در روضه الصفا فصل مذکور است تا حقیقتا بیان شود
ایضا اشیا مثل بیدانجیر و غیره روغن سداب در مقام الجنه
رعشه مجرب صاحب تحفه و غیره است صفتش آنکه از جرم
شراب ترنجبین و آب خالص چهار جزو و روغن زیتون ده
جزو با هم بجوشانند تا آب بسوزد پس صاف کرده استعمال
کنند و صاحب تحفه در ذکر مصطکی گفته که طلای مصطکی با روغن
او در روغن زیتون جهت تشقق لب و از تبهای بارد
و رعشه و صرع نافع و از دواء سید بیل و در ذکر سعید
سایله گفته که طلای مطبوخ او در روغن زیتون جهت
و از تبهای بارد و صرع و از رعشه از مجربات است **الرعاف**
یعنی خون آمدن از بینی اگرچه محل آن در امراض بینی بود
نه امراض دماغ لیکن چون متعلق بدماغ است و این مختصر مشتمل بر امراض

یعنی

یعنی نیست لهذا در این مقام مذکور شد و میباید دانست که
رعاف بحرانی را قطع کردن جایز نیست چه آن فعل
طبیعت است که دفع ماده مرض میکند مگر وقتیکه بافراط
رسد و خوف سقوط قوت باشد که در این وقت قطع لازم است
و چکانیدن عصاره سرگین تازه خر و آب بادروج و آب
نعناع و خانه عنکبوت هر یک بانفراده قاطع رعاف است
ایضا بوییدن سرگین خر که سرکه بوی آن خورده باشند قاطع
رعاف است و مجربات چکانیدن آب کشنیز و ضماد کردن سداب
با سرکه بر پیشانی و چکانیدن خون کبوتر هر یک همین اثر دارد لیکن
خون کبوتر جهت رعافی است که از حجب دماغ باشد و سقوط
کردن یخ که در میان بیضه کرده اند و بهم رسد و ضماد کردن
... و یخ بر پیشانی هر یک را صاحب تحفه مجرب یافته و گفته
یخ و ضماد برف نیز قاطع رعاف است و نوشتن این کلمه را
بر پیشانی قاطع رعاف دانسته اند گدم نرم ملم

الزکام والنزله

بنج آنچه گفته‌اند که این هر دو علت شریکند در اینکه هر یک از آن‌ها سیلان ماده است از دماغ لیکن از مردمان کسی است که اختصاص میدهد بنام نزله آنچه را که نازل شود بسوی حلق و بنام زکام آنچه را که نازل شود از بینی و از مردمان کسی است که همه را نزله می نامد و مخصوص میسازد بنام زکام آنچه را که از راه بینی بیاید و در رقیق دماغ بو بیند چیزها باشد و هر دو حار میباشند و بارد نیز علامت حار آنچیزیست که نازل شود و رقت و لذع ان و آنچه از تنحیح ظاهر شود در زکام دیگر و سرخی باشد و چشم و روی نیز سرخ میباشد و علامت بارده سردی و غلظت آنچه نازل شود و حارش بینی و سفیدی آنچیزیست که بتنحیح ظاهر گردد **ربایی** آنرا که زکام گرم حادث گردیده بس باید که شراب نیلوفر دیده چون ناس حس بسیه شراب مذکور غذا از ماش و جو مقشر افتاد مفید شد صفه شربت نیلوفر گل نیلوفر در پیالی عال در یک پیاله آب بجوش شند تا

کمه آبرا نگاه صاف کرده با چهل له قند بجوش شند تا بقوام آید و شونیز که بفارسی سیاه دانه و سیاه تخمه گویند بر روی نامی باشد چون نادیر ابریان کرده و کوبیده و در پارچه کتان کنند بجوید صاحب زکام سرد بسوید نافع بود و صاحب تذکره ذکر شونیز مذکور گفته که قطور بود داده او بار روغن زیتون بقدر چهار قطره بجهت رفع زکام که با عطسه بسیار باشد مجرب و در بحث کاه در نا گفته که کاه بجهت زکام از مجربات است شونیز را نیکو کرده چند قطره آب نمک بران باشیده بنیم گرم بر سر به بندند و اگر بدون کوبیده بدستور گرم کرده استعمال نمایند نهایت مفید است و در بحث مربیات گفته که مربای زردک جهت تصفیه سده و تنقیه ریه و منع نوازل و امراض و ضعف معده و بدی الهضم و استسقا و ضعف باه مفید بل آنست زردک ریزه کرده بجوش شند تا مهرا شود و عسل اضافه نموده بجوش شند تا آب زردک جوشیده بقوام رسد پس بازای هر صد آن او این ادویه

اگر خواهند و بجهت اضافه نمایند عود قماری قرنفل دارصینی زنجبیل
هیل جوز بوا زرنباد کبابه از هر یک سه مثقال و در جهت لعوقات
گفته لعوق خشخاش از جهت [illegible] جهت نزله [illegible] است
تخم خطمی بهدانه [illegible] اصل السوس [illegible] را در دو [illegible] پنجاه [illegible] آب
طبخ نموده روز دیگر بجوشانند تا به نصف رسد و با صاف و بیست مثقال
نبات بقوام آورده خشخاش سفید [illegible] و سیاه [illegible] مغز [illegible]
صمغ عربی [illegible] کثیرا [illegible] نرم صلایه نموده مخلوط کنند و در [illegible]
گفته طلای [illegible] ایارج فیقرا الی آخر که در سکنجبین گذشت و خوردن سکنجبین
نیز جهت توالی نزلات نافع است و شیخ آن کس بخور [illegible]
را که صمغی است شبیه بکهربا نافع دانسته جهت حاره و بارده از زکام
و نزله و بخار سر که بجو [illegible] در صداع دموی گذشت نزلات را نافع
است و از مرحوم میر محمد تقی نقل است که جهت دفع نزله و زکام از
طبیب فرنگی شنیده و در ایام [illegible] عمل نموده که [illegible] یعنی [illegible]
و افیون یعنی [illegible] از هر یک نیم [illegible] نرم صلایه نموده

و در کیسه [illegible] کرده بر یافوخ [illegible] بندد و هر [illegible]
ادویه را تجربه کنند و جبرئیل ابن بختیشوع گفته که هرگاه خواهد
که در زمستان زکام بهم نرسد هر [illegible] بوی نرگس کنند
و قریب بهمین مضمون در رساله [illegible] که [illegible] امام علی بن موسی
الرضا علیه السلام مذکور است و بعد از [illegible] نموده و کذلک حبة السوداء
یعنی شونیز است بوییدن [illegible] دانسته که شونیز عبارت از او است
و [illegible] نموده که هر گاه [illegible] نزله زکام را در زمستان [illegible]
باید بخور [illegible] حیار و حذر کند از نشستن در [illegible]
الحار است و باید دانست که حمام در نزله حاره مطلقا نافع است
خصوصا در آخر و در بارده در اول مضر و در آخر نافع است و
[illegible] ضرور است صاحب نزله و زکام را تقلیل در اکل و شرب
و خواب خصوصا خواب روز و خواب بعد از اکل که بغایت مضر است
و تحمل [illegible] گرسنگی و تشنگی و بیخوابی بقدر امکان بغایت نافع است
چنانچه شیخ گفته که اهمال اصل علاج است

فصل دوم

در بعضی امراض چشم و برخی از اشیای متعلقه بآن تعریف کرده

اند که شیاف علقمی جمیع علتهای چشم و بلکه و بیاض بغایت نافع است و

و صفت شیاف مذکور آنکه بگیرند شاخ درخت پاره پاره کرده و بکوبند و

و صاف نموده بر طلایه بحق کنند تا غلیظ شود و صمغ عربی حل

نموده اندکی بر آن ممزوج کنند تا بسته شود و در وقت حاجت شاف

از آن بر چشم نهند **الرمد** یعنی درد چشم در تحفه المؤمنین

گفته قطور دیگر در ابتدای رمد بغایت نافع و مسکن وجع است و حقیر

تجربه نموده یعنی تشمیزج بهدانه تخم خیار زه از هر یک ده عدد نیمکوب

کرده با نشاسته نیم درم و خشخاش دو دانگ با آب بجوشانند

تا غلیظ شود پس صاف نموده بقدری سفیده تخم مرغ در شیشه

کرده بر هم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند و گفته قطور دیگر که در

ایام تیزی رمد نافع است یعنی تشمیزج بهدانه از هر یک سی عدد نیم کوب

کرده با الو نیم استیر و مروت سفید در شیشه کرده با آب عصی الراعی

و شیره دختران در آتش نرم بجوشانند و صاف او را در چشم بچکانند

و آب برگ بارهنگ بدل عصی الراعی میشود انتهی و تشمیزج چشمک است

که در حرف جیم تحقیق شد و عصی الراعی گیاهیست معروف که بزبان

گیلانی چوبست ناهند و این نیز در حرف عین تحقیق شد و دیگر گفته قطور

دیگر که در انحطاط بسیار نافع است و مسکن و محلل و مانع ظهور

بثور و قرحه است یعنی قلیلی را بکف دست بسیار بمالند تا درست سیاهی

بسیار از او برداید پس با گلاب کف دست را تر کرده سیاهی را

جمع کنند و با شیر دختران بچکانند و سیاه اهل عرب را نیز همین خاصیت

است و در تسکین وجع نیز بقدر به تجربه رسیده که گوشت بی استخوان

گوسفند را بسیار رقیق ورق کرده آن مقدار در کف دست نگاهدارند

که گرمی دست در او اثر کند پس بر پشت چشم و جبت نی [illegible]

در حال درد را ساکن کند و هیچ ضرری را اینجا اثر نیست انتهی

و نیز ناخنی اشترا با پوست خود و شبلیلان بسیده و با گلاب جوشانیده

در ابتدای رمد ضماد کنند درد را ساکن کند و ماده را از [illegible]

برد و بخور دادن بنفشه را برد و صندلی آنگاه بگلاب تر کرده نیم گرم

بر چشم رمد دار نهادن جهت رفع رمد از مجربات شمرده اند
و چون خایه چشم را سرکه و روغن گل تر نموده بر چشم نهاد کنند درد
چشم را نافع است و همچنین اکتحال انزروت محلول کرده بالشفیده تخم مرغ
یا با شیر دختران و همچنین اکتحال الیو نافع بطارسی شربا که ناحنم
با شیر دختران و چون پوست بیخ درخت زرشک را با گلاب جوشانیده
در چشم چکانند رمد کهنه را نافع است و صحت چشم نگه دارد و در طول
آن خشک کند و اکتحال کثیرا جهت اقسام رمد داران نافع چشم نافع آن
و چون شکوفه کدو را با تخم ریزه که دارد افشرده آب آن را
رمد گرم در چشم کنند رمد او زایل شود و همچنین زردی برقان که
در چشم باشد و لازم است صاحب رمد را احتراز کردن از دود و
غبار و گریه و نظر کردن بسیار و بشی مفرط و سفیدی مفرط و نگه
داشتن نظر بچیزی تا مدتی که چشم از آن بگردانند و استکثار جماع
که مضر است بچشم از همه چیز است و سیر خوردن از طعام خصوصا
شام و خصوصا خوابیدن بعد از آن و افراط خواب و بیداری
و خوردن چیزهای شور و بسیار ترش و چیزهای تند چون سیر و

[illegible]

بپازد گوار که جمیع اینها در حال محقت پرهیز کنند چه جای آنکه در حال
رمد و گفته اند که چون صعتر را با سبزیهای معطره بچشم بخورند
منع ضرر اینها کنند خواه آن سبزیها گرم باشند یا سرد و اما ...
در نسیان گذشت **السلاق** و آن مرضی است که پلک
چشم غلیظ شود و کناره او سرخ گردد و مژه ریخته شود رباعی
در پلک ... گرده چو غلظت ... مغز ...
سفیده تخم مرغ و برگ خرفه آمیز بر روغن گل و ساز ضماد و
و چون سلاق تازه باشد ... با گلاب پخته باشند یا ...
و کاسنی و سفیده تخم مرغ با روغن گل در شب ضماد کنند و صباح
بحمام روند و همچنین بگیرند عدس مقشر و سماق و تخم رمان و گل سرخ
و می پخته که عبارت از دوشاب باشد خمیر کرده شب ضماد کنند و
صباح بحمام روند و گفته اند که ادمان حمام نافع ترین معالجات
این مرض است و چون سلاق کهنه بود حجامت ساقین و ...
رگ ... گفته انهم و اهتمام در دخول حمام مناسب دانسته اند

[illegible]

۷۱۸

تا مادّه نضج یابد و تحلیل رود و جهت پرورش چشم و شستو
برگ آن ضماد کردن نشاسته با شیر دختران یا با سفیده تخم مرغ
مجربست و همچنین با شیر زنان نیز نافع است و همچنین نیز قطور
که در شیر دختر حل نموده و بر پارچه کشیده مکرر بر چشم بنهند نافع

الدمعه یعنی اشک کردن چشم و تر بودن آن در اکثر اوقات
صاحب تحفه گفته کحل ساذج از تألیف قدما و عجیب الفعل
در رفع بیاض و غشاوه و دمعه و حکّه و استرخای جفن و
الزام امن چشم و جالی و حافظ صحت است و گویند چون او را در شنبه
و چهارشنبه با میل طلا در چشم کشند از کوری ایمن شود نسخه‌اش
اصفهانی مرقشیثای فضی هر یک ۴ م اقلیمیای فضی بسد
هر یک ۲ م ساذج هندی ام مروارید زعفران هر یک نیم م
مشک ۴ قیراط و گفته کحل جهت دمعه بغایت مجرّب و از قدما
صبر توتیای کرمانی مغسول ده م بسد پوست هلیله زرد صبر هر یک
۲ م فلفل نیم م ایضا گفته ذرور رمادی منقول از مقالات عراقی

جهت رفع حمرت و جرب و حفظ صحت چشم و سیلان دمعه و درد
چشم که از علیان خون باشد بی‌بدل نافع است حضن نشاسته
کتیرا صمغ آلو کندر صمغ عربی ۲ ال شیاف مامیثا او نیم درم
سماق دو دانگ مجرب صاحب تحفه است که در ذکر بکار رفته است
مذکور شد **نزول الماء** یعنی فرود آمدن آب و صفا رو
چشم رباعی هر که نزول آب بینا دشوند صبر دل مستمند
هر بادشود گر صاحب آن میل کند حب ذهب صحت آید
و خاطر رو شاد شود صفت حب ذهب صبر سقوطری اهل
پوست هلیله زرد مصطکی و کتیره و محموده و زعفران از هر یک
دو دانگ سرنج ۲ دانگ همه را کوفته و بیخته و با آب جمیرک ده جبه
ساخته بلع کنند و گفته جهت ابتدای نزول آب خوردن صعتر
با عسل و شکر بپرورده هر بار وقت خواب یک مثقال بغایت
نافع است و اکتحال حلتیت که صمغ درخت کوهی است با عسل
سرشته در ابتدای نزول آب با عشا یعنی الذ نزول و دی است

واکتحال بعصارهٔ فطر تازه مانع نزول آب است خصوصا چون مرهم
بآن پرورده کنند و فطر چیزیست سفید شبیه به نصف پوست تخم
مرغ منکوس که چون شمسی ملوّا از روی قبهای بارکره که از زمین
نمناک میروید و بترکی [illegible] و بتازی قارچ و بزبان گیل
تغال کلاه نامند و چون جگر گاو کوهی را پاره پاره کرده و دار
فلفل و فلفل سفید سحق کرده بر آن بپاشند و بر آتش بریان کنند
و رطوبت آنرا در ابتدای نزول آب در چشم کنند بغایت مفید
بود و اکتحال بمغز استخوان بره که با آب بسیار سرشته باشند جهت
نزول آب بغایت نافع است ایضا اکتحال بزهرهٔ لاک پشت [illegible]
که در دمعه گذشت ایضا اکتحال بروغن آجر که در درد اوّل رساله
در ذکر روغنها گذشت جهت آب نازل شده بسیار مفید است ایضا
اکتحال بنفط خصوصا نفط سفید جهت نزول آب نافع است
و صاحب تحفه در ذکر ضفدع که بپارسی وزغ و بزبان گیل
قرباغه گویند گفته که قسمی از ضفدع در اشجار میباشد سبز
و بسیار کوچک و در دار المرز بسیار است چون آنرا با نشل آن

دانهٔ بلغمیه بسوزانند اکتحال بآن جهت نزول آب از مجربات است
و در ذکر کتم گفته که تخم وسمه در رنگ و مقدار شبیه به تخم ترب
و مایل بسیاهی و بهترین ادویهٔ مانع نزول آب و رافع نازل
است ۴

البیاض

یعنی سفیدی که بر روی سیاهی چشم
بهم آید بباید در چشم تو چون بیاض پیدا گردد دفعش هروا
تورا مداوا کرده کز آب شقایق بجای غسل تا چشم بهم رسانی
مداوا کرده و شقایق لاله [illegible] و گفته اند که چون [illegible]
[illegible] در چشم بکشند سفیدی چشم را زایل کند و رطوبت [illegible]
ایضا [illegible] که بزبان گیل ماچی ماچی نامند اکتحال [illegible]
جهت رفع بیاض مجرب داشته اند و همچنین زهرهٔ کفتار را
که گداخته باشند و با مساوی آن روغن [illegible] ممزوج کرده
و در ظرف مس سه روز نهاده و هر ماهی دو بار بچشم بکشند
جهت رفع دانه و بیاض مجرب شمرده اند و تصریح نموده اند که

هرچه آن روغن بماند بهتر باشد ایضا سرگین سوسمار چون
بچشم طلا کنند سفیدی چشم را زایل کند چنانچه اگر سفیدی قوی
باشد با سرکه بکار برند و آب ایضا سرگین طفل که در اول
ولادت از او ظاهر شود چون خشک کرده با ورق مامیثا و
نبات مساوی یکجا سحق کرده در چشم کنند و چند روزی برابر
مداومت نمایند بیاض را رفع کند ایضا چون بول شیرخواره
را با عسل در ظرف مس طبخ دهند و در چشم کنند سفیدی و دانه
و قرحه و ورم و تاریکی همه را نافع است ایضا زنگ سبز که در دشتها
پیدا شود چون بگیرند و مکرر سیل(?) بسر همه را تا آن مالیده بچشم کنند سفیدی
وی دفع شود و صاحب تحفه در ذکر آمله گفته که آب مسقول(?)
او که کوبیده و خیسانیده باشد جهت ازاله بیاض
عمل آن آزموده است خصوصا هرگاه بعد از دو سه ساعت
آمله را فشرده تا سه بار آمله را تازه کنند و در شان قلی که
سرزبان کبیل قلیا و ناصد گفته که در رفع بیاض چشم حیوانات بعد

و در تحفت الحکما گفته که کحل جهت بیاض که البته تا سی روز زایل
کند هرچند که صاحب علت پیر چند که صاحب علت مایوس از علاج
باشد مشغول از نصایح زبداسج بوره سرگین سوسمار شکر سفید
مسحوق بنا بالسویه با کرطل ابی که با میران و وج هر یک دو درهم
را جوشانیده باشند تا هر بیع رسد مکرر در آفتاب سابیده
پس خشک کرده از نافته بیرون آورده استعمال نمایند و دیگر گفته
که کحل عزالملی جهت رفع بیاض بعد علاجات و در اندک زمانی قلع
مینماید ~~شیشه~~ سبز محرق مغسول […] هر یک ۳ م
بوره ارمنی زبداسج هر یک ۲ م و طریق سوختن شیشه بچه کو
نمود در تحفه از اوقات گفته آنست که شیشه را بر روی کفگیر آهنی
گذاشته بر روی آتش بدارند تا سرخ شود آنگاه در آبیکه بقدر
ربعش قلی در او حل کرده باشند فرو برند و مکرر همین عمل کنند تا شیشه
ریزه شده از سوراخهای کفگیر داخل آب گردد و اگر بیرون کفگیر ریزه گردد
با آب فرو برند مکرر تا به ریزه شود خوب است و طریق غسل شیشه مثل غسل بسیار

است که در حرف سین از جزو اول رساله گذشت و در حرف زا پوست
تخم مرغ کفته و سوخته مثل الکل که مانند الکل سفید شود جهت حل
قطع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و طرق تکلیس و چنانکه مذکور
ایضا در حرف ا و اوقات گفته آنست که پوست تخم مرغ را مکرر با آب
نمک بشویند و پرده‌های درون او را جدا کنند و نرم کوبیده
در کوزه مطین کرده در کوره کوزه‌گری و امثال آن چندان
بگذارند که مانند الکل سفید گردد و گفته که پوست تخم مرغ که جوجه
برآورده باشد جهت ادویه چشم بهتر است انتهی و کوزه مطین که
مذکور شد مراد کوزه ایست که بگل حکمت که در جزو اول رساله در
روغن آجر صفتش گذشت گرفته باشند ایضا جهت بیاض دوای مجرب
که صاحب تحفه در ذکر زنگار گفته بفصل در سلاق مع ایضا کحل سادج که مجرب
الفعل است در دمعه ... ذکر یافته

الحول

و آن مرضی است که باعث کجی چشم و متعسر در دیدن اشیا میگردد
در غالب حال و علاج آنچه مادرزادی باشد بسی صعب است

ابتداء
مگر آنکه در طفولیت ببعضی از حیل معالجه شود مثل آنکه ویرا
بر مهد مستوی خوابانیده چراغی در خلاف جهت کجی چشم
بنهند چنانکه در اکثر اوقات بالتفات بسوی آن تکلف
کند یا چیز سرخی بر بناگوش در خلاف جهت حول بچسبانند
چنانکه باید که طفل نظر در آن کنند که از این قبیل چیزها گاه
باشد که در راست کردن چشم اثر نماید و آنچه عارضی باشد
گاهی از استرخاء بعضی از عضلات چشم و گاهی از تشنج آن
مبتلا شد و علاج وی علاج تشنج و استرخاست که در کتب
مبسوطه مسطور است و صاحب تحفه گفته کحل جهت احول موثر
نفعا و الاسقام و صاحب تذکره گوید مجربست چشم خان ...
که در چراغ با روغن گل سوزانیده باشند با قدری مشک و
عنبر آمیخته در چشم احول کشند

العشی

بر وزن عمی
بمعنی شب کوریست و سبب آن غلظت رطوبت بیضیه چشم است

چه چشم مشتمل بر هفت طبقه و سه رطوبت است طبقه اول
و مجاور رطوبت ملتحمه دوم قرنیه سیم عنبیه و بعد از آن رطوبت اول
که رطوبت بیضیه خوانند که شبیهست بسفیده تخم مرغ و بعد از آن طبقه
چهارم است که عنکبوتیه خوانند و بعد از آن رطوبت دوم است که رطوبت
جلیدیه گویند آنگاه رطوبت سیم است که رطوبت زجاجیه گویند
آنگاه طبقه پنجم است که شبکیه گویند پس ششم است که مشیمیه نامند پس
هفتم است که طبقه صلبه است ملاصق استخوان چشم **رباعی**
از غلظت بیضیه چو شب کوری زاد * صد گونه غم و الم بدل
رو نهاد * گر شهد بآب رازیانج بکشند * نزدیک خرد مفید
خواهد افتاد * شهد عسل آتش ندیده را گویند و رازیانج
بادیانست در شرح موجز گفته که از ادویه جیده جلیدیه جگر بز است
که جگر او بریده و بر سر آتش کباب کرده باشند و چون بچکیدن آید گرفته
شود آنچه از او بچکد و پاشیده شود بر او نمک هندی و دار فلفل

واکتحال

و اکتحال کرده شود بآن و گفته که بسا هست که پاشیده می‌شود بر جگر ادویه
در وقت کباب کردن و گفته که سر از بز شدن هر بار همین کباب
و خوردن از گوشت بز شته آن همه نافع است و صاحب تحفه چنین گفته
که جگر بز سیاه را چون شرحه کرده زهره او را با او مخلوط کرده و دار فلفل
و زنجبیل با او پاشیده خوناب مترشح کباب او را در چشم کشند است
شبکوری مجرب دانسته اند و در ذکر قلب گفته که اکتحال خونابه
و رطوبت آنرا که در حین کباب کردن از آن چکد جهت شبکوری
مجرب دانسته اند و اختصاص بدل حیوان مخصوصی نداده
ایضا جگر گاو و گوهی بتفصیلیکه در ضروری المرام گذشت گویند رافع
شب کوریست و همچنین اکتحال آب [illegible] تا آب حل کرده و کحل [illegible] چشم
در شرح موجز جهت شبکوری گفته زردچوبه و سداب خشک بالسویه
[illegible] ساخته قبل از طعام بخورند **محدّات الباصرة مقویات بها**
بعضی چیزها [illegible] و تقویت نماید [illegible]
در موجز گفته که از ادویه معتدله که نافع است مر ضعف بصر را
[illegible] که سوزانیده شود و [illegible]

زرد و سابیده و سحیق شود و انداخته شود و گفته … فلفل بر آن
وگفته ایضا عصارهٔ انار مز یعنی ترش که چون ستیده شود
تا بر سر بنصف و مخلوط کرده شود با آن بقدر نصف وی عسل و افتاب
داده شود در ظرفی تحت دو ماه پس صاف کرده شود و کرده داخل
شود اندکی فلفل و صبر و هرچه کهنه شود بهتر باشد و شیخ رئیس
گفته که این فایده ها خاصیت است و صورت نوعیه این مرکب را
میشناسد هر که بشناسد ویرا بتجربه یا بغیر تجربه از آنچه دشوار است
اشاره کرد بسوی آن ایضا گفته آب پیاز با عسل نافع است
وگفته خوردن شلغم دائما برشته و خام و پخته تقویت میکند
چشم را و تند بینا میکند بغایت و شیخ رئیس گفته حتی آنکه زایل میکند
ضعف دیرینه را انتهی آنچه شیخ گفته و این از خواص شلغم است انتهی
و آنکه آب را از پیاله باعث قوت بصر است خصوصا چون خشک کرده
… سر صفا کنند و چون دنباله خنفساء را که … دراز و …
گذاشته قطع کرده میل را برطوبتی که از آن ظاهر شود آغشته اکتحال
کنند باعث قوت و تیزی بصر گردد و صاحب تحفه در باب ادو

علاجی

علایی گفته زرورها میران از معالجات بقراطی جهت اختلاج
دایم و امراض بارده مزمنه و تقویت بصر بغایت آزموده
است زنجبیل قرنفل مامیران فلفل دارفلفل توتیای مغسول
۲ ۶ ۱ ۱ ۲ او نیم
صمغ عربی و در باب بصر هم در ذکر خواص مکتوم گفته که از تجارب
او نیم
بن غره منقولست و به تجربه بحربای رسیده که چون مرارهٔ …
… و عیفین قنفذ را بر آتش نرم چون ستیده با چیزهای
مناسب چشم اکتحال نمایند قوت باصره بحدی رسد که در شب اشیا را
بر ستوه روز ببیند ایضا مشهور فرموده که …
۲۱۷ را در سایه خشک کرده اکتحال کنند مدت … روحانیات
نمایند و در آخر معالجات سلاق و همچنین در آخر معالجات دمعه …
علاجی مذکور شد و گفته اند که چون میلی از سبج که بفارسی شبه سیاه
نامند تراشیده اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید
منع نبات الشعر فی العین
یعنی منع رو بیدن موی در میان چشم باید بعد از کندن تار موی …
از اینجا … کنند زلوی سوزانیده … که برشته ایضا …
شاهتره با صمغ مخلوط کرده ایضا زعفران یکمثقال کافور نیم …

غرسیه والسراج

جهت نقوت …

سابیده بر آن موضع ضماد کنند و دیگر نیز مفید بود و بعضی از مشایخ

عظام در منافع خاصیات الشعیر یافته میشود منع ظهور الجدری فیها

یعنی منع ظاهر شدن آبله در چشم شود از دردن چشم او بیرون بیاید

آبله هر که نزد دیگر ظهورش پای خود بند در حنا چون چکانی

آب کشنیز تر در چشم ایمنش سازی از این رنج و عنا و آب کشنیز

که مذکور شد جهت منع بردن آبله و حصبه مجرب صاحب تحفه است

فصل سیم در امراض گوش

الطرش و الثقل یعنی سنگینی گوش و کری آن چکانیدن آب پیاز

در سنگینی گوش و طنین و پاک کردن چرک مجرب است و همچنین بیار کهنه

که در گوش نهند ایضا چکانیدن نفط خصوصا سفید جهت سنگینی

گوش نافع است و همچنین روغن [illegible] که در ظرف [illegible] واول رساله

گذشته و ابن زهر گفته که چون آب ترب را در روغن گل سرشته کرده

جوش داده نیم درهم از آنرا در گوش چکانند سنگینی گوش را زایل

کنه

کند و مجربست و صاحب تحفه در بستان مصطفی گفته که قطور نیز شیر

او در روغن گنجد جهت گرانی سامعه مجرب و در بستان الاطبا گفته که

گفته که چون او در روغن زیتون بجوشانند تا روغن سیاه شود

قطور او جهت کری تازه و کهنه مجرب و در ذکر خنزیر بری

خوک نامند از جالینوس نقل کرده که پیه بی نمک او با مومیایی

رفع کری سامعه میکند اگرچه مادرزاد باشد و در ذکر مومیایی

چنین گفته که ارسطو گوید که چون مومیایی خوب را با پیه خوک غیر

نمکسود در گوش اصم مادرزاد گذارند رفع کری او میکند و در شرح

افسنتین گفته که قطور او با زهره بز و روغن بادام تلخ جهت

امراض گوش و کری قدیم مجرب و مؤلف ما لا یسع با خصوصها

گفته که چون طبخ دهند افسنتین را در روغن بادام تا آنکه بیرون

آید قوت افسنتین پس اضافه کنند تا روغن از زهرهٔ

بز و بچکانند در گوش تحلیل دهد بادهای آنرا و پاک کند از آنچه

را و بکشد [illegible] انتهی ایضا قطور جوز سبزه

که صمغ درخت گولیسر است در روغن زیتون جهت کری کهنه گوش
و درد او و طنین نافع است ایضا پیه دلفین که خوک ماهی است چون
در میان حنظل تخم بدر آورده جوشانیده در گوش چکانند گوش
کری کهنه و نور را زایل کند و در تجربات نخبه گفته بخور جهت ثقل
سامعه و دوی و طنین و ریاح بغایت نافع است مرزنجوش بلادر
افسنتین شیح ارمنی صعتر اهلی بابونه اکلیل الملک سنبله
سنبل و فرنا بتسویه جوشانیده در ظرف لوله دار کرده لوله ظرف را
در سوراخ گوش بگذارند تا بخار داخل گوش شود ایضا زهره
التمساح را چون سحق کرده با روغنهای گرم در گوش چکانند گوش
کری کهنه را زایل کند و زهره التمساح گفته است شبیه بدانها که چون
آب بر مس گداخته بریزند تا سرد شود آب گرم شده آن کف بر روی
آب ظاهر میشود **الطنین والدوی** طنین در لغت صدای
را گویند که از کوبیدن طشت یا پریدن مگس بهم رسد و دوی صدای
وزوز باد و پریدن مگس عسل را خوانند و در اینجا مراد شنیدن انسان است
آوازی را که در خارج وجود ندارد بسبب حرکت کردن هوا بلکه در تجویف

چنانکه احساس میکند صدای آنرا قوه سامعه که مودع است
در عصب مفروش بر صماخ چنانکه احساس میکند صدای خارج را
و گاهی از قوت حاسه سامعه میباشد که ادراک میکند صوت
خفی را که انسان خالی از آن نیست عادة مثل احساس کردن
صدایی که حاصل میشود از حرکت کردن بخار غذا در وقت
طبخ یا خالی در معده و دلالت میکند بر این نوع سلامت دماغ
و صفای حواس و هیجان شود گرسنگی برای اضطراب رطوبات
مشوشه در بدن در وقت گرسنگی و علاج این نوع تغلیظ حس است
بمغلظات مذکوره در محال خود و علاج آنچه از ابخره باشد
تقویت دماغ است بمثل روغن مورد و روغن گل تا قبول بخارات
نکند و تلیین طبیعت تا زایل شود ماده بخارات و خوردن
کشنیز خشک و حشیش نیز و نحو آنها تا مانع صعود بخارات بدماغ
گردد و صاحب تحفه گفته قطور جهت دوی و طنین بغایت
نافع است منقول از معالجات بقراطی جند بیدستر نطرون که بوره
سرخ است خربق سیاه بالسویه در سرکه حل کرده در گوش بچکانند
و باید نیم گرم باشد و ایضا گفته قطور را ایضا جهت دوی و سده از ابخره

جرکرد طاین نافع و مسمی بقرص قرنق است و قرنق سفید ۲ بورهٔ سرخ ۵
زعفران ۳ با سرکه قرص ساخته با دهان مناسبه حل نموده بچکانند
بعد از آن گفته قطور دیگر که رفع علامت مذکوره در ساعت کند
صرصر سیاه را در کوزهٔ سفالین سوزانیده خاکستر او را با بول
گاو و یا بول خوک بچکانند و صرصر را بلغت اصفهان زنجره و
بلغت دیلمی و تنکابن جیک نامند و آن حیوانی است کوچک شبیه
به ملخ ایضا بچکانیدن آب پیاز و در گوش نهادن پیاز پخته و چکانیدن
حلتیت در روغن زیتون جوشانیده و بخور مرزنجوش که چنین
در طرش و صمم گذشتند نافع است و همچنین چکانیدن روغن بادام تلخ
وجع الاذن یعنی درد گوش جهت ساکن شدن وی گفته اند قطوری
چند که در گوش بچکانند از آن جمله آب سداب در میان پوست انار گرم کرده
ایضا روغن گل سرخ در میان پوست ترب که خالی کرده باشند نیم گرم کرده
ایضا آب چغندر نیم گرم کرده ایضا روغن زیتون کهنه که [illegible]
[illegible] در دواء اول گذشت جوشانیده باشند ایضا روغن مغز تلخ
قیسی ایضا روغن بادام تلخ ایضا بورهٔ ارمنی با آب حل کرده که نیم گرم
بچکانند هر یک گفته اند باعث تسکین درد گوش است و اخیر باد گوش

را نیز گفته اند بیرون میکنند و صاحب تحفه گفته که چون موی
مقعد کنجشک را پاک کرده در ثقبهٔ گوش بگذارند در حال درد
آنرا ساکن کند و مجربست **قرحة الاذن** یعنی زخم گوش
چون فتیله را بعسل آلوده و با زردچوبه سحق کرده بگردانند در
میان گوش که زخم بود و چرک کرده بر نهند بچند روزی رفع شود
ایضا زهره گاو دو جزو عسل یکجزو با هم آمیخته بلته کهنه
رخسته و فتیله ساخته باشند آلوده صبح و شام در گوش نهند
زخم کهنه که در گوش باشد رفع کند ایضا زهره گاو در بابونه
زن در گوش زخم دار و هر چرکی که بود بچکانند رفع کند **دخول الحیوان
و تولد الدود فی الاذن** یعنی داخل شدن جانوری در گوش
و بهم رسیدن کرم در آن **رباعی** در گوش تو هر که بقدر ره
دود دیده حیوان برود یا که پدید آید دود [illegible] صبر با آب تلخ
یا آب کبره تقطیر کنی روی نماید بهبود [illegible] و چکانیدن قطران
در گوش فی الحال حرکة حیوان گوش را ساکن کند و بعد از آن ذکر [illegible]

وبه ثقل رساند خصوصا چون آب برگ شفتالو یا سرکه
بچکانند و همچنین سرکه به تنهائی و همچنین آب دهن صایم
که بترف فراد آب دهن ناشتا است و همچنین روغن بادام تلخ
و همچنین روغن زیتون ناگرم کرده که در گوش چکانیده در آفتاب بخوابد

دخول الماء فی الاذن یعنی داخل شدن آب در گوش

رباعی چون آب درون رود بنا معبود در گوش توای دلت
چو سر چشمه جو دشد در گوش تو جوب بادیان چون به نهند دائم
تمکند آب بیرون آید زود و چون آب تازه بگوش رفته باشد
گاه باشد که به داخل کردن انگشت در گوش و کشیدن آن دفعة یا بتدریج
و یا بعطسه بیرون آید و یا اینکه قدری آب بکف گرفته گوش را بآن
نهاده بخفت رند تا از این آب قدری دیگر بگوش داخل شود پس
بیکبار برجسته بیکبار دست از گوش بردارد که هر دو آب بیکبار
بیرون آید و چکانیده شیر زنان آب را از قعر گوش برسر آورد
و باعث سهولت بیرون آمدنش گردد و گاه هست که داخل شدن آن

درگوش

درگوش باعث درد شدید شود و گاه باشد که ورم نیز کند و در این
وقت علاج چنین است که پوست خشخاش و اکلیل الملک و بابونه
و بنفشه و خطمی و تخم کتان و آرد جو با شیر زنان سرشته ضماد
کنند که درد را ساکن کند خواه قبل از بیرون آمدن آب باشد
و خواه بعد از آن

فصل چهارم در امراض لب و دهان و لثه و دندان و زبان لثه گوشت دندان

را گویند و ترتیب ~~اعضای مذکوره~~ اشاره مختصر از جزئیات و معالجات
اعضای مذکوره میشود

تشقق الشفة یعنی ترکیدن لب رباعی

هر کس که تشقق لبش آزار دهد هر خوردنی گرم زیانش دارد
باید که زپیه مرغابی سفیده اد مرهم کند و برلب خود بگذارد
~~ایضا هر یک از این مذکورات را بر لب طلا کردن نافع است~~ باید
ایضا بر لب مالیدن لعاب بزر قطونا و همچنین کفی که از مالیدن
پاره از خیار به پاره دیگر پیش بهم رسد و همچنین کتیرا که با زبان
بر سطح لب گذارند و همچنین پیه مرغابی و همچنین چرک گوش مرکب

نافع است و بعضی از مناسبات مقام در ضمن ترکیبی که سابق اعضا
نیز مذکور میشود **القلاع** یعنی جوشش دهان و زبان چون پوست
بیخ درخت زرشک را که آنرا عنبس گویند جوش دهند و آب آن
مضمضه کنند هر نوع قلاع که باشد زایل کند چنانکه مجرب دانسته‌اند
ایضاً خاییدن کلبرگ خشک و همچنین گویند درد دهان از خاییدن تخم
و همچنین خاییدن برگ علیق که به زبان کیل ولشی گویند و همچنین
کردن با جا کشنیز در بیت نافع است و مؤلف مالابسع طلبید تا کشنیز
تر را جهت جوشش دهان مجرب دانسته و صاحب تحفه در ذکر جوز
گفته که رب او که از آب گردکان سبز و عسل یا رب انگور ترتیب
دهند جهت خناق و بخور دهان و خون بن دندان و ادرام
و سستی او بعید نیست و در آخر فصل اشربه در رب چنین گفته
که رب جوز جهت رفع قی و غرغره او جهت خناق و درد گلو بسیار
نافع است آب پوست گردکان تازه را بجوشند تا ثلث بماند
و با مثل آن عسل و همچو او مثلث یعنی آب انگور و ثلث کوفته
بجوشند تا ثلث بماند و یکصد قیراط و نیم وقیه زعفران

گویند

گویند نیم وقیه شب نمایی اضافه نمایند و گفته که اگر ساده او را تنها
[illegible]
و دهند مثلث فقط کافی است و جهت قلاع بسیار ردی که [illegible]
این دوا را نافع و مجرب دانسته‌اند قلی که به زبان کیل قلیاب
نامند چهار جزء و نطرون زرنیخ با توتیا جزء کوفته خمیر نموده
در ظرف گلی که یکطرف آن مسدود باشد ریخته چنانکه تا
نصف آن رسد پس طرف دیگر را نیز مسدود کرده بگل حکمت [illegible]
در جزو اول در ذکر روغن آنچه گذشت گرفته در زیر آتش
بگذارند تا نیک بسوزد پس برآورده و از گل و دواء سوخته جدا کرده
آنچه در میان آن منعقد شده باشد نرم کوبیده صاحب قلاع
بعد از مضمضه با آب مصل که ترکی قراقروت نامند که از دوغ
حاصل میشود از آن بر قلاع خود بپاشد که نفع آن را فی الفور
مشاهده کنند **تدبیر الاسنان** یعنی تدبیر دندانها که عبارت از حفظ صحت
باید دانست که دندان عضویست عزیز که حفظ آن بغایت مهم است پس
در این مقام اشاره به بعضی از چیزها که در حفظ صحت وی ضرورست [illegible]



نمایم و آن بجهت چیزهاست اول احتراز از فساد طعام و آنچه باعث [illegible] در معده
بخار فاسد آن متصاعد به دندانها و حوالی آن متصاعد شده و [illegible]
بسبب عدم متانت جوهر طعام و شراب چون ماهی و چون شیر
یا بجهت سرعت استحاله بخلط متعفن چون میوه ها یا بجهت بی ضابطه
خوردن دوم احتراز از کثرت قی خصوصا قی ترش سیم اجتناب
از خاییدن چیزی که دیر خاییده شود سیما چون شیرین بود چون قبیدی
و انجیر خشک چهارم احتراز از کند کنندهای دندان مثل انار ترش
پنجم احتراز از ملاقات دندان بچیز بسیار سرد یا بسیار گرم خصوصا
چون یکی از گرم و سرد در عقب آن دیگر اتفاق افتد ششم احتراز
از شکستن چیز محکم بدندان چون گردکان که باعث ضعف و انصباب
مواد و جلاء آن میگردد هفتم نگاهداشتن دندان و گوشت آن بپاک کردن
از چرکها و رطوبتهای چسبنده و استعمال مسواک بطریق اعتدال که خون
نرسد به دندان و حوالی آن بحیثیتی که ضعیف کند و مستعد قبول آفات
و زوال سازد و بهترین چوبها جهت مسواک چوب لیت که دراز و [illegible]

قبض باشد

قبض باشد چون چوب اراک و زیتون و شفتالو نیز خوب است
و [illegible] تا علت جلای اسنان و تقویت عمور که عبارت از گوشت
ما بین دندان باشد و مانع حدوث حفر که چرک دندان باشد و
خوشبوئی دهان و خوشبوئی جناب [illegible] سبحان میکرده هشتم
نگاهداشتن دندان به تدهین آن در وقت خواب [illegible]
روغن گل و مورد و غیرها هرگاه احتیاج به تبرید باشد و
مثل روغن بابونه هرگاه احتیاج به تسخین داشته باشد
و خاییدن کندر خصوصا در گرم مزاج و در سن پیری بهتر از
عسل است اگرچه در جلا و تنقیه عسل اقوی است و شیخ رئیس
گفته از جمله سنونات مجربه که حفظ دندان میکند شاخ گاو کوهی
سوخته است که [illegible] سنبل الطیب از هر کدام [illegible]
[illegible] اندرانی ربع درهم سنون بسازند [illegible]
~~[illegible]~~ و صاحب تحفه گفته سنون
منقول از معالجات بقراطی و ایلاقی جهت جلای دندان و
پاک کردن آن [illegible] و سفید کردن بسیار [illegible]

باتجربه دریافته

نمک سوخته با سنونه با عسل سنون کنند انتهی و طریق سنون
نمک آنکه یکبار بشویند و خشک کرده در دیگی کوزه‌ای کنند و آن را
دهند که از جستن و حرکت باز ایستد و آن نمک را گرفته در
آتش چندان گذارند که مجمر بسوزد و نیز خوب است ایضا سنون کرده
معتق خصوصا با اضافه نبد و مروارید که محکوک را الحق کرده
باشند جلای دندان و رافع زنگ و سنون رفتن آنست وصاحب
دانست که سنونها که در این مقام و در باقی معالجات دندانها مذکور
دوایی را گویند که بر دندانها بطریق سواک بمالند خواه سحق کرده
و بیخته با سرشته و خواه با سرشته و خواه قرص ساخته باشند
و در استعمال او می شرطست که معده ممتلی نباشد و دندانها را
بسواک و امثال او پاک کرده باشند و دهان را با بهای ادویه مناسبه
شسته باشند و صاحب تحفه گفته مضمضه که قبل از استعمال سنون
باید کرد تا تاثیر ادویه و ذرورات و سنونات اسرع گردد و منقول
از کتاب قانونچه منسوب بجالینوس بها الحق است که سما زرشک

ثمرة الطرفا هر یک سه جزو برگ زیتون از هر یک جزوی بیخ
بادنگ یا کرفت آمله بلیله دو نیم جوشانیده نیم اوقیه شب بجالی
حل کرده مضمضه نمایند و قطران که مذکور شد درخت گز است
و صنوبر درختی است که غار رستی کاج نامند و قسم ماده او که صنوبر
کبار است در گیلان یافت میشود که درخت جلغوزه می نامند
و بار شین بقدر باد رنگی است **القرس** یعنی کندی دندانها که ظاهر
شود از خاییدن و سبب آن یا امر خارجی است مثل خاییدن
انار ترش و امثال آن یا داخلی چون بلغم حامض یا سودا که قی شود در
یا بلغم معده چسبیده و قوتش به دندان رسد و علاجش سبب آن رطوبات لطیفه
حامضه و قابضه است که نفوذ میکند در جرم دندانها و از آن است
سردی و قبض میکنند و خاییدن ... از این امر شدید النفع است
و همچنین خاییدن ... یا باقلای تازه یا کشتی یا کرفان یا بادام یا فندق
یا مغز دانه ... یا نارجیل که هر یکی از این مذکورات رافع
ضرس است **دود الاسنان** یعنی کرمی که در زیر دندانها ...

و بزر الکراث همچنین

شیخ آورده گفته که بگیرند بزر البنج و تخم گندنا از هر یکی یک درم تخم
پیاز دو درهم و نیم با پیه بز خمیر کرده حب سازند که هر یک
بوزن یک درهم باشد و بخور کنند از ان یکدانه حب را با پیه بز
سر را ... چنانچه ... تا کرم ... شود بکار آن کرده
و صاحب تحفه چنین گفته که ادویه که کرم دندان را ساقط
میکنند تخم پیاز بزر کراث بزر البنج سائیده و با پیه بز
سرشته حب سازند و عددی از ان در آتش انداخته یک
سر نی را بر دندان ملاصق کرده سر دیگر نی را در ظرف
آتش به نهجی نصب کنند که دود از راه نی بدندان برسد
و اگر ظرف آتش لوله دار باشد بهتر است که نی بر لوله نصب
شود و دهن ظرف را بپوشند تا دود از لوله داخل نی
گردد و بدستور چون پنبه بقطران آلوده بر دندان گذارند
کرم را ساقط کند و مضمضه با آب برگ سفیدالو و قدری زراوند
طویل بغایت آزموده است و بدستور بخور راتیانج مؤثر

است و چون سوراخ دندان کرم خورده را بکافور پر کنند
موجب تسکین درد میگردد و بدستور فرتق مجو با عسل بغایت
مجرب است و بدستور پر کردن نقبه به مویزج و حلتیت و ورق
ارمنی بهمین اثر دارد و انتهی الف چکانیدن روغن آنجر که در
جزو اول رساله گذشت بلرزیدن ان متآکل باعث کشتن کرم
و تسکین الم آنست **تحرک الاسنان** یعنی جنبیدن
دندانها مضمضه کردن بشرح بخلاف سیر بشیر ها و بجیجا
شت بجای اعلاد سرکه و همچنین سنون کردن بکعب کاو سوخته
و همچنین سنون کردن بسرنج با ودع سوخته ... باعث
محکم شدن دندان متحرک است چنانکه اخیر تجربه حکمای هند است
و طریق سوختن کعب کاو و ودع به خویت که در تدبیر الاسنان
گذشت و ودع مهره ایست که در دیلم کلاجک و در اصفهان
کس گربه و بهندیانا کیلا چشم مهره نامند که سفید و بقدر باقلای آ

مقوی دندان و لثه است

الضابط احکام دندانها ... هلیله کابلی ... محرک ... [illegible]

و جوز قشر حالی در هر دو طرفش شکافته است ایضا جهت استحکام
دندان متحرک و قطع خون من دندان قوی و سریع الاثر است
نمک سنگ صدف سوخته زراوند مدحرج بیخ نی سوخته جو سوخته
بالسویه سنون کنند و سوختن صدف چون ودع است که [illegible]
شد و جو و سایر حبوب دیگر و زرا چون خواهند بسوزانند در
ظرف سفال یا آهن کرده بر سر آتش گذاشته چندان بر هم زنند
که بسوزد و بیخ نی را مانند عود و سایر چوبها باید سوخت و
اشتعال پیدا کرده در ظرف سفالین ریخته آتش دهند تا بجوش
زغال شود **وجع الاسنان** یعنی درد دندانها چون از حرارت
بود علامتش استراحت آب سرد و دریافتن ضربان
و التهاب و تیرگی درد مثل سوزن و سرخی در صفراوی است
و چون از برودت بود علامتش عدم التهاب و ضربان و
استراحت با آب گرم و میل کردن بشیرینی و نرمی در بلغمی و
سیاهی و سختی در سوداوی و باید دانست که کندن دندان

در صورتی

در صورتی نافع است که درد در خود دندان باشد با سلامت لثه
و عمور با آنکه یافته شود درد را کشیده در طول دندان که
در این وقت کندن باعث [illegible] ماده در سایر دندانها
میگردد خصوصا هرگاه دندان دردناک سوراخ داشته باشد
اما اگر با ورم لثه باشد کندن مضر است چه باعث انصباب
مواد میگردد بسوی لثه و ازدیاد ورم و اشتداد وجع میگردد
خصوصا هرگاه لثه بیش از این عارضه سست [illegible] باشد
و اگر درد در عمور یعنی گوشت ما بین دندان باشد پس گاهست
که کندن نفع کند بسبب یافتن ماده راهی بسوی تحلیل و استفراغ
و گاه باشد که ضرر کند و باعث زیادتی درد و انصباب مواد
گردد پس آنچه با ورم لثه باشد غالبا حار [illegible] باشد و علاجش
در دموی فصد قیفال و در صفراوی استفراغ صفرا [illegible]
آب انار [illegible] که ده درم [illegible] هلیله زرد را [illegible]
گذاشته و صبح بیاشامند آنگاه مضمضه با آب مورد نیم گرم
کنند که تقویت لثه نماید الی غیر ذلک از معالجات مذکوره در

سوا آنچه خود و بعضی از چیزها که جهت درد دندان ذکر کرده اند
مذکور میشود از انجمله مضمضه کردن با طبیخ ورد و بیخ بارتنگ یا
برگ توت یا پوست درخت توت پخته با سرکه باشند و این
مجرب حقیر است ایضا مضمضه کردن با سرکه که در آن برگ مورد
یا برگ [illegible] یا عاقرقرحا یا پوست انار پخته باشند و این جهت
درد لثه و قروح وی نیز بغایت نافع است و وسیط گفته طبیخ
عاقرقرحا با سرکه دندانها را محکم نیز میکند و گفته اند که چون
خردل را سحق کرده بر دندان دردناک بی ورم ضماد کنند
عجایب بینند و خردل تخم اسپند جالست ایضا خاییدن نعناع
و همچنین زردچوبه هر یک نافع است ایضا چون پاره از مغز مازو
جدا کرده در سوراخ دندان نهند درد وی ساکن کند ایضا
صعتر که بزبان کیل خالو [illegible] گویند خاییدن لثه ساکن کند
درد دندان را خصوصا هرگاه از سردی و باد بوده باشد
و صاحب تحفه المؤمنین از مجربات والد حقیر جهت درد دندان

علاج

[illegible] مضمضه [illegible] خصوصا [illegible]

از مسوده است

بغایت مجرب [illegible] زردچوبه تخم ریحان سرشیر پوست بیخ در
زرنک کثیر ابادام مقشر صمغ عربی از هر یک دو دانگی فوفل
۵ عدد بسیار نرم ساییده استعمال نمایند و بعد از کلامی
گفته که اگر در تسکین وجع شدید درد دندان تجربه
کرده رسیده مالیدن فلفل با عسل است هرگاه از رطوبت
و نزلات دماغی باشد و بدتشور هرگاه فلفل و پوست
خشخاش را در گلاب بجوشانند و از بردن طلا کنند
در حال ساکن گردد و بدتشور شیطرج هندی را کوبیده
در کف دست کرده بخلاف جهت موضع درد کف بسته
نگه دارند تا جهت کنند بسبب اماله ماده بالکلیه تسکین دهد
مؤلف گوید که شیطرج هندی گیاهی نباتی است که بلغت اصفهان
بیخ برنده نامند معروف است و دخنه که در منزله گذشت
جهت درد دندان نافع است و گویند که چون دندان آدمی را

[illegible]

صاحب درد دندان هر بازوی جیب بند د ساکن شود
باذن الله **قلع الاسنان** یعنی کندن دندانها تیخ
آن نیس گفته که گاهی بکشد گاه دندان دردناک سوی
اینکه قبول علاج نکند البته باید و گاهی علاج کنند با نکه
زمانی باز عود کند و مجاورت آن بسایر دندانها متضرر
آنها باشد و سرایت کند پس یافته نمیشود سوی اصلاح
او راهی پس علاج جز کندن نیست و گاهی کنده میشود بکلبتین
بعد از زور کردن آنچه احاطه کند بر بیخ آن کرده بعد از ان
گفته که در کندن آنچه حرکت نکند از دندان خطر است در
بسیاری از اوقات پس بسا باشد که بردارد چیزی
از جانه را و متعفن سازد جوهر آنرا و بهیجان
آورد درد شدید را و بسا هست که بهیجان آورد
درد چشم و تب را و هرگاه دانستی که کندن دشوار است

و تحمل میشود از او مریض پس صواب نیست اینکه حرکت
داده شود بشدت پس بدرستیکه این از ان چیزیست
که می افزاید در درد و گاهی کنده میشود با دویه
و صواب آنست که شگافته شود اطراف دندانرا با نیشتر و استعمال
کنند بران دوارا و از انجمله آنست که بگیرند پوست بیخ توت را
و بسایند در آفتاب با سرکه بسیار تند تا بگردد بقوام
عسل پس بمالند آنرا بر بیخ دندان را در خواب سه مرتبه
یا بسایند عاقرقرحا و آفتاب دهند در سرکه چهل روز پس
بچکانند بر موضع شگافته و واگذارند یک ساعت یا دو ساعت
و حال آنکه پوشیده باشند دندان صحیح را بموم پس بکشند
شود و بکنند انتهی ایضا لبن یتوع یعنی شیر گیاه شیردار
از قبیل لاعیه و لبلاب و انجیر چون دیرا باار دو خمیر کرده
بر دندان تا چندین ساعت بنهند بشکند و خورد نماید و
همچنین بیخ وزغ درخت و صاحب تحفه گفته سنون است

ما تحقیقت آن کنند یعنی

کندن دندان نایب مناب کلبتین است و تقفیت او میکند
منقول از کافی عاقرقرحا پوست حنظل پوست چوب توت
شبرم مازریون پوست بیخ کبر حلتیت زرنیخ زرد بالتویه
مجموع را ساییده سه روز در سرکه تخمیر کنند و حلتیت
را با نصف وزن او مقل ازرق اول در سرکه حل نموده
ادویه را بسرشند و در وقت استعمال احتیاط نمایند
که بر دندان صحیح نرسد بلکه دندانهای مجاور دردناک را بخمیر
و موم غلاف کنند **نقصان اللثه** یعنی کم شدن گوشت
دندان بگیرند کندر زرد انزروت مدبر دم الاخوین کرسنه
اصل السوس بالتویه کوبیده با سکنجبین عنصلی یا با سرکه
و عسل و عنصل سرشته سنون کنند که لثه را قوت دهد
و گوشت وی برویاند و صاحب تحفه گفته سنون از تالیف
والد حقیر جهت رویانیدن گوشت بن دندان و رفع

بوی

بوی دهان غایت نافع است دم الاخوین گلنار زرد انزروت
جوز السرو کندر بیخ نی سوخته طباشیر اقاقیا گل سرخ گلنار
جفت البلوط پوست انار ترش از هر یک برابر جزوی قصب
الذریره نصف جزو در وقت خواب استعمال نمایند
ایضا گفته سنون منقول از غنی منی و از مجربات حنابلی
است جهت رویانیدن گوشت لثه بعد جلد آزموده است حب
پوست بیخ کبر ابهل عاقرقرحا بیخ سوسن کرسنه ارد جو بالتویه
ایضا گفته سنون از تالیف حقیر و موافق اکثر امزجه است
در تسکین آلام و رفع خون و رویانیدن گوشت و منع تحلیل
مواد آزموده [illegible] سعد طباشیر گل سرخ تخم مورد گلنار فوفل
کات هندی کزمازج اقاقیا از هر یک قدری سماق مقشر جزو
استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت دندانها هر گاه آنقدر
شدت نداشته باشد کافی است مضمضه کردن با بیکه گل سرخ در آب پخته

باشند یا مضمضه کردن با شیر خر یا آب نمکی که زیتون در آن پرورده
باشند و همچنین سنون کردن با عسل و همچنین با شب و گل سرخ
و گلنار سابیده هر شب قدری در وقت خواب و همچنین
خاییدن برگ رز انگور یا برگ علّیق که بزبان ... گویند
که هر یک مقوی لثه است و شرح موجز گفته از انجمله چیزی که
تدبیر الشیخ است از استرخاء لثه شب مطبوخ در سرکه است و
در تدبیر اکال الاسنان بجهت تقویت لثه و رفع خون آمدن و جلای
دندان سفال تنور یا سفال چینی مذکور شد که سنون کنند
و هرگاه استرخاء گوشت دندان شدید باشد محتاج است به نشتر
زدن که خون معتد به بیرون آید بعد از مضمضه و سنونات
مذکوره بپردازند **اللثة الدامیة** یعنی گوشت دندان
که خون آید تدبیر گذشت یعنی سوخته و سرکه تطفیه نموده یکجزو
نمک دو جز و زر الورد که ~~عبارت از جیر حته الخبیه~~
~~لباس ...~~ سادی مجموع نرم کوبیده بر

لثه بپاشند و طریق سوختن عقیق شب و عقیق و یاقوت
در احجار صلبه آنکه هر یک را تا بقدر نخودی ریزها کرده
در سفال نو یا بوطه ریخته و سر آن سفال یا بوطه دیگر پوشانیده
سوراخی برای بیرون آمدن بخار گذاشته در آتش نهند تا
بحدی که سرخ شود به نهند پس بیرون آورده در آب
بیندازند و مکرر همین عمل کنند تا بحدی رسد که زود از
هم ریخته شود لیکن در این ماده که دانستی که تطفیه بسرکه لازم
است باید بجای آب هر بار در میان سرکه اندازند ایضا
مضمضه کردن به تربت جوز که در قلاع گذشت بغایت نافع است
و همچنین مضمضه مجربه که در همانجا گذشت و همچنین دو
نوع سنون که یکی مشتمل بر عقیق و دیگری مشتمل بر سفال
چینی که در تدبیر اکال الاسنان گذشت و همچنین دو نوع در حفر
الاسنان گذشت **البخر** یعنی بد بویی دهان **رباعی**
چون بوی بد از دهان انسان آید ۞ از همدمیش خلق هراسان

آید و از خوردن مسهلیات اخلاط غالب اخراج نمود علاج باید

و بعد از اسهال اخلاط غالب صبح و شام حب المسک را در دهن
گرفته آب آنرا بلع کنند و صفت حب المسک بنوعیکه از نسخ
معتبره نقل شده اینست مصطکی رومی هل مشک ... قرنفل
نبات مصری الحاد مثقال هر یک را جدا کوفته و بیخته و بهم
آمیخته و صلایه کرده بگلابیکه کتیرۀ سفید یا صمغ عربی
نیم مثقال شب در او گذاشته و صباح صاف کرده باشند
بسرشتند و حبها ساخته در سایه خشک کنند و صاحب تحفه در
ورادار الکتاب گفته اکثر ادویه که جهت بخر که بدبوی دهانست نافع باشد

و نکهت را نیکو گرداند از انجمله حب عنبر است که در باب
ضعف معده مذکور است و ظاهرا عدیل نوشته باشد شیخ تقی
گوید که شیخ رئیس حب عنبر مذکور را در فصل چهاردهم این رساله
بتقریب معظم منافع وی که خوردن آنست جهت نعوظ مذکور
میسازد و بعد از آن گفته که دیگر اینها دواست که از معالجات شاه
نقل میشود و به تجربه رسیده جوز بوا اسیل قرنفل کافور
و نفل دارچینی خولنجان از هر یک ام مشک ثلث م با ربع
سرشته حب کرده در زیر زبان نگهدارند و چون بشود
خاییدن آن چوب ترنج و در سواد حاره مضغ کشنیز تر
نافع است انتهی ایضا خاییدن بادرنجبویه و همچنین برگ
طلیق هر یک نافع است و باید دانست که بخر از فساد لثه و دهان
و دندان نیز گاهی میباشد و علامتش ظاهر است و رفع آن
معالجه مخصوصه کردن است که غسل مکرر کنند تا زایل شود

و از تجربه‌های حضرت

و مضمضه مجربه که در قلاع گذشت در این خصوص بغایت سودمند است
و همچنین آنچه در نقصان اللثه از تالیف والد صاحب تحفه
نقل شد و چون جوز السرو و اهلیلج و مویز منقی را کوبیده
هر روز بقدر یک درم تناول کنند اکثر انواع بخر را
نافع باشد برای قوت دادن دندان و معده و منع بخارات
چنانکه شارح موجز گفته شقوق اللسان یعنی ترکیدگی
زبان سببش یبوست مزاج دماغ است که خشکی در زبان
عارض شده می ترکد و مانع از اکل خصوصا چیز ترش
و شور میگردد علاجش در دهن گرفتن بزر قطونا
یا بهدانه یا کتیرا است و اغتذا کردن بآش گندم که با پاچه
گوسفند و بره پخته باشند و همچنین آش الفقاع و از شراب
ماء الشعیر ثقل اللسان یعنی سنگینی زبان چون از

علامتش بلغم باشد علاجش آب رفتن دهان و سفید شدن زبان است
رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد در چهره ز بلغم
بجوشانیدن باشد باید که کنی غرغره از خردل و خل
چندانکه در این مرض توانت باشد صفت غرغره
خردل نیمکوب ده درم را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید
پس صاف کرده با اضافه یک قاشق سرکه نیم گرم
غرغره کنند و غذا شوربای کبوتر با نخود و دارچینی
و زعفران میل کنند و چون از خون بود علامتش گرمی
زبان و سرخی آنست علاجش فصد اکحل
آنگاه مضمضه کردن بتر شیرهای مقطع و مخلل لعاب باشد
آب غوره و آب میوه های قابضه و همچنین با شیره
عقاقیر از وطباشیر نافع است و مولف مالابد و غیره

ذرذر کنند و گفته اند که خاییدن او و با موبزج یا صعتر
برافع لکنتی زبان و بستگی آنست وصاحب تحفه
موبزج و صعتر بفاصله واو گفته در ذکر موبیابی
گفته داروکت او با عسل جهت لکنت زبان و در ذکر
معاجین گفته معجون هندی از ترکیب اسود نقل شده
جهت لکنت زبان شرب و در لک آن مجربست وجهت
اکثر امراض بارده رطبهٔ دماغی مفید بل است زیره کرمانی
۲ ل فلفل سیاه دویست عدد دار فلفل صد عدد قرفه ۲ ل
نمک نفطی ۲ ل قند سفید ۲۸ ل بادو وزن عسل
وقدر شربت ۲ ل انتهی و کودکی که دیر بسخن آید زنگ
عسل و نمک بر زبانش بمالند تا رطوبات را تحلیل
دهد و جبر کنند و بیرا الکلام گفتن فصیح و گفته اند که از
جمله چیزها شیکه زبانها را روان میکند کثرة استعمال الفصاحة

وبلاغة

و بلاغت و حفظ کتب مصنفه در بلاغت و فصاحت
دربلاغه و مواظبت بتلاوت قرآن مجید است که افصح
و ابلغ کلامهاست باتفاق فصحا و بلغا

فصل پنجم در خناق و بعضی از انواع آن

خناق را بفارسی درد گلو گویند آنچه دموی بود علامتش
انتفاخ رگهای گردن و سرخی زبان و در شدن اوجع است و آنچه صفراوی
بود علامتش عطش و التهاب و تلخی دهان و زردی زبان
است و آنچه مرکب از صفرا و خون بود علامتش ترکیب
علامتین است یا بلکه بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات
خون موجود باشند و آنچه بلغمی بود علامتش قلت وجع و نرمی ورم
و قلت عطش است پس اگر بلغم مالح باشد عطش شود و الا با رطوبت و بیرون
آمدن زبان از دهان نباشد و خناق سوداوی نجابت
نادر بلکه بنا بر قولی مستحیل است و علامتش در صورت غلبه

قوّت ابتدا کردن بفصد و الّا استفراغ خلط موجب خناق

و شیخ الرئیس گفته که تاخیر نکنند بفصد رگ زیر زبان را
بلکه واجب است اینکه مبادرت کنند بفصد مذکور و اگر
چه در روز اوّل باشد خصوصا هرگاه رگ های
زیر زبان ممتلی باشد و گفته که گاهی احتیاج می افتد
بفصد وداج و آن رگی است در گردن و باز گفته که گاهی احتیاج
می افتد به نشتر زدن خود زبان و به حجامت ساق که
بغایت نافع است انتهی و دیگر از معالجات تلیین طبیعت
بفتیلها و حقنهای لینه و بستن ساقهای پا و مالیدن
و خاریدن اطراف از قبیل دست یا دست و بازو و غیرها
برای جذب ماده از حلق باسافل اعضا و ترک غذا
دو سه روز تا ماده زیاد نشود و طبیعت متوجه دفع
مرض گردد آنگاه تناول آش اسفاناج یا شیرگ با مغز
بادام شیرین تا باعث تلیین حلق و توسیع مجاری گردد

باکدو و مح

۲۱۲۶

و باید غذای محتاج بمضغ بسیار نباشد تا بسبب حرکت
مضغ ماده متوجه موضع ورم نشود و در ابتدای
خناق سزاوار است استعمال چیزهائیکه ردع ماده کنند
مثل غرغره کردن بشربت توت با گلاب یا با آب گشنیز سبز
چون ماده حاره باشد یا غرغره بشربت جوز که در قلاع
گذشت خصوصا چون ماده بلغم غلیظ باشد یا غرغره
کردن بآبیکه در او عدس و گشنیز و ... و سماق
پخته باشند و چون نارسیده جوز مذکور را با آبیکه عدس
و گلنار و گل سرخ و پوست انار و مویز و عناق ... پخته
باشند غرغره کنند خناق حار و بارد را نافع است چنانکه
صاحب تحفه گفته و چون زمان تاثیر که دو سه روز از
حدوث خناق گذشته باشد سزاوار است استعمال منضجات
مثل غرغره بشیر تازه با شکر و همچنین غرغره بآبیکه انجیر خشک
و برسیاوشان و سبوس گندم جوشانیده باشند با شکر

یا رب توت و همچنین غرغره با آب عنب الثعلب با مغز فلوس
که شارح موجز گفته جهت [illegible] نافع و در انتهای سر آ و از بیست
استعمال بعضی از اشیای مجففه مثل غرغره کردن به مغز فلوس
با شیر و روغن بادام و امثال آن لکن که بعضی از آن در بعضی
فصول ز عبارات ما بعد از این نقل یافت میشود و گفته اند که ضماد
زهره لاک پشت بر موضع خناق از خارج محلل است
و همچنین مالیدن توت در نافع است و همچنین تحنک به سر کین
سگ استخوان خورده که سر کین سفید از او بهم رسد رافع
خناق است و همچنین سرکین طفل که غذا های لطیف خورده باشند
مثل گوشت دراج و جوجه و امثال آن و صاحب سحر مس که برای او ناشتو علاج
بعد که توانم کرد الطریق اکرده او ناشتند تا سه روز که هیچ در زستیم سرکین او را گرفته
خشک نموده ضبط نمایند و در وقت حاجت با عسل
سرشته از بیرون طلا کنند در تحلیل جمیع اقسام اورام

[illegible]

حلق

حلق مجرب مجربین است و همچنین [illegible] و طبیخ عدس
و طبیخ تخم مرو یا تخم کتان که اث سپیدن و غرغره کردن هر یک
در اواسط خناق نافع است و همچنین ارشاد سپیدن تخم خبیث
و صاحب تحفه در ذکر بط که عبارت از اردک و مرغابی
است گفته که پیه او بهترین پیها گرم و لطیف و ملین
و محلل با قوت مانند ده و جهت خناق و ورم پستان
با آرد و با قلی مجرب عینی ضماد اوادر حرف خاد رشتن عسل
خیار شنبر که مغز فلوس مشهور است گفته که غرغره او با آب
گشنیز رادع خناق صعبه و محلل آن و با آب انجیر و شیر
و با آب انجیر و شیر مجرب و محلل آن در انتها و در ذکر غرغره
گفته غرغره بجهت خناق حار آب انار ترش که با پیه او
افشرده باشند با رب توت و آب گشنیز غرغره کنند و هم شور
غرغره با آب برگ بارتنگ و آب عنب الثعلب و آب سماق

سابع ۲

مطبوخ نافع است و بعد از چند روز که نضج یافته باشد غرغره
رب توت با بوره و مرّ بسیار مفید است و بعد از آن صاحب کفایه گفته غرغره
که بعد از نضج نافع است انجیر زرد حلبه تخم هندبا اصل
السوس بجوشانند با فلوس خیار شنبر غرغره کنند و در
حرف زا گفته که چون انار و سیب را خالی کرده زعفران
پر کرده بو کنند جهت خناق و ذات الجنب و خفقان
بسیار نافع است و در ذکر افعی که نوعی از مار است گفته که چون
هفت عدد افعی را بر ریسمان پشم سرخ از غوالی خفه کرده باشد
هر یک جداگانه بر سر بسته آن ریسمان بر گردن صاحب خناق
جهت رفع علت بالخاصیه مجرب دانسته اند انتهی و بعضی
از معالجات خناق در ضمن اورام ان شاء الله تعالی مذکور میشود

العلق الناشب فی الحلق یا بلع یعنی زلو بیکه بچسبد در
حلق و آنچه در حلق اوست شیخ الرئیس گفته کاهی اتفاق

می افتد اینکه بوده باشد بعضی آبها زلو که خورد و خفی
که غافل میسازد خفای او از تحرز از وی پس فرو برده
میشود پس بسا هست که میچسبد در ظاهر حلق و بسا هست که
میچسبد در باطن مری و بسا هست که میرسد حاصل میشود در معده
پس چون بگذرد بر وی وقت معتد به و بخورد از خون
مقدار صالحی قوی میشود جثه آن و ظاهر میشود حجم وی
و علامتش اینست که عارض میشود آنکس را غمّ و کرب
و تنحنح کردنها و آب دهن انداختن بخون پس چون که دیدی
صحیح را که می اندازد خون رقیقی باقی میکند خون رقیق را
پس تامل کن حال حلقش را و هر که بوده باشد در او زلو یا
انتهی و علاجش اگر دیدنش ممکن باشد در آفتاب و اگر اکثر پیدا
باشد با انگشت یا با کلبتین بر دارند با احتیاطی که گسسته نشود

واللّٰه اعلم یعنی بهمه حال ایستاده یا نشسته اینکه هیچ
یا هر طرف سر دراز کرده باشند در پیش دهن نگاه که زلو از حرارت
آفتاب متاذی شده میل به بیرون و تر و تیج به برودت آب
مذکور نموده بیرون آید و غرغره کردن به سرکه و خردل
و زنجبیل و نمک و همچنین غرغره آب پیاز و همچنین سیاه دانه
و خردل که هر دو را کوبیده در دهن و حلق بلا منند و همچنین
غرغره جابجا سداب و نوشادر و همچنین غرغره بلغم که
که شیر در او پرورده کرده باشند و همچنین خوردن شیر تنها
و همچنین غرغره هر قسم را که باشد با سرکه هر یکی باعث
کشتن زلو و انداختن اوست چنانکه غرغره اخیره را صاحب
تحفه گفته مجرب است و چون پاره از جگر را شکافته و قدری
مشک در آن ریخته و خیاطه محکم بان جگر بسته بکر خیاطه
بدست گرفته جگر مذکور را بلع کنند بقدری که موضع زلو
الخ.

برسد زلو از بار حلق جدا شده تمام با جگر می چسپد پس
بر کشند که بیرون آید و صاحب تحفه گفته در ذکر اسفنج که
چیزیست متخلخل و خفیف و با سوراخهای بسیار که بفارسی
ابر گویند و ابر مرده می باشد گفته که چون قطعه از ابر را بقدر یک
نواله فرو برد و بخیاطه بسته بلع نمایند و بکر خیاطه را محکم
نگاه دارند و لمحه صبر کنند که جذب رطوبات کرده بالیده
گردد بعد از ان خیاطه را بکشند تا از گلو بیرون آورد
در اخراج زلو و خار که در حلق مانده باشد بعید نیست جامع
گوید مؤلف [illegible] همین حیله را ذکر کرده و گفته که از چیزهای غریب
که ما اختراع کرده ایم لیکن گفته که بر سر آن نبات منقد و ابریشم
بکشند و این اولی است چه در اسفنج بیرون کشیدن آب شده
و مجرای حلق را پر کرده چون بکشند هر چه در حلق مانده باشد
همراه او بیرون می آید و در ذکر محلب که چیزیست سبز شبیه
به پشم که بر سر آبهای ایستاده مشکوته میشود و بفارسی

ششم در علاج خلیل شیخ گفته که چون تا صحلب را بلع کرده
در ساعت آب گرم است مبیده قی کنند در اخراج بولی
که در گلو چسبیده باشد مجربست انگلو و بیا بیرد الست که هرگاه
زلو بسیار بزرگ و قوی شده باشد و شدت تمام چسبیده
باشد چنانکه باین حیل بیرون نیاید ناچار است از اینکه
آن شخص را بحمام گرم برده و بلحاف و جامههای بسیار
او را پوشانیده و ظرفی در زیر [illegible] موده پارهٔ برف
به نزدیک دهن او ببرد از زلو از شدت حرارت مضطرب
شده بجانب خنکی برف شتابد و شیخ الرئیس گفته که اگر
احتیاج افتد باید که صبر کنند تا گرمی تا اینکه نزدیک
غش کردن را صبر بکنند برای گرمی پس برسد اینجا
[illegible] بیست بغایت نیکو در بیرون آوردن زلو و انتهی جلم
اللقم والشوکة الناشبة فی الحلق یعنی لقمه یا خار

که بند شود

که بند شود در گلو و همچنین است استخوان و امثال ذلک رباعی چون
ریزه استخوان ماهی یا خار [illegible] در جوف گلوی کسی [illegible] چسپد
هر لقمه که بعد از او خورده شود [illegible] تشویش بود مفید باشد
بسیار [illegible] پس اگر نبود بردن لقمه بزرگ [illegible] همچنین نبود بردن
چیزها لزج شده از قبیل لعابات و امثال ذلک چاره ممکن
نباشد یا باعث خطر دیگر گردد مثل آنکه آن چیز بند شده از
قبیل چیزها باشد که در جا می نشیند نبود و بیرون [illegible]
باید آن شخص را بحمام برده [illegible] تا آنجا بنشیند
تا عضلات حلق نرم شده مستعد ابتلاع لقمهٔ بزرگ
گردد پس پاره بقدری که در حلق فرو رود از گوشت که
بهتر باشد در این کار گوشت گاو است بخیاط بسته بلع کنند
چنانکه از محل بند شده در گذرد پس بسرعت بکشند که بیرون
آید با آنچه در حلق مانده بود و الشیخ بخور [illegible] چسبید تا زلو

در حلق گذشت بغایت عجیب الفعل است و مجرب عالم که مؤلف جواب از

فصل ششم در امراض نفس و سینه

ضیق النفس یعنی تنگی نفس آنچه از اسباب خناق باشد
بعضی از معالجات که در خناق مذکور میشود اکثر ملایم و آنچه
از تکاثف اعضای حلق و سینه باشد از برودت و حرارت هوا
یا یبوست که علامتش خشکی دهان و خفت آفت نزد استعمال
آب گرم و روغنهای گرم و تر است پس علاج آنچه از برودت
هوا باشد که اعتبارش به تقدم ملاقات هوای سرد است ارشاد
شغلی حلو است که صفتش اینست عناب پستان ... پانزده
عدد تخم خطمی تخم خبازی گل بنفشه هر یک سه درم عرق سوس
الاکل ... ده عدد ... کوچک تخم بادیان
ام جوش نیده و صاف کرده با ۵ درم شکر سفید بیاشامند
و همچنین ... سینه بر روغن سوسن که اندک موم زرد داخل
کرده باشند یا روغن بان با اندک ... و کثیرا ...

باشد

باشد و آنچه از یبوست باشد روغن بادام و روغن بنفشه
و لعاب تخم کتان یا لعاب بزر قطونا یا لعاب بهدانه ممزوج
کرده بر سینه بمالند و خوردن انار شیرین خواه خام و
خواه پخته که در حجره آتش نرم گذاشته باشند ضیق النفس
و سایر امراض سینه را نافع است ولی شکر و مویز با شکر
صاحب امراض سینه و ضیق النفس را بغایت نافع است
چنانکه مؤلف ... گفته و همچنین گرد یا که زیره رومی و
شاه زیره ... هر روز ناشتا بقدر ...
را به هم گرفته ملازم شود بعد از آن ... ضیق النفس
بغایت سود مند است و همچنین زوفای خشک و آب سداب و عسل
و انجیر که با هم طبخ داده و نیم گرم بیاشامند که سرفه کهنه
و نزله حلق و سینه ریخته را نیز نافع است و صاحب تحفه در
ذکر غالیس که گیاهیست ... در مازندران بلهم و در گیلان
... چنانکه او ...

رساله گذشته گفته که خوردن سماق او بجای سبزی جهت
سرفهٔ کهنه و بهر و ضیق النفس و ربو و درد سینه بعید
و چیزی دیگر را قایم مقام او ندانسته اند و مؤلف
در نفع این مبالغه بیشتر کرده حتی گفته که یافت نمیشود
دوایکه معادل همین یا نزدیک باین باشد در همین
امراض لیکن این فاضل درد سینه را نفع نکرده احساس
و مثل که در صداع گذشت جهت ضیق النفس بغایت نافع است
ایضا صاحب تحفه در لعوقات گفته لعوق صنوبر که بتجربه
تجربه نموده جهت سرفهٔ کهنه و ضیق النفس و گرفتگی آواز
و خفقان رطوبی و ربو بغایت آزموده و بعید نیست
حلبهٔ را صاف نموده مقشر کنند و بعد ازان کوبیده [illegible]
گرفته باد و شراب انگوری یا عسل نهند بجوش آرند تا غلیظ شود
و مساوی حلبه مغز جلغوزهٔ مقشر را بسیار نرم کوبیده مخلوط
کرده چند جوش داده استعمال نمایند مؤلف گوید که حلبه

باشد و صاحب تحفه گفته که خوردن ده [illegible] زبیب منقی قریب
موم که بقدر گندم ریزه کرده و در بر کنند یا در روغن حل کرده
[illegible] جهت قروح باطنی [illegible] مجرب و جهت درد سینه و
سرفه در رفع انجماد شیر و سل و درد گلو و التهاب و تصفیهٔ
آواز بعید نیست و در شرح نافع [illegible] کل گفته که خوردن آن
هر روز بقدر یک وقیه رافع درد سپرز و گرفتگی آواز و [illegible]
گفته و در لعوقات گفته لعوق حب القطن جهت [illegible] و رطوبت
حنجره بغایت نافع است از مجربات ابوی [illegible] مغز دانه [illegible]
بستان مغز جلغوزه بستان حلبه ده [illegible] تخم کتان ده [illegible] با عسل
و یا دوشاب انگوری [illegible] لعوق کنند [illegible] لعوق صنوبر جهت
گرفتگی آواز بعید نیست چنانکه در ضیق النفس گذشت و جهت
گرفتگی آواز که از نزلات باشد در معالجات نزله و در ضیق النفس
که گذشت دوای مناسب یافت میشود و صاحب تحفه گفته
لعوق جهت منع انصباب نزله به سینه بعید نیست [illegible]

حب صنوبر ۶ از صاف ال با مثلث جلال العروق کند
صبح و شام یک مثقال از آن بخورند انتهی و ثلث آب انگور است
که از جوشیدن تا ثلث دو ثلث رفته باشد و باید دانست که
سزاوار است حافظ صحت سداد را احتراز از باد و زدن ...
و غبار و دود و هر چیز شور و ترش و بسیار ترش ... در صورت
افراط بلغم که گاهی شربت لیمو و امثاله مناسب می افتد و مجنبی
سزاوار است و بر اکثار بخوردن باقلای تر یا خشک ... مطبوخ
و انجیر تر یا خشک و مویز و ... و تخم خیار
و تخم کدو و لعاب بهدانه و سایر لعابها و زرده تخم نیمبرشت
بی نمک و آب گوشت با دارچینی و نخود و امثال ذلک

السعال یعنی سرفه و آن حرکتی است که دفع میکند با ... طبیعت اذیت را از ریه و اعضای متصل آن با انبساط
سینه و انقباض آن و حرکت حجاب و سرفه برای سینه ...

غطه ... برای دماغ و علاج آنچه از سردی باشد که ...
رسیده باشد تبدیل سوء مزاج بارد و تعدیل آن است
... چنانچه در ... مذکور است و آنچه از بلغم غلیظ
باشد استفراغ بلغم مثل حب ایارج بعد از استعمال منضج
بلغم و در ضیق النفس جهت سرفه رطوبی لعوق الحلبه که ...
که ... است و در خفقان نیز ... بتفصیلیکه در ... جا
مذکور است خواهد آمد و آنچه از گرمی یا خشکی بارد و
باشد بگیرند مغز تخم خیار ... و تخم کدو ... کتیرا ...
رب السوس که عبارت از آب مطبوخ اصل السوس ... است
که بحد انعقاد رسیده باشد ... درم ... کوبیده
با شربت انار شیرین که آب وی را با ... اورده ...
سرشته حب ساخته میل کنند و چون تخم خطمی را با آب جوشانیده
بجای ... سرفه گرم را بغایت نافع است و ... بادام

ساختن ...

مجنبی ... با شربت ... سزاوار

با کثیرا و شکر جهت سرفه خشک [illegible] صاحب تحفه گفته
مجرب است ایضا لعوق حلبه که در ضیق النفس گذشت که سعال
یابس را نیز نافع است و آنچه از نزله باشد ماده در
معقات از سینه بطرف حلق میل دهند آنگاه معالجات حبس
نمایند و از چیزهائیکه سبب تغلیظ حبس نزله میکنند مطعوم
کردن آب جهت که در او عدس و عناب و سپستان و خطمی
و [illegible] و خشخاش با پوست [illegible] جوشیده باشند
و مضمضه کردن آب برف یا یخ نیز گاهی باعث حبس
نزله به تغلیظ میگردد و در [illegible] مقام گذشت
که از جمله لعوق النزله که مجرب [illegible] مجرب صاحب تحفه است
و در مجموعه القوت نیز لعوقی که در منع انصباب نزله بسینه مجرب
است گذشت و لعوق خیارشنبر که در ذات الریه مذکور شود جهت
سرفه و نزلات مستعمل است ایضا زرده تخم مرغ نیمبرشت نافع است

و در ضیق النفس زوفای خشک و آب [illegible] آنجا گذشت که
جهت سرفه کهنه و نزله حلق و سینه مرکب نیز نافع است ایضا
جهت سرفه کهنه لعوق صنوبر در ضیق النفس گذشت
و صاحب تحفه در ذکر قراحیا که قسم [illegible] را بخاری گیلانی
و [illegible] را لوبالوی نامند گفته که صمغ [illegible] گرم و خشک
و جالی و [illegible] و در قطع سرفه مجرب و مولف ما لابد منه گفته که
مضغ [illegible] صمغ مذکور جلا و تقطیع است و برای اوجاعی که دارد
نافع است خشونت قصبه ریه را بعد اگر بوده باشد از خشکی
تغریه وی کند یعنی نرم و ملایم نماید و اگر بوده باشد از بلغم
چسبنده تقطیع آن کند و جلا دهد بعد از آن گفته و [illegible]
اینکه آن [illegible] شود آن صمغ را برای سرفه کهنه با آب [illegible]
صاحب تحفه در ذکر بادام شیرین گفته که شیره آن [illegible] است
سرفه مجرب و جهت خشونت سینه و حنجره و تولید منی [illegible] نافع

نفث الدم ورﺑﻮد قرحهٔ مثانه وامعا وزحیر ورطوبت
معده و با نصف او زفت و مثل آن شکر در قطع سرفه
از مجربات شریفه است و در ذکر رمّان گفته که چون سر
انار شیرین را سوراخ کرده بعد فتات بقدر یک کپچه بریانی
در آنجا باشد روغن بادام شیرین در آن ریخته بر روی
آتش گذارند تا روغن را جذب کند و بحدی رسد که دیگر
جذب نتواند کرد و کمید نا د جهت درد سینه و سرفه از
مجربات است و بدستور است میده آب او با شکر و نشاسته
و صمغ عربی و روغن بادام که بیکرم باشند همین اثر دارد
انتهی و در صمغ گفته صمغ عربی با سرفه بیکشت و شکست
دفع اسهال او از کرفته را کشت یا دهد بکثرت از او
برد دو مثقال ایضا گفته در صینی بیاشتا چوب چوری
سرفهٔ کهنه دفع خواهد کرد جگر درد سینه ولسان

الحمد

همه را زود دفع خواهد کرد و ایضا صاحب تحفه گفته در ذکر
شعیر که بفارسی جو گویند که مطبوخ او با عناب و انجیر و
سپستان و بر سیاوشان جهت سعال و درد سینه مجربست
انتهی و مؤلف گوید که خوردن آش تر سیاه که عبارت از
سر بجا یست که با بوته ترب ریزه کرده طبخ داده باشند
قبل از سرد شدن در قطع سرفهٔ شدید مجرب حقیر است
و در تحفة المؤمنین خوردن موم که جهت سرفه نیز بسبیل الاخبار
مذکور شد و در ذرات آکریه نیز مطبوخ خیار جهت سرفه با نیاز
مذکور است **نفث الدم** یعنی آب دهن اخلاطی تحویل
آنچه محض تف اخلاطی باشد از دماغ خواهد بود که در فصل
چهارم تدبیرات آن یافته میشود و آنچه از دماغ شده نازل بود
خواهد بود در فصل پنجم گذشته و آنچه تنقیه کردن باشد در امراض صدر
است علامت هم مذکور میشود و آنچه به تنحنح باشد یعنی از کشیدن
چیزی که از منفذ دماغ که بجانب حلق است ظاهر شود از سر خواهد بود

[illegible]

٢٥

از قبیل رعاف و آنچه به تنحنح باشد از قصبه خواهد بود و آنچه
با سرفه باشد از قصبه یا از ریه جدا شود و علامت بودنش
از ریه آنست که با کفی [illegible] بود چه ریه مجرای نفس است
و هوا مخلوط میشود و آنچه بی تنحنح یا بی سرفه باشد و دفعة ظاهر شود از بریدگی
رگی است بسبب ضربه یا سقطه یا غیر آنها و آنچه اندک اندک بر می
آید گاه گاه با راحت یا قلتی به بیرون آمدن یا [illegible] و اشتداد آن
رگی باشد بجهت پر بودن آن رگ از خون و آنچه با درد و ورم
و پوستهای نازک باشد سببش متآکل شدن عضوی و قرحه شدن
آن بود بجهت تقدم نوازل یا خوردن چیزهای تند و تیز مثل
زاج و امثاله و آنچه مخوف است از نفث الدم آنست که از ریه
باشد یا [illegible] آنکه بند نشود یا با تب باشد و نیست از نفث
مخوف چنانکه شیخ الرئیس گفته و علاج آنچه از نزلات باشد
آن است میدان شربت خشخاش که در نزله گذشت با دم الاخوین
و صمغ عربی و مولف موجز گفته دوای نافعی که مشترک است

الجملة الثانی

والصاق از افتت چنانکه شارح موجز گفته و صاحب تحفه در
ذکر [illegible] گفته که خوردن [illegible] با سفیدی موافق محرور المزاج
و آب میدن او با آرد جو قاطع نزف الدم و نفث الدم از
[illegible] و در [illegible] گفته که آب او مسکن حدت صفراوی خون
و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جرک از سینه آید و مانع نزلات
آنجا و صاحب موجز جهت نفث الدم شکر را نیز با آب مذکور اضافه کرده
و ایضا صاحب تحفه در ذکر عصی الراعی گفته که بزر [illegible] جو و آش کوبیده
گفته که مبرد و مسکن حرارت باطنی و ظاهری و قابض و قاطع نفث
الدم تا آنجا که گفته که مقرر به و معطش انجیر و قدر شربت از آب او
تا [illegible] است انتهی ایضا آب میده [illegible] با زنگ تا نیم [illegible]
بهمراه قدری کثیر او شکر ایضا تا نیم رطل و [illegible] نیم درم [illegible] و آب به [illegible]
[illegible] دیگر موافق گفته صاحب تحفه و غیره جهت نفث الدم
نافع است و مولف مالابد گفته که آب میدنات [illegible] قاطع
نفث الدم و ملین خشونت حلق است انتهی ایضا شیره بادام شیرین
با شکر جهت رفع نفث الدم چنانکه در سعال گذشت نافع است و در بعضی

و چنانچه گفته لابدّ است صاحب نفث الدم را اجتناب از جماع
و بر جستن و فریاد زدن و بسیار سخن گفتن و دلگیر و غمگین
شدن و آه و نفس بلند کشیدن و نظر بچیزی که سرخ یا براق باشد
که وی نیز باعث بیرون آمدن خون است بجهت حرکت آن
چنانکه تصریح کرده اند و همچنین لازم است اجتناب کردن از
خوردن مغتذیات مثل کرفس و از هر چه محرک و موجب غلیان
خون بود و از هر چیز تند و شور باشد خصوصا پنیر کهنه
نه پنیر تازه که وی نافع است بجهت تغریه که در اوست و آنچه به
گشوده شدن سر رگی باشد بجهت بسیاری خون اجتناب از گوشت
لازم است مگر هرگاه که از افراط خروج خون ضعفی بهم رسد
که در اینوقت و همچنین در سایر اصناف نفث الدم مناسب است
اینکه از گوشت بزغاله با چهار و بارتنگ و کشنیز و زرشک ورد
که تفسیر شد در القسم آنچه گذشت برای او به پزند فقره در
ابتدای نفث الدم غذای نیکی است چه وی قلیل الغذا و مبرد

خون باشد و تسکین غلیان او و مقوی است و همچنین ماء الشعیر نیز
در ابتدا غذای نیکی است خصوصا چون با عناب و عدس
و بارتنگ پخته در هم الا فوفل باشیده بیان مثل که غلظ
خون و الصاق دهنده دهنه رگ و انشده و شدید ملتام زده
جراحت است و هر گاه خون بسیار باشد و انقدر بیرون
نیامده باشد که خوف ضعف بود ترک غذا را تا سه روز
یا بیشتر مناسب دانسته اند تا غذا سبب مزید تولید خون
نگشته باعث ازدیاد مرض نگردد

ذات الریه

علامتش تب دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت
بر تکیه زدن و افتادن الا بر پشت و علاجش فصد و استفراغ
اخلاط غالب و تلیین طبیعت بفتیله ها و حقنه های نرم و در اکثر
این امراض حقنه بهتر از مسهل است که چه در مسهل خوف آنست
که مبادا ماده بحرکت در آمده دفع نشود و متوجه دل گردد و در نفع
گفته که علاجش مشترک است مراد ورم نواحی سینه و ریه الصدا است

اما در ابتدا پس از جانب مخالف که زود تر حبّ او از روی
نفع از رگ صافن است که محاذی است در طول و بعد از او
از باسلیق است که محاذیست در عرض و بعد از او از اکحل است
که محاذی است در عرض پس اگر ظاهر نگردد هیچ یک از رگهای
مذکوره پس جز در نیست اینجا که ترک کنند فصد قیفال را
واگرچه نفعش کم تر است پس بعد از چند روز از جانب
موافق محاذی در عرض فصد کنند انتهی و گفته اند که مراد از
محاذی در عرض در اینجا باسلیق است چنانکه اشاره کرده شد بابی
در ذات ریه آب گل نیلوفر نیم ممزوج با شربت بنفشه مجرب است
و آن لحظه که خاطر کند بسوی غذا از آب جو و ماش و عدس
صفت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال را در یک پیاله آب بجوش
تا به نیم آید آنگاه صاف کرده سی مثقال قند سفید اضافه نموده
بقوام آورند و صاحب موجز در تدبیر مشترک ذات الجنب و ذات
الریه گفته که اشربه این دو مرض هر چه رقیق است که در او تلیین و
بنفشه

وتشفیت و تنقیه با تبرید باشد چون ماء الشعیر با شربت بنفشه
یا ماء الشعیر مع تبرید یعنی مغلی حلو که در ضیق النفس گذشت انتهی
و گفته یا طبیخ عناب و سپستان و تخم خبازی و خطمی و عرق
السوس با شربت بنفشه سرد کرده در نزد قوت داشتن
تشنگی مریض و نیم گرم نزد تشنگی نداشتن وی و در اوقات
شدت تشنگی وی آب عرق السوس که نیم کشیده با خیار در آن
بذر قثا و یعنی تخم خیار زرد بر سر شربت بنفشه تنها یا یا
شربت نیلوفر سرد کرده بیاشامد انتهی و شربت نیلوفر
در زکام گذشت و گفته که استعمال کرده میشود با این اشربه
مضمضه کردن با شیره تخم خرفه و شکر و بعد از کلامی گفته که آب
انار دانه با شکر نزد افراط حرارت و عطش نیکو است و باز در تدبیر مشترک ذات الجنب و ذات الریه
بعد از کلامی گفته الادویة الموضعیة یعنی دواهای مخصوص
بموضع علت ضماد کردن است در ابتدا بموم سفید مغسول
و روغن بنفشه بهم کرده و بعد از زمان ابتدا ضماد بنفشه و تخم کتان
و خطمی و موم سرشته در تضمید باید دانست که موم از کور

۲۵۳

[illegible]

کو افتیمون و در آب سرد بخیسد و در ماهتاب آرد چاشت سفید میشود

و ضماد دیگر گفته که نیکو است برگ بنفشه و خطمی هر یک جزوی اصل

السوس دو جزو آرد باقلی آرد جو هر کدام نیکو و نیم جزو بابونه

کشیز ابریک جزوی بکار آورده غلیظ باشد و محتاج گردد شود دلوی

زیادتی تحلیل زیاد کرده میشود بدل او تخم کتان و سرشته میشود

علیمیخ یعنی بلوط شراب انگوری با موم سرخ و روغن بنفشه

و اگر حرارت کمتر باشد گداخته میشود بدل روغن بنفشه

روغن سوسن یا روغن نرگس و شارح گفته که اگر حرارت قوی باشد

لگداخته میشود بدل زیادتی که بلخی کرده یعنی بدل تخم کتان روغن

سوسن یا نرگس برگ نیلوفر و گل و کدو و دیگر گفته نسخه مرواریا

نیکو موم و پیه مرغابی و مرغ خانگی و روغن کو سفند در دوا

رطب فراگرفته میشود از او مروخی هر رنگه این نیکو است بسیار

انتهی و در دوای رطب چرکه است که در دنبه و موی زیر شکم

و کنج ران گوسفند منعقد میگردد و اگر منعقد نباشد نیم هلیله

ببرد

[illegible]

[illegible]

سوا هضیع را با آب جوشانیده بر یکه بر سر آب باشد برگیرند

و جمع نمایند و مرو ضماد که مغز گوز رسند چیزها را گوسفند که قوام پیکنر

ابریشم و بوده چیز عضو جالینوس و صاحب تحفه گفته لعوق فیلاریس

جهت ذات الجنب و ذات الریه بغایت نافع است و بغیر شور

جهت سرفه و نزلات مفید است فلوس خیار شنبر ۵ ال و نشاسته

سفید را ۵ ال در اندک آب حل کرده صاف نمایند و با روغن

بادام ممزوج کنند کثیرا ۵ ال صمغ فارسی که صمغ آلو باشد ۵ ال

آرد باقلا ۵ ال مغز بادام شیرین ۵ ال اضافه نمایند و در مطبوخ

گفته نوع دیگر که جهت ذات الجنب و ذات الریه و درد سینه

و سرفه نافع است عناب بیست دانه سپستان سی دانه انجیر

زرد ده دانه مویز بیدانه ده ال اصل السوس محکوک

۲ ال پرسیاوشان ۳ ال تخم خبازی ۳ ال تخم خطمی ۳ جو مقشر ۴

در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده

۲ روز نیم رطل با روغن بادام بنوشند ذات الجنب

[illegible]

وآن اماسی بزرگ است که در نواحی پهلوست و شوصه و برسام
نیز نامند تشفا جیلیکه در کتب مبسوطه محل نزاع و خلاف
فحول الاطباست و در ذات الریه معالجات ذات الجنب نیز سود
شود رباعی احوال توام ز شوصه چون داد خبر گویم
که چه کنی تا رهی از خوف خطر ✱ بکشا رگ باسلیق رغبت
میکن ✱ آب عناب و شربت نیلوفر ✱ وصفت شربت نیلوفر
در زکام گذشت ~~در طلی چهار~~ [illegible] در یک پیاله آب [illegible]
تا به نیمه آید آنگاه صاف نموده و بجهل مثقال قند صاف
کرده آمیخته ~~بجوش~~ شد تا بقوام آید ایضا [illegible] امید
سود ب[illegible] بشوید [illegible] که بجنبه باشد درد پهلو و سینه را
نافع است ضماد جهت ذات الجنب گل خطمی بابونه اکلیل الملک
سبوس گندم عنب الثعلب از یکی گلی باشیر گاو جوشیده
و نیم گرم بر پارچه کشیده بموضع وجع ضماد کنند ایضا تخم خطمی
تخم کتان بنفشه مساوی هم با آب جوشانیده ضماد کنند

ذات الصدر

ذات الصدر و آن اماسی بزرگ است که در نواحی
سینه است علامتش تب لازمی و درد سینه است از جانب گلو
تا [illegible] معده و صاحب آن [illegible] رغبت [illegible] تا سر
شود [illegible] راحت می یابد [illegible] تا سرد پهلو و پشت
رباعی ای درد [illegible] سینه [illegible] از علت ذات صدر در
[illegible] از اغذیه چون آب کشک و [illegible] و از اشربه بخواه
شربت نیلوفر ✱ و شربت نیلوفر در زکام گذشت و در
ذات الریه بعضی از مناسبات مقام مذکور شد السل
[illegible] قرحه ریه است که گویند [illegible] اصعب العلاج
و بعد از استحکام مایوس العلاج است خصوصا در پیران
لیکن [illegible] از معالجه دست نمیکشند [illegible]
و علامات سل تب دائمی [illegible] خلقی [illegible] صدر [illegible] بعد
خصوصا چون با نفس [illegible] که بوی بد [illegible] ظاهر شود و چون
[illegible] آب [illegible] اگر چه [illegible] علت [illegible]

شود و جماعی از علت سل کبیکه شد زار و نزار است آب
جو و شیر خورده او را از نهارت هر چند که این مرض مداوا
شود از بهر تسلی رد و ادست علامات شارح موجز
بعد از آنکه تحریص باب مبید ناشیر در مرض سل کرده و گفته که بسیار
اوقات هست که با تخم مبر رفیع شود قرحه ریه و شیر الاغ بهتر
سا بیر بیمار با یان تر جیح داده و بعد از ان شیر بز را دستور
جهت ان مبید ناشیر از بعضی محصلین علم طب نقل کرده
با صلاح او نه خود نش کلام او را بدین مضمون که واجب است
ابتدا کنند کرده شود ماده ازیرا که بیمار ماه یا پنج ماه ز رسیده
باشد و قصد کنند سوی علیه و غلبه چنانکه در مصحاح گفته شیر
دوشیده که از پوست باشد در تقدیم گفته که بیشتر غلیه
در آب پس اگر دوشیده باشد بیش از ین در آن جا غلبه شیر
دیگر بر یختنی شود = با آب گرم و ریخته می شود در او آب
گرم تا به تحلیل رود چیز یکه در او باشد پس شسته میشود با آب گرم

و سرد پس کنر اشته میشود علیه را در آب گرم دو دوشیده میشود
در او ضعف السکرجه و آن تحلیل شاید وه مشکلات و گفته که
همین قدر را کت ها میده میشود در روز اول اگر علت سلیمه باشد
یعنی اکثر ضعف شاید و اما پس چیزی بقدر یک تحلیل کنند
و خدرس ز شند در بیانش ما نا او را در روز دوم دو برابر
همین که بر شور سابق دوشیده باشند پس اگر طبیعت قبض
بود در روز اول کرده نیده میشود در ابجرات ما پیره شود
در روز دوم چیزی از شکر دیگر در روز سیم آنکه در روز
اول کردی پس اگر نرم نشود طبیعت در روز سیم دوم و چهارم
هر گاه نرم نشود در روز سیم پس بیانش ما نا او را دو اسکرجه
از شیر باده و دیگر از نمک هندی و از آن لسته نیم درم تا یک
درم و نیم و همچنین زیاد میکنی هر روزی ضعف السکرجه پس
چونکه رسید روز ششم و اجابت نکرد طبیعت میگیری از شیر
سه اسکرجه و مخلوط میکنی با آن شکر و نمک و روغن بادام

وقت شستن پس اگر اجابت کند طبیعت زیاده از سه مجلس
پس مخلوط مکن بعد از آن با شیر چیزی را و کم کن از شیر و الحاصل
واجب است اینکه زیاد نکند طبیعت در روز و شبی بر سه مرتبه
و کم نکند از دو مرتبه پس هر گاه انتفاع اهم رسید باین عمل
پس بیاشامان او را سه هفته انگاه گفته که تحقیق کرده
بعضی از محصلین اینکه بهتر در آشامیدن شیر الاغ و غیره
آنست که بوده باشد در قدحی از چوب و بهتر اینها شیر الاغ
شیری است که بوده باشد از چهار پا بکه بچرد مواضعی را که
در آنها گیاههای ملطفه منقیه با قبض و تخفیف باشد
مثل افسنتین و شیح و قیصوم و جعده و علیق مؤلف
گوید که از این گیاهها آنچه اسم خاص عرفی دارد یکی شیح است
که بخاری درمنه و قیصوم است که نوعی از بوها در آن است
و علیق است که عربان کبل و لش نامند ایضا دوغ در
مرض سل نافع است چنانکه شارح موجز گفته اما دوغ

ولی الحی

پس محتاج گردیده میشود بسوی او نزد شدت تب و نزد
اسهال و دوغ نافع است اینها خراب بسیار و بهتر همه آنست
که وا گذارند ماست را یکشب بعد از آن فانی کرده در موضع
معتدل یعنی در گرمی و سردی پس بجنبانند او را جنبانیدن
سختی تا ممزوج شود بعضی از آن به بعضی ممزوج شدن
سخت پس بگیرند قرصهایی از آرد گندم سفید خوب نان
پخته نقطه زده با آلت نقطه زدن تا آنکه بگردد مانند غباری
بر آورده تا سپیده میشود و ریخته شود بر ده درهم آن وزن
یک درهم دوغ و لعق کرده شود و در روز دوم زیاد کرده
شود از دوغ ده درهم و کم کرده شود از نان یک درهم
و کرده شود همچنان کار را هفته تا آنکه باقی بماند دوغ به
تنهایی پس عمل کنند قضیه را هر گاه مستغنی گردیده شود
از دوغ و ظاهر شود عافیت و سر از بر شود علت پس

رل ۲

جهت کم کرده میشود از دماغ و زیاد کرده میشود در [illegible]
تا آنکه منقطع شود دماغ ایضا خوردن گلقند تازه در مرض
سل موافق تجربه الفراقی اطبا بغایت النهایت عجیب
الفعل است که بسیار از آنها بخورند حتی با نان و عجایب
بسیار از آن نقل کرده اند حتی آنکه گفته اند که سل شقیقه
بسبب ملازمت و اکثار از خوردن گلقند تازه بجند [illegible]
رفع شده و در شرح موجز نقل کرده که جوانی مسلول که رسیده
بود کار او بسوی اینکه علت سل طولانی شده بود باو
و مبالغه کرده بود او را در اذیت خواستند علاج میکرد کسی را
مهیا کنند برای او جهاز موت زن پس [illegible] هر دو [illegible]
آن زن نایب بود بر سر او و معالجه کرد آن زن او را یعنی علاج
یعنی به بسیار دادن گلقند زمانا طولانی پس زندگی کرد آن
زن او معافی شد و زه گرفت انتهی و آنکه مذکور شد از معالجه

کردن هر دو آنها را علاج مذکور با مرشیخ و اعلام او بوده
و لهذا از تجارب شیخ محجوب شده و طریق سحاقی گلقند
در حرف کاف از جلد اول رساله گذشت ایضا ارشاد میدهم
آب گیاه شیلی از نیم رطل تا یک رطل که صاحب تحفه گفته که جهت
تبهای حاره و سل بغایت آزموده است و نقل کرده است
که جز مانا کیل [illegible] واش گویند و در حرف کاف از جلد
اول رساله تحقیق و تحیص داده شده و در گیلان بغایت کثیر الوجود است
و اغذیه که اصلح است سل را نافع است بجز آنکه مغزی و دهنی
باشد چون نان تخم خشخاش و هریسه و آش اماج و پایه
گوسفند و بز و ماهی کباب کرده و امثال ذلک و ماهی شور
اگرچه [illegible] است لیکن هرگاه قرحه ریه و نجابت خبیث
باشد اجتناب از چیزهای شور ضرور است و از گوشتها
ممنوع نیست اینکه بخورد گوشت مرغ خانگی و تذرو و کبک
و امثال آنها

فصل هفتم در امراض پستان

ورم الثدی یعنی اماس پستان رباعی بستانند
چو ورم کند هر نفسی بپرد از آنکه غافل شود و ممکن نخود
دو روز در از شش روز دو سه بار با قلاع اسپیکوسب و اگر
به سکنجبین ضماد کنند بسیار نافع است ایضا طلا کردن تا بیکه درد
گل و بنفشه و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده
باشند قبل از سرد شدن با روغن گل در ابتدا بغایت نافع است
و در زمان تیز بر مخلوط کنند یعنی دو نطول بیکه جراد نیکو
شود نیز شیلیله اکلیل الملک با بابونه و در انتهای همین سه
جزو را به تنهایی ضماد کنند این بود علاج ورم حار که گرمی
ملمس و سایر علامات حرارت معلوم میشود اما ورم بارد
پس نافع است ضماد کردن از تخم کوبیده یا بابونه یا مرده
باهم و چون شیر در پستان منعقد شده ورم کرده باشند
نعناع را کوبیده ضماد کنند که شیر جاری شود و ورم بنشیند

ابط ۱۱

و در بحث اورام مناسبات مقام مذکور میشود ان شاء الله تعالی
ابقاء الثدی علی صغره یعنی باقی گذاشتن پستانها بر کوچکی خود شارح موجز
گوید که شیخ الرئیس گفته هرکه خواسته باشد از زنان اینکه نگاه دارد
پستانهای خود را کم کند داخل شدن حمام را و همچنین کودکان که
خواهند باقی ماند پستانهایشان بر کوچکی خود پس گرفته میشود
شیاف و طین قیمولیا هر یک دو درم و سرشته میشود
باب بزر البنج و مخلوط کرده میشود بچیزی از روغن مصطکی
و مالیده میشود بدان و ضماد ساخته میشود برآن
پارچه کتانی که آلوده باشد آب مازو سرد شده خصوص
هرگاه بیکه بوده که بست و بجنه شود بعد از آن گفته ایضا
از جمله چیزیکه مرا و را تجربه است برای زنان اینکه طلا کنند طین ارمنی
کلا خالص از ریختن سرکه بر خلط با عسل و اگر کوبیده شود
در او تریاکه و زنان آلبسرکه می باشند اقوی باشد اگر گرفته
شود از طین ارمنی وزن بیست درهم و از شوکران وزن دو درهم

وزا گفته شود از او طلای با سرکه و در ذخیره طب همین
طلا را گفته که سه روز بر پستان طلا کنند و طلای سابق
را که گل خالص و خل باشد مازو کبیر کوبیده او دوده
دود آن بالاسع ضماد کوبیده برگ شوکران ... منهای مانع
او بچه شیر نا بزرگ شدن پستان دوشیزگان گفته ایضا در
محمد ذخیره طلای جهت منع بزرگ شدن پستان با این صفت
گفته که شب یمانی سوده را با روغن زیتون اندر هاون
ازهم بسایند تا قدری که هر باری سوده شود و بپوشند
بر پستان طلا کنند و صاحب تحفه در ضمادات گفته
ضماد که منع بزرگ شدن پستان نازنان میکنند کندر
و ودع سوخته از وی آرد جو دو جزو با سرکه ...
روز ضماد نمایند انتهی و ودع سوخته در تحرک الاسنان
بیان شد قلة اللبن یعنی کم شدن شیر و آن گاهی از
کمی خون یا از کمی غذا می باشد علامتش خوردن اغذیه

مولده خون محمود چون نان گندم برنج و گوشت و غیر ذلک
و گاهی بسبب فساد شیر بجهت غلبه خلطی میباشد اما صفرا
پس علامتش زردرنگی شیر و رقت و حدت وی اما بلغم
پس علامتش غلیظ بودن شیر است هرگاه بلغم غلیظ
با ترشی چربی و ترشی طعمی و مائی بود نیست هرگاه بلغم
مائی باشد و هر دو تغذیه بر شیر غایت ... می باشد
اما سودا پس علامتش تیرگی شیر و غلیظ بودن او است
و در این صورتها استفراغ خلط مفسد ضرور است
و گاهی از بسیاری خون می باشد چنانکه طبیعت قادر
بر هضم کردن آن تا شیر شدن نباشد در این وقت فصد
و تقلیل در اغذیه مولده خون ضرور است رباعی
چو کم شود ت شیر شود طلبش تیز سستی معنای در
طریق پرهیز آب جو خورد شربت نیلوفر و ز خوردن

هر چه گرم باشد بگریزد. صفت شربت نیلوفر در کلام
الجنب گذشت و بباید دانست که آب جو که ماء الشعیر
باشد در بلغمی و سوداوی با عسل قوی است و در صفراوی
با شکر و خوردن پستان حیوانات گوسفند و بز در
زیاد کردن شیر بغایت سودمند است و همچنین خوردن
برگ لاله ربات [illegible] نیم پخته بخورد و همچنین
برگ رازیانه پخته و همچنین خوردن تخم خیار و تخم خربزه
و مغز سر حیوانات و شیر گاو و بز و گوشت بزغاله
و مرغ خانگی فربه هر یک باعث زیادتی شیر است
و شربت سودمند از جمله کلام شیخ نقل کرده که از ادویه
[illegible] بسیار کننده شیر اینست که بگیرند از سلوی نحل
یعنی عسل سی درهم و از برگ رازیانه بیست درهم
و از رطبه یعنی اسپست [illegible] که ترکی یونجه نامند

پانزده درم

۱۵ درهم و از حنطه مقشره یعنی گندم پوست کنده دست
الیده ۱۵ درم و از نخود مقشر یعنی پوست کنده
و لوبیای سفید پوست کنده هر یک ۱۸ درم و از انجیر بزرگ
دانه ده عدد و بجوشانند در سی رطل از آب تا آنکه
برسد به هشت رطل و بگیرند و شربتی از وی پنج اوقیه
با نیم اوقیه روغن بادام و نیم اوقیه شکر سلیمانی
یعنی شکر که طبخ داده و صاف کرده و کف او را از وی
جدا کرده باشند منع درور اللبن یعنی منع روان
شدن شیر شارح سمرقندی بعد از نقل کلام شیخ که آنها مذکور
شد گفته که ثم قال الشیخ ره آنچه که مضمونش اینست که بعد
از آن شیخ گفته در کم کردن شیر و منع روان شدن مرطوب
آنکه شیر هرگاه افراط کند بسیاری او الم پیدا شود
دو ورم میکند و میکشد مرضهای چند را و گاهی جمع

میشود شیر در پستانها از غیر حمل خصوصا هرگاه حبس شود
حیض پس منصرف میشود ماده که نمی‌باید قوت اغذای
از رحم برای کمی آن و حاصل میشود سوداء در پستانها
و بسا هست که جمع شود شیر در پستانهای مردان و خصوصا
مراهقین در رهنگام میکرد شود بپستان از زنان و جمیع
ادویه کم کننده منی کم کننده شیر است اما بارده
از ان ادویه پس مثل تخم کاهو و عدس و طفشیل
و آن عدس مقشر است که در سرکه پخته باشند و گفته
که از جمله اطلیه عصاره درخت بزرقطونا و لعاب
وی و کاهو و نحو آنست و آرد باقلا با روغن گل
و سرکه و اما حاره از ان ادویه پس از انجمله مثل
سداب و تخم وی و خصوصا سداب کوهی و مثل
فنجنکشت و تخم وی و دیگر شیئی کاملا از ادویه‌ها نادر

درهم هست و صحیح در ام باو در فرج آنست که کم میکند شیر را
و اگر چه گفته اند بعضی ایشان و لیکن میکند و از جمله
خصوصا خصوصا جبلی خشک میکند شیر را باز
و ایضا اگر مالیده شود بسرکه و از اطلیه حاره انجمله
است با شراب طلایی که بشکوهت گرفته شود بیخ کلم را
پس کوبیده شود و ضماد کرده شود بآن انتهی ایضا
ضماد و برگ شوکران که کوبیده باشند بر پستانها قاطع
شیر است

فصل هشتم در امراض دل

الخفقان یعنی طپیدن دل که بآن طپیدن دفع موذی
از خود میکند پس اگر موذی وی قوی باشد بغشی
می‌رسد و چون غشی با فراط رسد موت میکند
رباعی ای در خفقان خجسته طرق برهیز * بشنو
رمز این نکته حکمت آمیز * هر جا که خفقان آتش غم انگیز

بر جگر و شش آلوده و از آنجا بگریز و چون خفقان
از خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی
چشم در رو است رباعی از خون چو خفقان را طبیبا کرد او
نیز زود شربت صندل طلب تا شود انگیز خوشی خوش
بر فشرد در کشی و آنگه گردی در حقه کوی زنشان
مرجان میریز و چون از صفرا بود علامتش خشکی
دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است
رباعی چون شد خفقان تو ز صفرا دریاب مسهل
تو ز و بیکن تو ز سیبی آب آلوده بخرقه کتان
و بنفشه با صندل و کافور که سایی بگلاب و چون از
سردی بود علامتش در بلغمی تری نبض و در سوداوی
خشکی آن و در اینجا بر استفراغ اخلاط [illegible] لیکن لازم

است از داخل کردن ادویه قلبیه در هر یک از مسهلات
اخلاط و در خفقان تا تقویت قلب کند و برساند
قوت [illegible] دوا را بسوی مرض زودتر پس اگر چه آن دوای
قلبی است به آن سوء مزاج باشد و ادویه قلبیه که معروفست
قلبیند بسیار است چندی از آنها مذکور میشود از جمله حاره
آنها مشک و عود و عنبر و بهمنان و ابریشم و
زعفران و زرنباد و بادرنجبویه و تخم [illegible]
و هیل ~~[illegible]~~ و بعضی
دهن و اما بارده پس کافور و بید و صندل و طباشیر
و گل سرخ و کشنیز و سیب میخوش و اما قریبه الی الاعتدال
پس کهربا و فیروزه و یاقوت و سیب شیرین و در
عبارات مابعد نیز ادویه مقویه قلب مذکور میشود
رباعی ای کرده ز سردی خفقانت آغازت بشنو

نخن چند بخور می برد از شه می بوی قشور اترج
و عنبر عود و از غالیه بر سینه طلا می اندازند قور
اترج بپوست باد رنکبویه و ترنج است و صفت غالیه
یک مثقال عنبر را گداخته و قند سفید و مشک هر یکی
نیم مثقال سائیده و مجموع را بچهار مثقال روغن
حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند
و قورتها بادرنجبویه خفقان سوداوی و خفقانی
را از احتراق بلغم باشد نافع است و نعناع با قورتهای
عود و مصطکی چون خائیده آب شان را فرو برند
گفته اند که خفقان و فواق را زایل کند و صاحب
تحفه ذکر نموده انبرباریس که زرشک باشد گفته و شربت آن
که از آب زرشک و آب سیب ساوی بوده آب
لیموی یک نصف یکی باشد و با شکر بقوام آورند

جهت رفع سموم قتاله ذکر نمود افعی و خفقان [illegible]
غثیان و ضعف اشتها مؤلف نظر کرده مجرب دانسته
دورنج علاء الدین البطم که باصفهانی قند [illegible] و زنگی
سقز [illegible] گفته که چون یکوقیه او را با دو وقیه [illegible] کرده
بزر در قدر مضاعف [illegible] و مجموع را دو [illegible] شب
وقت خواب بنوشند جهت خفقان و سرفه رطوبی
سبعه [illegible] ذکر باد درم که سنگ باز [illegible] نامند
و گویند این میلان بجهت آنکه از عرق او گرما بنشیند
آفتاب بهم رسد جهت ازاله خفقان فی الفور
مجرب است انتهی ایضا شربت ابریشم که در مالیخولیا
گذشت در خفقان بغایت مؤثر است و همچنین سیب
میان خالی کرده از زعفران پر کرده که ببویند چنانکه
در خناق گذشت که ببدل است ایضا آن نامیدن

گلاب سرد جهت خفقان گرم نافع است الغشی
یعنی بیخود شدن دل که بغش مشهور است آنچه از سوء
مزاج ساده باشد تعدیل مزاج و آنچه مادی باشد
استفراغ خلط و تقویت قلب با دویه قلبیه معتدله
مقویه و اصلاح عضو مشارک مثل معده و رحم و غیر ذلک
ضرور است چنانکه تفاصیل آنها در این مختصر نیست
و آنچه عقب فصد و سایر استفراغات بهم رسد نزد
ظهور اثر غش واجب است باز ایستادن از آن اسباب
مثل آنکه هر گاه از فصد باشد لازم است قطع کردن خون
و علی هذا القیاس [illegible] رباعی از غش دل کسی کند چو سستی
اغاز ❊ هر زند کیش در غش گردد باز ❊ باید بزنی
گلاب سردش بر روی ❊ با قوت و زور تا بخود آید
باز ❊ و اگر گلاب حاضر نباشد آب سرد نیز خوبست و آن بید مشک
عرق بهار و همچنین گلاب جهت غش نافع است و بو بیدن کاه

گل کهنه

گل کهنه که تر کرده باشند خصوصاً با گلاب جهت افاقه از
غش مجربست و مقوی دل و روح نفسانی است و همچنین
بید بید تا گلاب تنها که در ظرف سر تنگ باشند که گلچه گویند
جهت رفع غشی و بیهوشی و تقویت دل و دماغ و حواس
باطنی و نشاط نفس موثر است ایضاً مرق خروس بچه
که با کدو یا مغز تخم او پخته باشند جهت غش و تنهای غشی
حاره صاحب تحفه گفته بیدبل است ایضاً بازه [illegible] رسیده
اش بیدرنش در رفع غش مجربست و صاحب تحفه گفته
نشوق آن جهت تقویت دل و رفع غشی و خفقان آب مورد
صندل سفید گلاب سرکه کافور عود استنشاق
نمایند فصل نهم در امراض معده
علامات امزجه معده اما حرارت پس علامتش
تشنگی که تسکینش به آب بیشتر از تسکین بهوای سرد باشد
بخلاف حرارت دل که تشنگی بهوای سرد بیشتر تسکین می یابد

وعلامت دیگر سرعت انهضام غذای غلیظ واراق
غذای لطیف وزیادتی هضم برقدر اشتهاست واما برودت
معده پس علامتش بسیاری آروغ ودیر هضم شدن
لطیف وهضم شدن غلیظ وزیادتی اشتها بر هضم
واما یبوست معده پس علامتش کمی آب دهن وافراط
تشنگی وتخضخض وتحرک آب که خورده شود در معده
ونفرت طبیعت از غذاهای خشک وخواهش کردن بچیزها
وآب گوشت وامثال ذلک واما رطوبت معده پس
علاماتش ضد علامات یبوست است وعلامات سوء
مزاج مادی معده علاوه علامات مذکوره طعم دهان است که
شیرینی دلیل خون وتلخی دلیل صفرا وشوری یا بیمزگی علامت
بلغم وترشی علامت سودا واهچنین آنچه قی کرده شود
از اخلاط علامت غلبهٔ همان خلط است الی غیر ذلک از علامات

وجع المعدة

وجع المعدة [illegible] یعنی درد معده وسببش یا سوء مزاج
مادی که اکثر صفرا وگاه سودا ویا دیگر اخلاط
است بالقوه یا بالفعل معده را ویا تفرق اتصال یا سبب
باد یا خلط گزنده یا هردو باهم شامل ورم معده یا از خوردن
آب سرد ناشتا وعلاجش استفراغ خلط موجب وتعدیل
مزاج درحار باشربت بارده چون شربت غوره یا شربت
سیب ترش یا رب هریکی از این دو تنها یا با لعاب
طباشیر وتخم خرفه هرگاه حرارت سوء مزاج شدید
باشد یا شربت لیمو که آب وی را به تنهائی ...
آورند یا آب ... لیمو اضافه کرده ... ودر ... شربت لیمو
سکنجبین گرد یا شربت زرشک یا عصارهٔ ... دم ... گاه
... همراه نباشد در تعدیل مزاج معدهٔ حاره مانند ...
اسفناج وغذاهای ... آش غوره یا زرشک یا سماق یا ... ذکر
که در هریکی از اینها نخود وقدری دارچینی واندکی مصطکی

وجمیع فواکه بارده عطریه مثل سیب وبه وامرود ابت خوا

ومناسب است والله اعلم معتدل کبود مزاج بارد بس عصا جایس و

جوارشات حاره چون گلقند ومعجون کمونی وجوارش اترج

باران رباء واینون دمصطکی صفت معجون کمونی زیره کرمانی

یکشبانه روز در سرکه فیسا نیده بود داده صد مثقال از زنجبیل

بیست ل فلفل سیاه ده ل برگ سداب خشک ده ل بوره ارمنی

ده ل نرم صلایه کرده با سه وزن ادویه عسل بسرشتند شربتی

یکمثقال وصفت جوارش اترج پوست زرد خشک باد رنگ

با ترنج ۳۰ م قرنفل جوز بوا فلفل دار فلفل هیل دار چینی

جوز بخان زنجبیل هر یکی یکدرهم مشک یکدانگ ونیم با عسل

بسرشتند شربتی ۲ م واغذیه الهی سوء مزاج بارد معدی

مطنجن کنکه با شرغاله و کبوتر بچه مطنجن با کباب بادرنج

ومصطکی وسنبل ومیخک وزنجبیل و اما سوء مزاج یابس به

معتدل ماء الشعیر با شکر و شربت سیب و امثالها و اغذیه

گوشت آب و از بهاد اما سوء مزاج رطب بس تعطیش نبات نبات

ومعقلی شد مثل گلاب با شربت سورد و اما سوء مزاج از تب

مثل حار رطب یا بارد رطب و غیرها پس تعدیلش به ترکیب معالج

مذکور است وصاحب تحفه در بحث سفوفات گفته سفوف

ناخواه از مجربات حقیر است جهت ریاح و درد معده و تبرید

وتقویت هاضمه و رفع وز و نفخ بخارات بغایت نافع است

صفت ناخواه تخم کرفس بالتویه با مثل آن قند سفوف کنند

درد آن معده که عبارت از ستکوان مرغان باشد گفته که چون

پوست اندرون آنرا چون خشک کنند و سائیده با آب

سرد بنوشند جهت درد معده و زلق الامعاء و اسهال

بغایت نافع است انتهی و بعضی جهت درد معده اختصاص

به پوست ستکوان خروس داده اند و با نبات سفوف کرده

اند و بالجمله ستکوان خروس بهتر است خصوص چون نا سن داخل

بود و کله سنتیه است بغایت نافع است ایضا صاحب تحفه

دود ذکر تکبیر گفته که شرب بگیرد اگر او هر روز تا سه روز جهت
درد معده که در معده جدید دفع کرده مجرب و در ذکر
دارشیشعان گفته که شرب مطبوخ او یکدرم با شکر رافع درد
معده بارد ایوس العلاج مجرب است نقصان الشهوة
وبطلانها یعنی کم شدن اشتهای غذا و باطل شدن آن و سبب
هر سوء مزاج مفرطی است که اشتها را بر طرف کند و علاج سوء
معده بمزاج چنانکه در وجع المعده گذشت و تدبیر لایق
بحال مریض و استعمال ادویه مشتهیه چون شربت لیموی سکنجبین
که ایضا در وجع المعده گذشت و به و سیب و زیتون بطبخ
نمک دار و ماهی شور و پیاز و سیر و چیزهای سرکه پرورده
و فلفل و سنجد و خوبانی و نعناع خصوصا با سرکه و مویز
و شیخ گفته از جمله چیزها که بر می انگیزد اشتها را و منع میکند
از گردش معده از کیسکه قبول نمیکند معده او طعام را
ربّ نعناع است با این صفت که بگویند انار ترش را با پوست

ادویکبره

او و یکبر غذا از او جزوی و از عصاره نعناع نیم جزو
و از عسل خوب و شکر نیم جزو و بقوام آورند بر سرمی بر
سر آتش و شربتی از او تا شش یک ملعقه است انتهی و حاکم
مراد در اینجا ملعقه بکشیدن است اگرچه ملعقه در عسل به سه
چهار مثقال است و صاحب تحفه در ذکر اشربه گفته که شربت
نعناع جهت تحریک اشتها بمرتبه مؤثر است که صبر
نتوانند نمود و منقی معده از اخلاط سوخته و رافع
بلغم و مشهی است و چون بر اثر معاجین با هیبه منو شد
در سرعت اثر بعید بل ... آب نعناع افزوده ..
خردل ... بیت ل شب ... مثقال نرم ساییده با نود
مثقال ... با به در مزار و دویست مثقال آب بجوشانند
تا به نصف رسد پس صاف نموده با شصت درم عسل
بقوام آورند در ذکر نانخواه گفته که چون نانخواه در آب لیمو
بقدر یکه یک انگشت او در سرخ ... خشک شده و خشک کنند

وتا مدت بار تکرار نمایند جهت اعادهٔ اشتهای کاذب بوسیله‌ی
مجرب است و در تحققان دوایی که مجرب مؤلف مذکور است
جهت ضعف اشتها و غثیان نیز مذکور شد و در مالیخولیا آب
شاهتره گذشته که از جمله منافع وی بر انگیختن اشتها و تقویت
معده و دباغت وی بود التخمة وفساد الغذاء
یعنی ثقل غذا بر معده و فاسد شدن آن بیان باید دانست
که چون علامات فساد غذا در معده ظاهر شود تا روغ
دخانی و آروغ ترش با ثقل معده باید مبادرت بقی کرد
پس اگر مانعی از قی باشد یا ثقل غذا سبیل یا ثقل معده بگذارد
باشد تلیین طبیعت باید کرد به آب بسیار گرم با اندک مصطکی یا غسل
مسهله یا حقنهٔ لینه و ترک غذا نمود آنقدر که قدرت
باشد و اکتفا بغذای اندک کرد هرگاه طاقت بر ترک غذا
نباشد والتزام گرسنگی و ریاضت و عرق و حمام مناسب است هرگاه
چنان امتلائی نباشد که از این چیزها خوف از کند وی بهم رسد
پس اگر خوف مذکور باشد باید سکون و دعه و خواب طویل

جمل آورد

جمل آورد پس در صورت تمام شود و در درجه مائل غذا
متوجه شود و بعد از تنقیه معده بقی و سایر چیزها که
مذکور شد از اشربهٔ مقویهٔ معده مثل شربت سیب و شربت
غوره و امثال ذلک نماید و از اغذیهٔ غلیظه ردیهٔ
الجوهر و سریعة الاستحاله بخلط فاسد اجتناب کنند و بالجمله
تا چند روز به تدبیرات مناسبه بپردازد احتیاط ضرور است
چه فساد هضم اصل امراض و منبع اسقام است که گاهی
مؤدی به امراض بسیار میگردد مثل صرع و مالیخولیای
مراقی و حکه و جرب و غیرها و خوردن سعتر که نوعی از آن
و برابر با کیل جالنو وانش و لبنانی و بر ابنفارسی مرزه نامند
محلل طعام معده ترش شده و منقی معده و امعاء از بلغم و
مسخن معده است و خوردن نانخواه تا سه درهم جهت
تخمه و بدبویی آروغ و سردی احشاء و فساد اشتها و
نفخ و پشیمان نافع است و مؤلف ما لا بسع در ذکر غاریقون
گفته که هرگاه خاییده بلع کنند نفع میکند از درد جگر

ومعده و آروغ ترش و جدا از كلامی گفته كه هر گاه گرسنه
شود غار بقونا به تنهایی بسیار شده از اكثر ادویه معده و
منع میكند معده را از ترش كردن طعام و طافی شدن
طعام بر سر معده انتهی لیكن احتیاط بسیار مستعمل غار بقونا
لازم است كه باید سفید و سبك وزن باشد چه سیاه او از
سموم و زرد و سرخ او از سبب سموم است و باید بیرون
كوبیدن بیرون گردد بر وی پوست آن تا لطیف او بگیرد
و از جرم ای كثیف او كه شبیه به ناخن چیده است جدا کن
و شربتی از وی [illegible] گفته اند و در بعضی از عبارات
بلمثقال غار بقونا با عسل سرشته مذكور است صاحب
آروغ ترش دانسته بعلت تقويات المعدة والجگر
بعنی بعضی چیزها كه مقوی معده است و بعضی از چیزها كه مناسب آن
با خوردن نعناع و اجتناب از آب و [illegible] می دهد معده
از یک سبب تقویت معده است و اجتناب از مربای گردد

در ماليخو

در ماليخوليا گذشته و اجتناب از مربا از روی که در [illegible]
گذشت که از منافع اوست ضعف معده و بر کار هضم بود و
و ضعف معده و هاضمه غالبا از برودت و رطوبت
میباشد در این وقت معجون [illegible] از جوارش [illegible]
و [illegible] در وجع المعدة گذشته مناسبت دارد الجبن عسل
و شكری [illegible] در صورت غلبه برودت و رطوبت
نافع است و تخم گشنیز باعث هضم طعام و مانع فساد آن
است و در اطعمه كه بعد طعام در معده و آروغ گردد
بغایت نافع است خصوصا چون بوداده با فلفل یا بادیان
و [illegible] بخورند و از مرد فاضلی نقل است كه گفت من
آزار معده داشتم كه غذا خوب هضم نمیکرد و همیشه آزار
میکشیدم تا آنکه شخصی گفت که سه روز متوالی هر روز نصف
[illegible] تخم اسپند را ناکوبیده بخور که نافع است من بقول
او چون عمل کردم دیگر از آن وقت آزار معده من زایل شد

و دیگر علو دیگر دو رب نعناع که در نقصان الشهوة از شیخ
نقل شده منع او دفن معده و عدم قبول طعام است و در و سرد
سی علاج عدس مقشر مصلح و معده است چنانکه صاحب
تحفه گفته و چون گوشت غلیظ را مانند گوشت گاو و غیره با قطعه
از پوست خربزه که خشک کرده و سپیده باشد طبخ دهند غایت
سبب مهرا شدن و سریع الهضم گشتن وی میگردد و چون پاره
گوشت را بچوب انجیر کباب کنند یا هرگاه انجیر تازه را که سپیده
گوشت بالند یا گوشت را با چیزی از چوب انجیر یا پوست درخت
وی طبخ دهند باعث سرعت مهرا شدن وی شود و حکم

فساد الشهوة یعنی فاسد شدن اشتها و خواهش
کردن چیزهای غیر معتاد چون گل و زغال و پوست تخم مرغ
و غیر ذلک و سبب کاهی خلطی است ردی مخالف طبیعی
از قبیل رطوبات متعفنه صدیدیه که در معده اهل...

پس

پس اشتهای میگردد طبیعت باستفراغ خلط آن خلط برای
ازاله وی و علاجش قی کردن است با سکنجبین و نمک
و خوردن ماهی نمکسود و شیخ گفته از جمله تدبیرها آنکه
قی باید انگیز و ماهی نمک دار و شربت سکنجبین سپیده
بسکنجبین و بخورند هر دو را و بیان شد بعد از آن
آنکه پخته شده باشد و دران لوبیای سرخ و نمک و شبت
و حرف و خربزه و جبن و آن میده شود آن میده قی کم
قی کرده شود تا آن دیگر را کرده شود این را در ماهی دوم
یا کمتر نیمه پس استعمال کرده شود معجون اطریفل یا جوارش قند و در
از آنچه قطع میکنند از بیمارش زیره کرمانی و نانخواه
سفوف الشهی در زیره شهار در سرکه خیسانیده و خشک
کرده سفوف کنند و مداومت نمایند قطع خواهش گل خوردن
کنند و صاحب تحفه بعد از ذکر معجون فقرا که منفعتش

غیطی خواهش گل خوردن و چیزهای بد است گفته صحونی که
در منفعت مثل معجون فیقرا مذکور است در نفایت مجرب
و معروف معجون مخور چند مرم است اطریفل کابلی آمله بلیله مخور چند درم
مصطکی قاقله کبار زنانخواه زنجبیل با سوتیه با عسل
سرشته بیش از طعام و بعد از طعام میل نمایند عقلرا
بجوزی و بجای گل نان سته را با نمک سوده بخورند
یا نخود چند درم را سوده سا خته تناول نمایند وعذارا
مختصر سازد کباب مرغ بچه انتهی و باید دانست که فساد
شهوت در بسیار اوقات عارض زنان حامله می شود تا قریب
هر روزه یا سه ماه از حمل بسبب احتباس حیض و علامت امتلا
جهان بغذای بسیار که دراینوقت فضول در رحم و معده
بسیار شده طبیعت میل بچیزهای غیر معتاد نمود پس ما بتر و تیع گفته
که اصلاح آنچه تغییر می یابد خواهش آنست که بوده باشد خواهش

[illegible]

بوی ها تر ترشی و تندی بخشد و فاسد ترین وی آنست که بوده
با شهوت سوی چیز خشک مثل گل و زغال و سفال و گاهی عارض می شود
این تغییر خواهش مرد را از سبب فضول و صاحب تحفه گفته
سفوف لکو امل جهت رفع اشتهای ردیه در وقت حمل
معده و اشتهای طین ۲ م و سکو کرداند که درمان صاحب زنجبیل است
در سعاد تخم کرفس ۳ م نانخواه مکند ۳ م تا ایکه گفته
سفوف دیگر جهت حوامل بسیار نافع است و جوارش مقمم
نیز گویند چون کبابه مقشر زیره کرمانی زنجبیل ده م دار فلفل
فلفل ۵ م دارچینی ۳ م اهیل قاقله ۳ م شکر طبرزد
بکر طل انتهی و صاحب ف د شهوت را اکثار از خابیدن
سفر و مصطکی و نانخواه و زود بردن آب اینها نافع است
بسبب تقویت معده و رفع فضلات و رسیدنا متوقف
از معده القی والغثیان والتهوع فی عبارت

از حرکت معده یا دفع کردن چیزی از راه دهان و غثیان حالتی است
مر معده را که گویا بجنبش غذای قی میکند و تهوع حرکت
معده است بی حرکت چیزی همراه او و سبب این حالتها
یا خلط صفراوی یا سوداوی یا رطوبت معده یا سوء
مزاج ساده است که غالبا سوء مزاج حار میباشد
یا خیال کردن چیز مغثی است یا بی دردی عارض شود که
در هضم است و ماده قی غالبا صفراست و بعد از آن
بلغم و بعد از آن سوداست و چیزها که قی را می نشاند خوردن
[illegible] اگر بعنوان ناسرسم در حرف سین جزو اول علاج
گذشت و همچنین خاییدن نعناع و مکیدن آب او است
قی بلغمی و در سوء مزاج [illegible] چون مصطکی و عود [illegible]
و همچنین است مکیدن آب شاخ تازه رز انگور و همچنین
ادویه قابض عطری باشد چون به و سیب و حماض

و انشا [illegible] و صاحب تحفه درست نا بوست نارنج گفته
که شربت [illegible] آنانکه خشک کرده باشند با آب
گرم [illegible] و [illegible] گرم شکم و قی و غثیان [illegible]
و در ذکر مسکنات قی از مرکبات گفته [illegible] آنچه در تسکین
قی صفراوی آزموده است [illegible] زرشک بیدانه انار
دانه ترش سماق دانه بیرون کرده پوست بیرون [illegible]
از هر یک یک جزو طباشیر گل سرخ غوره خشک از هر یک
نصف جزو نرم کوبیده تا سه مثقال او را با آب به
یا آب انار شیرین یا شربت به [illegible] و اشتهای
آن نیز شوند بعد از آن گفته نسخه دیگر که مجرب حقیر است
انار دانه ترش مویز دانه دار [illegible] زیره کرمانی
ده یک آن بسیار نرم کوبیده تا سه مثقال بنوشند [illegible]
و مؤلف موجز گفته که سفوفیکه مرکب است از سماق
و کشنیز خشک و زرشک و ورد و طباشیر باعث در

شکار چنین و مثال حمل گفته اند [illegible] و [illegible]
منعقد گردد چنانکه گفته بعضی که اتفاق افتد [illegible] شکلی مخصوص
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفته [illegible]
کرده میشود [illegible]
کرده میشود [illegible]
کرده میشود [illegible]
[illegible] منقطع میشود [illegible]
مشتبه [illegible]
و [illegible]

[illegible] از القصه [illegible] الشهوه [illegible]
[illegible]
اجماع [illegible]
میل [illegible] و اسهال کنند [illegible] بعضی کسی که [illegible]
اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد یا غذای که در دفعات کثیره مقادیر یسیره از خوناب
کنند آنگاه عصاره بارتنگ بیات شده و ترنج موافق
گفته از جمله مجربات است در حب فی الدم اقاقیا و تخم
گل سرخ و گل ارمنی و گلنار و تریاک و بزر البنج و صمغ عربی
از هر یک مساوی هم را شربتی نیم مثقال در رب سیب یا به یا
بارتنگ ربیقی که ق ذمت نکنند در هیچ وهرچ اسش کویم
نخمی از تخم داری یا بس صمغ عربی و کهربای سوده
رغبت میکند شربت حب الاس صفت شربت حب
الاس حب الاس را که بجای بهی سوده دانه کوبیده
یکمن آرد و دبس
بیست ل و انرا در یکم پیاله و نیم آب بجوشانیده تا به نیم
آید آنگاه صاف کرده و بیست مثقال قند سفید صاف کرده
ابخته بجوشند تا بقوام آید الفواق وآن حرکت
فم معده است بسبب دفع آنچه اذیت میرساند و بیرون از خلا
کاسره یا سرما و گرمای شدید یا خوردن چیزی که تند یا تلخ

یا شرید

در این حالت از شربت سوردات
در ایمان مذکور بشود محمد
جهة تسکین سکسه نافع است

یا شربها الحوضه یا حدوث بیمار تشنجی که در عقب تبهای
محرقه یا استفراغات مجففه بهم میرسد و علاجش
بر سبیل اجمال در مادی استفراغ خلط فاعل بقی آنگاه
باسهال بعد از آن تعدیل مزاج با مخالطه مخدرات
و مقویات فم معده بتفاصیل مذکوره در کتب مبسوطه
و صاحبان فواق را اکثار از چیزهای خوشبو سبب
تقویت قلب و قوی وارد و این موجب دفع مواد
فم معده است و استعمال مقویات معده این مزاج نافع است
و همچنین حرکات مزعجه و عطاس و قی و بستن دستها
و پاها چنانکه بدرد آید و کذا التفخ الیات بر معده
بی آنکه تیغ زنند و نگه داشتن خود از نفس کشیدن و آب
سرد ناگاه بر رو زدن چنانکه بی خبر بر جهد و ناگاه
عارض شدن غضب یا ترس و آن مبدن آب سرد و تکلف
شدن از کوب و ریاضت هر یک باعث تسکین فواق است

و صدا بر صغار زدن سرد و از سیبی یا فواکه ترش

وصاحب تحفه در شرح نفائح اندانه که منفعت دارالمرزنجوش ببر
تا منهد گفته که در رفع فواق حتی بوییدن آن مجرب و در
شرح [illegible] نوشته که دافع فواق و رطوبات از چه آنچ
العطش المفرط یعنی تشنگی بحد افراط سببش یا افراط
حرارت قلب است که علامتش تسکین دیست بهوای سرد
بیشتر از آب سرد یا افراط حرارت معده است که علامتش
بعکس آنست یعنی تسکین وی به آب سرد بیشتر از هوای سرد است
و یا سببش خلطی یا غذائیست که تشنگی آرد بجهت شوری
که مشتاق کند طبیعت را به شستن آن یا بجهت از وجهت
یا غلظ که مشتاق شود طبیعت سوی ترقیق کردن هر یکی از این
دو [illegible] و ماهی نمک دار باعث تشنگی میشود بسبب آنچه محتاج
است [illegible] از شوری و از [illegible] و غلظ و علاج آنچه از حرارت
دل بود تعدیل سوء مزاج حار قلب است باشربه بارده
عطریه مثل شربت سیب و امثاله با آب گاوزبان و عرق

نیلوفر

نیلوفر و بوییدن خیار و صندل و گلاب و امثالها
از روایح بارده لذیذه و آنچه از حرارت معده بود
آش [illegible] شیرهٔ تخم خرفه و تخم کدو با شربت سکنجبین ساده
و همچنین آب خیار و آب کدو [illegible] و در این باب آب هندوانه
بانبات عجیب الاثر بود و آنچه از خلطی بود باید بعد از پاک
کردن معده حقی و اسهال [illegible] العمل [illegible]
یا از [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] التغییر و آنچه از غذا باشد
تدبیر هضم و ادرار وی نمود و کسیکه از عروض عطش بسبب
حرارت هوا در سفر یا غیره بترسد باید اکثار کند از [illegible]
تخم خرفه با شکر و صاحب تحفه در ذکر تخیص گفته که چون
تخم خرفه را کوبیده با دوغ تا سه مرتبه تنقیه کرده خشک
نموده باشند شرب اندکی از آن رفع تشنگی و خواهش آب
تا چندروز میکند و از اسرار مرتاضین است

ازگرمی اگر بود تشنگی یعنی عطش ٭ از راه علاج آن قدم باز کشش
از اغذیه آش غوره رغبت بیکنی ٭ و از اشربه شربت انار

و در صدری و [illegible] حرارت جگر و معده و در رفع تشنگی شربت [illegible] بجوش [illegible] جگر آلو بکرد در رفع تشنگی مفرط مفید بوده است چنانکه در ما بجو بیان گذشت

فصل دهم در بعضی از امراض جگر

علامات امزجهٔ جگر که عارض بود چنانست که علامات حرارت
تشنگی شدید که به آب اندک قطع نشود و کمی اشتها و رنگینی بول است
و علامات برودت سفیدی لب و زبان و ناسوز شدن رنگ و
کمی عطش و بسیاری گرسنگی است و علامات یبوست تشنگی و خشکی
دهان و رقت بول و نحیف بودن بدن است و علامات رطوبت
تهبیج یعنی ورم کردن رو و چشم و کمی عطش و رطوبت زبان و
میل سفیدی رنگ رو مایل بزردی بلکه گاهی مایل بسبزی است
هرگاه برودت و رطوبت شدید عارض جگر شده باشد و علامات
مزاج مرکب در مرکب بودن علامتین است ضعف الکبد
یعنی ضعف جگر و آن غالبا از سوء مزاج بارد ساده یا مادی

میباشد و علامتش غالبا میل کردن رنگ رو بسبزی و سفیدی
و اگر برودت جگر افتاده داشته باشد مایل به تیرگی گردد و دو
زرد شود غذا درد لیتی در جگر احساس شود و علاجش
تعدیل مزاج جگر بعطر آنکه مقوی قوی وارد جگر
باشد قبض و تفتیح و انضاج و تلیین و آب کاسنی با
ریوند موافق تصریح شارح موجز جامع الکرانی لطایف
و مقویات جگر که تعداد نموده اند بعضی از انها اینست
زعفران و زرشک و ریوند و آب کاسنی و تخم کاسنی
باشکر یا عسل و مویز با دانه و انار دان و دارچینی
هر یکی مقوی جگر است خصوصا چون مویز را با انار دان
و دارچینی کوبیده میل کنند که در اینوقت بغایت
مقوی جگر باشد موافق تصریح موجز و ذخیره رباعی
هر کس که شود بدید ضعف جگرش ٭ از ضعف جگر چهره [illegible]

فواکه خورد د انار لیکن نخورد :: تاریخ که بی شبهه رساند ضررش
ایضا مربای کدو که در مالیخولیا و مربای زردک که در ترله
گذشتند هر یک ضعف جگر را نافع است سوء القنیه
این مرض مقدمه استسقا است که بسبب ضعف جگر و سوء مزاج
وی عارض میشود علامتش زردی رنگ مایل بسفیدی و
اماس رو و پلک چشم و دست و پا و قوقو شکم و ظهور بثور
در گوشت و دندان است رباعی هر کس که ز سوء قنیه یعنی
از تبرش :: فوائد ریاضت بطریق سفرش :: چون منشا
این مرض بود ضعف جگر :: باید بدهی مقویات جگرش
بعضی از مقویات جگر آنفا گذشت و شربت افسنتین که
در مالیخولیا گذشت از منافعش در سوء القنیه بود که از سود
صاحب تحفه است و شربت کنوث که در باب پنجم از
مرکبات تحفه که باب اشربه است مذکور است مفتح سدد و مقوی

و استسقا هم

طبع و مقوی جگر و معده و جهت تب های مرکبه و سوء القنیه
مفید است و تفصیل طریق آن مبد فادی با اندک تفاوتی
در نسخه ادویه در طریق دوم از دستورات تحفه مسطور است
و در اینجا در منافع وی رفع استسقا مذکور است هر که خواهد
در آن دو موضع از تحفه رجوع نماید ایضا صاحب تحفه
در ... مطبوخ سداب ... در حرف سین از مفردات گفته که با انجیر جهت استسقاء لحمی
و به تنهایی جهت تهییج مجرب است و در شان به شیر ... گفته که
طلای آب او که گرم کرده باشند استعمال نمایند جهت
رفع تهییج اطراف و سوء القنیه مجرب است الاستسقاء
این مرضی است معروف که منشأ آن ضعف جگر است به تنهائی
یا به شرکت عضوی دیگر چون معده یا طحال یا کلیه یا رحم
و استسقا سه قسم می باشد زقی و لحمی و طبلی و علامات عامه
در هر سه قسم فساد رنگ و تهییج عینین و اطراف و صلابت
پشت پا و تشنگی و کمی بول است و غالبا اشتهای طعام کم می باشد

وعلامت زقی ثقل شکم و شبیه بود آواز آن بآواز خیک پر آب
وجود آن اگر کند صاحبش شکل اینکه از اضطجاع بر یک پهلو
سوی پهلوی دیگر منتقل شود از شکم صدای آب شنیده
شود مثل خیک پر اینکه حرکت دهند و سایر اعضا در
حجم بزرگ نشوند بلکه ذبول پذیرند و علامت لحمی
انتفاخ جمیع بدن است وجود آن در هر موضع از بدن که انگشت
فرو کنند فرو رود و بعضی گویند عرض لحمی باشد و علامت
طبلی بیرون آمدن ناف و صدا از شکم
هرگاه چیزی بر وی زنند مثل صدای طبل یا خیک پر باد
و بعضی از بعض سایر مستسقیان اطول باشد رباعی
مستسقی اگر طلب کند درمانش ریوند و سکنجبین مناسب
دانش در آبها کمتر بکش ساز غذا در میوه‌ها افراط

۹۲

بدهد درمانش مؤلف سوم گفته تحقیقاً عارض شده بود
مرا زحمت استسقا با حرارت پس نخوردم از آثار آنچه از
که ترسم داشتم ازو آن پس صحت یافت ایضا در علاج
استسقا گفته واجب است بر مستسقیان مصابره کردن بر تشنگی و
خشکی پس اگر ممکن باشد ترک نان خوب والا پس اندکی از نان
خشکار پخته یعنی سبوس ناگرفته خوب پخته بخورند و باز واجب
است دوری کردن از اغذیه غلیظه مثل هریسه و کله و برنج
و اغذیه لزجه حتی پاچه‌ها و اجتناب کنند از امتلا را
البته و باز لازم است قلت استعمال مائیات حتی آنکه دیدم
آنها که ضرر است این مرا و از این جهت که استعمال کرده می‌شود
مائیات بعد از هضم غذا اگر چه بزرد از افراط تشنگی و التزام
کرده می‌شوند مستسقیان بر ریاضات محلله و نشستن گرمخانه‌ها
و عرق کردن و نشستن در آفتاب بلکه در تنور گرم مدت

۲۷۹

حالتیکه بیرون آورده سر خود را تا استنشاق هوای بارد
کنند و شیخ رحمه گفته که این یعنی تعریق مذکور نزد کثرت عارضه
و شدن تب و ورم در احشا است باز مصنف گفته که الزام
کرده میشوند بسکنی کردن بقرب دریای شور و فرو رفتن
در میان ریگ آن و هجرت کردن بسوی جای زمین
یعنی برای آشامیدن شیر شتر اعرابی و جا کردن در میان شتران
چنانکه گفته اند **رباعی** هرکس که بود علت استسقایش
آتش معده و شیر شتر فرمایش * از روی دوا اگر بیشتر
گردد * دایم بمیان شتران ده جایش * بعد از آن مؤلف
موجز گفته و باید میل کرده شود باصلاح جگرهای ایشان
و ادرار بولهای ایشان و تعدیل آمدن طبع در ایشان
یعنی اجابت طبیعت ایشان را وسط کنند در افراط و تفریط
و صاحب تحفه در ذکر تنباکو گفته که از جمعی ثقات مسموع

شده

شده که آب غلیان که از کشیدن تنباکو زرد شده بوده
صاحبان استسقا از خوردن او بسبب ادرار بول و
عرق مفرط نجات یافتند و در حاشیه این نسخه نوشته
یافته شد که مکرر مسموع شده که به مستسقیان چند آب
غلیان که بسیار زرد شده بوده در دو سه یوم هر روز
فنجانی داده اند اسهال کرده چاق شده اند ایضا
صاحب تحفه در ذکر جراد گفته که خوردن دوازده عدد
ملخ که سر و اطراف آن را انداخته باشند با یکدرهم تخم شوید
سابیده جهت استسقا مجرب شمرده اند و در ذکر زریر
که بفارسی اسپرک نامند و با آن رنگ زرد میکنند گفته
که آب مطبوخ او با مویز که سه روز متوالی بنوشند جهت
سپرز و یرقان و استسقا مجرب و بکوفته معجون با عسل چهل
روز و بعد از طلای گفته که قدر شرب منش در مطبوخات

نافع مثقال و از جرم او تا سه مثقال است و در ذکر سلق که
بفارسی چغندر نامند گفته که حقنه از آب نیم گرم او با بوره از بهر
جهت تهییج بنت باد الاستسقا مجرب و مؤلف ما لا یسع گفته در ذکر
بقر گفته محققی حاذق که بعضی از اطبا بسیاری از مستسقیان را
خصوصا استسقای لحمی را با بنکه میمالیده تمام بدنهای ایشان را
سرگین گاو و مکرر می نموده این عمل را و گاهی اضافه میکرده
بوره را و بود آن طبیب که جمع میکرد سرگین گاو را نزد خود در
فصل بهار برای علف خوردن گاو و تا علفهای تری و
به تحلیل میداده سرگین گاو ورمهای حاره و بارده را
و مخلوط میکرد سرگین گاو و سرکه برای ورم حار و عسل برای بارد
آنگاه خود میگفته که سرگین گاو و نیکه علفش کرسنه بوده باشد
موافق تر است مرضی استسقا را انتهی ضمادا لیدن سرگین
کبوتر با سرکه سرشته بر مستسقی نافع است و در سودا الفیه عطش
از مناسبات مقام گذشت و در عرق ... است از ملک گذشت که جهت

استسقا مجرب است و در سرکه مرباتی زرد که گذشت که او خاص بعضی
مجرب بوده در جهت ضعف جگر و معده و بدی هضم ... بوده

فصل یازدهم در بعضی از امراض طحال و مراره

طحال است زهره و مراره زهره **الیرقان** و آن عبارتست از
متغیر شدن رنگ بدن بسیاهی یا زردی بجهت جریان سودا
یا صفرا در تحت بشره پس یرقان دو قسم باشد یکی اسود که یرقان
سودی نیز گویند چه رنگ صاحبش در سیاهی شبیه با اهل حبشه
و سببش غالبا از جهت طحال است و علاجش بر طریق اجمال
اخراج سودا از بدن بمسهلاتش آنگاه تعدیل مزاج الی غیر
ذلک از معالجات مذکوره در کتب مبسوطه و قسم دیگر یرقان
اصفر است که زردی باشد و سببش غالبا از جهت جگر ...
و از جهت مراره است و این قسم یرقان اشهر و نوعش اکثر
مبتلا شد لهذا روی زیادت ذکر معالجات وی بیشتر متوجه است
رباعی هر کس یرقان برد ... از جانش ... اسهال ... و عرق

مناسب دانسته ۞ هر روز پس از آب انار میخورده ۞ مرغ نخود
وپسته وحصرم تا نش الصفراوی در علت زردی چه عوام
وچه خواص ۞ جوشیده آب کاسنی راه خلاص ۞ هرگاه خلاص
نشود حاصل از او ۞ بنوشند سکنجبین دیناری خاص ۞
صفت سکنجبین دیناری زرشک وتخم گل نیم کوفته از هر یک
۱۰م تخم کاسنی نیم کوفته ۵م پوست بیخ کاسنی پوست بیخ کرفس
پوست بیخ بادیان هر یک ۳م همه را در دویست وهفتاد مثقال آب
وسی مثقال سرکه یکروز ویکشب بگذارند بعد از آن تا به نیمه رسیدن
بجوشانند پس صاف کرده با سیصد مثقال قند سفید بقوام
آورند وهر صباح یکمثقال از آن را در صفت قاشق عرق
کاسنی حل کرده بنوشند وغذا آب نخود نیم کوفته ومرغ بچه و
وماش مقشر وکشنیز تر وپسته وآب زرشک یا انار
یا تمر هندی کنند وصاحب تحفه نوشته کاسنی در بستان کاسنی
گفته که آب سرکه او با آب رازیانه بهترین ادویه یرقان سددی است

در تفصیل طریق خوردن آب کاسنی در طریق دوم از دستور [illegible]
تحفه مذکور است هرکه را [illegible] آنی رجوع کند ایضا صاحب
تحفه در ذکر [illegible] که بفارسی درخت گز نامند گفته که طبیخ بیخ او
با سرکه جهت جذام مجرب یافته اند وبدستور جهت [illegible]
یرقان وورم طحال وجگر مجرب است وباید هر روز یکی ونیم
مثقال بنوشند ودر بستان [illegible] سرخ دانه کاکنج که بفارسی
عروسک پس پرده نامند گفته که مداومت آن هر روزی
یکمثقال جهت یرقان مجرب است و مطبوخ [illegible] کرده معجون وی که از [illegible]
[illegible] یرقان [illegible] در استسقا [illegible] ایضا آن [illegible]
با انکه سرکه [illegible] منفذ جهت یرقان [illegible]
اند وجهت رفع زردی چشم [illegible] شکوفه کدو که با [illegible]
[illegible] بغایت موثر است و [illegible] آب کشنیز در این امر مجرب
صاحب تحفه است در ذکر [illegible] گفته دوا [illegible] جهت رفع
زردی بشره ویرقان مجرب است [illegible] از شیخ [illegible]

مرزنجوش جعده بابونج اقحوان شبت ترشی ترنج با التوی چون نشسته
~~باآب آن زردی را اگر بشویند مشتهی و بجوی زردی ...~~
در کتاب مجربه طالطبیع آن در حمام ... بشویند ... نافع
و در ذکر کهربا گفته که تعلیق او جهت سقط جنین از اسقاط
و رفع یرقان از مجربات است و در حرف حا گفته که
حجر الخطاطیف سنگی است بقدر سر انگشتی و مایل بزردی و
سفیدی و از سر ... چیزه دو گویند چون بچه خطاف را
بزعفران زرد کنند او گمان یرقان برده این سنگ را ما بیابد
بجود می آورد در دوم گرم و خشک و نشر با و طلاء جهت
یرقان مجرب دانسته اند مؤلف گوید که حجر الخطاطیف را حجر
الیرقان نیز نامند و ظاهرا همانست که بفارسی مهره زردی گویند
و بگردن اصحاب یرقان می اندازند و اینکه مذکور شد از آوردن
پرستوک در السنه اطبا مشهور است و چنین گفته اند که سر و سینه بچه
پرستوک را بزعفران یا غیره چنان زنگ کنند در موضع خود گذارند

قال ... الوجه ... الفرقان ...
ان ... اصول ... و ...
... و ...
... مطبوخ ...
... و ... فاتحه ...
... الاصول ...

که مادران ن

که مادر آن ... به بیند **علاج المطحولین** یعنی علاج صاحب
سپرز و مطحول کسی را گویند که صلابتی در طحال وی بهم رسیده
باشد یا برای غلظ جوهر طحال اگرچه بحد ورم نرسیده
باشد و یا برای ورم صلبی که در طحال بهم رسیده باشد
و چون سپرز بسیار بزرگ شود نفس تنگ و شکم بزرگ و جگر
ضعیف و رنگ رو مایل بسیاهی و زردی و تیرگی گردد و هرچه سپرز
بزرگتر شود بدن نحیف و لاغر گردد و هرچه کوچکتر
شود بدن فربه میگردد و صاحب سپرز را لازم است تقلیل
غذا و احتراز از مولدات سودا چون عدس و بادنجان
و قدید و امثال اینها و آرام و استقام طحال سودا وسیا
الا ما شد و مؤلف ما لا بیع گفته در ذکر کبر گفته که پوست
بیخ آن نافع تر چیزیست برای طحال و تفتیح سده های جگر
و طحال و تقویت ... آن ... شود با شرکر یا ضماد

۲۸۷

کرده شود با عسل بعد از آن رازی گفته که از قوت فعل
پوست کبر در طحال انست که بسیار باشند که به سبب آن اخراج
کند آب سیاهی و در شرح نافع الجیر نجیب گفته که هرگاه ...
شود از او بکر طلل در سرکه انگوری بسیار ترش نه روز
پس ضماد کرده شود به او و سپرز را و بخورد علیل هر روز چهار عدد
انجیر از آن و بعد از آن ... سرکه آن نفع کند نفع عجیبی و
به علیل دهد سپرز او را مجربست و صاحب ... در ...
ذکر صعتر گفته که سرکه ... داد او ... سیره و جوش سنده باشند
... از آن سکنجبین بسازند یا به تنهایی بنوشند جهت سپرز ...
و در شرح ناصحی ... طویل گفته که با سرکه جهت سپرز
بغایت مؤثر و شیخ رئیس گفته که سرکه بسیار و خیلی است در
علل طحال مطلقا و واجب است اینکه استعمال کرده شود جمیع
ادویه را در معالجات طحال با سرکه و از جمله ضمادهایی که ...

یکی ضماد ... است که گفته ضماد ... هرگاه با سرکه
سرشته ضماد کنند و دیگر ضماد سرکه ... که ...
باشد ... کرده ... با سرکه پخته باشند ضماد ...
... الی غیر ذلک از معالجات که او و غیر او ذکر کرده اند
و در ... مناسبات مقام نیز گذشت و در ... و اول
این رساله در ذکر روغن ... ضماد ... گذشت ...
بعد ...

فصل دوازدهم در اسهال و غیره از امراض روده و ناف و مقعد

الاسهال و آن مرضی است معروف که اقسام ... باشد
چنانکه گاهی ... و گاهی ... مانند مسهلی که ضعیف
کند قوای امعا را و ... غذای ... مزلق یا بشع یا نفاخ
باشد و مانند خوردن غذا الی الشبع و ... اغذیه که ...
حادث شود چنانکه در فصل امراض معده گذشت و گاهی از

در اسهال حراری

اعضا باشد خواه از عضوی معین چون اسهال کبدی و طحالی
و اسهال معدی و اسهال معوی و اسهال کبدی و خواه
از غیر عضو معینی چون اسهال بحرانی که بسبب تحرک ریاح است
فضلات در بدن تاجمع شده طبیعت بدفع آن میپردازد و
بالجمله تفصیل اقسام با علامات و معالجات خاصه هر یک
موکول بکتب مبسوطه است و در این مختصر اکتفا بنقل مجملی از
معالجات و تدابیر میرود **رباعی** داری چو در اسهال مدار او
ملحوظ میدار ز باد سرد خود را محفوظ از غسل آب سرد هم
دوری جوی باشد که تنت شود ز صحت محفوظ و مؤلف مفرح
گفته تدبیر چند که مشترکست مر اسهال کبدی و معدی و بدنی
را که از حرارت یا اخلاط حاد یا عطش باشد در بعضی از نسخ
مفرح بجای معدی معوی مذکور است که مراد آن تا اسهالیست
که ناشی از معا یعنی روده شده باشد بهر تقدیر تدبیر اینست
که گفته تخم ریحان و تخم محمص شیره گرفته بشربت صندل یا شربت

سیب میخوش

یا هر یک از این اشربه

سیب میخوش یا هر دو شربت با هم یا شربت انار میخوش
یا شربت ریباس بیاشامند و گاهی زیاده کرده میشود بزر قطونای
محمص و همچنین تخم بارتنگ که هر یک از اینها دو درم بود که
یعنی دست مالیده شده باشد جزو عمل کل در نزد فوف صدرش
مقصد انتهی و تحمیص بزر در جهت زیادتی قبض باینحو است
که ظرف سفالی یا سنگی را بعد از آنکه باتش خوب گرم کرده
باشند از آتش بر داشته آن بزر را در آن ریخته بر هم زنند
تا رایحه از آن ظاهر شود و شربت انار و سیب و ریباس
آنست که آب هر یک که باشد با مثقال شکر بقوام آورند و شربت
صندل چنانکه در تحفه گفته مجرب جهت تقویت معده و دفع
اسهال و سیلان خون و ضعف معده و جگر حار اینست
بیست مثقال صندل سفید را مکوب کرده در نیم رطل
گلاب دو شبانه روز خیسانیده صاف نمایند و جرم
صندل را بجوشانند تا بقیه قوت خود را باب دهد پس

حصاة نموده با گلاب ساییده و بگیر حلل شکر بقوام آورده
وصاحب تحفه در ذکر ارز گفته که ارزت سیدن آرد و برنج
که بسیار رنجه باشند با بیه کرده گر جهت افراط اسهال
مرضی و اسهال دوائی و برنج بسیار مجربست و در رمان سوخته
حسینی شن گفته که یک مثقال او که صبح و شام خورند جهت
اسهال دموی و صفراوی والتهاب امعا مجربست و در
رمان شفتالو گفته که یکدرهم ازان تخم اندرانه او جهت اسهال
مجربست و در رمان گفته که چون پوست انار ترش را با مازو
بالسویه ساییده در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و
منعقد گردد و بقدر فلفلی حبها ترتیب داده یازده
عدد دوازده از آن جهت رفع اسهال مزمن و برنج مجوف
و قرحه امعا و مقعد مجربست و مؤلف تالیف تحبیس گفته
که هرگاه به جز پوست انار را تا مهرا شود و بگیرند از او
چهار درهم با انبکه در آن طبخ یافته و اضافه کنند بر دو

دواوقیه

دواو قیه آرد نخوداری سعیی ارد گندم سفیدار و بر تخجیب یا آرد
دخن یعنی ارزن تا که نوعی از گاورس جزء کرده باشد و ساخته
شود ازاو عصیده تا کامل شود و طبخ آن و فرود آورده شود
از سر آتش و گذاشته شود در میان او روغن زیتون خام
یا روغن گل و خورانیده شود کسی را که اسهال صعب داشته
باشد که با یبوست گردیده شده باشد ازاو قطع کند مجربست
انتهی و عصیده طبیخ را گویند که بکفگیر بکشد بر هم زنند چنانکه
باقی نماند در ظرف چیزی که منقلب نشده باشد ایضا صاحب
تحفه در رستا بالغ حلل که بفارسی الی و به گویند گفته که بریان کرده
او در آتش بقدریکه رنگش تیره شود جهت قطع اسهال مزمن
مجربست خصوصا چون جوف او را خالی کرده جوز بوا ریزه
کرده در آن جای داده پخته باشند و در رستا بالغ گفته که
چند روز صدا و مت خوردن او دو درهم او تا چهار درهم
با آب سرد جهت رفع اسهال صفراوی لذاغ مجربست و در

جهت السوزنات کفته سفوف دیکر جهت اسهال بواسیری
مجربست سیواج خطائی نیم مثقال خیلو یکمثقال ایضا [illegible]
سفوفیکه در انواع اسهال با نجح و مغص و زحار [illegible] باشد
نافع است تخم خشخاش تخم خطمی مکرر ۵ م [illegible] ستة صمغ عربی
مکوره درم کوبیده اندک بوداده دو مثقال با شربة
مناسب بخورند ایضا کفته سفوف جهت اسهال خونی تخم [illegible]
طباشیر [illegible] ستة ۲ صمغ عربی کلنار کل سرخ مکرر ۵ [illegible]
۲ زعفران [illegible] دو مثقال بارتبه بخورند و اگر قرص کنند بهتر است
ایضا کفته سفوف قابض که مکرر تجربه نموده جهت
اسهال مراری و مغص و اسهال دموی بهترین ادویه است [illegible]
صمغ عربی را هر روز سه مثقال سابیده بخورند تا سه روز و
زیاده هم [illegible] و اگر با اسهال [illegible] باشد [illegible] بیرون پوست
خشخاش که مثل غبار سابیده باشد از یکمثقال تا دو مثقال
از [illegible] تا [illegible] و اگر با صمغ ممزوج کنند بدستور ایضا کفته

[illegible]

سفوف للاسهال [illegible] از مجربات مرحوم [illegible]
خشخاش حب الآس کندر سعد بالسویه کوفته با شیر [illegible]
بخورند و در [illegible] کفته شربت مورد جهت سرفه و
قرحه ریه و اسهال و اقسام بواسیر و قطع سیلان خون و
تقویت معده و امعا نافع است تخم مورد را با چهار [illegible] آن آب
بجوشانند بعد از صاف نمودن و نیم کوب [illegible] تا بربع رسد و
با دو وزن آن از شکر بقوام آورند شربت قابض از تالیف
[illegible] جهت اسهال و زلق الامعا مجربست خصوصا
هرکاه با سفوف قابضه بخورند آب به آب امرود آب
سیب از هر یک رطلی گرفته و [illegible] تخم مورد را در آن [illegible]
بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده [illegible]
و اگر اسهال بلغمی باشد در جای جوشانیدن عود هندی [illegible]
الطیب [illegible] از هر یک دو [illegible] در پارچه بسته در آن بجوشانند [illegible]
انتهی و جهت اسهال کهنه [illegible] امعا [illegible]

[illegible]

مازو ده تخم بیم برشته بریان سماق و جمیره آرد جو باد و غ
که در العطش المفرط گذشت جهت اسهال صفراوی بعید با
است و همچنین رب سیب ترش نافع است مؤلف موجز
گفته حذر کن از استعمال قبض کننده های خالص هرجا که
اسهال سُدّی یا قرحی باشد و باز حذر کن از اینکه بگذاری
بر جگر یعنی ضماد و طلا کرد ادویه شدیدة التبرید را با وجود
سده های جگر و نیست چیزی در اینجا یعنی در صورت
سده مثل شربت به شیرین یا بی به رشتکه او با وجود قبض
مفتح است و همچنین آب کاسنی که صاحب خیره باشد در او
انار و ماورد و زرشک و سفوف مقلیا نافع است
مر اسهال سرد پیرا و تب اجتت که محتاج گردیده میشود
مخلوط کردن آب کاسنی با آب کرفس یا رازیانه هرگاه ترسیده
شود از حرارت یعنی هرگاه محتاج به تفتیح قوی باشد بعد از
گفته و سفوف مقلیا تا اینجا گذشت بعد از آن گفته ادویه

حابسه اسهال مازو و اقاقیا و گل و گلنار و صمغ محرق بریان کرده
و گل ارمنی و طراثیث و طباشیر خصوصا بوداده و تخم
سوروری نارج و کافور و انار دان ترش و عصاره
لحیة التیس و تخم ریحان و تخم مرو و تخم بارتنگ که هر یک از این
تخمها بوداده باشد و همچنین تخم کشنیز بوداده و انیسون
بوداده و میوه های قابضه مثل سیب و ازگیل و امرود
و به و غوره و ... و ترشی ترنج و ربوب و اشربه این میوه‌ها
و گاهی استعمال کرده میشود این ادویه را ... و
گاهی استعمال کرده میشود با اغذیه و گاهی بر سبیل حقنه
و گاهی استعمال کرده میشود ضماد انتهی ... بعضی از قوابض
... که ... و دیده ... از ...
بوداده با روغن گل سرخ و تخم کتان بریان کرده و طبیخ
برگ علیق که بر بان کیل ... گوسفند ... و ترشی
و آلوی با آلوی ترشی خشک و ... عدس ... بدون

است وی که هر یکی از این پنج چیز قابض و حابس طبیعت است و
از عدس اگر قوت قبض بیشتر خواهند با کاسنی یا با برگ
یا رشک یا با پوست انار یا با گل سرخ بپزند و اگر از این
زیاده قبض مطلوب باشد اول عدس را به تنهایی بپزند
و آب وی را ریخته بار دیگر جرم عدس را با یکی از این
مذکورات پخته تناول کنند چه آب عدس ملین است
لیکن اصحاب خلط سودا را عدس باعث ازدیاد سودا است
و اگر چند دانه مویز با وی استعمال کنند مصلح از تولید
سودا خواهد بود ایضا زیره کرمانی سرکه خیسانیده
برشته کرده بغایت قابض طبیعت و رافع رطوبات
معده است ایضا سماق و همچنین آش غوره و همچنین آش
زرشک هر یکی حابس طبع است و صبر و دین را تدارک نبرده
ایضا بقل مصطکی و دارچینی و زیره و دار فلفل و امثال
و دیگر بحسب مقتضی حال ضرورت است ~~چون حابس طبع و~~

~~و اطلاق وی از آن جهت بغایت مهم چنانکه به تصریح حذاق~~
~~اطبا واجب است اعتنا بحبس طبع در صورت ازواج لینت~~
~~و با اطلاق وی در صورت حبس و چون نظام کلام باین مقام~~
~~انجامید که بعضی از حوابس طبع مذکور شد مناسب است که بعضی~~
از چیزها که اطلاق کنند چیزها بقلم جاری گرداند اگر چه مشهور
و اما اطلاق طبع که تلیین باشد اول مرتبه تلیین شوربا است
که مشتمل بگوشت آب زیره و عدس باشد با بسیاری از چغندر یا بسیاری
از اسفناج و اگر باین تلیین حاصل نشود پس تمر هندی
گلقند به تنهایی یا با اضافه ترنجبین و شیرخشت و با کل این
همه تدابیر تدرج اعظم اولی با علاسرا دارست که اول
با غذیه چنانکه اول مذکور شد انگاه با دویه غذائیه مشکل
آنچه که مذکور شد سپس هرگاه مطلب حاصل نشود استعمال ادویه
صرفه کنند و از همین راز است که در کتاب تعبیر گفته با بیماری
که اجماع کرده اند اطبا بر اینکه تلیین طبیعت معاین بر دوام
صحت است و سهل تر چیزی که استعمال کرده میشود در این امر

اینست که دست مالیده شود از تمر هندی منقی ده درم
با آن مقدار آب گرم که بپوشاند او را و خیسانیده شود
در او از ریوند تازه کوبیده سه ربع درم تا بیست
و چهار ساعت و صاف کرده شود و مخلوط کرده شود
با یک اوقیه از شربت پوست اترج و آشامیده شود
مؤلف گوید که صفت شربت مذکور آنکه پوست ترنج
یا بادرنگ را مقدار یک رطل در دویست و پنجاه مثقال
آب خیسانیده بجوشانند تا به ثلث رسد پس صاف نموده
با یک رطل عسل بقوام آورند و صاحب [illegible] گفته انجیر با وزن
خوب ملینی است خصوصا برای پیران مشایخ و طلای
زهره مثل زهره گاو و غیره بر ناف و همچنین نشاف آنها
ملین و مسهل طبیعت است و چون شوربت خشک را حل کرده
و بعسل آمیخته بپزند تا منعقد شود بهر وجه انفع در اسهال
اسهال الطبع کند صاحب تحفه در ذکر ترمس گفته که مشهور
است که چون ترمس را مغز کرده در ظرف مس با شیر بقدر

بون بنزن

۲۹۰

بجوشانند تا شیر را جذب کند و با دو وزن آن
او روغن گاو بجوشانند تا منعقد گردد و بجهت نازکی
برنج زنان ضماد کنند اسهال صفرا نماید و بر بالای ناف
اسهال سودا و بر ورکین و تهیگاه اسهال بلغم کند
و هرگاه موضع را با آب گرم بشویند قطع اسهال شود
در تحفه ضمادات گفته ضماد سیاه بانس یعنی ترمس
چون بر گنج زنان ضماد نمایند اسهال صفرا نماید و بر معده
اسهال بلغم کند و بر ورکین اسهال سودا و بر پستان اسهال
خون و از اسرار شمرده اند ترمس را نرم سائیده
و حنظل بقدر نصف او و خلق مخلوط بقدر [illegible] او
و زهره گاو بقدر ربع او با شیر تازه بجوشانند در
دیگ [illegible] گرفته بجوشانند تا امتزاج یابد مؤلف گوید
که [illegible] فقت و بهتر [illegible] جمالی است که صفحه آن
بسیار رقیق جدا شود و براق و صدفی رنگ باشد و [illegible]

محلوب کردن طلق انکه وی را در اتش سرخ کرده در
آب منطقی ساخته تکو سند تا ریزه شود پس در کیسه
کرباس محکم کرده با سنک ریزها بکیه مر یکی بقدر
فندقی باشد انکاه کیسه در آب کرم یا طبیخ باقلا بقوت
تمام حرکت دهند و بیفشارند تا طلق مثل شیر از
کیسه تراوش کند بعد از ان در ظرفی بکذارند تا ته نشین
شود پس ته نشین را خشک کرده استعمال نمایند

المغص یعنی پیچ شکم و آن مرضی است معروف یعنی از امراض روده
که در دانستن کمتر از درد قولنج است که خوردن صعتر یکباره روغن
زیتون یا چون سیده باشند انواع مغص را نافع است و عرق
کبر با نانخواه کیل عرق خالود انش کو سند جهت تسکین مغص مجرب
و عسل با آب نانی حصید تسکین تشنکی و مغص است در عرق حامل
چه در حامل باعث مغص است و انسان مید ان روغن بادام
شیرین را صاحب تحفه جهت مغص مجرب یافته و خوردن

شود بسته و همچنین مغز کردکان و همچنین تخم شوید و همچنین
آب طبیخ سداب با شوید خشک و همچنین سیسنبر که بر بیان
کیمال نوعی را سر کم ~~و~~ تا منفرد و همچنین مقدار
یک مثقال از کراویا که خارزی زیره رومی و شاه زیره نا
هر یک کفته اند که پیچ شکم را ساکن کند و پوست نارنج
خشک کرده مقدار یک درم بآب کرم جهت پیچش مجرب
صاحب تحفه است چنانکه در فی کذشت و سفوف مغلیا
جهت مغص در اسهال کذشت و شیخ در علاج مغص کفته
و همچنین تکمیدات بمثل شوید و سداب و حرز مخوش
خشک و ضماد کردن ناف بحب الغار کوبیده و سرشته
با آب سداب و حفظ کرده میشود این ضماد را در تمام
نافع است بسیار و غذای اصحاب مغص کوشت آب
لاغر همراه که مغز شوید بسیار واد و یه خوشبو و ابازیر
و آنچه حرارت چیز با یست که در خلل کردن در طعم مناسب است مثل
نخود و سایر چیزها که مناسب دانند و کفته که باید بهمان عرق

دیگ کنسر یعنی برون کوفته و از جمله نانها نان خشکار یعنی
دار خوب بجهت را صعوبت دانسته و خشکار نان گندم
سبوس دار را گویند **القولنج** یعنی درد روده که گاهی
به قولون است که قولنج حقیقی همین است و اشتقاق اسم قولنج
از قولون است که اسم همین روده است چنانکه شیخ تصریح کرده
لیکن اطلاق قولنج بر درد مطلق روده‌ها بجهت یکه از درد
مغص زیاده باشد شایع است و اینکه ما بین عوام مشهور
است از ناحیه نادر دکتف و پشت و غیرها را به نام قولنج
غیر قولنج مذکور است که مصطلح اطباست و سبب قولنج مصطلح
غالبا باد است محتبس در طبقات امعا یا ثفل خشکی است
که در امعا مانده باشد و علامات قولنج دشوار بیرون آمدن
غایط است باد و رشدیدی در امعا چنانکه گاه باشد که بقتل
رساند و در بسیاری از اوقات قولنج حادث میشود از حبس
کردن باد و غایط و نخوابیدن با وجود غلبه اینها و لهذا

لازم است

لازم است تغاهر بیت الخلا در وقت خواب که حبس اینها
موجب انواع امراض است چون استسقا و تاریکی چشم
و گیج زدن سر و صداع و در علاج قولنج گفته‌اند
که اول باید ابتدا بحقنه لینه کرد که بعضی از ثقلها را
اخراج کند بدون تحریک قوی آنگاه حقنه حادّه کنند
و انیسون و زیره و بادیانه و مصطکی و کندر و کرویا
هر کدام از اینها که باشد با شکر سفوف ساخته بخورند
که تقویت احشا و طرد ریاح و تحلیل بلغم و تلطیف
سودا نماید لیکن هرگاه استعمال کنند بادیانه نیز با وی ضم نمایند
که باعث زیادتی نفع و مصطکی باشد از ضرر بامعا و تکمید کنند
بسبوس آرد گندم و نمک و گاورس یا بجز قرصهای گرم کرده
که تکمیدات مذکوره نافع است قولنج را خصوصا ریحی
و بلغمی را و در ثقلی و قولنجها پس گویند که تعلیق سرگین گرگ که
استخوان خورده باشد بدلالت بصیری صالحان کرده

پوست پلنگ یا پوست گاو کوهی یا پشم گوسفند که از جنگ
اگر آویخته باشد بچسپد نافع است جهت قولنج و جالینوس
گفته نافع است اگر در نقره بچسپیده باشد ایضا خوردن
شاخ گاو کوهی سوخته گوید فی الحال درد تسکین دهد
قولنج را ساکن کند و شیخ گفته از جمله ضمادهای قولنج ضمادها
ثبت که در اسهال اسهال آرند کی هست مثل ضمادهای وا گرفته
از تخم الحنظل با مغز قرطم و اطلیه هست که فرا گرفته شود
از زهره گاو و تخم الحنظل و کرانند و بعضی از آنها حمول
است که قصد کرده میشود تا اسهال را مثل ضمادی کرده
به تخم الجزر یعنی گزر نه با مغز قرطم و صاحب تحفه در دفع احتقان
گفته که جهت غشیان و وجع الفؤاد و قولنج ثقلی وریحی
و بلغمی و نافع است جهت قولنج سوداوی مستمر بی از مجربات
الدیدان یعنی کرمهائی که در معده و امعا باشد

و تو

و تولد آن از بلغم متعفن است که کسب عفونت کرده
مستعد قبول صورة دود گشته از صورت
فیاض افاضه صورة دوی میکند و چه عادت جناب
واهب الصور جاری شده بر آنکه مستعد کمال طبیعی
با صلح آنچه قابل آن می باشد مصور سازد و کرمها بر
چهار قسم اند قسمی بغایت دراز تا بقدر ذرعی که حیة
نامند علامتش گزیدن فم معده و پیچ شکم و نفرت از
طعام خصوصا چربیها است دوم کرم ریزه شبیه بکرم
سرکه که در معای مستقیم متولد میشود علامتش خارش
مقعد است سیم کرم پهن شبیه بدانه کدو که از این جهت ویرا
حب القرع نامند چهارم کرم گرد و تولد این دو قسم آخر در
در معای قولون و معای اعور است و علامت مشترکه
تولد کرم سیلان لعاب و تری لبها در شب و خشکی لب
در روز چنانکه صاحب دقائق در اکثر مشغول به تر کردن لبهای
خود است بزبان خود و علامت دیگر جستن از خواب و

سابیده ان و مدار انها آمد بکردن بادکردن و تنگی نفس و بد خلقی
کردن بکسیکه وی را بیدار کنند و بودن وی بهیئت غضبناک
بدخلقی و همه اینها بسبب تصعد ابخره ردیه است
از زهرها بسوی دل و دماغ و علاج وی استفراغ
ماده و کشتن زهرها با دویه کشنده آنها است و اندر اختلاف
انها به تلیین طبع و سایر حیل از انجمله حیله جیده ایست
که محصل کلام موجز است و آن انست که چند روز شیر بیاشامد
که زهرها آنرا بسیار دوست میدارند بعد از ان گرسنگی
نه بدهی بکشند بعد ازان مخلوط کنند با شیر برگ نعناع
یا سیر یا سیاه دانه یا فوتنج که نهری آنرا اتر بان کیل
خرنی گویند یا صعتر که بزبان مذکور حالو و اهل نامند
یا ترمس یا برگ شفتالو یا آب برگ شفتالو پس یعنی گرفته
شیر مذکور بیکبار دفعه بیاشامد که در این وقت زهرها گرسنه
بوده دهن وا کرده منتظر غذا باشند که بیکبار دفعه شیر
مذکور که بر ایشان وارد شود هنوز مطلع باختلاط

ادویه قتاله کرم را مشتمل

ادویه قتاله

ادویه قتاله نشده آن شیر عادت سابقه میخورند
و میمیرند چه هرگاه اطلاع با دویه قتاله بهم رسانند
نفرت مینمایند از ان و گاهی ملیده میشود قبل از
انکه میدانند شیر مذکور گوشت گوسپند بریان کرده که
با وی نمک و کشنیز نباشد بی انکه گوشت را فرو برند
که در اینوقت زهرها منتظر بود بود غذا گشته دهن
وا کرده ایستند پس ناگاه چون شیر مذکور بایشان
وارد شود بلع کنند و بمیرند و اکثر میدان که حب القرع خصوصا
سرکه عنصل هرشب صاحب کرم را نافع است بسیار
و قطع میکند ماده این را خصوصا با بعضی از ادویه
و چون سلاب را با روغن زیتون شاه تنوت بدهند بیرون آید
زهرها را بکشد از دو و چون زرد فای خشک را با آب و انجیر
و شراب و عسل چون بدهند بیرون آید بعده اعمار از
کرم پاک کند و صاحب نحو در شان نخود گفته که چون

و ازان سرکه عنصل [illegible]
سرکه عنصل [illegible]
با شند [illegible]
[illegible]

یکشب در سرکه خیسانیده و ناشتا بخورند و در آن روز چیزی
دیگر نخورند جهت کشتن کرم معده مجربست و در یکی از
صاحب تحفه نقل شده که یکدرهم پوست تاریخ خشک کرده
با آب کرم ان سیدن بهر اخراج کرم شکم از مجربات است

الزحیر و ان مرضی است در معای مستقیم با وجع
تمددی و انجرادی که توهم میکند انسان بسبب آن احتیاج
به بیت الخلا را پس چون برود ظاهر نشود از او مگر چیزی
مثل بلغم و خراط به تنهایی یا بصحابت خون و این مرض را
بزبان کیلان زور پیچش گویند و آن دو قسم میباشد یکی زحیر
صادق که سببش یا ورم حاری یا خلط گزنده صفراوی
یا بلغم مالح یا بسرمایی که بموضع رسیده باشد یا صلابتی از سودا که
داشته آن و قسمی دیگر زحیر کاذبست که سببش ثقل خشک
محتبس است که الم میرساند معای مستقیم را و می افتد از وحشی
که در سطح آنست و اخراج آن لزوجت مینماید چنانکه بعضی
داخل

توهم اسهال کرده معالجه بقوابض نموده مریض را بهلاکت
میرسانند و فرق میان زحیر صادق و کاذب باین وجه است
که آنچه صادقست احساس ثقل سنگینی در باطن و درد
دائم در ظاهر احساس میشود و زحیر کاذب با پیچش
شکمست دائما چنانکه به بیرون آمدن آنچه بیرون نا
آید ساکن نشود و استهلام کرده و ثقل خشکی بقدر نخود
و بزرگتر در حال زحیر یا قبل و بعد آن بیرون آید و بهتر جا
امتحان زحیر آنست که در نیم خیارشنبه که نوعی از آن در کیلان
نیز هست که در خشن زنگی است بلع کنند پس اگر بزودی
آن از مقعد بیرون آمد زحیر صادقست چه معلوم شود که
لسدّه در معا نیست و الّا کاذب خواهد بود و در علاج
زحیر کاذب تلیین طبیعت بعلاج اشربت منضجه که در ذات الجنب
گذشت با آب طبیخ بیخ خطمی و لعاب بهدانه یا به بعضی از حقنهای
مناسبه که در فایده گذشت و غذا آش الفنا یا آش بنیر کرده

باانسی که مشتمل بر گوشت آب و پیاز و نخود و سایر اشیا
مناسبه باشد و علاج زحیر صادق آنچه از سردی
بود تکمید مقعد و حوالی آن به نخاله گرم کرده یا
سنگ و خشت و خرقه و امثالها که گرم کرده باشند
و نشستن بر بخار حمام گرم و آنچه از حرارت خلط حاد
باشد علاجش حبس کردن اخلاط و نطول آب گوشت خشخاش
و خطمی و برگ مورد و آنچه برای ورمی باشد علاجش
فصد و ترک غذا دو سه روز و معالجه ورم و آنچه
از سواری و امثال آن بهم رسد علاجش مالیدن روغن
گل و زرده تخم مرغ و مقل ازرق نیم گرم و اگر از [illegible]
زحیر تکمید و نشستن لطیف و نطولات نیم گرم نافع است
که تفصیل بر نکته خلاف داب مختصر است و شیخ رح بوعلی
گفته دوایی جهت زحیر از حاوی کبیر که از محمد بن زکریای
طبیب رازی است که گفته این مجرب عجیب است و بخفقه

صحت یافته از این خلق بسیاری حرف ابیض بو داده
بزر قطونای بو داده ابهل بو داده مکد ۲م زیره
کرمانی تخم گوار تخم شویت خشخاش الیسون تخم کرفس
بزر البنج مکد ۲م و نیم تریاک سه دانگ شربتی از آن
یکدرم هم برای مردان و دو دانگ برای صبی عجیب است
بسیار و صاحب تحفه در ذکر افیون که بفارسی تریاک است
گفته که فتیله او با مرصاف و زعفران بالسویه جهت زحیر
مجرب است و در نشان آب باچه گفته که حقنه او جهت
مغص و زحیر سردی مجرب و در نشان تخم بارتنگ
گفته که بو داده آن قابض و مقوی و مقوی امعاء
رافع زحیر و قدر شربتش تا سه درهم است انتهی و گفته
اند که چون کندر و نانخواه هر یک ربع مثقال تا نیم درم
بخورند نفع بلیغی در زحیر بلغمی ایضا گفته اند که
کاه بابای خمیره خوردنش در زحیر عظیم النفع است

خصوصا با تخم اردکه ایضا نیزه با دام باشد که در
سعال گذشت و سفوف مقلیاثا که در اسهال مذکور
شد جهت زحیر نافع است **البواسیر** وان مرضی است
معروف که در نهایت مقعد وحوالی آن ظاهر شود
و دهنها عروق مقعده گشوده گردد و غالبا با سیلان
خون باشد و قطع سیلان خون بواسیر را جالینوس منع کرده
اند مگر در صورت احساس ضعف قوتها و ضعف
حرکت با ماجه در سیلان خون بواسیر ایمنی است از حدوث
اکله و جنون و صرع سوداوی و حمره و ذات الجنب
و ذات الریه و برسام و سایر امراضیکه مواد آن
غلیظ و محترقه است و هرگاه سیلان خون بواسیر که
معتاد وی باشد حبس کنند خوف عروض بعضی از این امراض
و عروض استسقا و سل باشد و لهذا ابقراط منع کرده
از التقاط دانهای بواسیر هرگاه باعث احتباس معتاد شوند

دی باشد و اکثر حدوث بواسیر از سودا و خون
سوداویست و علاجش استفراغ سودا و حجامت
بین الورکین و اصلاح طحال و کبد و تلیین طبیعت
الی غیر ذلک از معالجات که مفصلا در مواضع خود و اغذیه
ایشان هر چه سریع الهضم و جید الغذا باشد مثل
گوشت لطیف و زرده تخم نیمبرشت و شیخ در معالجات
بواسیر گفته که شونیز یعنی سیاه دانه از جمله ذرورات
یعنی پاشیدنیهای جیده عجیبة النفع است و بعد از
کلامی گفته از آنچه تجربه شده توبال الحدید یعنی آنچه
از چکش زدن آهن تفته ریزد و تخم گوار تخم نانخواه
هر یک دو درهم بزرة الکرفس درهم شربتی از وی یک
کف با آب گوار دار آنچه مختار و مجربست اینست که آشامیده
شود از قنه یا به مقدار دو درهم در آب نیم گرم بسیار
بر نشیکه این بعضی می آورد صاحب بواسیر را اگر

بیاب شاهدانه مرتبه عود میکند مؤلف گوید که فتنه بنولا است

~~موقت است علی الظاهر که بار زرد باشد~~ [illegible]

مشتاة ~~... که بوی جنگ ...~~ باشد و صاحب تحفه

در ذکر حمص که نخود باشد گفته که خوردن برشته او که

شور شده باشد جهت بواسیر دموی از موده است

~~و در ... که جعل باشد گفته و روغن زیتون ...~~

و در بادنجان گفته که ضماد دنباله او که اقماع گویند

با بادام تلخ جهت بواسیر و ... اورام مقعد و درد

دنباله و شکوفه او و بعد از چرب کردن مقعد بروغن بادام

یا روغن بابونه جهت ورم اورده بواسیر مجرب مؤلف گوید

که بعضی روغن بنفشه نیز اضافه کرده اند و چنین گفته اند

که گل بادنجان را با روغن بادام تلخ و مثل آن روغن بنفشه

برشته بر بواسیر طلا کنند نجات نافع است و بهتر آنکه گل

و اقماع بادنجان را در سایه خشک کرده باشند و در ذکر

عقرب گفته که روغن او که زنده او را بعد از بیست و ششم

ماه

[illegible]

۵۶ در روغن زیتون که بازای هر عددی ده ال باشد انداخته

بچهل روز در آفتاب گذارند جهت عرق النسا و فالج و

بواسیر مجربست و دو هیمائی گفته که بتجربه رسیده که چون آرد ماش

اسبند ... را اندک آب پاشیده بر روی هم گذارند خصوصا

در تابستان عقرب بسیار از آن متکون میشود و در تحفه

ضماد برگ سنداب گفته که بتنهائی جهت بواسیر نجابت

نافع و مؤلف ما لا یسع در این خصوص گفته که این از جمیع

ادویه است در بواسیر و در تربت مورد که ... اسهال کرده

از منافعش در اقسام بواسیر و قطع سیلان خون بوده و

اشتی با پیکه پوست انار در او پخته باشند مقوی مقعد

و قاطع خون بواسیر است و صاحب تحفه در ذکر لفوفات

گفته لفوف لقطع دم البواسیر مجربست منقول از معالجات

بقراطی عجیب الفعل است جوز محرق بگیرد و زرده تخم مرغ و ...

[illegible]

بلکه و کبد بوده و چه و مجموع راس بیده و ورم
با شربت سیب یا آس یا ریباس بنا شتا استعمال نمایند
مؤلف گوید که صفت اشربه مذکوره جمیعًا در اسهال کبدی
و در ستان آنچه آن سوخته یا چه کفته که با صبر جهت ساقط
کردن دانه بواسیر مجرب است و در ذکر مقل گفته که با اندکی
سرنج جهت اسقاط دانه بواسیر و تا لیل آمده **ورم المقعدة**
یعنی آماس مقعد و سببش غالبًا خون خالص یا خون صفراوی است
و علاجش فصد باسلیق و تطلیخ مقعد به روغن گل و موم یا زرده
تخم مرغ نیمبرشت و هرگاه باد در شده یا باشد اندکی آب گشنیز نیز
اضافه کنند و چون از ابتدا بگذرد نطول بجز بکنه ملین و
منضج باید کنند مثل خطمی و بابونه و کل بنفشه و صاحب
تحفه در ذکر مقل گفته که ضماد مسحوق او با سه چند آن سبوس
گندم که بجای آب رب انگور باشد با قدری روغن گل جهت
ورم مقعد از مجربات و در بواسیر در زور و ضماد و شکوفه

بادی فانیز گذشت **حكة المقعدة** یعنی خارش مقعد و سببش
یا خلط بورقی یا حراری یا قروح یا کرم یا ماده باسوری یا تولد آن کرم است
و علاجش تنقیه و کشتن کرم معالجه قروح یا گشتن کرم است
و آنچه نافع است جمیع مذکورات را مالیدن مقعد است به سرکه
و حجامت عصعص که استخوان دنب است که انتهای استخوان
پشت است متصل به بین الورکین **شقاق المقعدة** یعنی ترکیدن
مقعد سببش یا گرمی و خشکی مزاج یا ورم حار یا بواسیر یا ثقل
خشک غلیظ محتبس است و علاجش تعدیل مزاج و مداوای
ورم یا بواسیر و تلیین طبیعت مثل شربت بنفشه با لعاب
بهدانه و احتراز از آب سرد و اشیای قویة القبض با ثقل
الحموضه و اغذیه مثل یاصه یا زرده تخم نیمبرشت و امثال
ذلک از اغذیه نافعه و چون پنبه را بزرده تخم مرغ
یا بروغن حسته زردآلو آلوده کرده نیم گرم بر نهند نافع است
و ادویه اورام و شقوق مقعد در ضمن معالجات مطلق
اورام و شقوقات مذکور خواهد یافت میشود و صاحب

خروج المقعده یعنی بیرون آمدن مقعده بسبب سستی یا ورم عضلات
چنانکه دشوار می باشد برگردیدن وی بجای خود یا سست
شدن عضلات ماسکه مقعده است پس آنچه از ورم باشد علاجش
ورم کنند و آنچه از استرخای مذکور باشد در ابیکه دراو
قوابض مثل مازو و گلنار و ورد و پوست انار و امثال
ذلک جوش شده باشند بنشینند یا بعد از تنقیه مقعد
بروغن قسط یا روغن گل چیزی از قوابض بروی بپاشند
و بنشانند ~~بروی کم داشته~~ بطریق نهاده بروی گذاشته
پارچه نهند تا بموضع خود بازگردد پس اگر بازنگردد
بنشینند در آبیکه علیه و مسکنات و جمع پخته باشند چون
خطمی و پوست خشخاش و بابونه و گل بنفشه و تخم کتان

فصل سیزدهم در بعضی از امراض کلیه و مثانه

کلیه گرده است که قلوه نیز نامند و مثانه بول دانست

بدانکه علامات حرارت کلیه رنگینی بول و سوزش وی و گرمی
قطن که مابین الورکین است و شدت شهوت جماع و تشنگی است
و علامات سردی وی سفیدی بول و کمی شهوت جماع و ضعف
پشت مثل پشت پیران است و علامات گرمی مثانه احتباس حرارت
در مثانه و رنگینی بول زیاده از آنچه بسبب گرمی کلیه یا سایر
اعضا میباشد و علامات برودت وی سفیدی بول و بسیاری حاجت بشستن
بول وی و تقدم اشیای مبرده و علامات خشکی نشانه کمی بول
و تقدم اسباب مجففه و علامات رطوبت وی سلس
بول و غلظت وی است **حصاة الکلیة و المثانة**
یعنی سنگ ریزه که در گرده و مثانه متکون شود و سبب تکون
آن غالبا بلغم غلیظ لزج است که بسبب حرارت قویه متحجر شود
و گاهی از ریم یا خون نیز متکون میشود و سنگ گرده سرخ است
و از مثانه خاکستری رنگ مایل بزردی و سنگ گرده در
پیران بیشتر باشد و مثانه در صبیان و جوانان و صاحبان
سنگ گرده در اکثر فربه باشند و صاحبان سنگ مثانه نحیف و لاغر

در شته اند عسل را باوی ذکر کرده اند و شاید ضم کردن عسل بجهت
اصلاح شرب باشد از بعض مضار وی و در ذکر نانخواه گفته
که شرب ۳ ال او که در یک رطل شیر جوشانیده و به نصف رسیده
باشد با یکوقیه شکر که بر بالای محموم خورده شود باعث قرحه
بافراط کرده و ناشتا خوردن همان رافع سنگ گرده و مثانه
و از مجربات است انتهی و در نقصان الباه مجربات الفضل
مذکور شود اگر سنگ گرده و مثانه را صغیر نیز گویند

قروح الکلیه والمثانه

یعنی زخمها که در گرده و مثانه عارض شود علامت مشترکه هر دو بیرون
آمدن ریم و پوستهای رقیق از مجرای بول و احساس درد و وقت بیرون
قرحه کلیه و قرحه مثانه باشد و قروح … و … و …
واحساس درد در زیر … مثانه
پوستهای سفید در ناف و بیرون آمدن پوستهای سرخ و درد گرده
موضع کرده که ثقل باشد در اول و سبب قرحه غالبا اثر قرحه
است که از بیرون آمدن سنگهای گرده و مثانه عارض شود
وگاهی از خلط لذاع یا انفجار ورم نیز میباشد و علاجش
تنقیه بدن … و استفراغ و اماله ماده بسوی اسفل …

و در زمان سنگ مثانه کمتر بهم رسد و علاج حصاة منع ماده
… بسیار و اسهال بلغم و تلطیف غذا و ادرار بول در بعض
اوقات آنگاه استعمال ادویه مفتته مفتحه و از جمله مدرات …
… صحیح … شربت و سکنجبین طبیخ تخم … و سکنجبین طبیخ
… بادام و سکنجبین … با سرکه و سکنجبین …
و صاحب تحفه در شرح … نیز گفته که چون … جای … دانه در …
عدد … جای داده مداومت نمایند جهت سردی گرده
و تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه بسیار … و در ذکر … شرب
آن گفته که آب شاخهای او را که بدون برگ گرفته باشند بقدر
یکوقیه جهت اوجاع سنگ مثانه مجرب دانسته اند خصوصا
با سکنجبین و بعد از کلامی گفته که چون … شرب را سوراخ کرده
چهار درم تخم شلغم را در آن جای داده …
شرب … و دمنوده خمیر بگیرند و در زیر آتش …
با عسل تناول نمایند در اوجاع سنگ مثانه مجرب است و باید
سه روز … سلوک نمایند … که صاحب …
و بعضی دیگر که این تدبیر را ذکر کرده اند … مجرب

طبیعت و اصلاح اغذیه چنانکه احتراز از هر چه نفخ کند مثل [illegible]
و بیار و امثال آنها نمایند و همچنین از هر چه شور و تند و [illegible]
الحموضه و قوی الجلاء و آنچه مستحیل بخلط حاد شود دور
کنند و گوشت کمتر خورند چنانکه اگر محتاج بخوردن گوشت شوند
با جو مقشر یا گندم باشد و از جماع و سایر حرکات ردیه
اعراض کنند و هر روز ناشتا ماء الشعیر با شکر بیاشامند
و [illegible] از دو وقیه تا نیم رطل جهت قرحه مثانه
و آلات بول و حرقة البول و قرحه رحم و امعا نافع است
نافع است و تعلیق آن با شیای مناسبه چنانکه [illegible] در [illegible]
گذشت [illegible] قرحه کرده و مثانه را
نافع است و علق که بفارسی زلو گویند چون [illegible]
با روغن بنفشه در احلیل چکانند در رفع قرحه مثانه و
حرقة البول مجرب یافته اند و شیخ گفته که هرگاه درد
شدید شود واجب است اینکه اعراض کرده شود از علاج قرحه
و معالجه کرده شود باین دوا [illegible] البنج یکدانگ افیون یعنی

ترپا [illegible] قیراط تخم خیار [illegible] تخم [illegible]
پس بدرستیکه این ساکن میکند درد را فی الحال **حرقة البول**
یعنی سوزش بول بسبب یا حدت بول و بسیاری بورقیت و
است بجهت بسیاری صفرا و حرارت مزاج که علامتش [illegible] رنگینی
بول است یا قرحی است در مجاری قضیب که با بول چرک [illegible]
یا برای شوریدن رطوبتی است که آماده شده در لحوم غددیه مجاری
قضیب برای تعدیل حدت بول و شوریدن این رطوبت غالبا
از کثرت جماع است پس با خشکی مجرای قضیب و عدم رنگینی
بول و عدم ریم می باشد و علاجش مثل [illegible] است که در قرحه
گرده و مثانه مذکور شد و چکانیدن شیر دختر با روغن بنفشه
نافع است و همچنین عصاره [illegible] بالعاب [illegible] و خوردن مرق
مرغ فربهی که با [illegible] ترتیب یافته باشد سوزش مثانه را نافع است
و صاحب تحفه در ذکر [illegible]
گفته که تخم [illegible]
[illegible]

مداومت کنند جهت حرقة البول و بول الدم مجربست و در
ذکر ابیل که غیر ازین در سل گذشته گفته که اب گیاه او از نیم رطل
تا یکرطل در رفع تمام اقسام مارها و سگ دیوانه گزیده مجربست
و رافع حرقة البول و احتباس بول و حصات و تبهای حاره
و سل و بغایت ازموده و در ذکر سفوفات گفته سفوف مجرب
جهت حرقة البول و وجع مثانه و بول مغز تخم خربزه ۳ مثقال مغز تخم
خیار ده مثقال مغز تخم کدو ده مثقال خشخاش سفید ده مثقال نشاسته ۳ مثقال کثیرا ۲ مثقال
رب السوس ۳ مثقال بزر البنج سفید ۲ مثقال قند مساوی همه دو مثقال
را با جلاب ساده یا شربت بنفشه بنوشند انتهی و صفت جلاب
چنانست که یکمن و نیم شکر سفید را با سیم جزو آب باران و دو جزو عرق
بید مشک و ۲ جزو گلاب بقوام آورند که این جلاب چنانکه
صاحب تحفه گفته جهت تبها و تشنگی و حرارت معده و جگر
و حصبه و آبله و تب دق و تبهای حاره که با سرفه باشد
و جهت تقویت الات تنفس نافع و ملین و منضج و مقوی
اعضا و مدر بول و عرق و جهت اورام الحلق مفید است

و گفته که اگر سرد تر خواهند عرق بید و عرق نیلوفر از هر یکی
دو جزو اضافه کنند و گفته اند که چون تخم الو بالو با تخم
خیار چنبر شیره کشیده بیاشامند جهت سوزنک را زایل
کند و تجربه رسیده و حصات الکلیه و المثانه از صاحب
تحفه نقل شده و در الکله نیز جهت سوزنک ذرور اعظم
از موم ایه نقل میشود و در نقصان الباه معجون
القطن که از منافع وی در ضعف کلیه و مثانه و حرقة
البول است مذکور میشود و در مالیخولیا مرتاکی که ذکر کرده
که حرقة البول را نافع است

احتباس البول و عسره

یعنی حبس شدن بول و دشواری وی و سببش یا ضعف دافعه
مثانه است بسبب سوء مزاجی که غالبا بارد میباشد یا ورمی یا ظرفی
یا حبس کردن بول اختیارا یا حدوث تقیقعی ناشی از
جفاف مجرا یا وامانده حصاتی در مجرا یا اگر در بیجی
در مجرا یا بهم رسیدن قرحه است که باعث دشواری بول
می شود چنانکه اگر صبر بر درد کنند بول جاری شود یا

اولیت در مثانه یا حوالی آن یا بجهت ارتفاع خصیه است
بوی مراق یعنی مرض شکم که از آن جهت مزاحم مجرا شود و بسیار
علاج آنچه از ضعف مثانه است آنست که تعدیل مزاج کنند
چنانکه در سوء مزاج بارد مدرّات حارّه و در حار بارده بکار
برند و در حصات بعضی از مدرّات گذشت و گفته اند که آب
ترب را یعنی والله اعلم آب طبیخ او را تأثیر عظیمی است در ادرار
و تسهیل بول و همچنین آب نخود خصوصا نخود سیاه و علاج آنچه
از ورم باشد استفراغ و انضاج و ادرار است و همچنین سایر اسباب
سابقه را که باعث حبس و عسر بول میشوند رفع و ازاله
ضرور است و صاحب تحفه در ذکر ابقر یعنی شوره گفته که
ربع درم او تا درم با شکر جهت احتباس بول که بهیچ چیز رفع
نشود مجرب است و در ذکر زبد که روغن کره است گفته که ۵ ال
او با بال شکر جهت رفع عسر بول مجرب و در ذکر کمثری که روغن
عبراره باشد گفته که یک وقیه او با نیم وقیه شکر جهت عسر بول
مجرب و مؤلف مالابسع همین دوا را گفته که اطلاق بول محتبس
میکند و جنا یعنی سرمغا مجرب است و خوردن تار ریشه های باریک شلغم

که سابیده

که سابیده باشند با عسل جهت عسر بول بتصریح صاحب تحفه وغیره
مجرب است و آب فتیل چنانکه در رقة البول گذشت رافع احتباس
بول است و گفته اند که نشستن در آب طبیخ سرگین کبوتر جهت عسر بول
بغایت نافع است و نیز گفته اند که یکدانه شپش را در سوراخ
احلیل بدر آنند رافع احتباس بول است و مؤلف موجز گفته
هرگاه داخل کنند در احلیل طاقه از زعفران یا یکدانه شپش
یا یکدانه پسه ادرار کنند فی الحال و صاحب تحفه در ذکر قمل
که شپش باشد گفته که گذاشتن سابیده او در سوراخ قضیب
جهت احتباس بول بسیار مؤثر است و در ذکر خفاش یعنی
شب پره گفته که طلای مطبوخ او بر احلیل جهت احتباس
بول سریع الاثر مؤلف گوید که بعضی چکانیدن آب طبیخ مهر آن
او را گفته اند و منافاتی نیست چه جمع هر دو توان کرد که انفع باشد

سلس البول و البول فی الفراش یعنی بی

در پی آمدن بول بی اراده و بول کردن در جامهٔ خواب
سبب این هر دو یا کثرت استرخای ... است یا استرخای عضلهٔ مثانه

یا عضلهٔ وی بسبب سوء مزاجی که غالبا بارد است و گاهی از رطوبت
حرارتی است که جذب رطوبات از بدن بسوی مثانه کند و
گاهی از ورمی یا ثقل خشکی است که در حوالی مثانه بهم رسیده
هر ساعت مثانه را بیفشرد و اخراج بول نماید یا از قرحه
و سقطه است که از زاله قوه از فقرهای پشت کرده بول بسیار
در مثانه نگنجد یا رباطات مثانه سستی شود پس بی اراده
بول بیرون آید و خوابیکه غرق یعنی زورفته و سنگین باشد اجابت
میکنند در بیرون آمدن بول بی اراده و اینکه در اطفال بسیار
میباشد بسبب رطوبت امزجه ایشانست که باعث سستی
مثانه و عضلات وی و غرق بودن خواب ایشانست و باشد
که در خواب قوهٔ متخیله بسبب متاذی شدن از تحجدت بول خیال اندازد
خیالی را که محرک دافعهٔ ارادیه بول شود مثل آنکه مقامی
را که در بیداری در آنجا بول میکرده و اما علاج این جهت
گفته اند که مبتلا باین درد باید که در بیداری احتراز کند در
تصور کردن مقامات را بکان محترم مثل آنکه آن مقام را بجد

با مکان

یا مکان محترم دیگر فرض کند تا بتدریج این معنی در نفس او راسخ
شود تا چون متخیله بخیال بول اندازد چنداز آنشده امتناع کند
و علاج آنچه از حرارت بود که دانستی کثرت رقت میشود قوابض
بارده است مثل زرد ورد و سماق و کشنیز خشک و غوره
و بلوط و تخم کاهو و تخم خرفه و کافور مفرده و مجموعه
بحسب اقتضای حال با شربت انار ترش یا ماست بیان منکر
چنانکه مؤلف موجز گفته و آنچه از برودت بود چنانکه
اغلبست قوابض حاره نافع است مثل سعد و کندر نافع است
چنانکه گفته اند رباعی چون در سلس البول زکندر دو
درم و زان سعد برابر بش نه افزون و نه کم بس بی
بشد سوده اش میل کنی سوده نشوی زهی بصحت از غم
و صاحب تحفه در ذکر بلوط که نوعی از آن در گیلان و دو است
و اشبر مازو نامند گفته که چند بلوط را با نیم وزن آن کندر
با روغن زیتون سرشته مداومت بشرب او کنند قاطع سلس
البول و بول در فراش و ادرار مذی و منی و محقق بازفاتکا

و مجرب دانسته اند و در معالجات گفته معجون ماسک البول
جهت سلس البول و تقطیر آن نافع است و مجربست بلوط مقشر
۱۵ درم کندر و تخم سداب از هر یک دو درم سعد شونیز هیل
از هر یک سه درم انجیر خشک ۱۰ درم با عسل بسرشند قدر
شربت از ۳ مثقال تا ۴ مثقال و در ذکر ماعز گفته که شرب
سم سوخته بز نر را با عسل جهت رفع بول در فراش مجرب
دانسته اند و قدر شربتش تا ۲ درم است **رباعی** در خواب کنی
تو بول آن به که مدام * پرهیز کنی ز کثرت میل طعام * و ز
بهر مداوی فوری از برشعثا * دانگی دم صبح و دانگ دیگر
سر شام * صفت برشعثا فلفل سفید بزر البنج هر یک ...
بیستال تریاک ده ال زعفران ۵ ال سنبل عاقرقرحا فربیون
از هر یک مثقالی کوفته و بیخته و عسل سه مثقال بسرشته هر
صبح و شام دانگی فرو برد چنانچه گفته شد لیکن در استعمال
اینها و دیگر معاجین افیونیه احتیاط ضرورست کما لا یخفی **تقطیر البول**

یعنی

یعنی قطره قطره آمدن بول و آن حالتی است واسطه میان عسر البول
و ارسال و سببش یا حدت بول است بجهت اطعمه و اشربه حاده
یا حرارت مزاج که صبر نمیکند طبیعت تا وقت جمع شدن و دفع
کردن بتمامه یکمرتبه و یا بسبب ضعف مثانه یا ضغطی که
در مثانه بهم رسد بسبب ورمی یا قرحی یا حجری یا فقدان
حسی ناشی از سرمای بسیار که با این اسباب قوت ماسکه در عضو
مثانه بجهت ضعف وی مختل گشته بخلاف عادت سیلان و تقطیر
عارض شود و علاجش ازاله اسباب مذکوره و تعدیل مزاج
مثانه و شیخ گفته که اکثر آنچه عارض میشود این علت بسبب
برودت و بسبب فالج است پس اکثر علاج از برای این علاجیست
که مسخن و مقوی باشد و هر کسیکه عاجز باشد از صبر کردن از بول
پس عادت کند او و منتفع میشود بادویه باهیه و بعد از کلامی گفته
و ایضا حقنه نافع است و استعمال سیر نافع است پس عادت کند
او را در ارجاع میکند بول منقطع را و اعاده میکند بول را
بسوی آنچه واجب است و از آنچه تجربه کرده ایم ما او را اینست که

بگیرند از هلیله کابلی مقلو بکجرد و از بهمن سرخ نیم جز و از فودنج
خشک و حب الآس و سندروس و مر و کندر و سعد و بسباسه
یک جز و از فلفل نیم جز و از سور خشک و حب المحلب
دو جز و سرشته میشود بعسل آمله و حفظ کرده میشود و آن سپیده
میشود و بعد از کلامی گفته و ایضا شونیز یعنی سیاه دانه و تخم
سداب اجزای مساوی سفوف کرده میشود از او هر صبحی وزن
یکمثقال و از معالی تخفیف اینست که آن سپیده شود از
تخم قاقله یکمثقال و آرد بلوط نافع است خصوصا هرگاه
قبل بیده شود بلوط را سرکه خشل بگیر و روغن پس
سرشته شود هر تا ده و آن سپیده شود از او و شربتی از و
ده درهم و در اسن خوب دوا است برای این و ایضا
شقد و کندر اجزای مساوی سفوف کنند از او هر صبح وزن
یکمثقال و روغن فرذج یعنی سیر الخیر که بزرگی گرجک باشد
انجلاء ... نافع است دراین مرض خوردن انجیر و عسل
علی الدوام و هرگاه برد ارند مومیائی تر کرده در
روغن زنبق در دبر و چکانیده شود در احلیل صبر کنند

در بول و همچنین خوردن انجیر با مویز و روغن زیتون نافع است
و در حصاة و همچنین در بول الدم جهت تقطیر البول گذشت و دهن الشوم نیز در وجع الظهر مذکور شود وجه

فصل چهار دهم در امراض اعضای تناسل و بعضی از مناسبات مقام

علامات امزجه اعضای تناسل اما علامات حرارت پس
شدت شبق یعنی شهوت جماع و بسیاری مو بر عانه و در آنها
و سرعت رویدن موی از آنها و درشتی آن موی و بزرگی ذکر
و رگهای ذکر و انثیین و سرعت انزال است و اما علامات
برودت پس اضداد این علامات است و اما علامات رطوبت
پس بسیاری منی و بسیاری ذکر و ضعف نعوظ است و علامات
یبوست اضداد این و قلت منی است و علامات مزاج مرکب
به ترکیب علامات است **نقصان الباه** یعنی کم شدن
قدرت بر مجامعت بسبب یا کمی خود منی علت قلت وی
است یا ضعف بودن اعضای رئیسه که حقیر در این رباعی درج کرده
رباعی اعضای رئیسه جملگی چار بود گر معرفتش طبیب را کار
بود دل با جگر و دماغ و خصیه کین چار شده در امر بقاء ...

و قصور اینکه ... کمی خود ...
یا ضعف ... سوء مزاج ...
در قضیب یا ...
... در ...
در ... یا ...
معده یا ... در ...
... یا ...
برودت ... را ...

و نوع سزاوار بوده زیرا که بقای نوع از غ باوحتلال
احدی از آن مختل گردد اما اول پس بجهت انکه وی منبع مادّۀ
روح و ریحی است که توالد و تناسل بان قایم است چه بسبب
نفوذ و انتشار در رگ ریح بسیار ریست که میراند آن را روح
شهوانیه لیوی عصب ذکر پس عصب طولا و عرضا
ممتد شده قابل ایلاج میگردد و از این جهت شیخ گفته که نفخ خوب
معینی است حتی انکه کسیکه بسیار باشد نفخ در شکم وی افراط الم
رسانیده پس بدر رسیکه او نفوذ می کند پس اصح آنکه سودا بسیار
انعاظ میباشند برای بسیاری نفخ این دو اما جگر پس موقوف
شدن او باعث انقطاع مادّۀ منی است چه وی مصدر الکیموس
خون و توزیع کردن اوست بر اعضا و مهیا کردن مادّۀ منی است
که فضلۀ هضم رابع است و اما دماغ پس وی مبدء قوۀ حاسه
محرکه قوۀ شهوانیه است پس با اختلال آن البته لذت مختل شده
کار جماع خلل تام می یابد بلکه شیخ و ابقراط با جمهور گفته
اند که جمهور مادّۀ منی از دماغ است که فرود می آید از در رگی

که در پشت دو گوش است و از این جهت فصد این دو رگ باعث
قطع نسل است و متصلند این دو رگ به نخاع پس میریزند
این دو رگ در نخاع و از انجا بسوی گرده و از انجا بسوی
رگها بیکه با خصیتین میرسانند و منافاتی نیست میان انچه گفته
از انکه مادّۀ منی فضلۀ هضم رابع است چه جمهور معتقد از
دماغ است و فضلۀ هضم رابع از هر عضوی منتقل است و
~~از اینجا است شباهت اعضای ولد با اعضای والدین یا یکی از~~
و از اینجا است ناقص بودن عضو ولد بنقصان عضو از اعضا
والدین و شبیه بودن اعضای وی با اعضای ایشان بلکه گاهی
و لد شبیه به پدر میباشد به دون مادر یا بعکس چنانکه رسول
در جواب ابن صوریای یهودی از این سؤال فرموده که اذا سبق
علا و سبق مادّه ما صاحبه کان الشبه له یعنی هر یکی از
پدر یا مادر که بلندی کند و سبقت گیرد آب او شبیه شد شباهت مر او را
و اما خصیه انجنان ~~بلق او علیه منی~~ ~~نقل کرده و دارد~~ وی پس رئیس
بودن در بقای نوع که ناشی از توالد و تناسل است ظاهر است بلکه

انچه رئیس است در بقای نوع خاصته همانست چه دل و دماغ و جگر
در بقای شخص نیز رئیسند کما لا یخفی و بباید دانست که قضیب و سایر
مشتمل گرده و عروق در بقای نوع
اوعیه منی نیز تابع خصیتین اند از رئیس بودن بقای نوع و لهذا
جمله
بعضی از اعضای رئیسه قضیب و اوعیه منی را شمرده اند که خصیه
نیز داخل اوعیه منی است بلکه اعظم آنها است و بالجمله از اسباب
نقصان باه ناخوش بودن معده است بسبب استیلای ضعف
بر آن یا منسد شدن مجاری میان آن و میان اعضای جماع
یا غیر ذلک از آفات و گاهی بسبب عدم قدرت بر جماع شرم
یا خوف یا توهم عجز از جماع پیش از مجامعت یا غم و هم
یا تفرق و تشویش حواس بجهت امری از امور میباشد و گاهی
نیز ترک جماع مدتی باعث عجز از وی میشود که در این وقت
طبیعت مطلقا فراموش میکند تهیه اسباب جماع و تولید منی را
همچنانکه فراموش میکند طبیعت تولید شیر را در وقت فطم یعنی زمانی
که طفل را از شیر باز گیرند و الحقیر از تفصیل تدابیر اسباب
مذکوره اعراض کرده ایراد بعضی از ادویه و اغذیه و
اشربه و مروخات و برخی از تدابیر در این مختصر می نمایم

که بشسته التة از امر باه کافی است و بباید دانست که عمده
در تقویت باه بر اغذیه بیشتر از ادویه است که تکون منی از
غذا است اگرچه ادویه را در رفع علل اعضای تناسل تاثیر
بیشتر است رباعی باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام ✿ کارت
نرسد بوقت صحبت به تمام ✿ هر گاه که خاطرت کشد سوی
غذا ✿ مغز سر گنجشک خور و بیض حمام ✿ بیض حمام تخم کبوتر
است و مغز سر گنجشک در امر باه بسی مؤثر است چنانکه گفته اند
شعر انجه در ماهی سقنقور است ✿ ضعف آن در دماغ عصفور است
خصوصا چون بروغن بادام برشته با دارچینی و خولنجان و زنجبیل
داشته باشد از ادویه مهیجه مناسبه بخور نمود و صاحب تحفه
در منافع گنجشک برای ضعف باه گفته خصوصا تخم و مغز سر
او که در وقت هیجان گیر غایت مفید و تخم او در تسخین
بدن مفید و مغز سر او با زرده تخم ... و در ذکر زنجبیل گفته
که با زرده تخم نیمبرشت جهت زیاد کردن منی و با خولنجان ناز و
پسته جهت تقویت باه از اسرار مجربه است و در شلغم
نخود گفته که چون در آب نیسان پخته خام تناول نمایند و آب

مقوع آنرا باشد که عسل بخورند جهت اعادهٔ شهوت
جماع مایوسین جید بیل است و در شان نرگس گفته که تخم
او بقدر نیم مثقال محرّک باه مایوسین و در ذکر تمر یعنی خرما
گفته که چون تمر را با شیر تازه حلیب نبیده تناول نمایند
و از عقب آن شیر بخورند در تقویت باه بی‌بدیل دانسته اند
و در شان آب مطبوخ برنج گفته که با شیر تازه با لمنا صفره ده
روز خوردن جهت تولید منی مجرّب است و صاحب ذخیره عجب
بسط کتاب در این باب نیز که باب مقویات باه است بسط کلام
داده و حقیر بر طبق اختصار این مختصر بعضی از ملخص کلامش
او را ایراد میکند که گفته اصل اندر علاج ضعیفی قوت
مجامعت آنست که تدبیر زیاد شدن آب و باد کنند هر گاه
که آب و باد در اوعیه منی پر شود قوت دافعه اندر دفع
او بجنبد و شهوت بیرون کردن آن پدید آید و زیادتی آب و باد
طعامی را باشد که از وی خون غلیظ گرم و تر پدید آید تا
گرمی او از آن تری بخاری و بادی بر انگیزد و هر گاه که خون

غلیظ

[illegible]

غلیظ و لزج باشد بادیکه از او خیزد تحلیل نپذیرد و
قوت او اندر هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت
و قوت قضیب از این طریق بود و بدین جهت طعامیکه
از بهر این کار یقین کرده اند آنست که اندر وی سه معنی
بود یکی آنکه کثیر الغذا دوم باد انگیز سیم گرم اگر این هر سه
اندر یک چیز حاصل باشد از آن طعام بهتر منفعت بخشد
و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز بهم ترکیب باید کرد تا این
سه معنی متحقق گردد امّا آنچه اندر وی این هر سه معنی حاصل
است نخود است و لوبیا و شلغم و آنچه بدین ماند و آنچه اندر
وی یک معنی یا دو معنی حاصل است باقلا و پیاز است و آنچه بدینها
ماند باقلا کثیر الغذا او اندر وی رطوبتی بادی است که منشأ
تولید باد است امّا اندر وی حرارت نیست که آن رطوبت
بخاری بر انگیزاننده نیست پس اگر چیزی گرم که مزاج او خشک
بود و ضد مزاج منی نباشد مثل زنجبیل و دار فلفل و دار صینی
و شقاقل با وی بیامیزند از این هر سه معنی اندر وی پدید آید پیاز
گرم و تر و باد انگیز است امّا قلیل الغذا است اگر او را با گوشت فربه

[illegible]

یکی از ترکیب‌ها [illegible] غذا این هرسه معنی از وی حاصل آید انگور سفید
شیرین نیک رسیده بسیار غذا و تری دهنده و باد انگیز است و
قوت او از قوت شلغم و گزر بیشتر است و گردکان و بادام
شیرین و فستق و فندق و جوز هندی و کبوتر بچه و بط
و جگر مرغ و انگبین در روغن گاو و کباب و شیر برنج و مویز
اندرین باب سود مند است و چیزهای گرم و لطیف کننده چون
صعتر و هر چه بدین ماند مضرت رساند زیرا که باد ها را تحلیل
کند و نخود اندرین باب از همه غذاها بهتر است و اگر او را در آب
راعشته کنند و هر بامداد یک مشت از آن نخود خام بخورند
~~بغایت نیکو باشد~~ قوت عظیم کند و در وی هیچ مضرت نباشد
و اگر مردم سرد مزاج با اندک زنجبیل خورند بغایت نیکو
باشد محمد زکریا گوید اگر کسی از دختر خانه عاجز آید بدین
نخود خام بمقصود رسد و قلیه نر کسی که اندر وی گوشت
و گزر کنند تا و نخود و باقلی و نمک و باز زنجبیل آمیخته
و زرده تخم‌ها مرغ افکنند از بهترین غذاها است و اگر

انگبین

انگبین اندرین قلیه کنند بهتر و قوی‌تر باشد و ~~حکایتها~~ و غیر ذلک
کتابها که ~~اندرین باب تصنیف~~ کرده اند و ماهی تازه بریان
کرده گرم هر روز که گرم با پیاز خام خوردن بغایت نافع
است و صاحب مزاج سرد را با زنجبیل و فلفل و قرنفل و خولنجان و مانند آن
باید خورد و پیاز بر روغن گاو بریان کرده و زرده تخم مرغ نیم برشت شکسته
و گوشت میش جوان با پیاز و نخود پخته و کباب سود مند و نافع
باشد اسفیدبا زرده تخم مرغ ده عدد روغن گاو بیست درم
شکر سوده سی درم دارچینی نیم درم بر او افکنند و نیم برشت کرده
بخورند و اگر بجای شکر عسل کنند روا بود انتهی ما جمعت من
الذخیره و دیگر از اغذیه [illegible] باه مرغ فربه و [illegible] اول
و دراج و کبک و کبوتر بچه و جوجه‌های فربه و [illegible] و گوسفند
و شیر [illegible] و مناسب است و مهلبیه که بفارسی فرنی نامند
که ارد برنج را با شیر و آب بالمناصفه بجوشانند تا مهرا شود
و شکر بقدر رعایت اضافه کنند مشتهی و مولد منی و مقوی کرده
و سمن بدن و باعث طول عمر و دافع خشونت حلق و سرفه است

بکار بلکه الم معده دیگر و مضر جگر ضعیف است و شربت انجیر
مقوی باه و گرده و منقی مثانه و مولد منی و باعث تعرّق بسیار
است و گویند که این شربت را کسیکه چند سال قادر بر جماع نبوده
داده اند قدرت یافته و طریقه شربت نخود سیاه یکمن و اگر نباشد
بدل وی نخود سفید در پنج من آب بجوش دهند تا بدو من آید
انجیر خشک دو من در سه من آب بجوش دهند تا به نصف رسد
پس آب طبیخ نخود و آب طبیخ انجیر را در دیگ کرده عسل نحل
یکمن و نیم اضافه نمایند و دارچینی و خولنجان و قرنفل
و سنبل هر کدام زعفران نیم درم کوبیده در خرقه بسته در آن
آمیزند و بجوش دهند تا بقوام آید شربتی ۵ مثقال و مربای
زردک که در تقویت باه بیعدیل است در منزله گذشت و قاعده ضروریست که
قوّت باه را اجتناب از چیز قویّ الحموضه و حرّیف و مالح
و محذر مثل کاهو و هر چه تخفیف منی کند یا تحلیل ریاح نماید
چون سداب خشک و زیره و نانخواه و صعتر و فودنج

وعدس

[illegible]

وعدس و همچنین ضرور است اجتناب کردن از افراط در اغذیه
چنانکه باعث تخمه و سوء هضم شود و همچنین بسیاری آشامیدن
آب و استفراغ بفصد و حجامت و تعریق در حمام علیکم
اجتناب از استفراغ بقی و اسهال نیز کنند بهتر است مگر با
ضرورت و همچنین اجتناب کنند از تعب کشیدن و دویدن و
تا خستن و امثال ذلک این بود ذکر بعضی از اغذیه و ادویه
سهله و بعضی از معاجین نیز ایراد میشود که گاهی احتیاج بآنها
میشود و قبل از ذکر آن روغن نخود را ایراد مینماید که مناسب
مقام است که صاحب تحفه ذکر آن کرده که با ماه تا هفتاد از
اسرار مکتومه شمرده اند و در تقویت باه بیعدیل دانسته اند
و چون با جمل معاجین با هیه طبخ دهند منافع او را اکثر بر نخواهد
نمود و چون با تدبیر استخراج دهن او نمایند در جمیع اوجاع
بارده بغایت مؤثر است و استخراج روغن نخود بعنوان مختلف
است و بهترین تقطیر اوست که نخود را نیم کوفته در قرع مطین کنند

ما و سماق او و بیه دیگر م

ما و بهی حصص م

بطریقیکه گلوی قرع خالی باشد الی آخر العمل که در وجع و قولنج رساله
در روغن آخر گذشت بهمان مضمون گفته الا آنکه گفته بر اطراف
شکم قرع آتش سرگین یا زغال کمی برافروزند و در ذکر معاجین
گفته معجون ملوکی جهت قوت باه و اشتها و قوت مجامعت بسیار
بسیار مجرب است صنعتش جوز بوا قرنفل بسباسه لسان العصافیر
دارفلفل زنجبیل دارچینی مصطکی عود زعفران از هریک سه
مثقال قاقله کندر از هریک یکمثقال اشنه ۲ ال مشک نیم ال
قند و گلاب از هریک ده مثقال قند را در گلاب حل کرده عسل
قدر کفایت اضافه نموده ادویه را بعد از قوام سرشته
شربتی یکمثقال معجون جلالی مستعمل جهت زیاد کردن منی
و قوت مجامعت و ضعف کرده و اشتها مجرب است سنبل الطیب
قرفه قرنفل دارچینی قاقله از هریک ۲ ال انیسون تخم کرفس
از هریک ۱ ال زیره کرمانی مدبر مقل مصطکی نعناع خشک
عود نیم ال فلفل ۲ ال یا یکمثقال شربتی ۲ م نافع بود و مجرب است

و بعد از چند معجون گفته معجون حب القطن جلیل القدر عظیم
النفع است و از جالینوس است اعاده شهوت باه میکند
بعد از نومیدی و او را صاف میکند و سده میگشاید و ضعف
کلیه و مثانه را زایل کند و جهت حرقة البول نافع و سنگ
گرده و مثانه را بریزاند و دشواری نفس و ربو را نافع
است قدر شربتش ۲ ال و قوتش تا سه سال باقی میماند صنعتش حب
القطن بیست ال دارچینی قرنفل حب الصنوبر تخم انجره
از هریک ۵ ال شقاقل زنجبیل از هریک ده ال دارشیشعان
سال قیطاسیر [illegible] کتان مقل مصطکی از هریک ۳ ال با
سه وزن عسل کف گرفته سرشتند و بعد از ذکر معاجین
بسیار و فلونیا و امثاله گفته اما معاجین باهیه در استعمال
او شرط است که اغذیه نیز موافق باشد و تفرق نسبت بمزاجی
مزاجی در ادویه آن لابد است و امکان نیست که در هر مزاجی هر معجون
باهی موثر باشد انگاه تعداد معاجین باهیه کرده و در
معجون را چون از بیان آنها اقل موثره و اجل معونه یافته

انتخاب کرده اکتفا بایراد انها می نماید که گفته معجون نوم از تالیف الحق که
مؤلف تذکره ذکر نموده جلیل القدر وکثیر المنافع و بغایت
مشتهی در مبرودین و مرطوبین و جهت رفع رطوبات و کل
امراض بارده مثل فالج و نسیان و سکته و رعشه و ضیق النفس
ولکنت زبان و سرفهٔ رطوبی و فساد آواز و تحلیل ریاح و
سدد و تقویت معده و جگر و امراض مقعده در رحم و اعضای
آن و جهت احتباس بول و حیض و بیکوردن ازنک زرد و
برانگیختن باه و نوسای بغایت مجرب و مضر جوانان و
صاحبان مزاج حار و مصلحش سکنجبین و شربت عناب و
طلا کردن روغن او بر بدن جهت رفع اذیت سرما و شقاق
پا نشنه پا و قلع آثار و بر قضیب جهت تهییج باه بغایت نافع
و قوتش تا چهار سال باقی است و شربتش تا دو مثقال و آن
کرسنه ویستم و خشکسته در اوّل صحا یک رطل سرد کوبیده را
بایک رطل و نیم شیر تازه بجوشانند تا شیر را جذب کند و با یک رطل
و نیم عسل بقوام آورند زنجبیل فلفل قرنفل دار فلفل

دار چینی

دار چینی کبابه جوز بوا عاقرقرحا خولنجان از هریک ح ال
زعفران ال روغن گل سرشته ده ال و اگر اخذ روغن او شوانند
قبل از آنکه با عسل بجوشانند با روغن گل بجوشانند روغن
او را بگیرند و بعد از آن با عسل بجوشانند معجون مشتهی
منقول از ابن جمیل در تقویت باه و تولید منی بغایت
ازموده است تخم ترتیزک تخم بوزنجه مغز چلغوزه از هریک
ده ال زنجبیل شقاقل بوزیدان خصیة الثعلب از هریک
چهار ال حلتیت طیب ۶ ال روغن نارجیل ده ال ادویه را
بروغن نارجیل چرب کرده با نصف ال قند معجون کنند و اگر
عسل و قند بالمناصفه باشد بهتر است و قدر شربتش دو مثقال
و قلیهٔ زردک و تخم شلغم و امثال آن تنها ول نمایند
و در بحث حبوب گفته حب عنبر مخترع حقیر جهت نعوظ
مجربست بعد از شش ساعت نعوظ می آورد تا دوازده ساعت
و چون با آب سرد خود را بشویند نعوظ بر طرف میشود و چون

در دهان نگاه دارند و در عرض یکشبانه روز آب میشود و دهان
بسیار معطر میسازد و بسیار خوش مزه است و جمعی کثیر از اطبا لمعه
نواب خاقان خلد آشیان صاحبقران بجهت این امر حبها
ترتیب نموده هر یک بی علتی نبود بعضی زود آب میشد و بعضی
باندک وقتی نرم میشد و بعضی بد مزه بود و این حب بغایت
مستحسن طبع شده و فی الواقع بسیار خوبست حب بیرمایه نشرا امراء
عنبر اشهب مشک خصیة الثعلب خولنجان مصطکی قرنفل
بقدر مغز فندقی حب سازند و در روزی یکعدد تناول نمایند و
از عقب آن شیر تازه بنوشند یا آب ترنجبین یا آب نخود خام
خیسیده بنوشند و از این حب تا نیم مثقال میتوان خورد
و مرطوب المزاج زیاده میل میتواند نمود و نخود تا اسبوع در دل
عنصل گفته هر گاه بجوشانند از عنصل نیم اوقیه در ده اوقیه روغن
زنبق تا پخته شود پس صاف کنند روغن را از عنصل و بردارا

روغن را و تنه‌ها را کنند آن روغن تنه پاها را و نخو انبند
بر روی آتش و راه نبرد و هر دو پا بعد از روغن مالیدن پس
بلور سنگه این میکنند در شوخ آوردن کار عجیبی میکند و در هم
این عمل را هفت روز پی در پی اعاده میکنند انچه را که مایوس
بودند از آن مجربست و این از اسرار مکتومه است و صاحب
تحفه در بستان گفته عنبر گفته که طلای او بما غالیه و روغنها
حاره جهت تقویت اعضای تناسل و تحریک باه و بر احلیل
باعث شدت قوت جماع طرفین مجرا از اطبا و در بستان
بیخ نرگس گفته که به تنهایی جهت قوی کردن قضیب و بر باد
احلیل جهت رفع عاشق از مجربات بشرطی که آنرا اسه روز
در شیر حلیب نیم خشک نمایند و در ذکر حمل گفته که چون
صد عدد مور چه مقابر را در نیم اوقیه روغن آزارقی با
روغن زنبق کرده سه هفته در آفتاب بگذارند طلای آن
بر قضیب و حوالی آن بغایت محرک باه مایوسین در اقع

غلظ و موروث صلابت و بزرگی قضیب وازین بابست شمرده اند
انتهی ایضا مالیدن خون سوسمار شیر بره بریت با مهیج باهست ایضا مالیدن
پیه سوسمار بر قضیب چنانکه گفته اند شعر گر بمالی بر قضیب
خویش پیه سوسمار سر برارد گاه صحبت بر مثال اژدها
و از جمله چیزها که اعانت بر جماع مینماید نظر کردن بجماع
سوی حیوانات که بهم جفت شوند و قراءت کتب مصنفه
درباره و حکایات جماع و مجامعین قوی و هیجان خواهش
بر نیت و تراشیدن موی زهار که باعث تحریک حرارت و نهوض
و سبب جذب خون و حرارت بسوی عانه و قضیب میگردد و
لهذا از تجارب مجرب دار تراشیدن زهار بسوی مقراض
کردن عدول میکنند و گفته اند که تراشیده شدن زهار باعث بزرگی
شدن ذکر و تراشیدن سر باعث بزرگی کردن میگردد والله یعلم
سرعة الانزال یعنی زود انزال شدن منی بسبب یا بسیاری
منی است علامتش قوت اعضا سیما اعضا تناسل و اعتدال قوام

دوائی

و رنگ منی و بسیاری مقدار آن و عدم احساس ضعفی بعد از
انزال و یا بسبب باریکی و خامی منی است علامتش در قوام
و رنگ منی ظاهر است و کثرت و دی بعد از بول نیز دلیل است و
یا بسبب گرمی و تیزی منی است علامتش زردی رنگ منی و شدت
جستن وی و سوزانیدن مجری در وقت بیرون آمدن و یا بسبب
استرخای اوعیه منی و آلات تناسل یا تشنج اوعیه منی است
علامتش بیرون آمدن منی بی شهوت است و علاج آنچه از کثرت
منی باشد فصد و اکثار استفراغ منی و اجتناب اغذیه مولده
منی و خوردن اغذیه بارده رطبه و خوردن میدن آب غوره
و آب انار و سکنجبین و مانند آنهاست و آنچه از رقت و خامی منی
بود استعمال چیزهای گرم و قابض مثل تخم باد و ضماد و طلاء و خوردن
طعامهای دلکوشت بریان و قلیه خشک با دارچینی و زیره و
و استعمال آنهاست و آنچه از گرمی و تیزی منی بود خوردن تخم خرفه و کاهو
و تخلیه کردن صندل و گلاب و کافور و خوردن نیلوفر و بوییدن
وی و مالیدن روغن آن و ضمادهای خنک بر کمرگاه نهادن

نافع است وانچه از استرخا وتشنج عروق رین باشد اگر بسبب سوء مزاج
حار بود انچه در ذکر منی گفته شد نافع است واگر از سوء مزاج
بارد باشد چنانکه اغلب است استفراغ رطوبت بحقنه واسهال
نافعه وخوردن طعامها وگوشتهای بریان وقلیه خشک و
مالیدن بروغن نرگس با مشک وجندبیدستر وروغن سوسن وروغن
قسط وامثال ذلک نافع است وهمچنین خوردن دانگی از برشعثا که
در البول فی الفراش گذشت گفته اند نافع است وجهت سرعت انزال
گفته اند مشک خالص [illegible] علک رومی قسط قرنفل از هر یک دو
جزو کوفته وبیخته وبا شیره زنجبیل سرشته حبها سازند
ودر وقت حاجت حبی از ان زیر زبان بگیرند که تا آن حب در دهان
بود انزال نشود وصاحب تحفه در ذکر حبوب گفته حب جهت
استمساک منی بغایت مجرب است دانه تخم هندی را سه چهار روز در
آب صاف نهند تا پوست او را گرفته بکوبند ومغز او را بادام وجوز وقند
کوبیده حب بسازند هر حبه که بمقدار نخودی باشد استعمال کنند

وگفته اند

وگفته اند رفع انزال را خوردن آب لیمو میکند کثرة الاحتلام
واغلب سببش قریب بسبب سرعت انزال است رباعی در کثرت
احتلام خواهی چو طعام * با زیره وزنجبیل خور ونان خام *
از یابس حار میل میکن همه دم * وز بارد ورطب محترز باش مدام
وخوردن تخم کاهو وهمچنین بستن صفحه رقیقی از اسرب بر کمر یا بر
زهار وفرش او از کتان یا برگ بید یا برگ خرفه بر یک [illegible]
منع احتلام است لیکن مضرت باه نیز هست خصوصا تخم کاهو وتخم
اسرب که تیزی قوت تمام [illegible] وگاهی کثرت احتلام از جودت منی واستیلای
بیباشد چنانکه در وقت جماع انزال نشود یا بسیار دیر انزال
شود وبا وجود این احتلام بسیار عارض شود برای [illegible]
حرارت در خواب بباطن وحرکت [illegible] آن [illegible]
وگرم شدن منی خصوصا در صورت خوابیدن بر پشت علاج
اغذیه وادویه مسکنه ومالیدن بروغن قسط وروغن زنبق

با قوری که در روغن جند بیدستر **معظمات الذکر** یعنی چیزها ئیکه
آلت مردی را بزرگ کند شیخ گفته عاری نیست بر طبیب هرگاه
کلام گوید در بزرگ کردن ذکر و در تنگ کردن قبل و ورم کردن
آن و در تلذذ زنان برای آنکه این چیزها از اسباب کثرت نسل و وسیله
جسته میشود با اینها سوی نسل پس بسیار اوقات است که
کوچکی قضیب سبب شود مر این را که لذت نیابد با آن زنان
برای آنکه صغر قضیب خلاف آنچیزیست که عادت کرده زنان پس
انزال ایشان نمیشود و چون انزال نشود منیسا نشود تولد و
بسا است که کوچکی قضیب سبب این شود که نفرت کنند زنان از
شوهر خود و طلب کنند غیر او را و همچنین ملذذ شدن باعث زودی
انزال میشود پس بدرستیکه زنان در اکثر امر متأخر میشود
انزال ایشان و باقی میمانند در حالتیکه حاجت ایشان
روا نشده باشد پس منیسا شد نسلی انتهی و از جمله چیزها که

در این امر موثر است مالیدن ذکر است با پارچه درشت و روغن
کرم و شیر تازه خصوصا شیر میش که بعد از مالیدن ملاز شود
تا خشک شود و اگر بهتر خواهند بعد از مالیدن و سرخ کردن
ذکر و طلا کردن شیر که در ظرفی خشک شده باشد قدری زفت
را بکار دارد گرم کرده بر روی کرباس آب ندیده کشیده بر ذکر
بچسبانند و بعد از سرد شدن بکنند بر دارند و بجای آن شود
هر روزی ده نوبت عمل کنند تا وقتیکه بقدر حاجت بزرگ
شده باشد و باید دانست که این عمل در فربه کردن اعضو
که خواهند مثل ساعد و ساق و غیر آنها موثر است و مالیدن
شیر از مقویات است نه از شرط تاثیر ایضا ضمی ذکر دن
بیخ نرگس کوبیده بغایت باعث بطری ذکر است ایضا و اطلای
کرم سرخی است و در زمینهای نمناک بسیار است و بسیار خاصیت
عظیمی است در بزرگ کردن ذکر تحفه مؤلف ما لابد گفته که هرگاه
بشویند آنرا و خشک کنند و بسایند و حل کنند در روغن

کنجد یا روغن زنبق و طلا کنند تا ذکر را بعد از مالیدنش بپوشند
پس بدرستیکه این کننده میکند ذکر را و ظاهر میشود اثر نیکو
در مفردات بیره صاحب تحفه در اواخر کتاب در تسمین
عضو مخصوص مانند بازو و ساعد و قضیب و سرین یا چنان
گفته که باید عضو مخصوص را با شیر تازه مالید تا بحد
حمرت رسد پس این دو از طلا نمود و بعد از یکشبانه روز باب
گرم شست و بدستور اول باز طلا کرد و قیروطی را از گل
شسته خشک نموده بسایند و با روغن کنجد نیم گرم طلا کنند
و در مفردات همان کتاب در شان قیروطی گفته که طلای مطبوخ
آن با روغن زیتون و ضماد کردن او با زفت و برگ کدو جهت
بزرگ کردن قضیب بغایت موثر و مولف تذکره گوید که
مطبوخ او با قضیب حمار زنده ضماد او در این باب بی شبهه
مجرب است و در شان تخم انجره گفته که با عسل جهت بزرگ
کردن قضیب مجرب دانسته اند و در شان علق یعنی زلو گفته

که طلای محرقه او در روغن زیتون جهت قوی کردن قضیب
بغایت موثر است **الملذذات** از انجمله نهادن نمک خاییده
بر سر احلیل و همچنین آب دهن کبابه خاییده و همچنین عسل
زنجبیل پرورده با آب دهن ممزوج کرده که هریکی را قبل از
جماع بر قضیب بمالند و بعد از خشک شدن جماع کنند لذت
افزا بود و همچنین مقوی فم رحم نیز هست و در طب منظوم مذکور
هست که نوع دیگر طلب گر دوستی عیشت از جوانی دهد بعیش
امید خون او در میان شهد آمیز شهد و خون را بهم بجوشان
نیز وقت حاجت طلا نما بقضیب تا ز عیشت دهد تمام
نصیب لذتی اینچنین بد مرد زن تا که نه بیتو قرار گیرد زن
لذت تخت هوش از وی ببرد خویشتن را در رضا تو سپرد تجربه
گشته کرده شد تحقیق گر کنی امتحان زهی توفیق است سهل
المآخذ ار بسازی کامرانه بعیش بپردازی و صاحب تحفه
در ذکر مراره گفته که طلای زهره مرغ سیاه خانگی بر احلیل

سورت لذت عظیم زنان و محبت مفرط ایشان است و در
آخر کتاب گفته اما ادویه ملذذه از الجمله این ترکیب
احلیله بغایت باعث لذت طرفین میگردد دیبا زهر کس
کاد سونیز عاقرقرحا بالسویه در حین جماع بر قضیب
طلا کنند و بعد از خشک شدن مباشرت کنند و چون بر عانه
بمالند نعوظ آورد سوم حیله بغایت موثر است و بسیار باعث
لذت طرفین میگردد میشود که به زنجبیل عاقرقرحا شعد هر یک
بگیرد و حصی لبان که بفارسی حسن لبه گویند کثیرا هر یک نیم اوقیه
با آب دهن طلا کنند و اگر نیم جزو زهره مرغ اضافه کنند بغایت
لذت افزای زنان میگردد و موجب دیگر که همین اثر دارد عاقرقرحا
دار چینی زنجبیل هر یک ام مشک یک حبه با عسل سرشته حب سازند
و در وقت حاجت در دهن حل نموده بر قضیب بمالند و بعد از
جفاف مباشرت کنند **المضیقات و شی مما یناسبها**

یعنی پرزها شبکه موضع مخصوص را تنگ کنند و قدری از منافذ
آنها از الجمله آب طبیخ پوست انار است که چون زنان خود را
با ان بشویند بغایت ضیق شود **شعر** آب بید بلنگ را عاقد
ضم کنند شیر بادیان با او * هر دو را میخته کند در خویش *
رفت دو تیزی که نهد دو بیش * از آنکه بید مد اوت چند گاه * از
بکارت بهم رسد بندی که **ایضا شعر** زنان دهد چون بر ورش
کرباس را * در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک * پس گذارد
ساعتی در فرج خویش * سازدش تنگ و معطر ام دخلکه
و صاحب تحفه در ذکر فرینونا گفته که بحبه ان که با شکر ساییده
باشند فرزجه ان جهت اعانت حمل و تضییق فرج و تقویت رحم
و رفع بد بویی ان بعد یل و در اواخر کتاب گفته اما ادویه
که باعث تضییق فرج میشود از الجمله حبولیت که جالینوس
ترتیب داده و اکثر منافع در او موجود است تضییق و
تقویت عنق رحم و تسخین و تطییب و اکثار انزال زن و جذب مواد
یعنی گردنگاه بچه دان

از قدعاین و جذب منی مرد صفت آن مداب بعباله مرزنجوش
صعتر بری کندر اذخر کل رنا پوست انار ترمس بالسویة
باروغن بان و امثال آن سرشته بالته اول روز حمول کنند
وشب اوراج نمایند ایضا شکر و نغل سرمه مازو استخوانها
سوخته با آب مورد سرشته استعمال نمایند و در شان مفردات
در ذکر ۲۲ ۸ گفته که پرده ملاصق ۲۶ بجر ۴ او حمولاً
۳ ۷ ۱ ۴ ۱ ۳ ۲ ۱ ۵ است ~~و از اسرار است~~ با جر ۶ ۵
بچه کبوتر و از اسرار است و در ذکر ۸ ۴ ۱ ۴ گفته فرزجه
۱ ۴ بجر ۶ ۱ جاس ق آن که سوزانیده باشند جهت اعاده
۲ ۳ ۱ ۴ از اسرار است و در ذکر فرزجها گفته فرزجه که
اعاده ۳ ۲ ۱ ۴ نماید و از اسرار مکتومه است استخوان فردوس
سیاه را با ۴ ث ۱ و چوب تاک سوزانیده و با ع ن ۲ ۳
سرشته استعمال نمایند و ع ک ۲ ۳ ۶ بجر بجرکت و ۳ ن ح ۳
است و ب ۳ ۴ ۶ ۴ باشد و در ذکر ۴ ۳ ۱ ۳ بجای فرزجه

اجابه

مرغ سیاه گفته ایضا بعد از فرزجه سابقه گفته فرزجه
یعید الثیب بکرا من الجامع ع ف ص دو جزو ۱۸
۱ ۷ بجر ۲ بکر و بالته شراب آلود جنید و را استعمال
نمایند و مؤلف موجز نیز همین فرزجه ذکر کرده بزیادتی
تقیید عفص به فج یعنی نارس و تقیید لته بکتان و تقیید
شراب بقابض و صاحب ذخیره نیز همین فرزجه را ذکر کرده
بالتقیید عفص بقید مذکور و بدل صبر قیل من اقیر یا بجی ۳
را زیاد کرده و گفته هر ساعت تازه باز بکر تا حال ۴
۳ ی ۷ ۲ می رساند

کلام فی الجماع و بعض ما یتعلق به

بباید دانست که بهترین اوقات جماع آنست که مابین الغذائین
باشد یعنی بعد از هضم دوم از چهار هضم غذا واقع شود و در خلا
و امتلا و حرارت و برودت و یبوست و رطوبت در حد
اعتدال باشد چه در امتلا علاوه ضعیف شدن هضم موجب
امراضی است که ~~حرکت بر امتلا باعث آنها است چنانکه~~

[illegible]

در تفصیل اوقات جماع ... [illegible]

۳۲۷

~~علامت تن فسادیت امر ... که حرکت~~ جماع از ریاضت است از سه ~~وجه~~
~~جماع حامی ... که مدبر است و نفسانیه است~~ و جماع بر خلا
بدتر از امتلا است که باعث کداختگی بدن و خشکی ان میکردد
~~لا~~ اگر با حرارت باشد دق حقیقی ~~علاوه ثانیا که خشکی و خشکی~~
میکردد و اگر با برودت باشد دق شیخوخت پس جماع بر امتلا
کم ضررتر از جماع بر خلا است و همچنین جماع با حرارت و
رطوبت بدن کم ضررتر از جماع با برودت و یبوست آنست
و ازاینجهت گفته اند که اوفق امزجه جهت جماع مزاج حار
رطب است که دموی مزاج باشد برای آنکه اعضای تناسل
او چون گرم و تر بود منی در وی بسیار تولد کند و بر تقدیر
جماع در وقتیکه اعتدالات مذکوره فراهم باشد و شهوت
و انتشار تمام حاصل شود از شدت شبق و کثرت منی نه از
تکلف کردن به تفکر در مستحسنات و نظر بآنها چنین جماع باعث
خفت بدن و انعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول

[illegible]

و تهیه بدن برای اغتذا و نمو و باعث فرح و تسکین
غضب و زوال فکر فاسد و وسواس و دفع ابخره
از نواحی دل و دماغ و نافع از اکثر امراض سوداویه
و بلغمیه ~~خواهد بود~~ دمویه و او جماع کلیه که امتلائیه
باشد خواهد بود و ترک جماع با وجود داعی آن گاهی
سبب امراض بسیار میشود مثل گیج رو و نار و تاریکی چشم
و ورم خصیه و غیرها چنانکه هرگاه عود بجماع کند بر دوی
صحت یابد پس اولای مردمان بجماع کسی است که قوی النوظ
و شدید الانعاظ و کثیر المنی باشد چنانکه بعد از جماع خود را
سبکتر یابد از ثقلی که قبل از جماع در خود احساس میکرده
که این علامت وقوع جماع است در موقع خود اما کسیکه
بعد از جماع در خود ضعفی بیند یا لرزش اعضا یا طپیدن
دل یا ضیق نفس یا کمی شهوت طعام یا تب او را عارض
شود و همچنین کسیکه سینه او ضعیف یا علیل باشد

یا بیحی و درد دل یا درد نفس

یا پیر یا صاحب بدن خشک ولاغر باشد این نیز احتناب
از جماع لازم است وهمچنین در هوای بسیار گرم وبسیار
سرد وبعد از تعب وخوف وبی خوابی وتشنگی واستفراغ
وهنگام درد چشم وتقاضای بول وغایط واسهال این
اوقات بغایت مضر است وهمچنین جماع هفت قسم از زنان
که حضرت پیر منظوم کرده **رباعی** از وطی عجوز وحایض
وبد هیئت ٭ وانزن که جماع او نشد بس مدت ٭
دیگر ز مریضه وز صغیره وز باکره نیز ٭ شو دور که بالی حسبه
آرد ضعفت ٭ خصوصا عجوز که بغایت مضر است چنانکه
گفته اند **شعر** هر ان زنا که باشد بسال از تو بیشتر ٭
مشو جمع با وی که زهر است ونیشتر ٭ زنا پیر چون سنگ […]
ربا ٭ زنا پیر […] شراای فتی ٭ وجماع محبوب با وجود کثرت
استفراغ منی ضعف او […] کمتر است از غیر وموجب نشاط
وسرور است بجهت لذت وظفر یافتن بر مطلوب پس اگر

میکند حرارت غریزی به تبعیت حرکت نفسانیه فرحیه وتدارک
ضعف میکند واز این جهت با وجود کثرت استفراغ منی
ضعفش کمتر از ضعف جماع غیر محبوب است ونیز از این جهت
ضعفش کمتر است که حرکات تعبناکی که در جماع غیر محبوب است
در وی نیست وجماع با دون الفرج اگر چه استفراغ منی انزال
در او کمتر است از انزال در فرج برای احتباس رحم جلد
منی لیکن حرکت مشتمل است بر حرکات غیر طبیعیه متعبه که
مضعفند خصوصا استمنای بید که موجب غم و
ضعف شهوت وضعف […] است واز آنچه گفتیم معلوم شد
که انزالیکه در احتلام میباشد هرگاه بیداری در پی نباشد
ضررش از سایر انزالها کمتر است برای نبودن حرکات متعبه
ونبود کثرت استفراغ منی واحتمال […] جماع آنچه بر […]
همه است اینست که مرد بخوابد وزن بر سر او در آید
در این وقت خروج منی مشکل شده گاه باشد که از ان چیزی
در ذکر باقی بماند ومتعفن میشود وگاه باشد که اذره که در فتق مذکور میشود و

انتفاخ خصیه شود و قروح احلیل و مثانه بهم رسد و گاه باشد
که از فرج بسوی ذکر رطوباتی سیلان کرده باعث مفاسد
چند شود و بهترین اشکال جماع که باعث حمل نیز میشود
خصوصاً هرگاه در عقب طهر زن باشد اینست که زن را
بر پشت خوابیده و رانهای خود را بلند کرده مرد بر سر او
در آید و بعد از ملاعبه بسیار و مالیدن پستان و گوشت ران
و فرج و مس فرج با ذکر که هیجان شهوت زن شده باشد
داخل کند ذکر و جنبان کند که انزال هر دو یکی اتفاق
افتد تا هر دو منی بگرمی انزال بهم پیوسته در قعر رحم
نشسته مقصد اصلی ازدواج که تناسل است صورت یابد
چه هرگاه چه هرگاه منی یکی سبقت کند تا رسیدن منی آن
دیگر منی اول فاسد میشود و ازینجهت است که حکیم تعالی شانه
مذی را پیش از منی قرار داده تا مجرای وی را تر و لغزان
کند که منی با آسانی و بزودی بر جهد نه آنکه بسستی برآید و
باین سبب فاسد نیز گردد و باید که بعد از جماع ساعتی مرد و زن

بهمان حال بایستند و بعد از آنکه مرد بر خیزد زن تا بار
مقرری زانوهای وی بلند بوده بایستد و اگر ممکن باشد بهمان
حال بخوابد تا نطفه خوب بر رحم قرار گیرد و علامت حمل
و غیر هم بر حوامل در همین آن عداله مذکور خواهد شد و باید
دانست که افراط در جماع باعث سقوط قوت و سستی اعضا
و چیدن و شیر رفتن و داء الحج و تشنج و ضعف چشم و عروض
سل و خشکی بدن است چه منی جوهر غذائیست که هضم چهارم
یافته مستعد عضویت شده باشد و با استفراغ او جوهر
روح نیز بجهت التذاذ از استفراغ میشود و لهذا گفته اند
که هر که از مجامعتی که کرده است یافتن وی بیشتر باشد
ضعف عارض شدن وی نیز بیشتر است و جالینوس گفته منی
میوه و زندگانی و مغز ستونها و نور چشمهای تست اگر
خواهی کم کن و اگر خواهی زیاد و چونکه منی جوهر خوبیست
که از هضم رابع حاصل شده ازین سبب ضعفی که حاصل
میشود از استفراغ درهم منی بیشتر است از ضعفی که حاصل شود

از استفراغ صد درهم خون و تفصیل مضرت جماع مفرط
بطریقیکه بعضی از محققین اطبا تحقیق فرموده اند چنانست
که افراط در جماع شود بعد از خالی شدن اوعیه منی غذای
خصیه بیرون اید و از اینجهت است که هرگاه در اینوقت اگر
در جماع کنند بجای منی خون بیرون آید بهر تقدیر چون غذای
خصیه ستانده شد قوت جاذبه وی غذای کرده بعوض
آن جذب کند و همچنین کرده از جگر عوض طلبد و جگر
نیز می غذا انا نده از معده کیلوس خام ناگوار بخود
جذب کند که هنوز کار معده در رسانیدن آن با تمام نرسیده
باشد و چون کار جگر بیشتر رسانیدن کیلوس که عبارت از [illegible]
آنچیزیست شبیه بکشک آب که از هضم اول که در معده است
تا بکیموس که عبارتست از [illegible]
حاصل میشود بلکه کار جگر استحاله کردن انکیلوس است باخلاط
اربعه که اعظم ان خون است که باید ان خون را باعضا غذا
دهد لهذا انجا ان کیلوس خام را کیموس کرده خون خام
ناگواری حاصل کند پس چون از این خون خام خود

غذا ابر دارد باعث اماس وی و یرقان و استسقا گردد
و چون از ان خون خام که غذای دماغ شود اول درد سر و بعد از ان
صرع و سکته و نسیان و سبات و فالج و لقوه و ضعف
اعصاب احداث کند و چون این خون غذای دل شود
و خفقان دل داخل خفقان عارض شود و انچه غذای
شش گردد ضیق نفس و سرفه رطوبی و سل تولد کند
و انچه بحجاب رسد ذات الجنب بهم رساند و انچه به گرده
از ان سنگ گرده و اماس صلب عارض گردد و انچه به مفاصل
رسد از وی اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا
پدید آید و همچنین بهر عضوی که از ان خون خام غذا
رسد مقابله بر خیزد و گاه باشد که از کثرت جماع فرود
و طنین و رعشه و سهر و قولنج ریحی [illegible] گفته اند که از جماع
هم اشلا نیز همین امراض گفته عارض میگردد و شیخ در کتاب
قانون [illegible]

تدارک خطا در مضرت جماع از کتاب قانون گفته بسیار
جماع بی خواهش بعضو لی گفته که مخصوص بالاکراه مذکور میشود که مضرت
آن نقصان در جوهر روح و ضعف دل و خفقان و
تیرگی حواس و سقوط قوت و مهیا شدن برای جمیع امراض
عصبی است و سرد مزاج را و برای دق است گرم مزاج را
تدارک این خطا چونکه بوده است ضرر این باب بر دو وجه
یکی میل کردن نوع است بسوی برودت و علامتش کوچکی نبض
و تفاوت و بطوء آن و احساس به سردی در اعضا و
اذیت یافتن در سرما و راحت یافتن بسوی گرما است دوم
میل کردن مزاج بسوی حرارت و دق و علامتش تواتر نبض
با سرعت آن و یافتن التهابی بعد از سکون حرکت جماع و کرب
و اشتعال عقب طعام است پس زمانیکه مزاج این مایل به
برودت شود سزاوار است اینکه بیاشامد آب گوشت گوسپند
پخته به نرمی جگر یکه نقوع کرده باشد در آن آب طعم گوشت که

تدارک خطا در افراط جماع

مضروب باشد

مضروب باشد بزرده تخم مرغ مکرر باشد بدار چینی و قرنفل
و شقاقل و بپوشند خشک و بخورند دواء المسک و
استعمال کنند خاگینه با پیاز و کندنا و اکثار کنند از نخود
و حیات خفت آب مخیبا نیده نخود و استحمام کنند با باب گرم
و تمریخ کنند بر روغن بابونه و روغن گل هر دو باهم مخلوط
و بخوابند بعد از کامل کردن طعام بیشتر و اگر معده قوی
باشد استعمال کنند پیاز پخته و گزر و شلغم که هر دو پخته بود
با نمکی که در او تخم گزر باشد و اما کسیکه مزاجش میل بحرارت کند
پس محتاج است اینکه استعمال کند آنچه را که در او دو معنی باشد
یکی تلطیف حرارت و تولید بدل آنچه بتحلیل رود از منی
مثل آشپز کدو و زرده تخم نیمبرشت و حلوای شیر و ترنجبین
و حلوائیکه متخذ باشد از شکر و بادام مقشر مطلی و تخم
خشخاش مطلی یعنی آرد کرده استکثار کرده میشود از این
حلوا و زرده میشود و آب گوشت با شربت سیب و بوائید

بنوکا فور انرکی و تقویت داده میشود دل را به تحلیلها کرده
انتهی ایضاً ماء اللحم را که عبارت از عرق گوشت باشد در تدارک
ضعفی که از جماع حاصل شود اثر عظیمی است چنانکه در جزو اول
رساله در حرف عین گذشت آن لطیف و مقوی دل و روح
حیوانی و طبیعی و نفسانی و زیاده کننده خون و دافع
ضعفی که از امراض و خوردن مسهلات و فصد و جماع
و امثال آن بهم رسد و طریق اخذ آن بحسب التی مختلف
میباشد و قوی ترین گوشتها در این امر تره [illegible] است
و در بعضی امزجه از لحوم کبک و مرغ ماکیان ترتیب
میدهند و دستورش آنست که گوشت [illegible] را از استخوان
و چربی جدا سازند و [illegible] پخته [illegible] آب نمک شود و آب
غلیظ کرده [illegible] بکشند و اگر تقویت زیاده مراد باشد
لحوم را با قدر مناسبی از به و سیب و ادویه عطریه بار ده
و در مزاج بارد مثل پوست ترنج و اشیای حاره لطیفه [illegible] دهند

وسعوط به روغن بنفشه
کنند و داخل حمام شود
و بخار به چشم خود را در
میان آب شیرین [illegible]

وتقطیر نمایند

وتقطیر نمایند و در رساله مبارکه ذهبیه فرموده در اداب
جماع فرموده که پس غسل کن و بیاشام در ساعت آن
مومیائی با شراب العسل یا با عسل کف گرفته پس [illegible]
این رو میکنند از آب مثل انجیر بلکه بیرون آمده از تو [illegible]

قروح الذکر یعنی زخمها که در ذکر بهم رسد آنچه اندرونی
باشد علاجش مثل آنست که در قروح کلیه و مثانه گذشت ایضاً
چکانیدن شیر دختر با روغن بنفشه و شیاف مامیثا نافع است
و غذای این علت چیزیست که غذای عذب از آن دهد مثل
گندم مثل کشکاب گندم و رشته و پاچه و امثال آنها و آنچه بیرونی باشد
بعد از استفراغ خلط غالب و تعدیل مزاج مراهم و ذرورات
مناسبه استعمال کنند از آنجمله پاشیدن توتیای سوخته که
بیعدیل است و همچنین پاشیدن [illegible] که باعث تخفیف و التیام
قروح است خصوصاً قروح قضیب و فرج و اعضای عصبانیه
که بغایت نافع است و همچنین پشم زیر شکم و کنج ران کوسفند [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] و [illegible]

باجزای کوره رادهست و زجاج رطب می نامند چون بگیرند و
نمک را ضمیر ریزه کرده در ظرف آهنی یا سفال ریخته بر آتش
گذاشته بر هم زنند تا سوخته و قابل سحق گردد جهت قروح
عفن اکبر و اعضای عصبانیه بهترین ادویه است والله اعلم

اورام الخصیتین گاه باشد که ورم در کیسه خصیه باشد
و گاهی در اصل تخم و علاجش استفراغ خلط غالب
صفرا و تعدیل مزاج الی غیر ذلک از معالجات مفصله در
کتب مبسوط و صاحب تحفه گوید ضمادی است گفته ضماد جهت
ورم انثیین تخم کنف را با ربع آن رازیانه بسیده
با گلاب و سرکه ضماد کنند و بهرستور گل خطمی و آرد جو آرد باقلا
را مهرا آمیخته با زرده تخم مرغ و قدری صبر زرد طلا
کنند و هر گاه ورم منتج باشد زیره کرمانی حال مویز منقی
ده مثقال را کوبیده با روغن دانه خروع ده مثقال ضماد نمایند
انتهی و خروع حالت که بفارسی بید انجیر و ترکی گرچک نامند

و صاحب ذخیره گفته صفت داروی سودمند بگیرند عصاره
گشنیز و آرد جو و آرد باقلا و اندکی زعفران و روغن گل
بهم بکوبند و بسرشتند و ضماد کنند انتهی ایضا ضماد کردن السرشیا
نافع است ایضا ضماد کردن برگ درخت غالیسس که بهر بانه گیل
شونیز نامند روزی دو بار چون با سرکه ضماد کنند محلل اورام
صلبه ورم مزمن انثیین و ضماد زیره با شکر و گل داودی
گاورس و نخاله گرم کرده جهت ورمی که از نفخ باشد نافعست

الفتق مرضیست معروف و اقسام میباشد نوعی از آن
که ریح غلیظی در کیسه انثیین نازل شود قیله نامند و نوعی دیگر
که رطوبت مائیه یا دمویه یا غیرهما نازل شود ادره گویند
و آنچه در عانه ناشزه بلکه بالاتر بود باسم عام خود که
فتق است میخوانند و سبب فتق یا رطوبت مزلقه یا مرخیه
است که با عانت جماع یا فریاد کردن یا سقطه یا قی عنیف باعث
انفتاق یا اتساع دو مجرائی که در فوق انثیین است
یا انخراق ما بین آن دو مجری گردد و در خصیه چیزی نازل

شود وگاه باشد که بسبب انشقاق واتساع مذکور ریحی شود
قویه ممدده یا جماع بر امتلا یا بر آمدن زن بر سر مرد در
حال جماع بود یا احتباس ثقلی در حوالی امعاء مجری
باشد **رباعی** بر صاحب فتق نزد عقلست لازم
اقبال بر ضمادات حتی حمام تا علت مذکوره زیاده نشود
باید بر فاده بستنش وقت قیام ٭ وهمچنین لازمست
اجتناب از چیز نفاخ و بسیار خوردن غذا و آب و
همچنین اجتناب کردن از حرکت قوی حتی از بانگ زدن و
جستن و جماع کردن خصوصا بر امتلا پس اگر لابد شود
بسوی جماع باید که در آن بر فاده موذنه بسته باشد و چون
چیزی خورد باید بر پشت بخوابد و چون بنشیند یا بپا خیزد
باید بر فاده بسته باشد و خوردن دارچینی اقسام فتق را
نافع است چنانکه صاحب تحفه در حرف دال گفته و در ذکر
قطران گفته بغیر آنچه در امراض چشم در نزول الماء گذشت گفته
که ضماد او با سریشم ماهی و سرکه جهت فتق و قیله و بر [illegible]

ناف

ناف مجرب و در ذکر مقل گفته که با آب دهن صائم جهت باد
فتق نافع است **کلام فیما یتعلق بالنساء**
یعنی این سخنی است در چیزها بیکه تعلق بزنان دارد
افراط الطمث یعنی از حد گذشتن خون حیض بباید دانست
که افراط حیض گاهی از دفع طبیعت است مواد فاسده را که
در اینوقت باعث آسودگی و سبکی تن میگردد و قطع او جایز
نیست مگر آنکه بحدی رسد که باعث سقوط قوت و زردی
رخسار گردد و این قسم افراط غالبا عارض ارباب تنعم
میگردد و گاهی غیر طبیعی است بسبب ضعف رحم یا قرحه یا
بواسیر یا حکه یا شق قوی یا انفتاح یا انشقاق رگها
یا بسیاری خون یا رقیقی آن پس اگر از بسیاری خون بود
علامتش سرخی چشم و پری رگهاست و چون از رقت خون
بود علامتش سرعت بیرون آمدن خون رقیق مایل بزردی
است **رباعی** در کثرت طمث چون بود حرکت غالب چیزی نبود
چو فصد و شد ثدیین ٭ با رقت خون مغلظی چون نزده

بسیار شود سیلان دم و درد دستانی بشد تو ازین محکم بستن
دو بستانه است و مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ
کند چون هریسه و گوشت گاو و تفصیل علامات و علاج
سایر اسباب با وجود مشتملند بر تطویل مختصر اقتصر مهمی است
پس اقتصار بر نقل بعضی از قواطع سیلان خون نمایم
شعر اگر کندر و شاف صمغ و سرمه زنی که مراد از حیض
رنجه بود؛ چون نهد یکی و زان اندر رحم؛ حیض او رفته
رفته بسته شود؛ و صاحب تحفه در شان تخم نیمبرشت گفته که با
طباشیر و کهربا جهت قطع سیلان خون و تسریع قوت است
عروق و بیخ و با نیم مثقال دم لک که زرگران زمور
نامند و آلات را با و استحکام بدهند جهت قطع سیلان
حیض دو درم مجرب است و دیگر فرزجها گفته فرزجه
جهت قطع نمودن خون حیض مجرب است تخم مرو کتیرا گل خطمی
بالسویه در شیر بچه بالقه حل کنند فرزجه که در قطع خون

[illegible]

حیض

حیض عدیل ندارد شب یمانی نیم برزم البنج و اکثر افیون
نیمه انگشت فرزجه که بغایت مؤثر است مرداسنگ زاج کلنار
گل ارمنی گل مختوم سرمه بالسویه فرزجه دیگر که در قطع سیلان
خون حیض مجرب است مازوی سوخته دم الاخوین هر که سود
گل ارمنی گل سرخ بالسویه از اینها کوفته بیخته بپوست انار
ترش را کوب کرده طبخ دهند تا مهرا شود و قدری پشم را با
آب تر کرده با ادویه محلوقه آغشته حمول نمایند فرزجه دیگر
که همین اثر دارد و قوی تر است برگ مورد بنج ۵ مازوی
سوخته ۵ سرمه ۵ نشاسته ۵ زاج سوخته ۳ گل ارمنی ۳
صمغ عربی ۲ بدستور سابق استعمال نمایند و در حالت استعمال
اگر هر روز نفل لک را که زرگران زمور نامند یک مثقال سابیده
و با زرده تخم مرغ نیم پخت تناول نمایند تخلف نمی کند و مکرر
تجربه شده و خوردن نان زیره بو داده و بو نداده بالسویه با
آب برنج مطبوخ مهرا از مجرب است فرزجه که حبس حیض

نماید و آزموده است و در تقویت رحم بغایت مومیائی
صحیح عربی اکل ارمنی ادم الاخوین ۲ تا انجیر ... صاحب
تحفه در فرزجات که متفرق آنرا جمع نموده که باشد که از
اقتضاض بکارت سیلان خون عارض شود در اینوقت
که هنوز نافه نبسته باشد در طبیخ قوابض از قبیل مازو و گلنار و زرد
و امثال ذلک و همچنین در روغن زیتون و همچنین ...
و فوقه را بچیزی از این مذکورات آغشته کرده حمول کردن
... نافع است **احتباس الطمث** یعنی حبس شدن حیض نیست
غالبا سده است که در مجاری حیض بهم رسد یا از افراط فربهی یا
لاغری **رباعی** چون حیض شود بسته ز افراط سمن * باید که
کنی بجوع تهزیل بدن * از سده اگر بود پی تفتیح سده ز
مفتحات در سده عمل * و چیزهای دیگر که باعث تهزیل بدن
میگردد در فصل فربهی مذکور میشود و مفتحات چیزها را گویند
که سده را بگشاید چون کرفس و کاسنی و صاحب تحفه در نقوع

تحفه نقوعی جهت ادرار حیض منقول از جامع البیان
الدوله و گوید بغایت مدر حیض است تخم خربزه ۵ تخم
کرفس انیسون رازیانه از هر یک دو مثقال نیمکوب کرده
در سه رطل آب سه شبانه روز خیسانیده روزی یک پیاله با
روغن بادام بنوشند و در فرزجات تحفه فرزجه جهت
گشودن حیض مجرب است سداب ۳ مرصاف ۱ ابهل ال
رازیانه ۲ تخم مرو با زهره گاو فرزجه سازند فرزجه
جهت گشودن حیض منقول از بوحنا که حیض محتبس هفت
ساله را ادرار نموده مرصاف ۴ بوره ۱ [illegible] ۴ مویز
منقی ۱۵ سداب خشک ۸ ابهل از زهره گاو بقدر سرشتن
فرزجه جهت ادرار فرو بردن حیض مجرب است افیون را
سائیده با پنبه آلوده استعمال نمایند فرزجه جهت گشودن
حیض و اخراج جنین زنده و مرده بغایت مؤثر است و
مجرب دانسته اند عصارهٔ قثاء الحمار هفت قیراط

بازهره گاو حل کرده با لته کهنه بر دارند و در معمول [illegible]
در شان صابون گفته که حمول او تجربه جنین زنده و مرده
و عسر حیض و در این امور مجرب است انتهی ایضا شیر مادیان
و انجبین سداب و بادیان هر یک عسر حیض است و در نقصان
الباه جهت احتباس حیض و جمیع امراض رحم سوای
اختناق معجون ثوم گذشته **اورام الرحم** بیشتر
غالب [illegible] احتباس حیض یا نفاس یا منی یا ضربه یا سقط یا کثرت جماع
یا غیر ذلک است و علامات ورم آنچه در فم رحم باشد [illegible]
معلوم است و آنچه در عمق وی باشد در هر جهتی که بود خوابیدن
بر خلاف آن جهت ممکن نباشد چنانکه درد شدیدتر شود که
صبر نتوانند کرد و علامات دیگر ثقل و انتفاخ و تب و لرز
و عجز [illegible] و آنچه بلغمی بود علامتش تهبیج اطراف و عانه و اکثر
بودن درد است و آنچه سوداوی بود علامتش صلابت
ورم و دشوار بیرون آمدن بول و نحیفی بدن و ضعف
ساقهای پا است و علاج اورام حارّه فصد و امثال

که اول فصد باسلیق کنند که منع انصباب ماده کند پس فصد
صافن تا جذب ماده نماید بعضو صاحب کاه سبب احتباس حیض
و نفاس باشد و اجتناب از غذا اکثر تا سه روز و بقدر مقدار
خوردن آب و کم خواب را کم نمایند آب خوردن و خواب کردن را
تخفیف دهند و در طبیخ قوابض خفیفة القبض مثل گل سرخ بجوشند
که در ابتدا نافع است بعد از آن پشم پاره را با حلبه در او
خطمی و حسک و بزر کتان و زرد ورد که تفصیلش در القرابادین
گذشت و لسان الحمل و اکلیل الملک بجوشانند تر کرده حمول
کنند بعد از آن طلاء محلل مثل روغن حنا بکار کنند و
چون دبیله شود یعنی پخته ~~و منفجر شود~~ و ریم در او جمع گردد
که علامتش اشتداد درد و تب است پس اگر در فم رحم بود
با ضماد و مراهمی که بعضی از آن در دمامیل مذکور میشود منفجر
سازند یا بشکافند و اگر در قعر رحم باشد مزورات خفیفه
مثل کبر و تخم خربزه یا چیزی از لعابها استعمال کنند تا

و در چهار بود علاماتش…

خوب نضج یابد و منفجر گردد وگاهی در منفجر شدن احتیاج می
افتد بانجیر و خردل و بعد از آن پاک کنند بماء العسل و
بطلاین دستور کنند تا نضج شود از ماده پاک شود پس معالجه
قروح چنانکه در موضع مذکور خواهد شد نمایند اگر مناسب
مقام بود بعمل آورند و آنچه جهت قروح رحم بخصوص ذکر
کرده اند اینست کندر دریایی دو مثقال گلنار پوست انار
از هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته و با آب سرشته و فرزجه
ساخته در میان پشمی پیچیده حمول کنند **وجع الرحم**
اگرچه این در ضمن اورام رحم مذکور شد لیکن چون درد رحم
از غیر ورم نیز میباشد و معالجهٔ غیر درد ورمی مذکور نشد
لهذا منفرداً ذکر شد صاحب تحفه گفته حمول جهت اوجاع
حاره و بارده رحم مجرب است کندر را کوفته و با عسل
با روغن گل سرخ حمول نمایند و قدری ز نرم کوبیده ضماد
نمایند انتهی و چون سداب را سحق کرده بعسل سرشته بر فرج زنان

تا مقعد وی

تا مقعد وی بمالند درد رحمی را که باعث اختناق رحم
میشود زایل کند چنانکه مؤلف ما لا یسع گفته و اختناق
رحم را نیز نافع است چنانکه صاحب تحفه وغیره گفته اند و
دیگر ننوشتم چنانکه در احتباس الطمث ان ره شد جمیع
امراض رحم سوای اختناق را نافع است **اختناق الرحم**
این مرضی است که غالباً از احتباس منی در زنان مثل صرع در جنون یکبار
عارض میشود و فرقش با صرع عدم زوال عقل و عدم
تکلم است در این مرض بخلاف صرع **رباعی** زن را چو شود
از حبس منی در زندان حالی که ز خود رود دهد چند از آن
او را ز پی جماع دربیکه وگاه مردی باید قوی و نیز زور و
جوان ایضاً ضماد سداب با عسل چنانکه گذشت نافع است
العقر و عدم الحبل یعنی نازاییدن ناسبتی یا از منی است هر که و دشوار بار آوردن
کمی آن یا فساد آن بسبب مزاج مخالف تولید منی یا بودن

[illegible]

یا صاحب تخمه یا شیخ باشد

منی از کسیکه بنیت صحیح یا از سکران یا شیخ یا صبی یا کثیر الجماع یا

خارج از اعتدال

یا بودن منی مرد و زن متماثل المزاج چون هر دو حار یا هر

دو بارد یا هر دو رطب یا هر دو یابس چنانکه هرگاه هر یکی از

زوجین جفت هر زوج دیگر متزوجه شود ولد آورد مثلا اگر

منی زن بغایت بارد و رطب باشد پس اتفاق افتد و بیرا شوهر که

منی او بغایت حار و یابس بود پس این دو منی بصورت یکدیگر

شکسته باعتدال آمده باعث علوق گردد و یا بسبب علت

از رحم است بسبب سوء مزاجی که غالبا بارد میباشد یا میلان

رحم از محاذات فرج یا بسته یا انضمام فم آن یا قروح ورمی

در آن یا لغزان بودن آن بسبب کثرت رطوبت مزلقه یا باد

غلیظ که در رحم باشد یا بسیاری پیه آن چنانکه باعث تضییق

محل استقرار منی و اخراج آن بعضی گردد و یا بسبب عقر از

قضیب است برای کوتاهی آن که منی بر رحم نمیرسد چنانکه هرگاه

اگر مرد زن کوتاه تزویج کند یا مرد دراز آلت با آن زن اتفاق

افتد یا همین مرد و زن بحیله مثل بلند کردن مقعد زن در وقت

جماع

جماع و خوف ملتزم شدن منی را بر رحم تواند رسانید ولا

است

کم رسد و یا بسبب ضعف اوعیه منی باشد و یا که عارض اوعیه

منی شده باشد مثل بریدن رگهای دو رگی که در دو پشت گوش

انثیان و دو رگ

است چنانکه گذشت که مجرای ماده علی منی از دماغ بسوی

نخاع پس عروق کرده و مثل حصاة که از مثانه بیرون آمده

مجری را شکافته و ضعیف کرده باشد اعضای تناسل را

مثل رسیدن آفتی بچیزی از اعصاب اعضای تناسل که مورث

ضعف در اوعیه منی و قوه مولده وی شود و یا بسبب

عقر از طرف یعنی زن یا مرد است و یا آفتی است در مبادی مثل

ضعف دل یا دماغ یا معده یا جگر یا خطائی شود در اداء

جماع مثل اختلاف انزالین باین معنی که انزال احدی قبل

انزال دیگری شود و مثل یکی از جماع زود از جا بر خیزد

یا جستن یا صدمه اتفاق افتد یا غم یا غضب یا خوف یا سایر

اسباب اسقاط بهم رسد پس اینست اکثر اسباب این باب که

برای بصیرت مستدی وکوشیدن در ازالهٔ آنچه ممکن است از اینها
تعداد شده وتفصیل تدبیر هر یک ازینها درین مختصر نیست بلکه بعضی ظاهر
وبعضی در عبارات سابقه مندرج وبعضی موکول به تدبیر طبیب
وکتب مبسوطه است ودرینجا علامات آنکه زن عاقر است یا نه وعلامات
آنکه تقصیر عدم تولد از کدام یک از زوجین است با بعضی
صفات حمل مذکور میشود اما علامات عقر زن از آنجمله است
که صاحب تحفه در ذکر اولاد گفته که چون زن بعد از بول کردن
بآن بخور کند پس در حال باز بول اید آن زن قابل حمل
خواهد بود والا فلا واز آنجمله آنست که در ذکر خواص غریبه
واسرار مکنونه که او ذکر کرده است گفته که چون زن را ذکر
مندرج را بار مرة کاد حمول کند بعد از طهر ودر صباح
طعم آنرا یابد آن زن را فرزند خواهد شد والا عاقر
خواهد بود واما علامات آنکه تقصیر از جهت کدام یک است
دیگر گفته اند که منی هر یک از زوجین را علیحده در آب اندازند
منی هر کدام که بر سر آب ایستد تقصیر از جانب او بود ودیگر

گفته اند که بول هر یک را علیحده در بیخ کاهو ریزند بول
هر یک که کاهو را خشک کند تقصیر از او باشد وآنکه گفته اند
که چون یکدانه سیر را بپوست بکنند و با سوزن سوراخ کنند
وزن آنرا یکشب حمول کند هرگاه ~~حامله وبارآوری خاصیت~~
بیخ را بچه سیر از دهان او ظاهر گردد دلالت کند بر ستره که در
رحم اوست که مانع حمل است ودیگر شیخ گفته که بخوری خوشبو در قمع
کاظر ... طغار در زیر زن بسوزانند چنانکه دود وبوی بیرون
نشود اگر بوی بدهان وبینی او برسد تقصیر از جانب او نباشد
واگر نیاید بسبب بارگی ستره است مؤلف گوید که این دو
امتحان هر یک امتحان عامل نیز هست چنانکه مؤلف ... در امتحان
حامل قریب بهمین مضمون گفته وامتحان بکر نیز میتواند بود و
بالجمله نرسیدن بو وبخار از دو ثقبه نشدن برای آنکه از ... ~~بخور مجهول~~
شده باشد بر دهان وخیشوم یا از ستره است یا حمل یا بکارت پس
چون تا دو تای ازین سه چیز متیقن الانتفا باشد متعین شود
دلالت بر ثالث والا محتمل باشد میان ~~...~~ امور ثلثه مذکوره

یا دوام از ان و امتحان دیگر بکر که کلام مجربات شد

مجربست که صاحب تحفه و غیره گفته اند که بوزه سرخ

را که نطرون نا شد یا صدف بالسویه بسایند و در پیش

دختر سعوط کنند هر گاه عطسه ارد باکره است والا فلا

وانتهی [illegible] خون بکارت مجربست که صاحب تحفه در باب [illegible]

[illegible] کتابت گفته در حاوی ابن تلمید گفته مذکور است

که ترشی [illegible] بانکه زایل کننده جمیع الوان خونهاست

خون بکارت و ابنفرق غریب است و اما انچه اعانت بر حمل کند

~~یکی مراعات ادراب حامست که کلام در ان بعد از نقصان~~

از ان جمله آنست که صاحب تحفه در ذکر کلب گفته که چون بچه چشم

نگشوده او را بنا مطبخ دهند بحدیکه با آب یکسان شود و بوزن

مثقال گندم را با آن آب مخلوط سازند تا جمیع آبها را جذب کنند

پس خشک کنند و مرغ سیاه یکساله را در جایی تاریک بان

گندم تعلیف نمایند و بعد از اتمام مرغ را کباب کرده زن

عاقر تناول کنند و غذای دیگر بان مخلوط ننمایند باعث حمل

او کرد

او کرد دوازده مجربات خصوصا چون سه قطعه مرغ با برورده

در سه روز خورده شود و در رو به کرد [illegible] مجربست و در تریاق

[illegible] گفته که شرب و حمول او با شراب باعث مرعت

حمل زنان عاقر و در [illegible] العصافیر گفته که فرزجه

آن با زعفران و عسل بعد از طهر جهت اعانت حمل از

مجربات است و در فرزجها گفته فرزجه جهت حمل مجربست و بایه

بعد از حیض سه شبانه روز متصل بر دارند زهره خرگوش سرگین

او و عسل در پیته ای فرزجه ساخته استعمال نمایند و بعد از

چندی دیگر گفته فرزجه که اعانت بر حمل نماید و بسیار مجربست

مرصاف ۴ ایرسا ۲ سرگین خرگوش ۲ و حمول زهره خرگوش

از مجربات است [illegible] از افلاطون نقل کرده اند که زنی را

چون فرزند نشود و نا امید بود بیخ نرگس را بخته چنانکه مهرا

شود پس بهاون کوبیده در دو پستان زن او زنها روی مالند

و مرد نیز همین عمل کنند و در همان شب صحبت دارند الشفا

خدای تعالی فرزند کرامت کند ایضاً گفته اند که چون ناکسی زهرهٔ
گنجشک نر را با عاقرقرحا ممزوج کرده بر قضیب مالیده
جماع کند البته ان شاء الله حامله شود و مؤلف موجز در
تعداد ادویهٔ معینه بر حمل گفته که بزر سیالیوس بغایت
مجربست و حمول کردن انفحه یعنی پنیرمایه خصوصاً انفحهٔ
خرگوش بعد از طهر معین است بر حمل و همچنین زهرهٔ آهوی
نر و سرگین وی و وزن جو ~~که زرافه~~ باشد از زهرهٔ گرگ
یا پنیرمایه مقدار دو دانگ و ایضاً فرزجه که از فتیله باشد
از مشک و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بلسان و روغن
بان و روغن سوسن همه اینها نیکوست انتهی و صاحب ذخیره
بزر تخم سیالیوس را ذکر کرده و گفته که اندر منفعت آن موثر
است اگر همهٔ جانوران ماده دهند زود بار گیرند و دیگر گفته پنیر
مایهٔ خرگوش با مسکه یا با روغن بنفشه و سرگین او حمول کردن سخت
نافع است انتهی و در مفتقات فرفیون با مشک گذشت که جهت

اعانت حمل

اعانت حمل نیز مفید میباشد و در صرع گذشت که حمل کردن
که جهت اعادهٔ حمل زنانیکه در وقتی حامله میشده اند و بعد
از آن نشوند تخلق میکنند و در ضمن آداب جماع که بعد از
نقصان الباه مذکور شد هیئت جماعیکه باعث حمل میشود
گذشت و اما علامات حمل پس آنست که مرد و زن انزال را موافق
دهند و ذکر مشکل و تنگی بیرون آید گویا که فم رحم سر ذکر
را مکیده باشد و رحم چنان تنگ شود که میل نگنجد و بلند شود
رحم بسوی بالا و جنین در میان ناف و فرج اندک بر
آید و شهوت جماع از او رفع شود خصوصاً چون حامله گر
باشد و اگر جماع اتفاق افتد انزال نشود بلکه احساس
الم نماید و حیض قطع شود یا کم گردد یا از عادت خود متاخر
افتد و غثیان و کرب و کسل و ثقل بدن و صداع و دوار
و ظلمت چشم و خفقان و فساد شهوت که عبارت از خواهش کردن بخوردن
چیزهای بد است بعد از یکی و یا دو ماه عارض او شود و

سیر و بخور کردن بوی خوش گذشت که هر یک امتحان حامله
نیز هست و اما آنچه اعانت بر حمل نرینه کند پس چیزها
ثبت که از کلام معتمدین استنباط کرده اند و همین اند
از آن جمله یکی آنست که مرد که نه صبی و نه شیخ باشد و منی وی بسیار
و حار بود و کم جماع کرده باشد در ابتدای طهر زن و برودت فصل
و بلد و در زمان باد شمال در خوشبو نرم مشغول شوند
حار نشوند که عنوان گشته در رحم واقع باشد از حروف کاف
گذشت و همچنین مشک و زعفران و عود خام عنبر بکار برده
باشند در مکان بهجت ناک و وقت خوشدلی و خوش حالی
باشد و فکر در فرزند نرینه کنند و اقوی آن دو از آیات تعالی در
کمال و فضل از هر صنف که خواهند از ذکران یا هم خود
حاضر سازند که بمشیة الله تعالی مطلب حصول پیوندد
و اما اشیا از حمل پسر از حمل دختر پس از آن جمله آنست که
وایضا در اواخر کتاب که باب بیست و بیست گفته که
به تجربه رسیده که چون ناگفتنی ذات حامله اعلی

وعروض همه این امراض بجهت احتباس حیض و صعود
ابخره فاسده بسوی دل و دماغ و میل کردن رطوبات
بسوی معده و بعد از چهار ماه بحدی که جنین بزرگ شود
و خون حیض غذای او مصرف رسد این اعراض و امراض
زایل شود و صاحب تحفه گفته که از خواص مجربه
حمل است که چون زن حامله با آب شربت نموده نا شتا
شود باعث مغص گردد و در غیر حامل این اثر مفقود است
و مؤلف صاحب کفه گفته که از علامات مجربه آنست که
اشتا مانده شود ماء العسل خصوصا با آب باران در
نزد خواب پس اگر رسید آن زن را مغص پس او حامل
است و الا فلا و صاحب ذخیره همین مضمون را از بقراط
نقل کرده و گفته زیرا که از تحلیل حرارت و تحلیل ماء العسل
باد تولد کند خصوصا اندر شبانگاه که با امتلا خسپد و آن باد
بسبب حمل اندر ناف گذر نیابد بپیچد در ناف تولد کند و اما ماء العسل خام
اندر آب سرد حامل را کردن تا باد تولد کند انتهی ایضا حمول کردن
حمل باید کرد

بر

وصاف باشد حمل او هم آنچنان خواهد بود و هرگاه مایل بسبزی
شود است و در دستور نقل طرف راست دلالت بر ولادت پسر
دارد و طرف چپ بر دختر و علامات دیگر که تصریح بجمیع وجوه
از محول اطبا آورده اند تحقیقش آنکه حامله به پسر نبضش بیشتر
و بشره وی خوش رنگ تر و پاکیزه تر و اعراض کمتر عارض
حوامل میشود که در علامات حمل گذشت و روی ساکن تر و کمتر است
و احساس سنگینی در جانب راست بیشتر است و هرگاه حرکت
کند از جایی که ایستاده باشد اول پای راست را بر میدارد
و چون نشسته باشد و خواهد که برخیزد دست راست را اعتماد
میکند و چشم راست او حرکتش خفیف تر و سریع تر است و
اول چیزی که حرکت میکند پستان در زیاد شدن و تغییر رنگ
یافتن از جانب راست خصوصا سر پستان راست که در
سرخی می افزاید نه سیاهی شدن و اول شیر همین پستان
جاری میشود و شیری که در این محل جنین حمل پسر بود و شیره
غلیظ ازینها باشد نه رقیق مائی چنانکه شیر پسر را چون

آیینه بچکانند و در آفتاب نظر کنند گویا قطره جیوه
یا دانه مروارید است نه سیلان میکند و نه منتشر میشود پس
این است علامات حمل پسر و علامات حمل دختر اضداد این است
و از آنچه تاکید علامات حمل دختر میکند بسیاری قروح پاها
و خصوصا در ساق های پا و بسیاری ورم در پاها است
و پسر بعد از سه ماه حرکت میکند و دختر بعد از چهار ماه
و میباید دانست که گاهی هست که حمل به پسر ضعیفی سستی
باشد و احوال و علاماتش بدتر از حمل به دختر قوی
باشد

تدبیر الحوامل

یعنی تدبیر زنان آبستن باید
دانست که زنان آبستن را احتیاط از اسقاط قبل از رابع
و بعد از سابع بیشتر ضرور است چه جنین در رحم مثل میوه
است در درخت که در ابتدای ظاهر شدن و در وقت رسیدن
در وقت شکستن افتادن بیشتر است پس باید اجتناب کنند خصوصا

در این دو وقت از رگ زدن و مسهل خوردن پس اگر لابد
شود مسهل بجهت بسیاری اخلاط فاسده پس مسهل نرمی
مثل فلوس را تجویز کرده اند و اگر اکتفا بمثل شیرخشت و
ترنجبین و گلقند توانند کرد بهتر است و همچنین شربت ورد
مکرر با آب انارین و همچنین تمرهندی مرکّی و همچنین باید
اجتناب کنند مثلاً جستن شدید خصوصاً جستن به پس که بسیار
اوقات میشود که نطفهٔ بسته بسبب آن ریخته شود و همچنین
از حرکات نفسانیهٔ مفرطه مثل غضب عظیم و خوف و حزن و
همچنین از درنگ کردن در حمام گرم که گاهی باعث استرخای علاقه
الات رحم و لغزیدن جنین میگردد و همچنین از افراط گرمی
و سردی هوا و همچنین از استشمام بوی مطعوم بلکه خواهش
آن داشته باشد و از آن نخورد که زیرا که چون بوی آنرا
شنود و میلش بخوردن آن برای غذای خود و غذای جنین
شود پس چون خوردن آن میسر نگردد ارواح او منفعل و

قوای

و قوای او ضعیف گشته باعث اسقاط جنین شود و
همچنین اجتناب کنند از ~~افراط جماع~~ و افراط گرسنگی
و افراط جماع خصوصاً بعد از هفت ماه چه کثرت
جماع محرک فم رحم است بسوی خارج و همچنین اجتناب
کنند از هرچه نفاخ باشد و هرچه مدرّ حیض بود مثل لوبیا
خصوصاً سرخ آن که بزبان گیل داربا قلاکو نیند و مثل کرفس و تخم
و نخود خصوصاً نخود سیاه و از اغذیهٔ نافعه یخنی الد و گوشت
بره یکساله که النقید با جاراده باشند مناسب است و از فواکه به
و امرود و سیب و انار و شفتالو و مویز موافق است و باید در
اکثر اوقات طبیعت اینها را نرم داشت چه از افراط
احتباس گاه است که ثقلی در حوالی رحم محتبس شده مزاحم جنین
گردد و آنچه باعث حفظ جنین از سقط میگردد از آنجمله
فرزجه کردن قدری افیون است که مؤلف بالاسباب گفته که بهم میآورد

فم رحم را حتی انکه مانع جنین میشود از سقوط اگر جراحت میبود
شود دوای مسقط و طریق تحول وی انکه مرهم ساییده در
احتمال الحنث گذشت ایضا بستن پاره از پوست کفتار بر شکم
باعث حفظ از سقطست و مجملی تعلیق که با جنانکه در
پیر قانا گذشت **تسهیل الولادة** یعنی اسان کردن
وضع حمل رباعی گیرد جو بست جب زنان آبستن سنگی
که بخاصیت رباید آهن نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود
فرزند بیاید و رهیدن زنان از حمل ودر قانون مذکورست که
چون زن خاییده شود زیرا از پوست خیارشنبر چهار مثقال
می زاید در همان مکان و دواء جب است انکه ساییده شود آن
پوستها را ساییدن نرم و ... میده شود آب آنها را
باشد ... که مذر باشد آنچه خیارشنبر همانست که در اینجا ازمه
مشهور به فلوس است و مراد بآب او که مذکورشد طبیخ اوست
و همین مؤلف موجز نیز گفته و ظاهر انکه ... کلام قانون
... وغیره

باشد لهذا بعضی این را نه پسندیده گفته اند که انکه
ظاهر آنست که الجته شیخ رئیس در قانون نوشته خیارست
نه خیارشنبر و ناسخ او از قانون سهو کرده پس هرگاه زن
از پوست خیار که خشک کرده باشد چهار مثقال بهمراه
چیزی مشک باشد بخورد در همان مکان بزاید و صاحب
تحفه در ذکر قند که معنی خیارست گفته که خوردن دو مثقال
و نیم از پوست خشک او جهت عسر ولادت بغایت موثر
و در ذکر زعفران گفته که یکمثقال او جهت عسر ولادت مجربست
جلد ازان گفته و چون ده درهم او را با آب سرشته شیاف کرده
مدور ساخته تعلیق نمایند جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه
زنان و ماده‌یان بالخاصیه مجربست و در ... گفته
که خاییدن مهره او ... جهت عسر ولادت مجربست
و مؤلف موجز از چیزهایکه برای تسهیل ولادت ذکر کرده
بخور کردن است بچشم الاغ یا اسب یا به چشم ماهی شور و مجمله

۳۲۱

تعلیق کردن لبد بر ران چپ و مجرب است بخور کردن پوست
مار یا سرگین کبوتر لیکن گفته پوست مار بسیار است که جنین
را بکشد

اسقاط الاجنة واخراج المشيمة

یعنی سقط کردن جنین ها و بیرون آوردن مشیمه
که آن چیزیست که با ولادت می باشد و بزبان گیلی جفت
و ویز نامند باید دانست که اسقاط جنین زنده که باعث
تلف او شود از اکبر کبایر است قال الله تعالی من قتل نفسا بغیر
نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
ترجمه تحت اللفظی وی آنکه هر که بکشد یک نفس را بدون آنکه
او نفسی را کشته باشد یا فسادی در زمین کرده باشد پس گویا که
کشته است همه مردمان را لیکن چون گاهی باسقاط بچه مرده
احتیاج می افتد چنانکه ترک آن باعث هلاک مادر شود
لهذا بعضی از تدبیرات بر زبان قلم جاری میشود و مؤلف
سوا وغیره گفته اند که چون درد زاییدن و دشواری آن

چهار روز شود پس بچه مرده خواهد پس باید حیله کرده شود
در بیرون آوردن آن تا مادرش زندگی کند و گاهی احتیاج
می افتد به تقل کردن رحم و پاره پاره کردن جنین
بیرون آوردن آن و حیله از افتادن مشیمه و مؤلف
بالاپیچ در شرح پوست مار گفته که هرگاه بخور کنند با آن
زنی بیرون می آورد مشیمه را و بچه را و باطه سیکنجو اورا
و می اندازد و بر وی مجرب است و صاحب ذخیره گفته
صفت شیاف نیک کبزبر شحم حنظل و قطه مریکسر از دو
مرتبه و همه را بزهره گاو سرشند و بر ناف و زهار
طلا کنند بچه مرده را و مشیمه را بیفکند و صاحب تحفه در
فرزجها گفته فرزجه جهت اخراج جنین زنده و مرده و
مشیمه و علت رحا بغایت مؤثر است و قاتل جنین جاوشیر
ابهل سیاه بالتسویه با زهره گاو سرشند و فرزجه دیگر
جهت اخراج جنین گفته که در اختیارات اللطف نقل شده و بجای حمول کردن صابون
که بزرور اینجا کرفت

ودر شانا سرگین آهو گفته که حمول وبخور آن مسقط مشیمه و در شفاء
الشیخ است بر عنوان مر سیم در جزو اول رساله گذشته گفته
که مخرج جنین مرده شربا و حمول است انتهی ایضا چون پشم پاره
را بروغن آهو که ~~در جزو اول رساله گذشت~~ یا بروغن غار
که هر دو در جزو اول رساله در حرف را گذشتند آلوده کرده
حمول نماید جنین ومشیمه را اخراج نماید ایضا بخور
کردن پشم خر و سرگین او وبخور کردن هر دو چشم ماهی
شور باعث اخراج جنین است وتعلیق زعفران چنانکه
در تسهیل الولاده گذشت مخرج مشیمه نیز هست انتهی
تدبیر النفساء یعنی تدبیر زنانی که در نفاس باشند
بباید دانست که نفاس بقیه حول حیضی است که از غذای
جنین در رحم واز استحاله بشیر در پستان زیاده اند با
ولادت وبعد از آن بیرون می آید ومدت نفاس بنابر
قول اطبا در ولادت نرینه بیست وپنج روز است تا سی روز

ودر ولادت

ودر ولادت مادینه سی وپنج روز است تا چهل روز وحد اکثر
نفاس قول فقها است که بنا بفتوای علمای ما اقلش
را حدی نیست واکثرش ده روز است یا هیجده روز
علی الخلاف وزیاده از این استحاضه است وگاهی هست
که زنان در ولادت اصلا نفاس نه بینند در این وقت اطبا
گفته اند که حیله در ادرار آن باید نمود مثل بخور کردن
بچشم ماهی شور وسم اسب وسایر معالجات که در احتباس
الطمث گذشت چه احتباس نفاس گاهی باعث امراضی که
احتباس طمث مورث آنست میگردد واگر نفاس باز ایستد
رسد معالجه وی مثل آنست که در افراط الطمث گذشت ومؤلف
مالا یسع گفته که پوست نارنگ کهنه هرگاه بیان عود از آن یکی دو وقیه
باد را دو وقیه روغن تازه وبجوشند بهم کرم زایل میکنند
درد ناف وجوف را ودالک میکنند وتنقیه مینماید زنان
صاحب نفاس را مجرب است **مواقع الحبل** یعنی چیزهایی که

یا اندکی بیشتر

منع آبستنی کند بباید دانست که چون صغیره آبستن شود
خوف موت در او بهم رسد چنانکه مؤلف موجز تصریح کرده
و گاهی بود که بجهت ضعف مثانه و غیر آن سلس البول و
غیر ذلک از امراض عارض شود پس در اینوقت گفته اند
که حیله در عدم حبل وی ضرورت و الا بی ضرورت منع
حبل کردن خلاف غرض شارع است از ازدواج که قرار
داده پس چون ضرورت بهم رسد از جمله حیل منع حبل آنست
که در حال جماع را نهای وی را بلند نکند و چنان کند که هر دو
انزال یکجا نشود و زود از هم جدا شوند و زن بعد از فراغ
بر جهد و عطسه زند تا منی از وی جدا شود و چون قضیب
را بروغن کنجد چرب کرده جماع کنند منی از رحم بلغزد و
چون قدری قطران بر احلیل مالیده جماع کنند نطفه را
فاسد کند چنانکه گفته اند که البته منعقد نگردد و صاحب
~~ذخیره گفته که سر کیر بار کونه نیز استعمال کردن~~ ~~... و دواهای آبستنی~~

~~بار دارد ... دون ... و دفع آن واجب است چون از علوق ...~~
~~در است ... صاحب تحفه نقل کرده که حمول سر کیر ...~~
~~مانع ... است ... منع آن کند~~ الرجاء

بجیم بمعنی امید است چه صاحبه این عرض بجائی شود که امید و لادت با وجود نبودن آن داشته باشد ~~یعنی~~ پنداشته که حامله است با وجود اینکه نیست و در علامات کلی
آبستنی در حبس شدن حیض و بزرگ شدن شکم و خواهشهای بد و سایر اعراض که در علامات حمل
مذکورند و فم رحم منضم شدن و چیزی در شکم حرکت کردن خصوصا
هرگاه باد است خفیف زند که چیزی بجانب راست و چپ
حرکت میکند و سببش یا باد غلیظی است که حبس میشود میان
صفاقهای رحم و باعث حبس حیض و احساس حرکت میگردد
برای حرکت کردن آن باد ها و انتقال از موضعی بموضعی
و یا ورمی است صلب در رحم یا در فم آن که حیض حبس میشود
برای منسد شدن عروق یا در انها خون حیض جاری میشود
و حرکت احساس میشود برای ثقل ورم و میل او بجوانب
مختلفه بحسب اختلاف هیئت در جلوس و اضطجاع

و غیر فضول الطمثیة یا غیر آنها

والسلق ویا بسبب کثرت مواد ریحی که ریخته میشود
بر رحم و لطیف میشود بسبب حرارت غریبه بتحلیل رفته کثیف
منعقد گشته پاره گوشتی میشود گاهی بی حیوة و گاهی
هم با حیوة چنانکه آن مواد از استیلای حرارت غریبه
متعفن شده و مزاجی که با آن مستعد قبول حس حیوانی شود
بوجهی که بهم رسانیده اند حیوة بوی داده شود و شارح
اسباب گفته تحقیقا شنیده ام زنی را که زاییده بچه بشکل
سنگ پشت که حس و حرکت میکرده چند ساعت و زنی دیگر
را که زاییده بوده بشکل خروسی و از برای او دو جناح
بود و بسیار اوقات میباشد بصورت انسان ناقص
الخلقه و میباشد بسبب تولد انها جا علیکه مشتمل شود
رحم بر آب زن به تنهائی و طرد میکند و منعقد میشود پس
رحم او را بغذا دادن پس خلق میشود صورت ناقصه
الخلقه از برای فقدان قوه مصوره که در منی مرد است

اسمی

انتهی بهر تقدیر این مرض گاهی بود که نطفه با یعلاجی حس شود
شود یا در حیضی که محتبس باشد گرد ده شود و چون
گوشت پاره باشد بعد از چند وقتی بچند و گاه (نگاه داشته باشد اگر چه)
باشد که چهار پنج سال بلکه تا آخر عمر طول بهم رساند و گاه
است که با استسقاء ای مدورق میان وی و استسقی
چنانست که در این مرض شکم سخت تر باشد و دستها
و پاهای صاحب این مرض مثل صاحبان سوء القنیه
مترهل و متهیج گردد برای احتباس فضول الطمثیة و
عدم صرف شدن آن بغذای جنین پس دفع میکند طبیعت
آن فضول را بجانب اطراف و بعضی اسم این مرض
را رحا بجای مهمله گفته اند برای اینکه این پاره
گوشتی که بهم رسد نظر بغلبه استدارت آن شبیه است بر حجر
که بعضی آسیا است و اسم این قطعه لحمیه یونانی مولی
است که اسم رحا است در همان لغت و شیخ گفته که رحا از

اقسام این علت همانا قسمی است که برآید زن پارچه گوشتی
که برای آن صورة ملقی الجمله باشد و این قسم بعینه
مسمی است بمولی و گفته میشود از برای غیر این مولی
و نامیده میشود بفارسی باد رو غیرها فافهم و علاج
این مرض خوردن ماء الاصول با روغن کنجک و خوردن
ایارجهای بزرگ مثل ایارج لوغاذیا بعد از آنکه در
اینوقت ماده نضج یافته باشد پس از آن میدن دحمرنا
و دواء الکرکم و تریاق الاربعه که صفت هر یکی در
محل آن از مرکبات کتب طبیه مذکور است و همچنین
حیض و مخرج جنین مثبت باشد در اینجا نافع است
خصوصا فرزجه جاوشیر و خربق سیاه با زهره گاو که
در اسقاط گذشت و غذا نخود و آب بدار چینی
چنانکه هر یک از این معالجات معروفه به معتمدین
اطبا است والله هو العالم بحقایق الاحوال و منه المبدأ و الیه المآل

فصل

فصل پانزدهم در درد پشت و بن ران و نسا و بعضی از امراض اعضاء طرفیه

چون درد مفاصل و عرق النسا و نقرس
وجع الظهر یعنی درد پشت غالبا از بلغم یا سرما
یا برداشتن بار گران یا کفت عنیفه میباشد علامت
آنچه از بلغم و سرما باشد اشتداد درد در زمستان
و همچنین در شب همچنین در زمستان و سردی ملمس است
علاج آنچه از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان باید بدهی
علیل را مسهل آن باشد چون زبر برداشتن بار گران
مالیدن روغن گلشن نافع دان از مرد فاضل نقلست
که از درد پشت شد که عوام قولنج گویند از این موم
روغن برشته و کتف مالیدم بالکلیه برطرف شد و قبل
از این معالجات بسیار کردم فایده نبکرد صفت آن گنیز

نرپیه بزر تمر هریکی چهار یکی تربیل ازرق قرنفلی صبر سقوطری هریک

۵ ل تربابکر کازرانی ۴ ل کافور ۳ ل ...

موم کافوری هریک چهار مثقال پیه و کشنیز را با هم کوبیده

یک شب بگذارند روز دیگر در باطیل کرده بجوشانند تا

روغن جدا شود و اجزای مذکوره را صلایه نموده و

موم را آب کرده اجزا را داخل نموده مرهم سازند و

استعمال نمایند و جهت تشقق دست و پا نیز نافع است و صاحب

تحفه درشن بیخ نی تازه که کوبیده باشند گفته که با سرکه

مسکن درد کمر است انتهی و چون عاقرقرحا را کوبیده بر هر عضو

که دردناک باشد ضماد کنند تسکین درد آن نماید خصوصا

چون با دوشاب سرشته باشند ایضا ضماد دنا خواه با

عسل جهت جمیع درد اعضا و تحلیل ورم آن از مجربات است

صاحب تحفه است و همچنین ضماد و علک البطم ...

بالمنجرف جهت ... وضع دسوری ... زعفران و

تخم ... جهت تسکین درد انگوان هریک ... او است

ایضا طلا کردن خون حیض بر عضو دردناک سبب تسکین درد می

شود مجرب است چنانکه باز در تحفه گفته و مؤلف مالا یسع در

ذکر طلبین گفته که علیکه تشنج شود از آبهای شور تا که

زشت بیده می‌شود در بلدان خصوصا در ایام زمستان

تر در پای می آبها و نگور آنها هر ان زمان که گرفته

شود و بعد از تشنج شدن آن و مالیده شود با

سرخی که عارض می‌شود میان ران‌ها از سواری و حرکت

و همچنین جراحت جلکه که خون نیامده باشد و سائیدگی جلکه

اثر کرده باشد و دلکی دراو حرارتی بین بدر شیکر از ته

تشنج جاق میکند این مذکورات را در هر جا مکان

سر پیا خصوصا حرارت مقعده علتهبه از حرکت در سر

و از غیر آن انتهی و چون فلفل را بعد از نحق کردن با

روغن جوشانیده بر عضوی که از استیلای برد آفت

یافته باشد بمالند نفع عظیمی کند ایضا چون عضوی از غلبه

برودت بی حس شده باشد ان عضو را بدستور یکه در فالج گفته

بطبیخ عاقرقرحا گداخته یا روغن اجزا بان عضو مالند
تقاعت نافع است و بعضی از مناسبات مقام چون آفتی
که از ضربه یا سقطه یا وهن یا ولی بهم رسد در فصل جرد
از جزو دویم انشاء الله مذکور میشود

اوجاع المفاصل

یعنی دردهائیکه در پیوندهای اعضا بهم رسد و این
عام است مر نقرس را و درد ورک و عرق النسا و درد
مفاصل دست و پا را لیکن آنچه در سرین و حقه ران
باشد و اندکی بر ران فرود آید وجع الورک گویند و
آنچه از ورک گرفته از جانب پس فرود آید تا زانو بلکه
تا کعب بلکه گاهی که بسیار زیاده باشد طولانی شود تا انگشتان
پا میرسد عرق النسا خوانند چه نام همین رگیست که در درد
میکند و آنچه از پیوندهای انگشتان پا گیرد
مخصوصا انگشت ابهام نقرس نامند و آنچه در پیوندهای
دست گردد و زانو باشد وجع المفاصل خوانند و بسبب عام

یا سوء مزاج ساده است که اکثر آن بارده می باشد و گاهی حاره می باشد
چنانکه گاهی ساده و گاهی مادی است که غیر ذی قوام باشد
چون باد یا ذی قوام چون خلطی از اخلاط اربعه یا زیاده
بر یک خلط و سوء دوی ذی قوام نادر الوقوع است و تفصیل
اسباب و علامات و معالجات اینباب موکول بکتب مبسوطه
است چه ایراد آن اشتغال این مقال جهت غیر طبیب محقق
آنقدر نفعی ندارد سوای تطویل مختصر و ملال خاطر پس
اقتصار به نقل بعضی از معالجات مجمله نماییم امید که شافی
علی الاطلاق نفعش کامل گرداند و گفته اند که چون فرود
مس را با سفایج و پیاز به پزند چنانکه در نگی از آب باقی
نماند نوشیدن عرق آن جهت درد مفاصل نافع است و
خوردن سداب و ضماد کردن وی دائمی این ضماد کردن با
بادرنجبویه گفته اند بر موضع وجع مفصل نافع است
ایضا طلای فرفری روغن زیتون جهت درد مفاصل مجرب
و صاحب تحفه درشت نابر گاو گفته که طلای آن با سفیدا سکلی

جهت نقرس و اورام حاره مجرب و در شفا نار روغن بادام گفته
که دوام تدهین مهره‌های پشت به او جهت نقرس در رفع تمدد که
مجرب دانسته اند و بعد از چند روز گفته ضماد مسکن الاوجاع
در تسکین درد مفاصل حاره و بارده مجرب حقیر است صفت
آن حلبه را با آب و سرکه بالسویه طبخ نمایند تا مهرا شود و
عسل بوزن حلبه اضافه کرده بجوش آید تا غلیظ شود
و بگرم طلا کنند جامع گوید که حلبه شنبلیله است و در ذکر اشتها
گفته که روغنی که عصاره او را بالمناصفه با روغن زیتون
بجوشانند تا آب فنا شود و تازه او را در روغن
ریخته بعد از یکماه روز صاف نمایند و مکرر تجدید کنند
و مسخن و محلل و جهت درد اعیا و درد مفاصل و تهیج اطراف
و درد عصب و دفع قشعریره و لرز و تلیین صلابات
مجرب و در ذکر صابون گفته که ضماد آن با شلغم جهت
درد زانو و عرق النسا و نمش و کلف و بازشتی و سلیمانی
جهت درد مفاصل مرهم مجرب انتهی و جهت وجع مفاصل

و نقرس عصب و ی مالیدن از و فای رطب که تعریف در در اسارابه
گذشت نافع است و ضماد آن زنجبیل با بهمن و با سفیدی
تخم مرغ و آرد گندم جهت استحکام مفاصل و وثی و دوهن
نافع است و روغن تخم صعتر صنایکه در رساله گذشت که جهت درد
مفاصل بهترین روغنها دانسته اند و روغن آنکه در جزو
اول رساله گذشت جهت درد مفاصل و عرق النسا بغایت
مؤثر است و همچنین روغن عقرب که در بوالیه گذشت جهت عرق
النسا و گفته اند که چون جهت راکسی که با خود دارد از
نقرس ایمن شود و موی طفل را که پیش از حلب شده گفته
بر صاحب نقرس تعلیق کنند بالخاصیه نفع دهد و جهت
که سنگ کورقند سنگی است که در سه روز و سبزینه حره معدن دارد

جزو سیم از رساله مسمی بجواهر الطب در بعضی از امراض و ادویه که مخصوص بعضوی نیست

و در آن چهار فصل است **فصل اوّل در اشاره به بعضی از تدبیر تبها** باید دانست که
تب که بعربی حمی نامند حرارتی است غریبه که منبعث از قلب
و منبث در جمیع بدن بتوسط روح و خون و شرایین میشود
چنانکه ضرر میرساند بافعال الطبیعیة و جنس عالی حمیات
سه تا است حمی یوم و حمی دق و حمی عفن و اجناس سافله
و انواع آن بسیار است و عذر در عدم ایراد آنها با اسباب
و علامات و معالجات مخصوصه هر یک بدستوری است که در
او جامع المفاصل اشاره شد و صاحب تحفه در ذکر بقلة
الحمقا یعنی خرفه درشان آب او گفته که آشامیدن او بار بونه
جهت قطع تب مجرب بعد از آن درشان نبات وی گفته که در
مزوره صاحب تب و امراض حاره بغایت نافع و در ذکر
بعنی از ما گفته که طبیخ او با حلبه یعنی شنبلیله جهت تب بلغمی
و حصات مجرب و در ذکر تیل که غیر شد در سل گذشت آن ابد

ابادرا

آب او را جهت نیم رطل تا یک رطل جهت تبهای حاره بغایت
از موده دانسته و درشان ربّ غوره گفته که با رب انار
بخوش جهت تب صفراوی مجرب و در ربّ تمر هندی گفته
که آب انار ترش که با پیه افشرده باشند از نیم رطل تا یک رطل
و جهت مثقال شکر خام مسهل صفرا و مقوی معده و جهت
تبهای صفراوی مجرب و در عطش مفرط تخم خیار با جو کوفته
که جهت تشنگی و تب و التهاب مجرب صاحب تحفه است و همچنین
خیار و جو تفصیلکه نیز در همانجا مذکور است جهت تبها
در اسهال صفراوی بیعدیل است و شربت خشخاش که در
منزله گذشت جهت رفع تبها نفعت در ذکر دردار که بفارسی
درخت نبشه گویند گفته که رطوبت نزاد حالی جلد و نشره
و جهت تب دق و سرفه مزمن مجرب و آب ضماشیده
نمر خشک او قایم مقام رطوبت او است و در ذکر گفته
که محرق خون و مولد سودا و مصلح بشکر و قدر شربتش تا یک مثقال

[illegible]

وجلاب که صفص ... / ... / صاحب تحفه ... / و تشنگی و تب ... / شربت عناب که ... / مذکور ... / در صداع ... / نافع ...

و بدل نشی و خشبزک است و در ذاکر قرابا گفته که خوردن گل و بامر و رنگ

جهت تبهای حاده و سرفه و جگر ام و ترطیب بدن نافع

سوختن و مرض ... دس بچه که با کرد طبخ یافته باشند و با خز

نخم او جهت رفع غشی و تبهای غشی حاده و کمیت اخلاط

بعد یل است و در معالجانی گفته با این مضمون که برای ربع بلغمی

مجرب است که مغز دکان ... یک ۲ ال سیر نیم مثقال خورده

میشود و بیش از نوبه و در باب اقراص گفته قرص رود ی اول

جهت تبهای حاده و اورام حاده و تب نظائف و رفع

تشنگی بسیار نافع است صمغ تخم خیره مغز تخم خیار رس مغز تخم

کدو ربت سوس کثیرا نشاسته طباشیر تخم زازیانه گلسرخ

زعفران با لعاب بزر قطونا قرص بسازند و قدر شربت

یکمثقال است و بعد از چندی گفته قرص طلا قار ... سوم ...

جهت تب دق و تب مطبقه و محرقه و اسهال صفراوی و

دموی که با تب باشد بغایت از موده است تخم ...

قرص کافور جهت تبهای محرقه و تشنگی و تب دق و خفقان حار

گل سرخ ... طباشیر صمغ عربی کثیرا ... تخم کدو تخم خیار تخم

خرفه اصل السوس ... نشاسته ۳ ... زعفران ...

کافور نیم درم بلعاب بزر قطونا بقدر در ... قرص ساخته

با آب انار میخوش استعمال نمایند و در باب الشربه گفته

سکنجبین الجدرانی که از تالیف حقیر است در رفع تب

ربع مجرب و جهت امراض بلغمی ... بعد مثل الجدرانی ...

کرده شب در سرکه و آب ... روز دیگر بجوش آید تا

به نصف رسد بعد از آن صاف نموده با دو شب ... بقوام

آورند ... روز ده مثقال با آب ... باشیره تخم ...

واگر حرارت غالب باشد با کاسنی و امثال آن استعمال نمایند

و در ذاکر الجدرانی که گوله ... باشد چنین گفته که سکنجبین او

با ... جهت تب ربع مجرب و در ... جهت تب بلغمی و

تبهای کهنه بغایت نافع موثر و مزلق ... در ذاکر ...

گفته که طبیخ او به تحلیل ... نضج راوی برد تب شب

[illegible]

وتب کهنه را وصاحب تحفه در ذکر نانخواه گفته که چون در منافع
گفته جهت تبهای مزمنه خصوصا ربع و سردی احشا نافع
ایضا چون ~~تبهای کهنه~~ عصیر را از رازیانه یا عصیر کاسنی
بستانی هر کدام که باشد بجوشانند وکف آنرا بگیرند و
با سکنجبین بنوشند تبهای کهنه را بخاصیته البته رفع کنند
وآنچه از کاسنی باشد مفتح سده و منقی رطوبات عفنه
و مقوی معده نیز خواهد بود واگر با آب کاسنی چیزی از
رازیانه وگشنیز بجوشانند فعلش بیشتر و تنقیح و اسهال
شدید تر خواهد بود چنانکه مؤلف مالا یسع گفته که چون تار
ابریشم را هفت گره داده و در پارچه سرخی کرده البته بر رگ دار
تعلیق کنند تب وی رفع شود و همچنین در نهاده قرمزکه
بخیاطه ابریشمی سرخ کشیده تعلیق کنند و بخور لته حیض
را جهت رفع تب از مجرب دانسته اند وصاحب تحفه در
ودر ذکر دب که بفارسی خرس نامند گفته که تعلیق هر دو چشم او

کودرلته

که در لته بسته باشند هر گونه جهت تب ربع رافع آن علت
ودر ذکر کمافی که تیزکی سیلدرچین نامند که بخور برای او رافع
تبهاست ودر ذکر عنکبوت گفته که تعلیق بکنند واو نیز بازو
و بخور آن رافع تب ربع و مؤلف مالا یسع گفته که از بافته
عنکبوت جنس [illegible] سفید کثیف صاحب لطافت گفته
آنرا در سقفهانه در زاویهای خانها هر گاه که گرفته شود
این قسم بافته عنکبوت را در پوستی و بسته شود در بازوی
کسیکه با وی تب ربع است زایل میکنند تب را و منع میکنند از
عود آن و جهت دفع شوربه دار که در تبها میباشد
مناسبات در رشته از لته **فصل دوم در**
بعضی از اوهام و بشور که در تبهای بهم رسد
بباید دانست که مقصود اصلی از این جمع بیان نمودن بعضی
بعضی از امراض بود و نه ذکر تفصیل اسباب و علامات و معالجات برای

لیکن بعضی از مقالات که مشتمل بر فواید بود اما مختصر باشد
در ربقهٔ خلاف اسلوب را ملحق گشته و چون عادة اورام گاهی
لهذا در معالجه مطلق اورام اقتصار بشمل دویه موضعیه بود
سایر تدبیرات مناسبه بحسب بعضی از اسباب اختلاف مختلف
میباشند شروع نکشته و گفته اند که چون ضعف رقیقی از اسب
ب زند و بر شود که بر عصب ظاهر شود یا هر ماده که در بدن
پدید آید در مثل ضماد که و غیره در ابتدا به بند نهر را زایل کند بعد
الله ایضا جهت ضماد که گفته اند که صبر و ار را با سرکه بسا بید
و بر وی بمالند بر ورق به تحلیل دهد و نگذارد که به تحلیل
آهن بر ساند **الاورام** یعنی آماسها جهت جمیع اورام
که بسبب هر خلط از اخلاط اربعه که خواهد باشد خواه در ابتدا
و خواه در انتها طلا کردن صبر و ار را نافع دانسته اند ضمادی که
در ابتدا ماده را باز دارد و در انتها تحلیل کند و اگر محتاج
به نضج باشد خصوصا اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران که

بنرکپس ببند

بنرکپس بیند و طلا کنند ورم را به تحلیل دهد ایضا چون
انجیر را با آرد گندم بپزد و بر ورمها ضماد کنند مبالغه در انضاج
کند و اگر با آرد جو ضماد کنند بقوت به تحلیل دهد و اگر با نان
ضماد کنند میانه باشد در انضاج و تحلیل ایضا چون ناگیر
ترش را با نمک بپزد و بر ورم ضماد کنند ورم را به تحلیل دهد
و ماده را از عمق بدن ظاهر کند ایضا سبوس گندم سبوس
خطمی کلا با بونه آرد حلبه تخم کتان شبت مساوی یکدیگر
نرم صلایه کرده با آب کلم سرشته بجوشانند بر هر ورمی که باشد حتی دمل
ضماد کنند به تحلیل دهد ایضا ضماد دیگر که سرکه بی گاو تفصیلا
در استسقا گذشته محلل انواع اورام است ایضا چون غسل
را با آرد جو ارزن با هم بر اورام ضماد کنند اگر نضج نیافته باشد
نضج دهد و الا بگشاید و از چرک و ریم پاک کند وآرد جو
آرد گندم سفید از حریر گذرانیده را گوید ایضا چون
شبت را با روغن زیتون بجوشانند آن روغن محلل

ومسکن وجع ورم باشد وورم نضج نیافته را نضج دهد ایضا
سنبل الطیب محلل اورام باطنی است خصوصا وظاهری است
شربا وضمادا وچون برگ کلم را بر ورم ضماد کنند نافع است
خصوصا اورام بلغمی ایضا ضماد کردن صعتر که بزبان گیلی
خالو واش گویند با سویق محلل اورام بلغمی وباعسل
محلل اورام صلبه است وسویق آرد حبوبات را گویند که
قبل از آرد کردن بو داده پس یکبار بآب گرم وبار دیگر بآب
سرد شسته باشند ایضا مالیدن زوفای رطب که تفسیرش
در ذات الریه گذشت بر اورام صلبه بغایت نافع است
ایضا چون سرگین کبوتر را با تخم کتان وعسل مخلوط
کرده بر اورام صلبه ضماد کنند منفجر سازد ایضا غالیس
که در طبرستان بلهم نامند چنانکه در حرف با از جزو اول
گذشت محلل اورام صلبه وخنازیر وسرطان وقروح
خبیثه است خصوصا چون برگ وشاخ او را با سرکه روزی

دو بار ضماد کنند

نوعی از استرخا

دو بار ضماد کنند ایضا چون سرگین کبوتر را با آرد جو
در آب بپزند وبا سرکه وعسل طبخ داده ضماد کنند
اورام صلبه وخنازیر ودمل را بگدازد ایضا چون برگ
وخیوط رز انگور را بر اورام حاره در ابتدا ضماد
کنند در ردع آن موثر باشد خصوصا با سویق الشعیر ایضا ضماد کردن جمیع اقسام [illegible]
ایضا ریوند چینی محلل اورام گرم است ضمادا چون با آب
ضماد کنند ایضا پوست درخت بید را چون بر ورم گرم
طلا کنند بغایت نافع بود ایضا مالیدن آب کاسنی بر ورمهای
گرم نافع است و ایضا ضماد کردن برگ بادرنگ بر اورام
حاره مانع تیزی آنها است وطلا کردن شیر گاو با سفیداب قلعی
جهت اورام حاره مجرب صاحب تحفه است ومناسب است
که بعضی از اورام که اشتهار بنام مخصوصی دارند علیحده
ذکر شود الدمامیل یعنی دملها که بدنبل مشهور است وپیش
خون حادیست مخلوط برطوبت غلیظه فاسده که حادث

[illegible] اورام حاره و اورام صلبه و [illegible] بغایت نافع است و [illegible] در مزبلات آثار [illegible] میشود

بشود از بدی هضم و اکثر را از اغذیه مولده خون و چون اخلاط
غلیظه خصوصا جماع که هر یک بر امتلا باشد باعث فساد
هضم و تحریک مواد فاسده بسوی عروق میگردد و طبیعت
آنرا بجانب حوالی جلد دفع میکند و همین غالبا باعث حدوث
دمامیل میشود و علاجش فصد و استفراغ رطوبات فاسده
و تقلیل در غذا و پرهیز کردن از گوشتها و شیرینیها و آشامیدن
سکنجبین که باعث قطع رطوبات غلیظه و تسکین حرارت
و در بعضی قرابادین ملو در رساله خود گفته کسیکه دمل بسیار بیرون آورد
و خواهد که منع دمل شود خوردن این دوا مجربست
صفت آن ده مثقال مازو را نرم صلایه کرده با خمیر نان
آلوده بروغن داخل کرده بپزند و سه روز پی هم بخورند
دیگر دمل نشود و صاحب تحفه در نشان دمل انار گفته که
خوردن هفت عدد از آن که هنوز باز نشده باشد بنهجی که

بدست نگرفته کلها را استشمام کنند جهت منع بروز دمل
و در عمل تا یکسال آزموده است و در ذکر عنکبوت در شرح نان
دام او گفته که چون سبز کرده در ابتدای دمل ضماد کنند
رفع آن میکند و مجربست و در ذکر بزر قطونا گفته که با آب دهن
جهت دمل مجربست و در ضماد دیگر همین رساله بزر خطمی نیز که
مسکن وجع و منضج قوی است و چون از نخود خام بازرده
تخم مرغ بر دمل نهند تسکین درد آن نماید و این را مرهم
راحت نامند ایضا چون نار عدد انجیر تر و خشک را بجوشانند
تا مهرا شود و پس هفت مثقال مویز منقی را نیک بکوبند تا همچو
مرهم شود و سه مثقال خردل کوفته و بیخته را با انجیر و مویز
مذکور ممزوج کرده نیم گرم زمان زمان ضماد کنند بغایت نافع
است ایضا ضماد دنه انجیر خشک منضج دمل است و چون قوارگی

بوره ارمنی با مویز منقی کوبیده ممزوج کرده ضماد کنند در نضج
دادن و تحلیل دمل نظیر ندارد و گندم خاییده نیز منضج دمل
است خصوصاً چون از آن ناشتا خاییده باشد ایضاً چون
بوره ارمنی با سرگین کبوتر هر کدام یکمثقال با روغن زیتون
سرشته ضماد کنند به زودی منضج سازد و همچنین برگ و
بیخ خبازی پخته که ضماد کنند و همچنین آرد گندم با زرده
تخم سرشته هر یک باعث نضج و انفجار دمل است و همچنین القاباج
خام که کوبیده ضماد کنند منفجر کند و صاحب تحفه در ذکر
گفته مرهم است منفجر نمودن قرحه که محتاج به نشتر نباشد خمیرمایه
بوره ارمنی جاوشیر سرگین کبوتر و مرغ دیق عشر
آب ... صابون با روغن زیتون سرشته استعمال نمایند و
در ذکر ضمادات گفته ضماد جهت گشودن دمل از مجربات است
دانه تمر هندی را ... کوبیده نیم مثقال ...

را دراب

را دراب بر روی آتش کرده پخته مخلوط سازند و نیم گرم طلا
کنند و در ضمن اورام نیز بعضی از ساعات دمل گذشت سیما
اورام حارّه که علاج دمل در ابتدا علاج اینها است و در قروح
نیز مذکور میشود چه دمل بعد از انفجار از جمله قروح است
الحمرة بحای مهمله یعنی بادسرخ و آن ورمی است صفراوی
که مادهٔ وی صفراوی خالص است یا مخلوط بخون و وجه تفرقه
آنکه اول در سطح جلد میباشد و ثانی غایر در گوشت و علامت
عامه حمره التهاب و خشونت ناصع الحمره که رنگ صفراوی
باشد و چون انگشت بروی نهند سپید گردد از موضع انگشت
اثر گرمای سفید باشد و زود ... عود کند و علاج آنچه از
صفراوی خالص باشد استفراغ از مطبوخ هلیله و تمر هندی
بعد از آن ضماد کردن با اشیاء مبرده مرطبه مثل ... کدو
و آب برگ خرفه و کاهو و ... سنگ و بزرقطونا و امثال اینها

و در این نوع با حمره مطلقا احتیاجی نیست چه مادهٔ این لطیف
و سریع التحلل است بلکه گاه باشد که ضرر کند برای انکه محلل
خالی گرم ارضی نیست و حرارت باعث جذب مادّه و ازدیاد
حدّت وی است و رادع نیز مناسب نیست بجهت خوف رجوع
آن بعضو شریف و اگر مادهٔ این صفرای مخلوط بخون بود
باید قبل از استفراغ مذکور فصد نمود انتهی ال حمرهٔ
را دعه و محلله بحسب اقتضای حال و صاحب تحفه در ذکر
آبره دنک که بفارسی اسمیته بهار نامند و معروفست در شان علاج او
او گفته که طلای او جهت باد سرخ که تیغ زده خون او موضع
با آب او مخلوط کرده مجرّب است و در ذکر جبب که عبارت
از سنگ گچ است گفته که با آب کشنیز جهت باد سرخ و اورام
ملتهبه مجرّبست و در شان کشنیز گفته که ضماد او مانع انصباب
مواد حارّه و رافع اورام و باد سرخ است و در ضماد او گفته
ضماد جهت باد سرخ که قرحه کوبیده و کل ورم حارّ مجرّبست

و بعد از فصد و استفراغ مه

و جهت باد سرخ در جبل ری
و حصبه شربت بکار و
مذکور مفید بود

صفت آن

صفت آن گچ را از ناخته پخته با آب کشنیز بسیار رقیق سرشته
آن مقدار بر جمره زنند که گچ رابستگی زایل شود و مکرر طلا نمایند
انتهی و مراد سنگ گچ است چنانکه ما ش ره بهمین طلا در ذکر
جبب که سنگ گچ است نیز کرده **الجمره والنار الفارسی** این هر دو مرض را انجاری آتش گیاه می
و جمره بجیم بمعنی پاره آتش است و مراد در اینجا و انهاییست بسیار
سرخ غایر در عمق لحم چنانکه هر دانه پاره بسیاری از بدن
را گرفته چنان الم میرساند چنانکه گویا آتشی بران عضو
گذاشته اند و نار فارسی نیز قریب بهمین است لیکن این در هر
موضعی که ظاهر شود در ان خطوط طولانی شبیه بزبانه
آتش که مرتفع شود بهم میرسد و سبب هر دو صفرای محترق الحادّه
مخلوط بخون حادّ است لیکن در جمره مادّه سوداویت غالب
و در نار فارسی صفراویت و علاج هر دو استفراغ صفرا
و شکافتن موضع و شکافتن عمیق در جمره برای اخراج خون

محتبس که در عضو است و در نار فارسی بعد از فصد و اسهال
استعمال اشیائی که باعث ترقیق و ترطیب خون شود ه
مائیت و برای عبیر ابیر مثل ماء الشعیر و آب خیار و آب عنب و امثاله
و بالجمله علاج هر دو قریب است بهم و از آنچه مخصوص است
بحمره اینست که اردی سرکه را بر طین یعنی گل خالص
ریخته بگذارند تا بجوشد پس بر او قدری کافور پاشیده
طلا کنند و از آنچه نار فارسی بآن مخصوص است طلا کردن
صندل و کافور و لعاب بزرقطونا و بارتنگ که پارچه
را تا تر کرده زمان زمان بگذارند و تجدید کنند و همچنین
طلا کردن عدس مقشر نرم کرده با سرکه نافع است و صاحب
تحفه در مرهمها گفته مرهم آتشک از مجربات و اسرار است
و در یک شبانه روز رفع داغها و زخم آن میکنند توتیای
هندی شسته ۲ درم شنجرف یک درم چوب چینی نیم درم اگر نباشد
بازشو ... باز زرده تخم مرغ که در زیر خاکستر پخته باشند

بقدر

بقدر کفایت سرشته استعمال نمایند و اگر بجای گرد چوب
چینی زیبق را که از کرباس بگذرانند تا زیبق در آن
نماید بدل شود پس کرباس را بسوزانند و در خاکستر آن
نیم مثقال داخل کنند بسیار نافع است و در ذکر زیبق چینی
جیوه در شان طلای کشته او گفته که با کندر و روغن ... و
موم و روغن زیتون جهت دفع داغهای آتشک از مجربات است
و بدستور دود همین ادویه را این اثر است لیکن بطریق
و بینی و گوش نرسد و در یک هفته سه بار بخور کنند و غذای
تمام ... لطیف بخورد و بعد از تنقیه دو روز چند بعد از آن
گفته و ضماد عنبر مقشر را نیز جهت خشک شدن دانه های آتشک
دو روز مجرب است انتهی و در قرابادین ... مرهم کافوری مجرب و همچنین
جهت حمره مذکور میشود و در باب ... جهت سوختگی
آتشک مذکور میشود و در روغن ... در جزو اول رساله گذشته
و در تنقیه نیز جهت زخم آتشک مرهم
از مسوده مذکور میشود

... توتیا ... رساله گذشت صح

۳۵۹

جهت آتشک مه بغایت نافع است و در سلس البول خوردن بلوط
بتفصیلیکه در اینجا مذکور است جهت تخفیف نار فارسی گذشته
الطاعون معروفست رباعی طاعون چو شود عارض تست
ای غمخوارهٔ صبرت ز دل خسته شود آوارهٔ خواهی که شود
سر تو در صحت باز بشکاف که غیر آن نباشد چارهٔ و باید
دانست که فصد جایز نیست برای انقطاع رگ [?] در جمیع
بدن بلکه همان موضع را باید شکافت و با آب گرم شست
تا خونهای فاسد آن بسهولت روان شود و باید اهتمام تمام
در تبرید دل و تقویت آن نمود بطلاهاییکه در سینه گذارند
مثل صندل و نیلوفر و کافور با گلاب و بوییدن بوهای
خوش که سرد باشد مثل اشیای [?] غوره و سیب و به و غیرها
و از اغذیه آنچه مبرد و مغلظ خون باشد باید داد چون عدس
و از اشربه شربت انار و سیب و به و ترشی ترنج و امثالها
مناسب است و طلا کردن گل ارمنی و همچنین خوردن آن و خوردن

گل داغستان [?] بغایت نافع است اگر چه گل را حرام گویند الله [?]
لیکن در ضرورت هیچ مضرتی از استعمال آن نیست و گویند
کسیکه انگشتر کند جاقوت یا [?] بگوید تعلیق نماید از
طاعون ایمن شود اگر چه العیاذ بالله تمام اهل بلد را
گرفته باشد و همچنین چون پارهٔ از [?] نیز
الخنازیر آن [?] سهایی بود غدود و محکم و بگوشت
چسبیده که در میان گوشتهای رخو خصوصا در گردن
بهم میرسد علاجش تنقیه بدن از بلغم غلیظ مقی و
اسهال و تقلیل غذا بسیار و تلطیف آن و ریاضت
در خلای معده پس تحلیل آن با ضمادهٔ محلله و اگر تحلیل
نرود پس اضمدهٔ منضجه [?] رباعی هر کس که گرفتار
خنازیر شده در مانده این مرض زنقد برشده

چون گرده ضماد فلفل و خطمی و زفت کار فرمایند علاج

تدبیر شده صفت ضماد مذکور فلفل ده ال گل خطمی

ال کوفته و بیخته با زفت ده م

آمیخته ضماد کنند ایضا ضماد سرگین کبوتر با تخم

کتان کوبیده ضماد کردن است تحلیل خنازیر مجرب

دانسته اند ایضا سرگین گاو ماده با سرکه ضماد کردن

محلل خنازیر است ایضا ضماد زرنباد سحوق با حنا

خنازیر و امثال آن بسیار نافع است و امثال این چیزها بلکه

تحلیل اورام صلبه نماید که در بحث اورام گذشت

الجذام یعنی خوره نوعی از آن از خلط سودا

است که نه تنها خون و خلط است که عارض

گشته باعث اعضا و غلظ و تکاثف آنها

میگردد و گرفتگی صدا و عطسه و استداره حدقه و

سوی عارض میشود و این نوع را داء الاسد نیز

نامند و این اقرب به برء است هرگاه در ابتدا معالجه کنند

و نوعی دیگر از آن از سودایی است که از احتراق

مره صفرا بهم رسد و سبب تاکل اعضا و ریخته شدن

آنها میگردد و بغایت عسر العلاج است و علامت

ابتدای جذام گرفتگی آواز و تنگی نفس و تیرگی

چشم و سرخی رو و بسته شدن منافذ بینی و باریک

شدن مو و ریخته شدن آنست و علاجش تنقیه بدن از خلط

سوداوی چندین مرتبه و ترطیب مزاج به رفتن حمام

و باستعمال سعوطات و مالیدن روغنهای سرد و تر خصوصا

بعد از بیرون آمدن از حمام و با غذیه لینه مرطبه سریعة

النفوذ و شیرها خصوصا شیر الاغ و چون مرغ خانگی

با قطعه گرفس دانه نامند و مموده لااقل تا دوازده

بیرون نشین داده بعد از ان مرغ را بکشند و پیه وی بر
مجذوم بمالند بغایت نافع افتد و اشنه میده تا بیخ
بیخ درخت گز را با سرکه تا چند نوبت جهت جذام
مجرب دانسته اند و بعضی بجای سرکه مویز را ذکر کرده
اند ایضا خوردن مار سیاه که صلابه کرده باشند نافع
است و صاحب تحفه در ذکر ... که قضبان معروف و مشهور است
گفته که اشنه میده با آب نقیع او روزی یک مثقال با عسل
مثقال اشکر جهت ابتدای جذام بغایت نافع و چون
یکماه مداومت کنند و جذام زایل نشود قابل سایر
معالجات نیست و هر روز باید نصف مثقال و نیم او را
در صد و پنجاه مثقال آب خیسانیده بجوش شد تا نکس
رسد انتهی ایضا طلا کردن ... بدانکه در ... الوار
گوشت بغایت نافع است و گفته اند که چون ... جذام را
کسی بر خود آویزد از حدوث جذام ایمن شود و بعد از

الجدری والحصبة

حدوث نیز مناسبست
جدری را بفارسی آبله نامند و آن دانه هائی است که
که ظاهر میشود بر بدن از برای دفع طبیعت مر فضلات
طمثیه سفته در بدنها که در رحم از تغذیه بخون حیض در
رحم باقی میماند در بدن تا وقتیکه محرکی از برای ان فضلات
بهم رسیده قوه دافعه در دفع آن ناهض شود و از اینجاست
که گفته اند که لابد است از بیرون آمدن آبله هر شخص را
و آن محرکی که مقتضای دفع این فضلات میکند غلیان
خون و تعفن و عفونت است آنچه مخلوط باو میشود از فضول
رقیقه که متولد میشود در طفولیت و لهذا اغلب
در اطفال بهم میرسد و هرگاه طبیعت قادر شود بر
دفع ماده در بار اول تماما و چیزی از ان فضول در
بدن باقی بماند چون بار دیگر اسباب ... که فراهم آید عود
میکند اما حصبه پس آن دانه هائی است سرخ متفرق بقدر

و انها کاورسی که در ابتدا مثل گزیده کیک ظاهر میشود
بعد از ان دانه دانه میکردد و سببش حدت خون و بخوت
وی و غلبه صفرا است بر آن و شیخ گفته که حصبه گویا جدری
صفراوی است و در اکثر احوال فرقی میان ایشان نیست
الی اخر کلامه و بدترین حصبه آبله و حصبه آنست که سیاه
باشد بعد از ان بنفش بعد از ان سرخ بعد از ان سبز
بعد از ان سفید کوچک دانه بهم پیوسته از بسیاری
و بهترین و سالم ترین آنها سفید بزرگ دانه قلیل
العدد سهل الخروج بدون کرب و تب شدید است و بعد از ان
کثیر العدد دیکر مشتمل بر باقی صفات نیکو باشد و علاج او
اگر مبادرت کنند به بیرون آوردن خون و فصد رگ صافن که دایم
مقام رعاف و در اعضای عالیه عام النفع است و اگر
آبله و حصبه در بیرون آمدن سستی کنند آب رازیانه با انجیر
یا آب کرفس بدهند که بزودی بیرون آید و اگر آب طبیخ

انجیر

انجیر نیز تا با آب کرفس اضافه کنند قوی تر خواهد بود و
غذا مزوره کدو و اسفاناج علاس بقدر مناسب است
و چون علاس را با آب غوره یا سرکه به پزند در تغذیه
صاحبان آبله موافق است و شربت عناب جهت آبله
و حصبه و اطفای حرارت خون و تسکین تشنگی و تبها و سینه
و اصلاح حال اطفال نافع است نسخه و آن به نحوی که
در تحفه نقل کرده عناب یک رطل کشنیز خشک عدس مقشر کاسنی
از هر یک ده اوقیه در ده رطل آب بجوشانند تا به
ثلث رسد پس صاف نموده بوزن آن شکر بقوام آورند
ایضا جلاب که در رقة البول اکثر نفع جهت آبله و حصبه
و تبها و تشنگی و غیره ذکر نافع است و چون گل سرخ را فلک
را سحق کرده بر آبله و حصبه بپاشند بغایت نفع کند
و فرو چکیدن با شرح ... سازد و بهتر آنکه گل ارمنی زند

باشند و چون آبله دار را در جایی که در بالین یا
بالای وی کبوتران مسکن داشته در آشیانه باشند
ساکن کنند بال صحیح مورث شفای او گردد و صاحب
تحفه ورشان نیز مادیان گفته که از خواص او است که
در هر سالی که قلیلی از او با طفلان دهند در آن سال
آبله بر بسیار نشود و اگر هر آینه زیاده هر چند عدد نباشد
و از مجربات مذکوره است و جهت خشک گردانیدن آبله دود
دادن با طرف … بسیار نافع
است چنانکه در زکام گذشت **الجرب والحکة**
جرب را بتازی گیل خارش نامند آنچه خشک بود ماده
وی صفرای محترقه است مخلوط بخون چنانکه از احتراق
گاه باشد که سودا گردد و آنچه تر بود ماده بلغم شور
مخلوط بخون است و حکه که بمعنی خارش بود است نیز مثل
آنست الا آنکه بی مده گی و دانه بود مثل جرب

با او بست و اکثر تولد جرب و حکه خصوصا جرب خشک
از خوردن چیزهای شور و حریف و تیز سن و بقول
حاره و درشت اسهال است و علاج جرب و حکه استفراغ خلط حاد
محترق و بلغم مالح و بعد از ان اصلاح غذا کردن به خوردن
مزوره اسفناج یا کدو و خوردن هندوانه و کاهو
و امثال ذلک از چیزهای تغذیه مایل به برودت و رطوبت
و ملازمت حمام که انفع اشیا است برای علاج جرب و حکه
و ترک جماع که اضر اشیا و باعث ثوران بخار حاد
عفن است که سوراخ سطح جلد میرسد و در ابتدای متعفن
میکرد و بعد از ان استعمال اطلیه که بعضی از ان مذکور
میشود و شیخ گفته از جمله مستفرغات جیده برای اخلاط
سواد جرب مطبوخ افتیمون است بهمراه هلیله زرد
و شاهتره و سنا و بسفایج و افتیمون که اضافه شده
باشد در ان گل سرخ و تخم کاسنی و ماهیران برای حاجت بیگ

در است وگاهی گرد اسپیده میشود در او مقلو نیا
طبیخ میکنند و اگر گرفته میشود از هلیله زرد و مویز
از هر یکی تا بیست درهم طبخ کرده میشود در سه
رطل آب تا باقی بماند ثلث و صاف کرده میشود
و گرفته میشود از جمله آب آن دو ثلث رطل و
حل کرده میشود از مغز فلوس ده درهم و بار دیگر
صاف کرده میشود و گرد اسپیده میشود در او یک درهم
غاریقون انثی یعنی نرم که باشد که مالیده شد از هم ریزد
که بهترین اقسام است و کلام در غاریقون و کیفیت استعمال
او در امراض معده در رسالات تحفه گذشته بعد از آنها
گفته و بس است که خلاصی گردیده میشود از جرب روی
مرهمی با اینکه مداومت کرده شود بخوردن صبر لیکن
یک درمی کرده میشود بر آن تا سه روز هر روز یک مثقال بعد

ازان

ازان غثیان کرده میشود بگذرد در میان سه روز و بهتر
آنست که خیسانیده شود صبر را در آب باران و کاهی
بمقتضای حال و وقت انتهی و علاج حکه فصد و
اسهال بمثل مطبوخ افتیمون و حب افتیمون تا بعد از
ترطیب خلط و تعدیل قوام وی چنانکه مستعد استفراغ
شود بآن سیده ماء الشعیر و ماء الجبن و امثالها
بعد از آن اصلاح غذا بنحوی که آنها گذشت و بعد از آن
مالیدن روغن گل سرخ با سرکه و قدری آب گشنیز و
اندکی بورق در حمام و بعضی دیگر از معالجات مجرب
و حکه از مواضع مختلفه جمع کرده ام ایراد میشود رباعی
در ناشده چونکه از جرب دلخسته ‡ خورده است زآب
شهتره پیوسته ‡ اخراج مواد کرده و بهر طلاش کوکرد
و روغن کنجد جسته ‡ صفت طلای عنز کوکرد و
گندک ده ... کوفته بیخته و بیرو چندان روغن کنجد آمیخته

سایجفته سر

طلا کنند و صباح بحمام روند و بخط جد حقیر اخوند
ملا محسن مشهور بلور کیتی که ایشان تجربه کرده و خود
تاثیر سریع دیده که تریاک را با دو چندان روغن
کرهٔ کاوی باتش نرم حل نموده اندکی سرکه نیز داخل
کنند و بعد از حمام و کیسه کشیدن طلا نمایند و تا سه
روز صبر کرده بشویند اگر چیزی باقی مانده باشد
اعاده کنند و صاحب تحفه در شان کمن یعنی روغن
گفته که با حنا جهت جرب بعد یل و در ضماد ...
جهت جرب رطب و یابس و مواد آتشک از مجربات
منقول از حکمای هند ده مثقال سرب را در ظرف
سفال بگدازند و سیماب و گوگرد و زرنیخ هر یک ده مثقال
سائیده بعد از انکه ظرف را از سر آتش بر داشته
بهوای آتش نگاه داشته باشند اضافه نموده ...

و در ذکر تاریخ گفته که ضماد ... جهت جرب و حکه
تاریخ ... سر ... نیز ... ده
و جو ... سوده و جلد بدن ...

اهنر

دهلة تا منعقد گردد پس از انعقاد چون ... است
بمالیند هر گاه مثل غبار شود استعمال نمایند و هر گاه
متحجر گردد سائیده طلا کنند و غیر متحجر نیز آزموده
است و در باب الجذام گفته دوائیکه جهت اقسام جرب
و حکه عجیب الاثر است آنکه غیر مقشر ده هلیله زرد غیر مقشر
ده نوشادر سه زیبق مقتول ۳ در روغن کنجد ... ساعتی
و با ثفل آن بمالند و نیز ... آتش عضو را ...
و مادامیکه از حرارت آتش متلذذ شود باید تکرار طلا
نمود و بعد از اکراه موقوف داشت و تصریح کرده
که این تدبیر در یکشب زایل میکند و جهت حکه که از
حرارت مفرط باشد طلا نمودن مغز تخم کدو و هندوانه
با شیر دختران از مجربات است و بدستور ... حکوک
سرکه و همچنین صبر زرد و ... بآب کاسنی و آب

۲۷۵

کرفس بالسرکه بسیار خوشتر است انتهی ایضا طبیخ [illegible] در
حمام سر چرب و حکه بالیدن نافع است نقلست از شیخ
عبدالله مصری که گفت هفت بار مرا جرب شده بود
در دنیا هر معالجه که بود کردم نافع نبود هر دی جو نکو
کردم و به بندگی خدمت او مشغول شدم مرا تعلیم داد
که این اوراق را بنویس و بر لب آب روان دفن کن تا
قدرت خدای تعالی را به بینی پاکم آنکس که جرب دارد بنویسد
تا خلاصی یابی پس این کلمات را نوشتم و خلاصی یافتم بقدرت
خدای تعالی اوراق اینست ادع لا سعلطیعا
مرد هجعا عجید لا قمر ااا کی دس ههه تا تا
سهوه عجل ااتم وصلی الله علی سیدنا محمد
واله اجمعین الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین

کفروا

کفروا بربهم یعدلون هو الذی خلقکم من
طین ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده ثم
انتم تمترون وهو الله فی السموات وفی الارض
ممر بسلاص فحلین فیهم بکم وصاحب تحفه در
ذکر عناب گفته که شربت آب طبیخ پنج برگ او هر روز
نیم رطل با قدری شکر در عرض پنج روز رافع خارش
بدن و مجرب است ایضا خیار زرد جو با دوغ بتفصیلی
در العطش المفرط گذشت جهت حکه سعد بالست ایضا
صاحب تحفه در ذکر آبدرون که بفارسی همیشه بهار نامند گفته
در شرح آب او گفته که ایضا جهت خارش بدن نافع بل مشهور
طلا کردن او
آزموده و در شرح نار دخش گنجد گفته که بالعاب بزرقطونا
جهت خشونت و خارش بدن و سوختگی آتش و جراحتی که
از نوره بهم رسیده باشد مجرب **نبات اللیل**

بفارسی شام نامند و آن دانهاییست کوچک خارش کننده
که در سرما و شب عارض میشود بسبب احتباس فضول
و ابخره در زیر پوست و تنگی مسامات لهذا چون در شب
میشود حرارت بباطن جمع شده و حرکت مخففه ... که غذا را از
هضم باز دارد ... لهذا اغذا را خوب هضم یافته و بخارات
از روی تصاعد نموده و سردی هوا نیز در ضیق مسامات
افزوده و پوست را کثیف کرده باعث احتباس بخارات
و فضول میگردد و علاج آن تنقیه بدن از مواد بخارات
و فضول بفصد و اسهال بعد از آن توسیع مسام با حمام
و مروخات و دلوکات معروفه و مالیدن آب کرفس و
دردی سرکه نافع است و سایر معالجات ...
رفع میکنند **الثاليل** بفارسی ورزکه و بزبان گیل
کلیم نامند چند قسم میباشد و سبب همه خلط غلیظ یابس سوداوی
یا بلغمی یا مرکب از او ... که در عروق صغار دقاق محتبس شده و سبب

قرب آن عروق با سبابا محلله مجففه خارجیه خشکی با آن بیشتر
مستولی گشته طبیعت آنرا بظاهر بشره دفع مینماید و علاج
آن در وقتیکه بسیار شود فصد است اگر خون غالب باشد
بعد از آن اسهال بمطبوخ افتیمون و بحبی که اخراج
بلغم و سودا کند بعد از آنکه ماده را بماء الاصول بارده غیر
بادام نضج داده باشند **رباعی** در علت ثالیل مشهور مسئله
داری چو مهم آن اگر موصله سازی چو فتیله بهر داغش
روشن ... مرض تو را شود شعله ... طریق عمل ...
بکنند فتیله ... یکسر آنرا بر ثالیل چسبانیده یکسر دیگر را آتش زده
بگذارند تا فتیله بسوزد و قریب بداغ رسد و سه روز تکرار
کنند که در رفع ثالیل در تحفه و غیرها مجرب شمرده و چیزهائیکه
باعث اسقاط در نهای ثالیل میگردد از آنجمله شونیز سحوق
با سرکه یا با بول که بر ثالیل ... نمایند و همچنین ...

و همچنین طلا کردن آب دهن ناشتا با سرگین گنجشک و
همچنین کف بول آن نر و همچنین ضماد کردن سرگین گاو و همچنین
بول سگ و همچنین ضماد کردن سداب و همچنین طلا کردن
آبیکه در اثنای سوختن رز انگور با آتش از سر دیگر آن
میچکد و همچنین ضماد کردن ذراریح سوزانیده با سرکه
سرشته و ذراریح را بزبان [illegible] دارسالس نامند و طلا کردن
شیر انجیر بر ثالیل سیاه که خال نامند و جمعش خیلان است
طلا کنند قطع کند ایضا خاکستر بادنجان که سوزانیده باشند
چون با سرکه سرشته بر ثالیل طلا کنند قطع کند و بعضا گفته
درست [illegible] روغن بادنجان که در برص مذکور شود گفته که در قطع
ثالیل مجربست مخصوصا هر گاه شب از ثقل او بسته شود و
در روز بار روغن او چرب کنند و در [illegible] گفته که از
خواص نخود آنست که چون در روز اول هلال بعدد ثالیل

بهر یکی

بهر یکی از ثالیل یکعدد نخود را مالیده مجموع را در لته بسته
از [illegible] هرود و [illegible] بالای [illegible] آنکه را بر جانب عقب بیندازد
در [illegible] آن ماه جمیع ثالیل برطرف میشود و در [illegible] ذراریح گفته
که با سرگین گنجشک جهت ثالیل مجربست و در [illegible] گفته
که [illegible] جهت قطع ثالیل و سایر [illegible] مجربست و در
[illegible] ضماد [illegible] با [illegible] همچنین بخور کردن [illegible] اطراف
ظرفها جهت ثالیل گذشت **البثور اللبنیة** بفارسی [illegible]
نامند و آن دانه‌های کوچکی است سفید و ابدار که بر
صفحه روی و بینی منتشر میگردد که گویا هر یک نقطه
شیر است و چون بشگافند از او چیزی شبیه بروغن منعقد
بیرون آید سببش ماده صدیدیه ایست که مندفع
میشود بسطح جلد و میماند در مسام و تحلیل نمیرود و
علاجش استفراغ بدن و تنقیه بدن بعد از آن [illegible]

روی لیته مثل آرد کرسنه و همچنین نوشیدن با سرکه و همچنین
ضماد کردن با نخواه با عسل و ضماد کردن خاکستر زر انگور
که سوزانیده باشند با سرکه سرشته هر یک بغایت نافع است

و همچنین سیر با عسل که طلا کنند [illegible]

فصل سیم در قروح و جروح و مابینهما

جروح زخمهایی را گویند که از آلتی ناشی شده باشد مثل کارد و شمشیر
و غیر اینها بهم رسیده باشد و قریب العهد باین تأثیر
باشد و قروح آنست زخمهایی را گویند که چنین نباشد
خواه اصلا بتأثیر آلت نباشد مثل قرحه [illegible]
یا [illegible] که از منشعب و ورم و غیره بهم میرسد یا آنکه
بعد از تأثیر آلت زمان طولانی گذشته باشد و مواد
در او ریخته باشد پس در اینجا مناسب است که اولا بعضی
از معالجات [illegible] جهت بعضی از
قروح مخصوصه نقل نمائیم آنگاه سایر چیزها جهت مطلق
قروح و جروح ذکر سازیم [illegible] الجزاء [illegible] معلوم

مفتوحه و زبان معجمه [illegible] چنانکه صاحب [illegible] با تصریح
کرده اجسام صغار [illegible] دقیقت [illegible] شبیه
به نخاله که متقشر میگردد از پوست سر بدون زخم
شدن و گاهی میرسد به زخم شدن و صاحب تحفه
در باب [illegible] هم چنین گفته که آنچه بارحقی مو
سر باشد و جلد را متقشر کند [illegible] از [illegible] گویند
و معروف به کچلی است بهر تقدیر سببش بخارات بلغمیه
مالحه یا بورقیه یا خون مخلوط بمره سودا است که متصاعد
شده بسوی سر و سطح اعلای دماغ که بپوست ظاهر اوست
فاسد میسازد و متقشر میکند علاج آنچه قوی [illegible] باشد محتاج
است به [illegible] که اخراج بلغم یا سودا کند بعد از آن
استعمال ادویه موضعیه چون مالیدن روغن [illegible]
یا [illegible] به بعضی از [illegible] چون آب

حضض در دبورق و آرد نخود و خطمی با سرکه انگوری و
همچنین آرد کرسنه و ترمس با عسل بر نقطو نا و صاحب
تحفه در شان تنباکو گفته که خاکستر او جهت زخم دو ابر
و با روغن گل سرخ جهت [illegible] و از روغن حرف
اندوم جراحات تازه و تخفیف قروح مزمنه آزموده
است و در ذخیره [illegible] گفته که کوبیده او با عسل جهت جلی
سر مجرب و در ضماد [illegible] گفته ضماد جهت [illegible] از که غاری
کجلی کوبیده بغایت آزموده است سر را تراشیده بر روغن
کنجد [illegible] کنند و کنک سوخته و پشم سوخته و جو سوخته را
با سوخته بیاشند مولف گوید که کنک بهتر آنکه خمیر گرفته
در زیر خاکستر آتش کنند تا سوخته شود و طریق سوختن بهم

در اکلا عنقریب مذکور میشود و سوختن پر تحرک
الانسان گذشت ایضا صاحب تحفه گفته ضماد دیگر
جهت [illegible] از مجربات زرد چوبه برگ حنا ملیله
زرد عفص مرداسنگ آهک مقشر سه که هر
یک جزوی بر روغن گل سرخ چهار جزو [illegible]

السعفة والشهدة

سعفه قروحیست که در سر
و روی حادث میشود که از آن شوره متحلله متفرقه ظاهر شود
آنکه قروح خشکریشه مایل بسرخی میگردد نوعی از آن خشک
است که سعفه یابسه نامند و بیشتر خلط سودا و دی مخلوط
برطوبت [illegible] است که منتفخ میشود بسوی پوست و
از آن پوستهای رقیق جدا میشود و علاجش استفراغ خلط
و ترطیب مزاج بحمام و اغذیه مرطبه آنگاه نطول کردن
آب گرم و لعابها مثل لعاب تخم خطمی و بنفشه و تمر هندی [illegible]

بمثل روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و امثال آنها و در
قوباء جهت سعفه رطبه تدبیرات مذکور میشود دو نوعی از سعفه
تر است که از او رطوبت صدیدیه ظاهر میشود که شیرنج و سعفه
رطبه نامند بسبب فضلات و رطوبات فاسده است که غلیظ
آن در تحت جلد محتبس شده رقیق آن منتشر میگردد و جلد متقرح
میسازد و این قسم غالبا باطفال عارض میشود و برای رطوبت
بدنها و بسیاری نجاسات و ضعف اعضای ایشان علاج
فصد قیفال او اکحال بطبیخ اهلیلج و ثمره اگر ممکن باشد و الا
پس حجامت و دوری کردن از شیرینیها و چیزهای حریف
و هرچه مولد خون سودا و خون غلیظ باشد و استعمال چیزها
شیکه خون صالح از آن متولد شود آنگاه طلا کردن با طلیه مناسبه
در اول و در ابتدای آن عضو صابون … و طوبات نافع است
و خشک میکند زرد چوبه پوست انار [illegible] حنا با سرکه
و روغن گل است و تهدیه از جنس سعفه رطبه است که در پوست سر

تقشبها

تقشبها بنگه در آنها ریمی شبیه بعسل شهد ایستاده ظاهر میشود
علاج جنس آنکه با سه صابون یا سرکه و نمک شسته و خشک نموده
تقشبها را زنگار پیر کنند تا گوشت متعفن و رطوبات فاسده آنرا
بخورد و گفته اند که چون صابون را با روغن گل چون ضماد کنند بر
زخمهای سر اطفال مکرر بمالند خشک گرداند و زایل سازد ایضا علاج
که بزبان کیل و تشی نامند **الآکله** این تاکل و تعفن و فسادی
است که عارض عضو میشود بسبب فساد روح حیوانی
آن عضو یا امتناع آمدن روح حیوانی از وصول بآن عضو
و علامت آکله عروض ولیست از قرحه که قبل از آن بوده
یا دانه سیاهی که حادث شده باشد از ماده محترقه حاده
یا بثری که حادث شود از احتباس روح حیوانی از آن عضو
یا طاعونی که عبارت از بثر مخلوط سیاهی باشد بهر تقدیر
زخم متعفن جنبش بهم رسیده بتدریج باطراف و حوالی موضع
سعی میکند و واسع میگردد و **رباعی** از آکله هر که ناتوان دیده

هر لحظه فزون تر رسش را اوّل دیده بایدکه گل ارمنی وسرکه
مدام میبرد در جراحتش بود مالیده وصاحب تحفه در ذکر
آن گفته در شان موی سوخته وی گفته که ذرور او جهت
اکله ونزف الدم وتخفیف جراحات ومنع زیادتی زخمها
وقروح خبیثه وساعیه مجرب است وطریق سوختن موی سر
وابریشم وابریشم چنانکه خود در بحث او اوقات گفته آنست که
بعد از ریزه کردن آن بمقراض در ظرف سفال یا آهن کرده
بر روی آتش گذاشته چندان برهم زنند که قابل سحق گردد
وابریشم وموی سر را شرط است که شسته وشانه کرده آنگاه
ودر شان برگ عتاب گفته که ذرور خشک او در رفع آکله
وقروح خبیثه مجرب خصوصا چون بعد از طلا کردن عسل
ذرور نمایند و در بحث ذرورات گفته ذرور اعظم جهت
آکله وقروح ساعیه دهان وگلو وقضیب وسایر اعضا

[illegible]

آن

مجرب واز تالیف حقیر است وعدیل ندارد واز جمله آثار
است در قطع خون جراحات وروییدن گوشت ومنع ورم
وقروح وانصباب مواد از مواد است ص موی سوخته گلنار
شاخ گاو وکوهی سوخته واگر نباشد استخوان سوخته برگ
عتاب گل ارمنی هر یک ۲ کندر سفید اب قلعی توتیای
کرمانی شسته هر یک ۲ از حریر گذرانیده استعمال
نمایند وهرگاه در غیر گلو ودهان استعمال نمایند صبر
زرد نیز ومرداسنگ باتش سرخ کرده ودر سرکه انداخته
ومغسول نموده دو جزو اضافه نمایند وهرگاه خواهند
که فتیله ساخته در سوزنک استعمال نمایند قدر دو دانگ
افیون مخلوط کرده با سفیدی تخم مرغ سرشته فتیله
بزنند ودر مجرای بول بگذارند نهایت مسکن درد ودر
رفع سوزنک نظیر ندارد ذرور دیگر جهت اکله وقروح ساعیه
وبواسیر الانف وبواسیر مجرب است ص استخوان رمیم بالوخته

صبر زرد بالسویه ذرور کنند مؤلف گوید که طریق غسل
نقل غسل ~~سبیداب~~ که در وصف ~~سبیداب~~ از آن و اول رساله
گذشت و طریق غسل مرداسنگ چنانکه صاحب تحفه در دستور
گفته که جهت امراض حارّه مرداسنگ را با مثل او نمک
نرم سائیده آنقدر آب سرد بر ریزند که چهار انگشت
بر روی او بایستد و هر روز سه بار بر هم زنند تا یک
هفته پس تجدید آب کنند و بدستور هر هفته تجدید نمایند
تا چهل یوم بگذرد بعد از آن خشک کرده استعمال نمایند
ایضاً صاحب تحفه در ذرورات گفته ذرور دیگر در رفع
آکله و تخفیف قروح از مجربات است موی سوخته دو جزو
پوست پیاز سوخته یک جزو و تخم ریحان بو داده نصف جزو و کافور
قیصوری ربع جزو انتهی و بعضی از قروح مثل آتشک و قروح
دیگر ... و غیرها در فصول سابق گذشت و همچنین قرحه گوش
و ذکر و خصیه و رحم و مقعد و مثانه در محلش گذشت قروحی که از

آتش

سوختن نوره بهترین علاجش حنا است که امام همام علی بن
موسی الرضا ع در رساله ذهبیه فرموده که هرگاه نوره
نوره بدن را العیاذ بالله آفت میشود علاجش سرکه و نرم
سائیده میشود و حل کرده میشود در گلاب و سرکه و طلا
کرده میشود و نحو ضعیفی که نوره در او اثر کرده پس بر سینه که
این چنین میکنند بغرمان خدا ایضاً طلا کرده روغن گل
با لعاب بزرقطونا در معالجات حکمه گذشت که بجهت ...
اما ادویه قروح در سبیل الاطلاق پس از آنجمله گفته اند
که ... و ... برگ بارتنگ بر قروح خبیثه و ساعیه باطن گشتو
... مانع پهن شدن آنها و بر جراحات تازه موجب التیام
و مانع ورم کردنست ایضاً چون سماق را با آب بارتنگ سرشته
بر زخمهای بلید چالندی ... که داند و نافع افتد ایضاً پوست
جو بعد کردکان را چون سوزانیده بر زخمهای تره باشند خشک
کنند ایضاً چون تخم علیق را که بزبان گیلانی ... گویند بعضی نود

۳۷۷

و ... زخمهای ... ملاحظه ...
... ورم ... باشد ... سائیده و در ... بعد از آن
... سرکه ... بر ورم ... باشد
... ورم آنها را زایل کند

برز قرحهای تر بریزند خشک کند و منع کند که رطوبتی را جذب
کنند یا رطوبتی پس دهند ایضا چون علس را کوفته و بیخته و بعسل
سرشته بر قرحهای عمیق ضماد کنند پر سازد ایضا روغن [illegible]
که در ذکر روغنها در جزو اول رساله گذشت جهت التیام جراحات
و پاک کردن چرک آنها بغایت موثرتر است و روغن های رطب که در ذکر آن
آنچه گذشت جهت قروح مذاکیر و اعضای عصبانی بهتر است
ادویه جهت ایضا زهرگاو را چون با عسل سرشته بر قروح خبیثه
بمالند نافع است و درد را ساکن کند و در قروح ذکر و غلاف
حشفه را نیز ساکن میکند و بر تحلیل اورام او اعانت مینماید
و در قروح [illegible] جهت جراحات اعضای عصبانیه ادویه چند گفته
و صاحب تحفه در ذکر آبنوس [illegible] در شان [illegible] گفته را و
گفته که با نوره جهت تخفیف و گوشت آوردن قروح خبیثه و منع
جوشش‌های پر آب و آبله کردن اعضا مجرب است و در ذکر ارزن هندی
برنج گفته که ذرور [illegible] جهت جراحات تازه نافع و در ذکر بول گفته
که چون مر بولی را بجوشانند تا غلیظ شده منعقد گردد جهت

[illegible]

قروح خبیثه و نواصیر و اندمال و تخفیف [illegible] است
و بول [illegible] جهت قروح خبیثه عمیقه و رطبه و ساعیه و
حکه و جرب و چرک و خراز و سعفه و آبله و منع زیادتی قروح
خبیثه و بثور پر آب که در سر بهم رسد و در ذکر اشنا گو گفته که خاکستر
او جهت زخم [illegible] و با روغن گل سرخ جهت جرب متقرح
و خراز و منع [illegible] الدم جراحات تازه و تخفیف قروح مزمنه
آزموده است و در ذکر خراطین که کرم سرخ زمین است گفته که ضماد
تازه او بقدر سه شبانه روز جهت التیام عصب مقطوع مجرب است
و بدستور جهت جراحات اعضای عصبانی موثر و مولف [illegible]
ابن [illegible] گفته که هرگاه سه بند از خراطین را و بگذارند بر عصب مقطوع
نفع میکند [illegible] لیکن سزاوار است که نگاه ببندد از عصب تا
سه روز و گوشت [illegible] جراحات اعضای عصبانیه را ایضا صاحب
تحفه در ذکر [illegible] در شان سوخته او گفته که ذرور او و تخفیف
قروح جرب و جهت قرحه قضیب [illegible] و در ذکر عقاب گفته
که پوست ساق درخت او به تنهایی و با سفیداب جهت قروح خبیثه

[illegible]

ببعد علی و در اکثر گوشتها که در رو برگ عنّاب جهت قروح خبیثه
مجرب او است خصوصا بعد از طلا کردن عسل و در رد کم مرد اسنگ
گفته که برنده گوشت زیاد و رویاننده صالح او و التیام
دهنده زخمهای عمیق بعد از نقل امات مناسب از معروفات
تحفه چون مشار الیه بعضا از مراهم عجیبه جلیله النفع و همچنین برخی از
ذرورات نیز که در این خصوص در مرکبات کتاب مذکور است
که چندی ~~از آنها~~ در این مختصر نقل شود لهذا تحصیلا للمرام ذکر او
حصر را باب مراهم مذکور است در آداب ترتیب مرهم در اینجا
نقل میشود که در همین خصوص و غیره احتیاج بآن ادا ابا
می افتد و آن اینست که شرطست که موم زیاده از نصف روغن
و کمتر از ربع آن نباشد بلکه ادویه شش جزو روغن پنج اجزا
و موم ربع جزو باشد و جهت مبرد نی روغن زیتون رسیده
کنند و در غیر آن روغن زیتون نارس که زیت انفاق باشد
و در مواد یابسه روغن کنجد کنند و موم را اوّلا با روغن و کخوم

بگدازند و از سر آتش بزیر آورده ادویه صمغیه را دراو
حل کنند پس ادویه مسحوقه را مخلوط سازند و طریق حل
عنبر و مصطکی و علک البطم و مومیائی و سکبینج و امثال آنها
چنانست که در قدر مضاعف باشد یعنی ظرفی را آب دراو
کرده بر آتش گذارند تا آب بجوش آید و ظرفی کوچک را روغن
مخصوص کرده در میان آب ظرف اوّل بگذارند تا روغن
از حرارت آب گرم شود پس عنبر و امثال او را در روغن ریزند
تا حل شود بعد از آن سایر ادویه را مخلوط نمایند و گفته مرهم
زنجار جهت التقاط ... بواسیر و تجفیف قروح و رد و یانیدن
گوشت جراحات و بردن گوشت زیاد و رفع عفونات و مواد
فاسده بالطبیعه مفید است ص موم زرد ۲ اشق محلول با آب
با آب سداب و سرکه ۷ روغن زیتون ۱۶ با آتش نرم مجموع را
حل کنند و زنگار ۴ انزروت ۳ زرقنج ۲ درهم اضافه نمایند
و بعد از چندی گفته مرهم مومیائیه که شنکار نامند جهت زخمها

واورام وتشنج وغدد وجراحات نافع است صح هو مجرب رزم
سا بیده با روغن کنجد ۵ موم ۴ درم سا زند مرهم کافوری
جهت کل قروح حارة وسوختگی آتش وجمره وغله مجرب است
صح ۴ موم را در ۱۵ درم روغن گل گداخته با سفیداب
قلعی کافور قیصوری ۱ درم ب زند مرهم رال منقول از
حکمای هند جهت جراحات مزمنه وعسر البرء بغایت مجرب است
وجهت قروح آتشک وناصور بغایت نافع ومنبت لحم ورافع
گوشت فاسد ومصلح عضو ضعیف وظاهرا عدیل ندارد شاید
وحقیر مکرر تجربه در قروح مایوسین نموده است صح کافور قیصوری
رال هندی که لعل معبری وبخره وقیقهر نامند کات هندی هر
یک ۴ عوال کوفته وبیخته وموم را ۴ بار روغن گاو تازه بی نمک
که مساوی مجموع باشد در ظرف آهن گداخته اول رال را بیخته دو
سه جوش کنند پس کات را بدستور پس کافور را بریزند ودیگر
جوش ندهند ودر قروح مزمنه قدیمه تا سه روز بقدری از

توفی

فوفل سوخته الشفی لنا یبند وبعد از آن به تنهائی مرهم رهائی
از تالیف والد حقیر جهت جراحات مزمنه بغایت مجرب
ودر تاثیر کمتر از مرهم رال نیست وباعتدال اقرب است
صح انزروت کاغذ کبود سوخته پوست درخت کاج روناس
کات هندی هر یک ۲ ل سفیداب مغسول ۵ مرداسنگ مغسول
۳ کافور قیصوری یک موم سفید ۵ روغن گل سرخ ۲۰ مرهم
ب زند مؤلف گوید که غسل سفیداب در ظرف سفالین از جهت اول
ابخار رساله وغسل مرداسنگ در آنکه گذشت وبعد از جمید گفته
گفته در رساله قولیون که جراحات مزمنه را بیکبار نیز دو دفعه
التیام دهد چون بر سلعه وغدد بی مایی آنچنان پاشیده شود
بسرعت زایل سازد واز مجربات والد راقم است صح کندر مرهم
درم ونیم گلنار ۳ جفت البلوط درم گل ارمنی گل سرخ هر یک دو
ثلث از حریر کرزرنبیره الشفی لنا یبند وبعد از جمید گفته زرده
برکه ونخود آجره جهت قروح متاکله وسرطان متقرحه بی عدیل و

[illegible]

بی لدغ است و بعد از صندلی گفته مرهم دیگر که از اسرار دود زنجار (?)
جراحات بغایت سریع الاثر و عظیم الفعل است صن صبر زرد
گلنار رق کندر بالسویه مرهم دیگر جهت قروح حار المزاج
و ملتهبه و متورمه بغایت مؤثر است و از عجایب این صنعت
است صن صندل الرخ (?) بلوط صبر زرد بالسویه ذرور نمایند
انتهی و در الکلام مناسبات قروح و اوجاع لاسیما قروح خبیثه و ساعیه (?)
گذشته و بعضی گفته اند که درخت بندها که بر زخم کار دو شمشیر بکار
برند مجرب تر از است ... آبنوس چیزی نباشد و مؤلف گوید ما لابد (?)
درخت ... روغن گل سرخ گفته کلامیکه ... آنچه مناسب مقام است
ایراد میشود که آن میکند گوشت را در قروح عمیقه و پاک میکند
پلیدی قروح را و خشک میکند قروح تر را و تقویت میکند اطفال (?)
را مسوحها و ردع میکند آنچه ریخته میشود از آنها و تحلیل میدهد
آنچه حاصل شده در آنها و نیست چیزی نافع تر از آن در تسکین
التهابات جراحات در ابتدای آنها و فعل میکند در جراحات
فعلی مثل سحر و اگر معالجه کنند بآن جراحات غایره را نفع

[illegible]

میکنند آنها را و مندمل میسازد و میرد یا نمی گوشت انها را و او (?)
یا در هر قروح و بثور حاره است مؤلف گوید که طریق گرفتن
روغن گل آنست که با روغن کنجد یا زیتون بنحویکه در جزو اول
الرساله گوشت شد ... را در ذکر روغنها گذشت و اگر نادر جهت التیام جراحات عظیم ... [illegible]

نزف الدم یعنی روان شدن خون از جراحت چیزهای که
قطع سیلان کند از آنجمله گذاشتن موضع است در قه سرکه تر کرده یا بقیمه از ... قلای ... (?)
و همچنین سر در کردن عاقور موضع تبرید که باعث غلظ خون و
جمود آن گردد و همچنین پاشیدن پوست کدوی سوخته چنانکه
در الکلام گذشت و همچنین پاشیدن آهک یا کهربا یا ... یا گل ارمنی
یا دم الاخوین یا بقم و همچنین طلا کردن خاکستر ... روغن
گل آمیخته یا ثبت یمانی بعد رودی سرکه سرشته یا ... خاکستر
سبوس ... مخلوط کردن یا ... موضع بسرکه و همچنین ضماد
کردن برگ بار تنگ و همچنین مالیدن زاج **شوب الفصل والتوره (?)**
و غیرها یعنی ... شدن ... و ... غیرها از عضوی

تنیده عنکبوت که با ... (?)
یا پنبه تازه سوخته ... صاحب تحفه است
یا پر مرغ سوخته که ... در ... گذشت

هرگاه اخراج آن بالتی ممکن نباشد مثل خار یا شیشه که
در گوشت نشسته باشد دراین وقت ضماد کنند بچیزهای مرقی
تا شکاف را وسیع سازد مثل اشق و پیاز نرگس و بیخ نی که
همه عسل سرشته باشد که با آنکه مرخی است جاذب نیز است و المجبا ببی
ضماد کنند با شیای که جذب آن از عمق مثل سعتر الانبا و ...... و
زراوند و صاحب تحفه در ذکر اخثاء البقر یعنی سرگین گاو
گفته که ضماد کهنه او در روغن زیتون و کهنه شاه ... تا
خشک شود جهت بیرون آوردن خار و پیکان و امثال
آن از بدن و در ذکر زراوند طویل گفته که ضماد مسحوق او جاذب
پیکان و خار از بدن و استخوان ریزه شده در اعضا
و در ذکر ضفدع که بترکی قورباقه و بفارسی وزغ گویند گفته
که ضماد مسحوق کرده او جاذب قوی پیکان و امثال آن ......
بالاتجربه گفته که هرگاه ضماد کنند بضفدع آنچه را که دشوار باشد خلاص
از بیل استخوان و تیر که فرو رفته باشد و دور باشد پس بر استعمال این

سوعلک الانبا ...... ما بعیقوسا بر شفو
علک البطم است و ...... قسم
و بعضی صمغ درخت
در انسته اند و گفته اند
که بر انسی علک البطم است

زراوندی

بیرون می آورد بر ودی و تیز او است اینکه پوست کنده شود
و اندر اخته شود سر و اطراف و تیر را جامع گویند ضماد کردن آنرا
بهمین نحو گفته ضرورت تصریح کرده که چون ذبح شود زیر
موضع پیکان و شیاه آن ~~بمنزه~~ بجوکه بهیچ وجه بیرون نا
نیاید به بندند بقوت بیرون آورد هم مجربست ایضا
صاحب تحفه در ذکر عکبر که بر موم است گفته که جاذب قوی
پیکان و خار از بدن و در ذکر فاریعنی موش گفته که ضماد مسحوق
کرده او جاذب پیکان و خار از بدن و در سرتان بیخ نی
گفته که ضماد تازه کوبیده او جاذب پیکان و استخوان و
خار از بدن و در مرهم جمها گفته مرهم جاذب از تالیف ابن
تلمیذ منقول است حل جهت اخراج پیکان و خار و آنچه در عضو
فرو رفته باشد مجرب دانسته اند صمغ بیخ نی خشک زراوند
طویل بالتوییه سابیده و با عسل سرشته استعمال کنند ه
المضربه و السقطه و الکسر الوثی و الوهن و الاعیا و التحوج و الشجاج

که علی صح

٣٧٨

ضربه یا ضرب خورده یا از جایی افتاده و گوشت شکسته شده یا قوی حرکت کرده استخوان
استخوان از موضع طبیعی خود کوفته و سست شده یا حوالی استخوان منفصل
اعضا خستگی کرده و علاجش فصد یا حجامت است از جهت کمی لف الحمره اخراج خون است بقصد
عضو ما دف و اگر چه در بدن خون بسیار نباشد بجهت امن
از حدوث ورم مگر آنکه خون بسیار از عضو رفته باشد که در
اینوقت کافی است تلیین طبیعت بفتایل و حقنه و اگر طبیعت بخودی
خود اجابت کند یا بدن ممتلی نباشد احتیاج بمسهل نیست
و هرگاه احتیاج بمسهل افتد پس بهترین مسهلات لعوق خیارشنبر
است که در ذات الجنب گذشت باضافه ریوند چینی خیارشنبر
با آب کاسنی و روغن بادام و شکر و چون آب عنب الثعلب با شکر
نبات منفعت عجیبی دارد و همچنین آب لسان الحمل که با شکر باشد
یا شربت سیب و غذا مزوره ماش یا زرده تخم نیم برشت
و آنچه مقوی اعضا بود لیکن باید از گوشتها بقدر مقدور
اجتناب کنند و از مبرات قدری از مومیایی خالص با نیم حبه

باعث اصلاح کردن و دوام و تسکین او وجاع است چنانکه
از تجربات مشهوره است و صاحب تحفه در شرح زاج معروف گفته
که برگ آن تیمار مکث عسل است گفته که در استحکام استخوان شکسته
و ضربه و سقطه و رفع خوف نایب مناب مومیایی است و الغرا
مومیایی نخلی را مبدء اند و قدر شربتش یکمثقال که باده ل
نبات یا عسل که با آب شربت کرده باشند بنوشند و در شرح نامتوق
که علک البطم نامند گفته که شرب او با عسل جهت زخمهای
باطنی و با شیر و ماش و زرده تخم نیمبرشت جهت شکستگی اعضا
بهتر از مومیایی و رافع اعیا است و در او گفته مفرح و رادع
و مصلحش سکنجبین و گوشنیز مضر عصب است و مصلحش عسل و قدر شربتش
یکمثقال و در شرح دانه خرنوب که نوعی از خرنوب است نام کبالی
درخت الکی نامند گفته که ضماد بخته او جهت صدمه و سقطه
و امثال آن و در دفع زدگیهای رطب که در ذات الجنب گذشت

از منافع طلا کردن وی گفته تشنج و شکستگی اعضا و دوالی است
و در ذکر ضان یعنی گوسفند گفته که پیچیدن در پوست او که تازه
ذبح باشد رافع درد ضربه و مانع زخم شدن عضو مضروب است
و در تذکرة الطبین الحکما که قسمی از انار در ذکر روغن آن از جوز او لسان
کندرست گفته که ضماد او جهت شکستگی اعضا و تقویت التحام او
عصب مؤثر است و در رب زرشک ره چوب عناب گفته که طلای
آن جابر شکستگی اعضا و بیرون آوردن و حرکت کردن التحام است
و در ذکر قرمز گفته که ضماد او با عسل جهت التیام جراحات عظیم
و با سرکه جهت شکستگی اعضا و جراحت عصب قوی الاثر انتهی
و گفته اند که طلا کردن گچ که بعربی جص نامند با سرکه که سرشته بر شکستگی
استخوان بغایت نافع است و جهت تحویج و ... ضماد کردن
زرد ورد و مورد به تنهایی یا با روغن گل بغایت نافع است و
همچنین جهت ضربه و سقطه ... با اضافه ... سابیده و گل ارمنی
و ... زعفران و گلاب بهم آمیخته اگر ضربه و سقطه با درد ...

باشد

باشد عضو را در میان او روغن گل بهم آمیخته کنند و اگر ورم با حرارت
قویه باشد پس این ضماد ولی نظیر است صندل زرد و زرد چوبه
جوشانده زعفران قدری کافور با گلاب و روغن ... سرشته
پس به ... بعد از آن ... مثل شربت نیلوفر و دینار
یا شیره تخم خیار و نحو آن بعد ... ایضا جهت ضربه و سقطه گل
ارمنی را با قیاباب مورد و اگر نباشد آب ... سرشته ضماد
کنند

الشقاق یعنی ترکیدن اعضا سبب آن یبس است
که در پوست بهم رسد یا بسبب خارجی مثل برد مجفف و حر محرق
یا داخلی مثل سوء مزاج یابس ساذج یا اخلاط حاده محرقه
و علاج آنچه از اسباب خارجیه باشد تلیین جلد است بموم و روغنها
و ادهان مرطبه مثل روغن بادام تلخ که رافع آثار خارجی
و ... وی و کلف نیز هست و مثل پیه مرغابی و مرغ خانگی
و آنچه از اسباب داخلی باشد علاجش تبدیل مزاج و ترطیب

در رفع ف دیگر از سرها و سرف سردلت و یا رسیده باشد
بغایت مؤثر است و چون رسیده آنرا که تخم زرد شده
باشد مهرا کنند و تخم آنرا با موم و روغن بمالند شقاق
انگشتان را در حال زایل کند و درد سرطان که بفارسی
خرچنگ نامند گفته که ضماد خاکستر او با عسل که با هم طبخ
داده باشند جهت شقاق باد مقعد و شقاقیکه از سرما
بهم رسیده باشد و شقاق مادهٔ سرطان نافع جامع گوید
که باید سرطان را از سر و اطراف و احشا جدا کرده شکم
او را با نمک شسته بعد از ان بآب صاف و در کوزه
سفالین بکنند در تنور با قوت معتدل بگذارند تا بقدر
حاجت بسوزد و درد اسفند رودس که صمغی است شبیه
بکندر با لیکن از ان سست تر و سرخ تر و با اندک تلخی گفته
که چون شیده او را با روغن بادام بکار برند بقوام

ان بات میدن ادهان و البتان و استواء خلط ردی
در ماده بعد از ان اطلا کردن مرطبات موثره باین تفصیل
که اگر ردی باشد طلی کنند سردهای رطب و پیه مرغابی و
پیه خر ماده و بت ستره دکیر او لعاب بهدانه و امثال ذلک
و اگر لب باشد بچیزهائیکه در فصل چهارم از جزو دوم رساله
گذشت و اگر دست باشد بکنجد کوبیده و بنفشه ساییده و روغنها
و پیها و اگر پا باشد بزفت تر یا دردی روغن زیتون
که با عنصل پخته باشند یا علک البطم که در زیت حل کرده
باشند و اگر پاشنه پا باشد به پیه بز گداخته که مازوی ساییده
دیگر آنکه پیه دراج را و در خل کرده باشند یا به مغز ساق گاو و موم و
روغن بنفشه با انزروت مرداسنگ این بود مجملی از معالجات
شقاق که اکثر ان ماخوذ از کلام اسباب است و صاحب تحفه
در ذکر بادنجان فرموده آب مهرا بجهت او گفته که اگر آنرا با
روغن تخم کتان بجوش دهند جهت شقاق و ورم صلب و

آید جهت شقاق هر عضوی مجرب دانسته اند و در شرح
علکر البطم با پیه گرده بز بنحویکه در خفقان گذشت گفته
که چون ضماد کنند جهت کجی ناخن و درد اعضا و شقاق
مزمن عضو ضماد با قوری شنجرف مجربست و در ذخیره
گفته که با پیه مرغابی جهت جراحت و سوختگی آتش و شقاقیکه
از سرما بهم رسیده باشد نافع و در دکر مرداسنگ گفته که چون
با روغن زیتون بسیار بجوش دهند تا غلیظ گردد بهترین
ادویه شقاق است و در مرهمها گفته مرهم شقاق مجرب
حقیر است و بغایت موثر صمغ علک البطم بکر و پیه بز
۴ جزو در قدر مضاعف گلاب حل کنند استعمال نمایند و در
کجی ناخن و تقشر ان و شقاق لب و اطراف و حکه و جرب
و زخم آتشک و شقاق چهارپایان ازموده است جامع گوید
که ظاهرا مراد به پیه بز همان پیه گرده بز باشد چنانکه

انف

۳۸۴

انفا کلام او در ذکر علک البطم که قریب باین مضمون بود نقل شد
و بیان قدر مضاعف در صابونات مطلق قرطاس وارد کرده
و در باب مفردات گفته دوائی که رفع شقاق روی و لب
و کف دست نماید بغایت مجربست موم زرد یک جزو روغن
گل سرخ یک جزو زوفای تر یک جزو پیه مرغابی یک جزو کتیرا
یک لعاب بهدانه یک موم را در روغن و پیه گداخته زوفا
وغیره را اضافه نموده در هاون بر هم زنند تا یکی
گردد و شنجرف را اثر قوی در این امر است و چون نیم مثقال
اضافه کنند بعدیل دلقیر مجرب یافته است و نسخه
مجربی در ضماد است سرکه ذکر شد دوای دیگر که بغایت نافع
است علک البطم ۳ زوفای تر ۳ مصطکی ۲ مقل ۲ با
پیه بز ۲ و موم ۳ در قدر مضاعف حل کنند نسخه
دیگر جهت شقاق رخسار آزموده است لعاب حلبه

لعاب بزرقطونا لعاب تخم خطمی لعاب بهدانه با روغن گل
و امثال آن چند جوش داده استعمال نمایند و باب گرم شویند
نسخه دیگر جهت تشقق یا شته یا دو کف یا بعد از آنکه موضع
را در آب گرم گذاشته باشند و بسیار نرم شده باشد ضماد
نمایند و قدری بسیار گرم بوده در شگاف آن بچکانند
مرداسنگ را ۵ درم در روغن زیتون ۱۲ بجوش شد تا بقوام
زفت رسد پس استعمال کنند و اگر قوی تر خواهند شد موم
بوزن مرداسنگ اضافه کنند و برشتو بیه بزر اگر اخشیم
۵ مثقال از وی ساییده مثل غبار را با بیست مثقال آن مخلوط
نموده در تشقق قرمزین بچکانند و برشتو سرکه با محرق
ساییده بر روغن زیتون از مجرب است و برشتو کتیرا ۲
کهربا ۲ کندر ۲ علک البطم ۱ موم ۱ با روغن بید انجیر جهت
طلا کنند و باید علک البطم را با روغن بید انجیر در ظرف
مضاعف حل نموده و سایر اجزا را مثل غبار ساییده

اضافه کرد

اضافه کرده و مؤلف ما لا یسع در ذکر سلق یعنی چغندر گفته
هرگاه بر بریزند آب طبیخ یا عصاره او را بر تشقق
سرمایی نافع است و در ذکر شلجم گفته که طبیخ او هرگاه ریخته
شود بر نقرس و تشقق سرمایی نافع است و هرگاه ضماد
کنند با و یعنی به بیخ شلجم یا به تخم او به برگ او یا به تخم
کو ببیره همین فعل کند انتهی ایضا مخزن التحف اندرابا
روغن زیتون چون بجوش شد و بر تشقق دست و پا مالند
نافع است خصوصا متورس تن کوس له ایضا کنجد کوبیده
و همچنین روغن او را بر تشقق و خشونت بدن ضماد و
طلا کردن نافع است و همچنین نارنج پخته جهت تلیین جلد مجرب
است چنانکه در جرب گذشت ایضا جهت تشقق دست و پا در
وجع الظهر موم روغنی گذشت **حرق النار والماء الحار**
و غیرهما یعنی سوختگی آتش و آب گرم و غیرهما مثل روغن
گرم و آفتاب گرم اما سوختگی آتش پس هرگاه بحدی رسد که

و همچنین کتیرا چنانکه در کلکو[ن] سوختگی میشود

مائیت از خون متمیز شده از اطراف عروق بیرون پوست مندفع
گردد و تنقط یعنی آنکه بیرون آب کند پس موضع را بجز قیمهائی که
بر فصد کرده باشند نه نهند واطلیه سرد استعمال کنند تا اطفاء
التهاب جائی که در خون حادث شده کرده منع تمیز مائیت و تنقط
نماید یا بعد از آن مخچه ضماد کنند که وی سرد و مجفف و مسکن حدت
خون و مغلظ آن است یا گل ارمنی و آب و سرکه که این نیز سرد
و مجفف و مسکن حدت خون است و جالینوس گفته که چون حل کنند مرداد
را با آب و مالند بر سوختگی آتش سود کند اگر از وی یعنی پاک نکنند
تا بخودی خود پاک شود نفع میکند جماعت عات لیکن گفته اند
که مراد الطبا از مرداد آنست که با دوده چوب صنوبر یا
دوده زاینج که صمغ و لیست یا دوده روغن تخم کتان
هر یک که باشد با اضافه صمغ عربی ساخته باشند و یا عرق
الجلود با زاج زرد ترتیب دهند و بعضی تصریح کرده اند
که حل کردن مرداد در سرکه باعث قوت اثر او است در سوختگی

و هر گاه بعد تنقط رسد و ابله بر آب بسیار کنند که خوف انصباب
سواد سوی آن بهر سر در این وقت فصد کنند و غذا کمتر
خورند خصوصا مو آن که خون زند و مرهم اسفیداج طلا کنند
صفتش آنکه ۵ م مرداسنگ را با سرکه بپزند و بر روغن
گل تنقیه کنند تا غلیظ گردد و ۵ م سفیداب قلعی و اندکی
کافور اضافه نمایند و هر گاه تنقط آن بسیار فاحش
باشد مرهم موم استعمال نمایند صفت آن موم ده م با
روغن گل سی م گداخته و ۵ م آهک را در ظرف آب ریخته
بر هم زنند و بگذارند تا ته نشین شود آنگاه بر آب کنند پس چند
کرده با آن موم روغن مذکور را اضافه نمایند مرهم دیگر که در این
امر بغایت نافع است خاکستر استخوان پای دجاج یعنی مرغ
ماده و خاکستر نمک اندرانی که نمکی است صلب و صافی
شبیه به بلور و سفیداب قلعی و آرد جو بریخ با سفیده
تخم مرغ و روغن بنفشه سرشته و اما سوختگی که از روغن گرم

بنحو یکه در نسخه مذکور ثبت است [illegible]

سیمان است صاف که از ریخته [illegible] تا رقیق شده بر [illegible]

۲۴ [illegible] شارح [illegible] اسباب بجای موم [illegible]

باشد پس عمل مراهم مذکوره ملاوا نمایند و آنچه مخصوص
باتشت انکه سفیدی تخم و قدری از روغن زیتون و سفیداب
که مجموع را در ظرفی کرده آنقدر بر هم زنند که یکی شود و بر
طلی کنند و امّا سوختگی آب گرم پس قبل از تنقط باید بر نیز
آب خاکستر که متوالی خاکستر را در آب خیسانیده بعد از آن صافی
آن آب را چند بار دیگر بخاکستر و هر مرتبه خاکستر تازه در او
خیسانیده باشند و یا آب نمک و زیتون بر سر بریزند و بعد از
تنقط مرهم نوره طلی کنند و از جمله چیزهائیکه مخصوص
باینست مرهمی است که حارث بن کلده ثقفی که در زمان رسول
طبابت میکرده منقول است و آن اینست که خاکستر جو
سوخته را با زرده تخم مرغ میزده و طلا مینموده
و امّا سوختگی که از حرارت آفتاب باشد مرهم کافوری که در قروح
گذشته معالجه کنند و وی جهت ~~...~~ سوختگی آتش
~~...~~

روز ده ام روغن گل گداخته با سفیداب قلعی ام کافور
قیصوری ام مرهم لب از نو این نور بعضی از معالجات
سوختگی که از کتب معتبره چون اسباب و ذخیره ما خوذ است و بعضی
معالجات دیگر متفرقه دیگر نیز نقل میشود رباعی از آتش
اگر دست تو سوزد یا پای یا عضو دگر بگیر کافور و بسای
آمیز بسرکه و بریخ سا بخشکد و انگاه زمان زمان طلا میفرمای
و مؤلف ... در ردّ آبنوس گفته که نفع میکند
از سوختگی آتش را به پاشیدن بعد از آنکه طلی کنند موضع را
بروغن گل یا بسفیده تخم مرغ پس تسکین میدهد و منع
میکند از تنقط و در ردّ حمام در رشتا نان سرگین کبوتر گفته
که هرگاه مخلوط کنند بزیت ابراء مینماید سوختگی
آتش را و بعد از کلامی گفته که هرگاه ملبوس ...
در پارچه کتان تا خاکستر شود و مخلوط بزیت کرده بر
سوختگی آتش طلا کنند ابراء نماید و در ردّ اسلق در ...

در رشتا نان سرگین کبوتر سرخ

ابی بود

یعنی چغندر گفته که طبیخ برگ ان که سرد کرده شده باشد و عصارهٔ
او ابراء میکند بثور و سوختگی آتش را و در دوا مرد اسنگ
گفته که ابراء میکند از سوختگی آتش و آب گرم طلا گردد و در دوا
الشمر با بعنی کالسی گفته که آب او هرگاه مخلوط کرده شود به او
سپیداب قلعی و سرکه میباشد لطوخ معتبر دافع از سوختگی آتش
و حرارت عضو و صاحب تحفه در شان سرکه گفته که طلای
او جهت منع آثار قروح خبیثه تا آنجا که گفته و سوختگی
بغایت مجرب و در دوا سوختگی در شان لعاب بهدانه
گفته که طلای او جهت سوختگی آتش و دفع ضرر حرارت
آفتاب بغایت نافع و در مرهمها گفته مرهم ابیض
جهت سوختگی آتش والتهاب جراحات و ورم مفقد
حار و جمره و شقاق قبلا که از حرارت باشد نافع است
صن سوم ده روغن کنجد یا روغن زیتون نیم بعد از آن

کرد احاطه موم را از سر آتش برداشته با سفیدی تخم مرغ برهم زنند
و اگر تبرید زیاده خواهند بجای روغن زیتون روغن گل سرخ
کنند و حضض و سفیدی تخم مرغ اضافه کنند و جهت تسکین
درد بجای حضض افیون کنند ایضاً جهت سوختگی آتش
روغن کنجد با لعاب بزر قطونا چنانکه در حلکه گذشت مجرب است
و همچنین کنند تا مرغابی که در شقاق گذشت **فصل
چهارم در بعضی از چیزها که تعلق
بزینت کردن دارد** بباید دانست که
مراد بزینت در این مقام آرایش ظواهر بدن است
بنحوی که مراد از است مثل منع روییدن مو در جا بلکه روییدن
مطلوب است و روییدن آن در جا بلکه روییدن مطلوب است
و اصلاح مو و اصلاح پوست و رنگهای بدن بتفصیلکه

مذکور میشود **موانع نبات الشعر** یعنی چیزهائی که مانع
رو بیدن موی گردد و آن اینست که بعد از کندن یا نوره
کردن که منبت موی خوب واشده باشد ادویهٔ مانعه رو
بیدن طلا کنند چه بتراشیدن موی مستاصل نمیشود و
اثر دوا بیکو نمیرسد و بهتر از همه کندن است اگر مشکل
باشد قدری اشق در سرکه حل کرده طلا کنند و بر محنت
صبر کنند که صاحب تحفه گفته موی آن اعضا بآسانی
قلع شود و باعث درد نگردد و بغایت مجرّبست انتهی
وازجملهٔ ادویهٔ مانعه روییدن موی هرچیزهاست که مخدر و مبرد
باشد مثل تریاک و بنج و شوکران هر یکی با سرکه سرشته
طلا کنند و صاحب تحفه در ذکر زرنیخ گفته که طلای زرنیخ
سرخ با بول حمار و بدستور با آب بیر تازه بعد از کندن
موی جهت منع روییدن آن مجرّبست و درشان موی جبه

گفته که طلای مسحوق او مانع برآمدن موی و چون در اوّل
بار قلع کرده باشند به یکبار مالیدن رفع نبرود از آن بکنند
و اگر موی را دیگر قلع کرده باشند محتاج به تکرار طلای اوست
و در باب شانزدهم گفته ادویهٔ که منع روییدن موکنند
از آنجمله طلا کردن بیضهٔ تازهٔ افعی است که تخلف نمیکند
و بدستور مالیدن مغز سر کوسفند و اصحّ موی را قطع
کرده دیگر نمیروید و بدستور موی را قلع کرده جا لند
و از مجربات طلا نمودن تخم هورچه و بزر البنج و بزر قطونا
و شب و افیون با سرکه مصفی بعد از کندن موی و بدستور
بعد از نتف موی اهک را در سرکه طبخ نموده جا لند
و بدستور خون لشک پشت و قدید و وزغ و خون لود
زلو یکی در ظرف گلی خشک کرده باشند و همچنین چون
زبد البحر را با ترشی ترنج بعد از قلع موی جا لند

و بعد از ... طلای ... گفته ... شحم ... و مانع ... نبات موی ...

یعنی با ... کشیده

یعنی ...

نوره در محلول برادهٔ کاه و برگ خشک توت با خون وطواط
بغایت موثر است و خون خفاش و مغز سر و جگر او از
موثرات قویه است و قدما تصریح کرده اند که جند بیدستر قاتل
در منع رویدن موی بعد از قلع آن مجرب است و چون قنفذ
را با روغن زیتون بعد از قلع موی بمالند اصلا
موی نروید و مجرب دانسته اند و در باب باه هم گفته
دوائیکه خصیه را ذبول و لاغری دهد مانع رویدن موی
پشت زهار کرده و از مجربات است فیمولیا بعد از قلع
بالقوه با آب یخ تازه سرشته ضماد نمایند و اگر یخ تازه
نباشد بزر البنج را جوشانیده با آب او اطلی نمایند
و هرگاه از عضوی موی را قلع کرده بمالند بزر [illegible]
[illegible] رویدن نماید و از آزموده است انتهی و جهت
منع رویدن مو در جسم در امراض عین گذشت

یعنی چون فتیله [illegible] [illegible] کنند

۱۶۱۶ الثعلب



داء الثعلب و داء الحیة این دو مرضی است
که غالبا در سر و لحیه و ابرو حادث میشود و هر دو
سبب میکنند در ریختن موی لیکن از داء الحیه پوستهای رقیق
نیز ریخته میشود چنانکه از حیه که مار است پوست می افتد
و سبب هر دو خلط فاسدی است پنهان در زیر پوست
و در رویدنگاه موی که منجر بموی را و منع
میکند از رسیدن غذای حقیقی بموی آن پس آنچه
در موی باشد از علامتش موضع [illegible] سایر علامات
خون و بلغمی علامتش مایل بودن آن بسفیدی و نرمی و فربهی بدن
و تقدم استعمال از مولدات بلغم و مفردات آن
با شیای رطبه و ماکولات لها و صفراوی علامتش
مایل بودن بزردی و خفیفی بدن و تقدم مولدات صفرا
و سوداوی علامتش تیرگی موضع و یبس آن و
تقدم مولدات سودا و علاج هر دو فصد و [illegible]

ودر بعضی الم آدن بلغم بعد از نضج با یار یارجات وحبوب
وبعضی کردن بمقیئات بلغم مثل طبیخ شویت وبوره
ونمک هندی با سکنجبین عسلی بعد از امتلا از
غذائی که با شرب خورده باشند ودر صفراوی
اسهال صفرا بحبوب مسهله آن ودر سوداوی اسهال
سودا بحب افتیمون ونحو آن بعد از تلطیف خلط
ومهیا کردن آن برای خروج بعد از ان ترطیب
مزاج وبعد از استفراغ اخلاط استعمال ادویه محمره
کنند تا موضع منتقط شده مادهٔ ردیه از ان سیلان
کنند وادویه مقرحه مثل سیر وخردل ونافیه که صمغ
نباتی هست غیر سداب چنانکه بعضی اشتباه کرده
صمغ سداب پنداشته اند رباعی باشد شود داء
ثعلبت بدحالی یا شود در حدوث داء حیة الی

بنا بر این بعضی طلاء ضماد مذکوره از ابیات ... و بعد از ازالت ... مذکوره استعمال ادویه منبته موی کنند چنانکه بعضی ... مذکور شود

بهبود

بهبود هر روز بیت آید اگر بر موضع آن بسیار عسل
مالی وصاحب مقصد در ذکر آنقل که نوع قسمی از سرو کوه
است گفته که طلای او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب
ودر ذکر ملکس گفته که نکر ارضی را جهت داء
الثعلب مجربت ودر ذکر زبد البحر که کف دریا
نامند گفته که ضماد محرقهٔ او با سرکه جهت داء
الثعلب مجرب ودر ذکر سلخ الحیه که پوست مار است
گفته که طلای سوخته او با روغن زیتون یا با شراب
جهت رویانیدن موی داء الثعلب مجرب ودر ذکر
عقرب گفته که طلای بریشته کردهٔ او در روغن زیتون
بحدیکه بسوختن نرسد جهت رویانیدن موی داء
الثعلب بتبدیل مؤلف گوید که این مجرب داشته هم
چنانکه ابن بیطار وبغدادی هر یکی در جامع خود
تصریح بمجربیت کرده لیکن با نحو ما گفته اند که
هر گاه بجوشانند عقرب را در روغن زیتون تا بوده

۳۱۹

وطلی کنند تا نافع است داء الثعلب را [illegible]
مجرب است و علاج در تحصیل الغریب در جوالیس گرفته و
در ذکر [illegible] گفته [illegible] و بادورد [illegible]
روغن زیتون بجهت رویانیدن موی داء الثعلب و داء
الحیة مجرب [illegible] داء الثعلب و
داء الحیة [illegible]
از هر یک جزوی زرنیخ سرخ [illegible] جزو [illegible] روغن زیتون [illegible]
کنند [illegible] دیگر ایضا نافع است داء الثعلب مجرب است
موی [illegible] سوخته [illegible] کرده [illegible] روغن
زیتون [illegible] آن موضع را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داء الثعلب [illegible]
[illegible]
صاحب تحفه [illegible]

فصل در [illegible] داء الحیة [illegible]

از موی [illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است [illegible] تنگی [illegible]
[illegible] موی [illegible]
[illegible]
[illegible] موی در [illegible]
[illegible]
[illegible]

مختنس در نشا فقد است چنانکه در دوا الشوب ودواء اللحیه
گذشت ۷ افراد ویخیر رویانیدن موی لحیه از کتب معتبره مانند
موجز والباب وتحفه وغیرها جمع شده از انجمله الاغ
سوخته ونشا خاصه شاخ گاو وگاومیش سوخته است
که با روغن کنجد طلا کنند که بقول موجز قوی است وهمچنین
خاکستر قیصوم که نوعی از برنجاسف است که بوی ها در آن
می باشد با روغن زیتون خصوصا زیت عتیق یا با روغن
ارجک یا روغن ترب طلا کنند لحیه را که دیر بر آید
میرویاند وهمچنین خاکستر شونیز که سیاه دانه نامند با
روغن زیتون خصوصا برای موی ابرو وشیخ صاحب تحفه خاکستر
شونیز را با آب گفته و ذکر لحیه ایضا جهت موی ابرو
[illegible] وعدد دگر کنان وبسوزانند بعد [illegible] نمود

بس جمع کنند

بس جمع کنند موی ان دو مثقال از هسته شونیز [illegible]
بدونانکه بسیار بسوزانند و پانزده عدد فلفل طلا
کنند با روغن گل وهمچنین صاحب تحفه نیز ذکر کرده
وگفته که در رویانیدن موی ابرو وغیره عمل [illegible]
شد اره ۲ دیگر از رویانیدن [illegible] موی مژه
سر رویانیدن [illegible] عجیب الفعل است و[illegible]
وسم سوخته سیاه وسم الاغ سفید [illegible] با روغن
زیتون استعمال نمایند ومؤلف حاوی گفته [illegible]
اطبای متقدمین را اعتقاد آنست که چون کنند [illegible]
با روغن تخم قرع ضماد نمایند در همه اعضا موی
میرویاند حتی در پشت دست [illegible] فلفل
روغن تخم مرغ آنکه زرده پخته آنرا در تابه آهنی کرده
بر سر آتش کذاشته بسوزانند تا روغن بیرون آید و زرده
تخم [illegible] مثقال شود [illegible] بر هم زنند تا [illegible]

بسوختن رسیده بیفشر[؟]ند و اول مصرح به صاحب ...
وثانی صاحب تحفه است و دیگر گفته **ایضا** چون بوره
ارمنی ۲ تولۀ در یک را سوزانیده و با سرکه
کهنه طلا نمایند موی را در سه روز بشرط تکرار در
هر سه ساعت میرویاند و از بوده صاحب تحفه است
و همچنین روغن مکس که و سیرا در روغن کنجد یکرو کرده
و در آفتاب گذاشته هر چند روز یکبار تجدید کرده
باشند در رویانیدن موی مجرب است **ایضا** دارچینی
که جا نور کبست ... قدر با قلای سبز بادنجان کیل دلرحاس کوبند و بهتر یعنی است
که مایل بسیاهی و سرخی و با خطوط زرد باشد که در گندم
زارها یافت میشود چون سه درم از آن مع بعد آنکه
اندراختن سرو بال او سا بیده با یکوقیه روغن زیت
بجوشانند تا اندکی غلیظ شود و با عنبر و مشک معجون
کرده بمالند بجهت در رویانیدن موی قوی الاثر است

کوفتی

که موضع آنکه ابدار کرده موی بر آید و گاهی ذراریح
را برای کشتن و بهر رشتن در کوزه که سرش را
با پارچه کتان بپیچند معکوس بر بخار سرکه که
بر سر آتش بجوشند که بخار آن نکه ذراریح هلاک
نماید **ایضا** دخان الکندر بجهت رویانیدن موی مجرب
صاحب تحفه است و طریق گرفتن دی آنکه کندر را بقدر
سنگ ریزها خورد کرده با آتش هر بار یکدانه را باتش
روشن نموده در میان ظرف سفالین که ظرف دیگر
مسی بر روی او چنان معکوس گذاشته باشند که
یکطرفش گشوده باشد بنهند و چون آن یکدانه
بسوزد دانه دیگر بگذارند بهمین دستور بگذارند تا آخر
و هر بار پشت ظرف بالایین را آب بزنند که هر چه
ان ظرف سرد تر گردد دود را بیشتر بخود میگیرد و
همچنین طریق گرفتن هر دوده بهمین نحو است الا آنکه

۳۹۲

روغنها را با فتیله باید سوزانید بلکه صاحب تحفه
در گرفتن دوده کندر نیز گفته که پارهای کندر روی
اشتعال انرا در زیر فتیله چراغ نهد بر روی هم گذاشته
فتیله را برافروزند و جهت رویانیدن موی سر
قصه سلحفات یعنی کاسه پشت سنگ پشت را که لاک پشت
نیز گویند چون بسوزانند و با روغن کنجد و روغن
گل و روغن تخم مرغ امیخته بر سر بمالند مجرب صاحب
تحفه و غیره است وطلا کردن شیشه مسحوق با روغن زیتون
بار شیون شعر بچ معتبر نیا باعث رویانیدن موست و چون
زهره خوک را با فلفل و عسل سوده بر سر اقرع بمالند
موی برارد و بعضی دیگر از رویانندهای موی در بعضی از
مواضع یافته که محتاج به تجربه است و هنوز آن به نظر حقیر
نرسیده از ان جمله اینست که نوشته یافته الکه عمل این
عمل بسیار عزیز است اما شخصی عیاذاً بالله داء الثعلب

داشته

داشته باشد یا خواهد که زود ریش برآورد چون این
روغن بمالد در عرض پنج روز چنان موی برارد
که عقل را است نیاید و چون این روغن را بر پشت دست
شخصی بسر انگشت یکی الکی بنوشید و بگذارند بعد از
پنج روز یا شش روز چنان موی برارد که تواند
خواند و این از عجایبات است بستانند زهره گاوی
و روغن زرده تخم مرغ و پوست ریشه حنظل اما
باید که پوست را در روغن زیتون بجوشانند تا سیره باشد
بعد از ان اینها را در یکدیگر بجوشانند اندکی و بعد
از ان بهر جا بمالند موی برارد ایضا در موضع دیگر
یافته که چون مگس را سوزانیده و بر روغن زیتون گذاشته
بجای بی موی استعمال نمایند موی بر دماند ایضا پشم
شتر و پوست سیر خشک کرده و با سوزانیده و نرم
سابیده در روغن زیتون بگذارند اندکی از اینها زیاده

باشد کذاشته تا پنج روز صبر نموده بمزاج بکیرد انگاه
استعمال نمایند که موی برآورد و انتهی و در امراض چشم
در معالجه شلاق جهت رویانیدن مژه کذشت و بعضی
از رویانندهای موی نیز عنقریب مذکور میشود و میباید
دانست که هرگاه از استعمال بعضی ازین رویانندهای موی جراحت
یا آبله بهم رسد مرهم اسفیداج که در حرق النار کذشت
و نحو ان روغنها معالجه کنند **مطولات الشعر و مقویات**

یعنی دراز کنندهای موی و قوت دهندهای آن
بباید دانست که در تطویل شعر او حفظ موجود ضرور
است باد هان قابضه مثل روغن مورد و سایر چیزها که
جهت تقویت و حفظ موی مذکور میشود تا ریخته نشود
انگاه استعمال ادویه که دران قوت جذب و قبض
هردو باشد مثل مورد و گل سرخ و برگ آزاد درخت
و مرو آمله و برگ سیاه دشان کم موی را باین مذکورات

تغلیف

تغلیف کنند یعنی به بندند خواه مفرده و خواه مجموعه
برگ آزاد درخت به تنهائی نیز مطول الشعر و مقوی آن
و مانع از آفات است بالخاصیه و مرو مسحق و مجفف
و صاحب جلای معتدل است جو ندو برا با مثل آن روغن مورد
مخلوط کرده بمالند اسپر کس موی است قطع کند و از
جمله دراز کنندهای موی چیزی است که در جوهر او لزوجتی
باشد که موی تواند ازان غذا گرفت مثل برگ کنجد
و برگ کدو و روغنهای که درانها حرارت و قبض
باشد هرگاه تدهین کنند بانها بعد از انکه شعر بانشوه
سررا با آب گرم بخی جفندر و اندکی خردل تا بجذب مادة غذائی
موی کرده باشد و سر را جلا داده باشد و از روغنها و
رطوبات فاسده که باعث سد مسام میگردد پاک کنند
تا ادهان مطوله دران نفوذ تواند کرد و باید بود نقل
بعض اشیای مناسبه که اکثر آن از کتاب اسباب ماخوذ است

واز جمله ادهانی که بعد از شستن سر با آب چغندر و از دل که مذکور شد باید طلا نمود روغن مورد است که گذشت و دیگر روغن املهٔ است که بتصریح مؤلف ما لا یسع باعث تحسین موی و تسویدان و تطویل وی و حفظش از ریختن است و دیگر روغنی است که صاحب موجز گفته باین صنعت که جو مقشر سی درهم املهٔ پنج درهم پخته میشوند در آب تا بگیرد آب قوت ایشانرا پس اضافه کرده میشود نصف آن آب روغن بنفشه و سه درهم لاذن و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد هر یک ده درم و طبخ داده میشود تا روغن بتنهائی بماند و استعمال کرده میشود و صاحب ذخیره نیز همین روغن را ذکر کرده با اندک تفاوتی که بجای جو کشک ما الشعیر گفته که آنهم جو است و مقدار آب شصت من که شش رطل بغدادی است معین کرده و برگ خطمی و کدو و کنجد خواه تر و خواه خشک

را اضافه

را اضافه کرده یکبار طبخ دیگر دهند بعد صاف کرده روغن بنفشه یا روغن بادام نیم وزن آب باقی مانده

~~بقا ملکی یا روغن لاادن و گفته که بعد از صاف کردن~~

اضافه کرده بجوش دهند تا آب بسوزد و لاذن را باز در او بگدازند که گفته عجب نافع است و دور نیست که این بهتر باشد و بعضی دیگر از مواضع ذخیرهٔ محضه نقل میشود از آنجمله این روغن است که بغایت قوی است جهت دراز کردن موی و تشقق و سیاه کردن و منع تساقط بسیار مؤثر است آمله ۳۰ مازو ۱۰ پوست اهلیله ۱۰ تخم مورد ۱۰ در هشت رطل شراب بعد از نیمکوب کردن خیسانیده بجوش دهند تا به سه رطل رسد پس او را صاف نموده بر روی این ادویه بریزند برگ مورد ۳۰ م تخم چغندر ۲۰ م حنا ۱۰ م و در بعضی نسخ ۱۵ ابهل سیاه دانه ۱۰ و در بعضی نسخ ۴ سعد ۵ م کندر ۵ م مصطکی ۵ م تخم کتان بو داده ۲۰ م و در بعضی نسخ ۱۵

۳۹۵

بجاله بشبانه روز بگذارند و بعد از آن بجوش نهند تا به
ثلث باز آید آنگاه صاف نموده با صندل روغن
کنجد بآتش نرم بجوش نهند تا روغن بماند و دیگر روغنی
است که شب پره را با آن در ظرف مسی یا قلعی مهر آکنده
باشند که بکلی [illegible] جهت رویانیدن موی و دراز
کردن آن بیعدیل است ایضاً قضیب الاغ را در کوزه
آب نهاده باتش گذارند تا حدیکه قریب بسوختن گردد
و با آب چغندر و روغن زیتون طلا کنند جهت رویانیدن
موی و دراز کردن آن بغایت مؤثر است نسخه دیگر که موی
برویاند و دراز کند و از ریزه شدن و ریختن نگاه
دارد بطون ارنب قضیب گاو خشک کرده هر دو را
بسوزانند سم سوخته الاغ شاخ گاو وحشی سوزانیده
بالسویه با پیه اسب ضماد نمایند و اگر پیه اسب بهم نرسد
با روغن کنجد استعمال نمایند و هرگاه مجموع اجزا متعذر

مالند

باشد بعضی نیز کافی است و جهت تقویت موی و سیاه کردن
آن روغن لادن که یکوقیه آنرا در یک رطل روغن زیتون
یا کنجد حل نموده روز دیگر بر آتش ملایم گذارند
که قریب بسه پاس آب آنرا روغن بسوزد بغایت مفید است
نسخه از سوده جهت منع ریختن موی موافق جامع
و مختار روغن حنا لادن ۳ مازو ا قرصعاف ا
مصطکی ا قرده تا ۲ کنند ریکه با روغن گل سرخ ضماد
نمایند و جهت ریختن مژه و ابرو مالیدن زوفای
رطب که در ذات الریه گذشت نافع است انتهی ما جمعه
من التحفه و مؤلف موجز گفته از جمله چیزها که حفظ
صحت ابروها میکند بیخ فاشرا است و [illegible] و خاکستر
درخت صنوبر [illegible] و استعمال
کرده میشود با روغن مورد و بیخ درخت غرب را که بفارسی [illegible]
سفید دار گویند با روغن زیتون حفظ [illegible] عجیب است

و بغدادی در جامع گفته که تغلیف موی مانع است از
ریختن و بیرون یاندن موی را **تدبیر تشقق الشعر**
و انواع الجعودة یعنی علاج شکافته شدن موی و تشقق پس مزاج آن
و هرگاه چند اقرا باشد از غلبه سودا یا بلغم مانع خواهد
بود بر غذا گشود پس در اینوقت احتیاج به فصد و اسهال
سودا به مطبوخ افتیمون و ترطیب مزاج با طلاها بلکه
بعضی در انشقاق گذشت و اگر اکتفا شد استعمال
مسبطات کافی است چون ادهان معتدله در حر و برد
مثل روغن بادام شیرین و روغن بنفشه و چون لعابات
از جهت مثل لعاب تخم کتان و لعاب خطمی **رباعی** چون
خسته دل از تشقق موشوی گویم سخنی که باید از
مو شوی با مسکه لعاب خطمی امیز و بمال بهر چنین
مرض علاجی است قوی و در معوقات سابق نیز مناسبه
مقام گذشته **تدبیر غلظ الشعر** یعنی علاج کلفتی

و درستی موی و گفته اند که چون پوست درمازه تحق آده بر موی غلیظ
بهند رقیق کنند و صاحب موجز گفته که هرگاه بوره
هرگاه تغلیف کنند آن موی را یعنی حریرا بر موی
بهند چنانکه صاحب می بهند رقیق میکند موی را
و هرگاه بیاشند بر موئی که نتف کرده باشند یعنی
برکنده باشند میرویند رقیق و صاحب الغایة
گفته از چیزهایی که رقیق میکند موی را اینست که داخل کنند در بوره یعنی
الکه در آهک خاکستر جو گرم یعنی زرنیخ انگور یا داخل
کنند بوره و بسیار کنند تقلیب آنرا بر بدن یعنی بسیار
گردش دهند تا پوست را نسوزانند و بمالند بعد از
شستن بوره آرد جو و باقلا و تخم خربزه و
... رحش گفته که اینها نیز بجائی که دار نیا ... میکنند
میکنند سر باریک کردن موی و اصلاح میکند آن

ادویهٔ حادّ محرّقه را و تسکین میکنند لذعی را که حادث
شده از آنها انتهی و در تجربه گذشته که ضماد نارنج
مهرا پخته به عمامه جهت تلیین موی و جلد بدن مفید
است **تجعید الشعر** یعنی مجعّد و پیچیده کردن موی
صاحب الباب گفته که تجعید موی میباشد
بادویهٔ مقبّضه مثل سدر و مازو و مردارسنگ و
ارد شبلیله و آمله و برگ سرو و گل نارنج و بوزیدان
گفته که در غوة الملوک از چیزها ییست که تجعید میکند
تجعید کردن شدیدی و شارحش گفته که آن کف نمکی
است که یافته میشود بر سواحل بحر نزدیک از دریا
و صاحب تحفه در باب ادویه موی گفته اما آنچه
موی را مجعّد و پیچیده کند ضماد برگ چغندر با مازو
است و بخور آرد حلبه و تخم رازیانج و مردارسنگ و
سدر و اهلیله را همین اثر است و بخور عفص و گل نارنج

برگ سرو و حب ادو بیدانه مرد سنج کثیرا آمله گل
سر شوی از هر یک بگیرد و اگر آب نبرده نیم گرم با آب
برگ چغندر استعمال نمایند **النخوسة** و آن علتی
است ظاهر میشود در سر کودکان که سر را روغن مالی کرده
اند چنانکه کلاه و غیره بر سر گذارند ملوث
شود سببش جریان غذای موی و بسیاری آنست
که با بخارات از مسام بیرون می‌آید و موی و پوست
سر را چرب میکند علاجش تنقیه معده و تنقیهٔ سر
با یارجات و اطریفل و شستن سر یکبار بچیزها که
سر را جلا دهد چیزها که چرب را زائل کند مثل بوره
و نخاله و تخم خربزه و بادام تلخ و یکبار دیگر بآنچه تقبیض
مسام نماید مثل آبیکه در او سورد و بلوط و جوز السرو
پخته باشند و دیگر بعد از آن سر بر روغن زیتون یکبار بغوره
زده باشند **الشیب** یعنی سفیدی موی و بعض چیزهای متعلق بآن مثل رو یا نشدن موی

[illegible]

وبعضی از فضلا گفته‌اند که سفیدی موی ... اما شیخ الرئیس گفته یعنی تمام آنچه غذا ایست که موی میگردد
و برای ارسطاطالیس مستحیل نشود آن غذا است بر بلغم
بلغم و بالجمله مادامیکه چون غلیظ لحمی حاد
از آن است موی سیاه میروید و چون نزدیک کهنه شوند
بمانیت سبب ضعف هضم و قصور حرارت غریزیه در
اینوقت میل میکند موی بسفیدی و سفیدی موی که
غیر طبیعی یعنی قبل از وقت سفید شدن باشد سببش
افراط یبس است چنانکه گیاه بسبب بی آبی از سبزی
بسفیدی منتقل میشود و این در عقب امراض حاده
محرقه مجففه میباشد و گاه باشد که از افراط رطوبت
نیز سفیدی موی قبل از وقت بهمرسد و از جمله چیزهائیکه
بتاخیر می اندازد سفیدی موی را مداومت اطریفل
کبیر و صغیر و همچنین هلیله مربی هر روز یکدانه تا اخلاط

کند جوانی را تا آخر عمر با اجتناب مرق و شربتها و
و بسیار آب ننوشیدن و جماع کردن و بسیاری استحمام بآب
شیرین پس اگر استحمام کنند باید فتنه کنند سرد و دیگر
ملتزم شود قی کردن بعد از طعام را باعانت شربت با تخم
و بالسکنجبین و استفراغ کردن بلغم و تدبیر محفف
کردن و مالیدن موی بقطرات تا چهار ساعت پس داخل حمام
شوند و بر روغن قسط و روغن شونیز و روغن حنظل و
روغن ... و ... اینها بتاخیر می اندازد سفیدی موی را
و صفت اطریفل مشهور و در کتابها مذکور است
اما صفت مربای هلیله چنانست که صاحب تحفه گفته
مقوی معده و ... و مجفف رطوبت معده
و ملین طبع و جهت ضعف جگر و دماغ و ریاح بواسیر
و سودائی که از احتراق بلغم بهم رسیده باشد نافع است

۱۹

صد عدد هلیله کابلی بزرگ را در آب بقدری که او
را بپوشاند بخیسانند و پنجاه درم خاکستر چوب تاک
را بر آن بریزند و هر سه روز آب و خاکستر را تغییر
دهند و بعد از ده روز هلیله را بشویند و با قدری
آب که او را بپوشاند و یک کف جو مقشر چندان بجوشانند
که جو پخته شود پس بیرون آورده از آب خشک کنند
و از جو پاک سازند و با سر میخی ده سوراخ هر عددی را
کرده با عسل کف گرفته بقدر فرو گرفتن آن در ظرفی کنند
و بیست روز بگذارند و عسل را تغییر دهند و چند جوش
باید داد تا خاطر جمع شود که دیگر رطوبتی که از آب برداشته
بود در او نمانده و بعد از آن با عسل کف گرفته بقدری
که او را بپوشاند در ظرفی نگاه دارند و اگر خواهند قوی

ترادد

نگاه دد بازاء هر صد عدد هلیله ربع یک از ادویه که در مربای
شقاقل مذکور شد بطوریکه اضافه نمایند مؤلف گوید که ادویه
اینست دار چینی زنجبیل و قرنفل هیل جوز بوا کوفته و بیخته
ایضا صاحب تحفه در خضابات گفته که از اهل تجربه
مکرر تصریح یافته و در متقدمین نیز منقولست که چون هر
روز بر دهن زیتون صحرائی تدهین نمایند موی سفید
نمیگردد و بدستور هر روز یک عدد هلیله سیاه تناول نمایند
و همیشه هلیله سیاه در دهان نگاه دارند باعث دوام سواد
موی است و آنچه سفید شده باشد بعد از مداومت یکسال شروع
بسیاه شدن میکند و این از مجربات است دوائی که چون موی
سفید را قلع کنند و در حال بر آن موضع ضماد کنند سیاه
بر روید و از مجربات است زهره خفاش ۲ ال خون او
یک مثقال نشادر دیگ زنگ طلا نمایند و قدری تجربه از زهره

او سعوط کنند دوای دیگر که صاحب جامع ایمن الدوله
مجرب دانسته و مبالغه در تاثیر او نموده و از عجایب آثار
شمرده است زهرهٔ کرگ سیاه زهرهٔ غراب زهره بز سیاه
زهرهٔ مرغ سیاه بالتسویه با روغن کنجد مخلوط نموده بر سر
و لحیه بمالند تا بخاصیت سیاه کردن موی سفید است که ابتدا
سفید شود دوای دیگر علق را با سرکه در شیشه کرده چهل
روز در سرگین اسب دفن کرده بر موضع موی مقلوع بمالند
دیگر موی سفید بر نیاید ایضا مجرب البوزرا با شراب بر موضع
موی منتوف بر صد و دا الثعلب بمالند بجای موی سفید
سیاه بر می آید و مجرب است دوای دیگر منقول از او
که زنان طویل سیاه می او بمالند روغن نارجیل گفته جلیلم
سیاه نوشت در مولف کویند مغز نارجیل را کوبیده با آب
بخته روغن آنرا از سر آب جمع میکنند خضاب محقق
و در دوا توت گفته که چون آب ریشه توت را که از شاخ فاش

او را قرص

او را قرص سفید بقدر یک اوقیه با سرکه انجیر و سرکه ناک بقدر یک اوقیه
در دیگ سربوش بخمیر گرفته بجوشانند تا بسد رسد
خضاب بغایت قوی و مجرب است و در دوا جوز گفته
که کان کفته که پوست تازهٔ او که با خبث الحدید
سابیده با سرکه طبخ داده و تا یک هفته خیس نموده هر
روز مرهم زنند خضاب قوی و با دوام است
و بعد از کلامی گفته که چون در فصل نماز انار رسته در رخت
آنرا سر بلبود در روغن زیتون نهاده و را القدر بجوشانند کرده روغن سیاه کرده و در روغن موکنه
زاشه بریده را بر روغن در شیشه کنند که بقعر شیشه رسد
و دهن آنرا مسدود نموده بجا که بجوشانند
و فتیله درخت بار ور کرده بیرون آورند چیزی
شبیه بمرا در شیشه یافت میشود و آن خضاب
است که متقدمین اثر او بیان نموده و مولف تذکره تا یکسال
تعهد نموده و در دوا کبر گفته که بطلمیوس در کتاب

زیبق نموده که چون بیخ کبر را نرم کوبیده و با شلغم
او در دهن کنجد و جوز نارو آب بجوشانند تا آب
بالتمام و در دهن تا نصف بسوزد پس آنرا بر سر
ضماد غلیظی کنند موی را سیاه کند و هرگز سفید
نروید و مجرب دانسته اند و در خضاب است گفته
خضاب منقول از حکمای چینی که در هست جوک و تر
جمه با هر تفریح شده که مجربست و گویند که در ریش پیری
موی سیاه میروید سفید و نیز دال سرکهٔ انگوری
و شیر دو شیر تازهٔ گاوی را باهم بجوشانند تا قریب
با نصف گردد پس یکروز نگذارند تا سرد شود و پوست
انار و آمله مقشر و هلیله سیاه هر یک پنج مثقال کوفته و
بیخته اضافه نمایند و در شیشه کرده سه ماه در
سرگین اسب دفن کنند پس موی را با آب لیمو

شسته

شسته خضاب کنند خضاب دیگر ایضاً منقول از
حکمای هند که مترعی آمیزه تا هفت سال اثر او باقی است
کلاه با دیگدان ریشه درخت انار حمام تو بال نحاس ٣ هلیله
سیاه یک زیبق یک مازوی سبز ٣ عدد نخود سیاه پوست انار
هفت عدد کوبیده و بیخته باشد قاشق سرکه و روغن کنجد
سیاه سرشته در ظرف آهنی کرده چهل روز در ته آب داغ
کنند پس استعمال نمایند خضاب دیگر ایضاً منقول از حکمای
هند که تا شش ماه اثر او باقی است نارجیل را سوراخ
کرده مغز او را بیرون آورده ١٧٥ درم و با ٢٢ درم براده
آهن و یکدرم بوره نرم کوبیده در میان نارجیل کنند
و سوراخ او را با همان پاره که از او بریده شده بود
سد و دو نموده بگل حکمت گرفته یک شب در تنور یکروز
بجد یکه بسوختن نرسد پس روغنی که در آن جمع شده باشد
استعمال نمایند خضاب دیگر منقول از حاوی کبیر که

دیگر
تصریح نموده که تا شش ماه اثرش باقی است و مجرب دانسته‌اند تکه
تازه که بسیار رنگین باشد نرم سائیده از حریر بیخته با زاج
اصفهانی بیست مثقال و دو مثقال طبیخ اندرانی و یکمثقال زاج سیاه داخل
کرده با سرکه خمیر نموده یکماه در آفتاب بگذارند پس
بقدر ربع او حنظل در وقت استعمال اضافه نموده
با آب سرشته خضاب کنند و ساعتی در حمام گرم مکث
نمایند و بعد از چندی کفته خضاب دیگر منقول از مجربات
ذکائی که تصریح نموده که در غایت قوت است حتی اینکه هرگاه
در حمام خصیه را در آن گذارند و سرکه در دهن بدارند
که دندان سیاه نکند باعث تسوید موی سر و لحیه میگردد
و تا ده سال اثرش را باقی دانسته است چون مرغابی سیاه
که کمتر از یکماهه باشد و سر او را گاه ذبح کرده گذارند
تا منعقد شود و از گاه دور کنند و ده مثقال دوا را با
پنج مثقال زاگ و ... زاج سیاه و ۲ مثقال طبیخ اندرانی نرم سائیده

از حریر بیخته با خون مخلوط در شیشه کنند و شیشه را تا حلق
در سرکه کهنه مدت چهل روز بگذارند و اگر زودتر قبول افتد
سه روز در سرکه و سه روز در سرگین تازه اسب باید گذاشت
انتهی و در بعضی از مواضع خضابی یافته باین نحو که
چون این غالیه را بمویی مالند و دانه برنجی در دهان
گیرند وقتیکه آن برنج سیاه شود فی الحال بشویند موی
را بغایت سیاه کند مجرب است و اثر آن تا بیست سال
بماند اجزا آمله هلیله بلیله هر یک نیم سیر پوست انار
نیم من تا نیم من اجزا را کوفته و در شیر و سرکه بجوشانند
و در شیشه ریخته در زمین کنند و در شیشه را با سرگین
اسب پر کنند و بعد از یکماه بیرون آورند و استعمال
کنند و در مطولات الشعر نیز چیزیکه موی را سیاه
کند کمتر است اما سفید کننده موی از انجمله یکی است

که صاحب تحفه گفته که چون موی را بگوگرد بخور نموده طلا کنند
سفید گردد و سرگین خطاف ماش پوست ترب خشک
کرده بیخ زرین گوگرد مجموعه و یا بعضی از اینها را بزهره
گاو در سرکه سرشته طلا کنند و بد شستن سرگین خطاف با زهره
گاو موی را سفید کند و بد شستن ضفدع را با روغن زنبق
در شیشه کرده چهل روز در سرگین اسب گذارند و استعمال
نمایند و اگر موی را با گلاب و کافور تر کرده به گوگرد
محروق بیالایند و بدود گوگرد بدارند و بعد از چند
ساعت لیسه سرشته باز اعاده عمل کنند در چند دفعه
موی را سفید نماید دوای دیگر که از اسرار عجیبه است
چه ضماد آن موی را سفید میگرداند و چون با توتیا بشویند
باز سیاه میشود و طلق محلوب را با سرکه سرشته بیالایند

انتهی

انتهی و طریق محلوب کردن طلق در رساله عامل و در فصل
دوازدهم و هم از جزو سیم رساله چهارم مذکور شد

فساد اللون یعنی فاسد شدن رنگ تمام
در سایر بدن بسبب غالب شدن [illegible] طبیعت است
خلط مفسد رنگ را بظاهر پوست و علاج [illegible]
شستن به روغن بادام [illegible] که عنقریب انشاء الله مذکور
میشود و گاهی از یرقان است و در یرقان گذشت و گاهی
از مجاورت آفتاب است که اخلاط [illegible] تجربه
بظاهر جلد میشود و سوخته میگردد و در حمام بسیار بودن
باعث سیاهی رنگ میگردد و یا از حمی و [illegible]
غریزی بباطن گریخته حرارت ناری [illegible] گشته بر
ظاهر جلد مستولی شده پوست را میسوزاند و بر جلد
متکاثف شده منجمد میشود در تحت جلد [illegible] طبیعت
سعی او دفع کرده برای اصلاح فساد و دفع [illegible]

بی سیاه میشود بدلت وبالا زرسیدن باد است خواه گرم
بتوجهیکه در افتاب مذکور شد وخواه سرد بتوجهیکه
آنفا گفت دریافت وعلاج اینها استحمام است که تلیین
جلد و تفتیح مسام و ترطیب فضول المحترقه و ترقیق
آنها کند و همچنین نگه داشتن عضو فاسد اللون بر
سر بخار آب گرم و استعمال غمرۀ جالیه مثل آرد باقلا
و عدس و پوست تخم مرغ و سفیداب و نشاستۀ عاج
و استخوان پوسیده و بادام تلخ و تخم تربوز و نشاسته
با شیر یا با آب برگ تربوز گاهی از سوء مزاج کل
و نیز بسبب مثل زردی رنگ که از ادامۀ خوردن
زیره و ناخواه بهم رسد که بالخاصیه باعث زردی
رنگ میشوند خصوصا ناخواه که بو بیدن آن
بلکه نگاه کردن بآن را نیز بعضی صاحب این خاصیت
دانسته اند و همچنین اکثار خوردن گل که باعث

اسهال

[illegible]

اسهال داده و دهنهای رگهای خورد شده خون صافی که بشره
بآن سرخ میشود منع میکرد بلکه چیزی رقیقی از مجاری
صفرا منع میشود علاجش اصلاح ماکولات و مشروبست
و گاهی زردی رنگ از طول مقاسات امراض و تعذر
غذای صالح و حدوث غموم و کثرت جماع و عروض اوجاع
میباشد بسبب ضعف حرارت غریزیه و قلت خون علاجش
علاجش تقویت و ترطیب بازاله سبب و عرضی از غذا
ئه مقویه و استعمال مولدات خون رقیق بسیار مثل ماء اللحم که برسم عرق گوشت
که در حرف کاف در عنوان کلام فی الجماع مذکور شد
و مثل زرده تخم نیمبرشت و نخود و انجیر و همچنین استعمال
آنچه صاف کند خون را مثل اطریفل و مربای هلیله که در
شیب گذشت و همچنین آنچه منتشر سازد خون را و حرکت
آن نماید بظاهر جلد مثل فلفل و سعد و مشک و زعفران

اند و در اول ساله ...

در فضول غلیظ

که در فصل الطلیه کنند و همچنین استعمال الخمه قدیمه خوردن طعام
کنند از الطلیه وغیره مجربه مثل ازدل و زرنیخ با شیر و همچنین
سایر مجرب است که مذکور میشود و جهت آنکه اکثر رنگش زرد
باشد و سببش معلوم نباشد تا کهفته مداومت کردن
بخوردن مرقه گوشت مرغ جوان فربه با نانیده که
از آرد از دربرنجنه میسازند مجرب صاحب تحفه
وغیره است و صاحب ما لابد منه در این باب تصریح کرده
که هر روز یک مرغ باشد و گفته نفع میکند نفع عجیبی مجربست
ایضا خوردن کالم باعث نیکویی رنگ رخسار است و همچنین
~~مالیدن صمغ درخت آلو بالو~~

ذکر بعض الجلایات والمحمرات والمحسنات

یعنی بیان کردن بعضی از جلاء دهنده های بشره
و سرخ کننده ها و نیکو کننده ها مؤلف ما لابد منه در ذکر کمنی
که روغن کاو و گوشت دست گفته که هرگاه بجا لند بسمن بر

روی در شب و بخوابند تا آن وجه بیض کنند صفحه شب پاک میکنند
روی را و نیکو میسازد دیباچه آثار او صیقلی میمالید آنرا
و همین فعل میکند زهره بز یعنی روغن کره بی نمک مؤلف گوید
که زهره از همین بهتر است چه دیگر اختصاصی است در تغذیه
عضوی که بوی طلا کنند سبب باعث فربهی روی نیز میکرد
اگر چه روغن کهنه در خواص سابقه دور نیست که اقوی باشد
ایضا صاحب ما لابد منه در ذکر شمع گفته که هرگاه بسازند
از او موم روغنی بروغن سوسن یا روغن زنبق و طلی
کنند تا آن روی را حسن دهد و صافی سازد رنگ را و دیگر
و به برد کلف اثر او و درشت نا صمغ درخت آلو بالو گفته
که نیکو میکند رنگ را بآب حیدر تا و طلا کردن بخیسانیده
آن و صاحب تحفه در نا تخم خربزه گفته که ضماد کوبیده
غیر مقشر او نهایت جلای بشره و جهت کلف مجربست و در نان
و در ذکر حنطه گفته که ضماد گندم سوخته با موم و روغن گل

جهت جلای رخ سفید چنانچه دو روز اعلی کس گفته که با تخم
خربزه منقی بشره و رافع زردی رخسار یعنی چون کوبیده ضماد
کنند و در شفائیه بادام تلخ گفته که طلای آن جهت رفع آثار
رخسار و کلف و چین گونه و شقاق آنچه و در باب غسولات
گفته غسول جهت صاف کردن رخسار تخم خیار سبز آرد باقلی ترمس
نخود پوست دار مغز دانه چه تخم خربزه زبد البحر گل ارمنی
بالسویه با شیر تازه و قدری عسل شب طلا کنند و روز بشویند
نسخه دیگر زعفران روناس کندر مصطکی بالسویه با آب بسیار نرم
قدری از اجزا با آب گرم حل کنند و بعد از سه ساعت بشویند
نسخه دیگر که رونق و نضارت رخسار کند و مجرب است خردل سفید
زرنیخ بالسویه با شیر تازه مخلوط کرده در حمام طلا کنند و روز دیگر
[illegible] و زعفران شکر سفید مثل [illegible] و [illegible] کوبیده روزی
[illegible] آن اجزا [illegible] کنند و روی را با طبیخ بادام تلخ بشویند و
[illegible] خوردن [illegible] و سیر و آب انار [illegible] باعث سرخی

رخ سفید گردد و نسخه دیگر که در حال گونه را سرخ کند تریخ
را در سرکه دو سه جوش داده لته را با آب او تر کرده چند
بار رخسار را [illegible] دوائی که بشره را براق و سرخ
کند و آثار کلف و نمش و جدری و آثار جراحت و نقطه‌های
سیاه را زایل گرداند و باید یک هفته استعمال نمود حب
محلب ۲ مقشر پیاز عنصل ۵ افیون ۱ [illegible] ۳
کلنار [illegible] گل سرخ ۳ اسریشم ۱۰ [illegible] ۱۰ مویزج
۱۰ مصطکی ۱۰ پیازه کول ۱ صمغ عربی ۵ ماميران ۲ زرد
چوبه ۲ نبات ۱ نعناع خشک ۳ آرد نخود ۲ کثیرا ۲
آرد برنج ۲ پوست [illegible] پسته مغز بهدانه ۵ خردل سفید ۵
از [illegible] با آب [illegible] گندم [illegible] بشیر دختران ۱۵
سفیدی تخم مرغ ۶ [illegible] ۲ [illegible] قرص
[illegible] زند و در وقت احتیاج با زرده تخم مرغ [illegible]

تا بیده روز با آب گرم و شنان سوخته بشویند و بروغن گل ارغن برابر چرب کنند مجربه که در سرینه گرد نا گونه علاجها ندارد و کنند ش زعفران رو ناس مرصاف مصطکی بالتوتیه با آب بیباز طلا کنند انتهی و در وجع القلب دهن النوم گذشته که جهت سرینه گردنا رخسار آز موده است

الکلف والنمش والبرش

این مرسه نت نهابت است که در جلد خصوصا در روی هم میرسد چنانکه اگر نقطه مایل بسرخی باشد نمش است و اگر مایل بسیاهی باشد برش است و اگر بطحی باشد یعنی مکان واسع تر را فرا گیرد کلف است وسبب اینها انفتاح دهنه عرق دقیق لیفی است که محتبس میشود خون در تحت جلد چنانکه مؤدی میشود بزنگ دانشکل آن بسوی جلد و علاج اینها فصد و اخراج خلط سوداوی و اخلاط محترقه بطبیخ الفتیمون دعار الفوقون

دواء الجلبن

دوا ء الجلبن بحسب اقتضای حال و وقت انکه استعمال احمده و اطلیه و غسولات حالیه محلله که بعضی بر سبیل عموم و بعضی بخصوص الفا گذشت و بعضی نیز در ضمن بیانات اثار مذکور میشود ولیکن شرط است در استعمال ادویه اب نشادی مذکوره و ساختن آنها انکه بعد از حمام یا بعد از انکه و شستن موضع را به بخار آب گرم و ما لیدن آن تا انکه سرخ شود استعمال کنند تا مرای جلد و خون جامد بلیبنی بعمل آید و صاحب تحفه و رضی داث گفته ضماد جهت کلف و آثار رعایت مؤثر است حص گرسنه ۵ پوست تخم مرغ ۳ ابریسم ۳ ملح القلی که بهندی سجی گویند ۲ قسط تلخ ۳ شاخ گوزن سوخته ۳ بوره ارمنی تخم خربزه ۵ ۷ زراوند طویل ۳ بادام تلخ ۷ نشاسته عاج ۳ سرگین کبوتر ۵ اردنخود هم باسرکه طلا کنند و در باب بیجد هم گفته

ودر ذکر [illegible] بعبارت جالینوس [illegible] کلف [illegible]
ودر [illegible] جلد ودفع [illegible]
[illegible]

دوائیکه جهت کلف مجرّبست انزروت را در زهرهٔ گاو
حل نموده طلا کنند و بدستور تخم خربزه مغز بادام تلخ ۲
حب المحلب اخاک زیبق نیم با آب سرشته استعمال کنند
و بدستور جهت کلف و نمش و بهق بغایت نافع است
تضمید ترمس او تخم ترب ۲ و تخم تره تیزک ۲ و قسط تلخ ۲
و بوره ۲ و فلفل و اشق او نیم که مجموع را با آب عصفر
سرشته و بدستور جهت ازالهٔ کلف و نمش و امثال
آن آزموده شده تیخ سوسن سرگین گنجشک ۲ قسط تلخ ۳
با آب و سرکه طلا کنند و روز دیگر با آب سبوس گندم
شویند **البرص و البهق** این هر دو علّه اند که هر یکی
سفید و سیاه میباشد لیکن غالبا برص سفید و بهق سیاه است
و برص از پوست و گوشت گذشته با استخوان میرسد بخلاف
بهق که در ظاهر بشره یا با قلیلی از گوشت میباشد و جه

تفرقه میان برص سفید و بهق سفید آنست که در برص سفید
چون سوزن فرو کنند خون بیرون نمی آید بلکه رطوبت مائیه
سفیدی ظاهر شود و موئی که بران بر روید سفید باشد و موضع
آن پست تر و فروتر از سایر سطح بدن باشد و رنگ آن
سفید براق اعلی میباشد و چون دلک کنند سرخ
نشود و در بهق سفید بخلاف این علامات است و تفرقه
میان برص سیاه و بهق سیاه آنکه برص سیاه درشت
و بر آمده است و پوستهای مدوّر مثل فلوس ماهی از او
جدا میشود و با خارش میباشد و این را گاهی قوبای
متقشّر و گاهی نوعی از بهق سیاه نیز میخوانند و بهق سیاه
متعارف را بر آمدگی و فلوس جدا شدن نمیباشد
و سبب عام در جمیع اقسام اختلال فعل مغیّره است
که غذای وارده را بتمام شبیه عضو مغتذی نمیسازد
و مادّه آنچه سفید باشد از بلغم است و آنچه سیاه بود از سودا

وعلاج اینها استفراغ ماده با دویهٔ قویه مثل ایارج
لوغاذیا و مطبوخات قویه مناسبه آنگاه استعمال ادویهٔ
موضعیه که بعضی مذکور میشود و بباید دانست که آنچه
امید بهتر در علاج در او هست از برص سفید
همان غیر حقیقی است چنانکه هرگاه دلک کنند سرخ شود
و درشت باشد و چون پوست آن موضع را با ابهام و سبابه
گرفته بالا کشند و سوزن فرو برند چنانکه بگوشت نرسد
از آن خون بیرون آید یا رطوبت مورده یعنی رطوبتی که
برنگ گل سرخ گردد نا امید باشد چه هرگاه بگوشت رسد
گاه باشد که خون از گوشت آید و گمان شود که از پوست آمده
اما برص حقیقی که علامتش سابقا مذکور شد پس شفای
آن محتاج است باعجاز مثل عیسی علی نبینا و علیه السلام که مصداق
کریمهٔ و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی شفا دهد و الا علاج
پذیر نیست لیکن گفته اند که اگر روغن بادنجان بر برص و بهق

و برص حقیقی باشد هو

بغیر علاج

سفید مالند آنرا از بیخ بر کند و تا کلی اثرش باقی
نماند و این از خواص عظیمه آن صفت روغن بادنجان
آنکه چند عدد بادنجان کوچک را در آب بجوش دهند تا بکلی
منحل شود و قوتش به آب رود و پس صاف نموده با روغن
زیتون خصوصا زیت عتیق که در ذکر روغنها از او داود
رساله گذشت بجوش دهند تا آب سوخته روغن بماند ایضا در این خصوص و سایر منافع
روغن عجیبی که صاحب تحفه گفته صبغی که حمرهٔ منکره و برص
ناخن و برص و بهق اعضا و کبودی چشم را زنگ سیاهی
دهد و از اسرار است نخود پوست دار سوخته شیطرج هندی
دانگی سرمه حب صنوبر یکی دو دانگ نرم سائیده
در شیشه کرده روغن کنجد ۵ سرکه ۱۰ بران ریخته در
آفتاب گذارند مکرر برهم زنند و احتیاط از زنگ او
به پشت ناخن کنند هرگاه اندک تغییر دهد روغن را صاف

حب سنگ [illegible] است

نموده بجوشانند تا روغن بماند و استعمال نمایند و جهت
رنگ کردن برص آنقدر در آفتاب باید گذاشت که ناخن
را بسیار رنگین کند و از این روغن استخوان و شاخ و امثال
آنرا رنگ میکنند و در باب بهق هم گفته شد و اینکه برص و
آثار زخم را رنگ کند شطرج سیاه جنت الجیر زاج سیاه
زنگار روناس پوست انار رنگ هیق بالسویه با سرکه طلا
بمالند و تصریح نموده اند که مجربست و بعد از صبغ دیگر
گفته که روغن بادنجان نیز برص و بهق سفید را رنگ میکند
و اوراق باقون خطاف به نهجی رنگ میکند که هرگز زایل نشود
ادویه موضعیه برص و بهق پس از کتاب طبایع الطبیب
جهله و تحفة المؤمنین بترتیب تالیف کتابین جمع شده
اول از طبایع نقل مینماید که در ذکر بول آتان گفته که
زایل میکند برص و تقشر را خصوصا هرگاه اضافه کنند
بآن بوره و آب ترشی ترنج جامع گوید بهتر آنکه بوره ...

و وضع صحر

بالتّه

باشد که قطران تا سه روز و در ذکر ابهل گفته که گوینده اینکه مورد
مقتدر با گوسیاه و بیزرک باشد هرگاه محق کرده شود و
مالیده شود بآن برص را بعد از تنقیه زایل میکند بزودی
و صاحب تحفه در ذکر اسقیل گفته که محوف عنصل با سرکه
کوبیده و در حمام بر بهق بمالند بهق را که هیچ دوا بر
طرف نکند زایل سازد و مجربست جامع گوید که بعضی بسرکه
کهنه تصریح کرده اند و در ذکر اصبل گفته که با بارزد و عسل و
نمک جهت برص و کلف و ثالیل و قروح شهدیه کوبیده بچسبانند
و در ذکر حمام و در ذکر تا سرگین او گفته که با آرد گندم و آب
و قدری قطران که هم اضافه کرده سه شبانه روز بر برص ضماد
نمایند و باز بر شود تجدید نمایند و در ازاله برص بغایت
موثر جامع گوید که سرگین کبوتر را با آرد گندم و آب انقدر
بر شود که با آب مساوی گردد پس قطران اضافه نموده سحق کنند
تا مثل مرهم شود و استعمال کنند مکرر تا زایل شود و در ذکر ...

قطران تا سرگین ... [illegible] شور گفته ... [illegible] ... دارد ... جلا میکند ... اکحال ... [illegible] ... بهق و کلف را بغوت ... [illegible]

گفته که اطوارس و ذیمقراطیس گویند که چون شکم مار را از
سر تا دنباله بشکافند و احشای او را بیرون آرند و از نمک سوده
خشک که با آب حب بنده نرم کرده باشند مملو ساخته محکم
شق را دوخته در آتش گذارند تا پخته شود پس شاسوم
را بر برص ضماد کرده بعد از یک شبانه روز بکشایند بالکلیه
زایل کنند و مجربست و در ذکر اسکیتها که بطلارس داروی شکسته
گویند و مستعمل زرگرانست گفته که با صندل سفید جهت برص
اثر نافع و داروی مجرب و در ذکر شقایق که لاله نعمان گفته
مداومت شرب آن و هر روز یکدرهم با آب سرد جهت رفع
برص مجرب و در ذکر اشنو نیز گفته که با سرکه جهت بهق و برص
و سعفه و قوبا مجرب و بعد از کلامی گفته که با خون افعی
و یا خون خفاش و یا خون خطاف جهت وضح نهایت مؤثر
و صاحب مالایسع در این خصوص باین عبارت گفته که یبری
الوضح و حیا طلاء و در ذکر اعرابی گفته که زبل آن جهت برص

و جمیع آثار

و جمیع آثار مجربست و در ذکر انجل دریش نافع جهت هم جرب
گفته که با کندش و سرکه جهت بهق سیاه مجرب و صاحب مالایسع
همین را گفته که در حمام طلا کنند زایل کند بر وردی مجربست
و در ذکر اورس گفته که خون تازه اش [illegible] و از سموم و طلای
آن تغییر دهنده رنگ وضح و در ذکر [illegible] گفته که طلای او نافع
جهت برص و جرب متقرح قوی الاثر است و در ذکر نارنگی
لیمو گفته که جالی بهق سیاه و کلف و قوبا و بعد از کلامی گفته
که ضماد دو درم محلول با آب لیمو با لوث در روز اندک زمانی
رافع بهق و آثار جلد است مؤلف گوید که تغییر داده در ذکر
الانسان گذشت و در ضماد ذرات گفته ضماد برص و بهق از
مجربات حقیر و از جمله اسرار و در رفع برص حیوانات
که آلا گویند تخلف نمیکنند و در روباه [illegible] موی داء
الثعلب و داء الحیه سریع الاثر است و نهایت حاد و

٤١٢

سریع النفوذ و زیاده از نیم ساعت نباید که بگذارد و بعد از
شستن آن صندل لین بجهت رفع حدت و سوزش آن
طلا کنند و بر اعضای ریشه طلای او جایز نیست و
هرگاه مکان برص و امثال آن متعدد باشند یکبار بر
همه مواضع نباید ضماد نمود بلکه بر موضع بعضی دون
بعضی تا همه ضماد شود و بعد از آبله کردن برا هم مناسبه
علاج کنند حک سلیمانی یکی و صندل سفید سوده ... و
با آب سرشته استعمال نمایند و اگر صندل ۲ ال و سلیمانی
ال خمیر مایه ۲ ال یا آرد نخود بدل کنند فقط تلخ ۲ ال
انزروت ال کنند بهتر است و حقیر تجربه نموده و صندل
جهت دواب لازم نیست ضماد جهت بهق عجیب الاثر است
کبریت یکی دو مغز کدو کان روغن تازه بی نمک ۲ ... و

بعد از ترکیب یکشب بگذارند و در حمام بعد از کیسه مالیدن
موضع بعد از اطراف ضماد نمایند در سه دفعه رفع بهق
و جمیع آثار کنند ضماد دیگر جهت بهق و جمیع آثار مجربه
منقول از نسخه الانتقام حک ودع حال رکوبیده
در آب لیمو بگذارند تا حل شود زرنیخ سرخ ۳ ال زردل
سفید ۳ ال که حرف بابلی است تخم ترب ۵ ال مغز پسته ...
بادام تلخ مقشر خمیر مایه هریک شش ال و در باب بهجه هم
گفته دوای هندی که در رفع ... برص و بهق سفید
تازه مجربست قسط تلخ شیطرج هندی زرنیخ سرخ فلفل
زنگار بالسویه با سرکه در ظرف مس سابیده بگذارند
و بعد از یک هفته بمالند و در آفتاب بنشینند و ...
طلا کردن نوشادر با روغن تخم مرغ تا هفت بار زایل
میکنند انتهی و جهت برص سیاه که ... که قوبای منقشر

می نامند عنقریب در قوبا مذکور میشود **القوباء**
بفارسی گوشن نامند و آن خشونتی است که حادث میشود در
سطح پوست بدن گاهی مایل بسیاهی و گاهی مایل بسرخی
و سبب آن خون حاد لطیفی است مخلوط بمرهٔ سودای غلیظه
و گاهی میشود که مخلوط برطوبت غلیظه و بلغم شور که خون
حاد را بسوزاند و این در قوبا بیست مزمن که مستقر میگردد
در او پوست علاجش فصد و تنقیهٔ بدن بطبیخ افتیمون
بعد از آن طلا کردن آنچه رقیق باشد بر روغن گندم که طریقش
در حرف را از جزو اول رساله گذشته و طریق سهل تر
آنکه گندم را بر روی شیشه ریخته پارهٔ آهن گنده را
بسیار گرم کرده بر روی گندم گذارند تا روغن بیرون
آید و روغن گندم محلل و ملین و مسکن لذع است و همچنین
طلا کردن جگر دنده انهای صایم و همچنین صمغها مثل

صمغ بطم که بترکی سقز نامند و صمغ الوجی را و صمغ بادام
واشباهها و همچنین بیضها مثل بیه مرغابی و مرغ خانگی
و همچنین روغنها مثل روغن گل و روغن بادام تلخ و
روغن زیتون و آنچه غلیظ و مزمن باشد محتاجست
باطلیه قویه که در سعفه السعی الکنند مثل زراوند و
اشق و زرنیخ و مقل و اژدل و زاج بار و روغن گندم
و سرکه بعد از آنکه موضع را از لو داده باشند یا حک
کرده تحت بکه خون آید و شیخ گفته که قوبا غیر بعید است از سعفه
خصوصا سعفه یابسه پس جایز است اینکه بوده باشد سعفه
یابسه قوبای خبیث تر و بدتر و خورنده تر و غور
دارنده تر و صاحب حکه و در ذکر علتی که بفارسی برنوم
نامند که ضمادش جهت اقسام قوبا نافع و در ضماد گشته
گفته ضماد قوبا از مجربات و الوحقیر جهت قوبا و سعفه

بابسه در جرب از موده است حص کوکرد ۱۰ اصبع عربی حص و نیم
تازه ها را در حمام و بعد از حمام بدو ساعت ضماد
نمایند و دیگر گفته ضماد جهت سعفه یابسه و قوبا و امثال
آنها که با خارش و سوزش باشند در دو سه دفعه زایل میکند
و از مجربات حقیر و مجرب است حص مغز تخم کدو ۱۰ الخ
معقول او حوال شنجرف ال ماثیر تازه دو شیده ضماد نمایند
و در باب ابجد هم گفته دوائی که جهت قوبای متقرح
نافع است کندر زاج کوکرد صبر مریکی یکی و صمغ دو جزو
با سرکه استعمال نمایند دوای دیگر که جهت قوبا بغایت
نافع است شیاف مامیثا کندر زربد ابیح کثیرا قوبال النبی سه
بوره ارمنی زرنیق سفید ترمس الشق بالتسویه با سرکه
طلا کنند و بدستور خاکستر سیر سوخته با عسل جهت
اطفال آزموده است و بدستور حب البان و سرکه بسیار

مؤثر است

مؤثر است و مؤلف مالا یسع در ذکر السلق که چغندر باشد
گفته که هرگاه طلا کنند عصیر آن با عسل قوباها و ثالیلها
را زایل گرداند انتهی ایضا جهت قوبا گفته اند که در روز
چهارشنبه آخر ماه قلم مداد آلوده دور آن کشیده این
کلمات را در میان بنویسند الکبد بلکم
تلکم فاخرج باذن الله تعالی بغایت
مجرب است و در الکامه گذشت که طلای روغن کرکان
جهت زایل نمودن قوبا مجرب صاحب تحفه است
و همچنین شونیز با سرکه چنانکه در برص گذشت ایضا ترشی ...

زوال آثار الوسم و الوشم و آثار القروح و ... سواد ... الاثار و الالوان المتغیره

و وسم بسین مهمله رنگ کبود یا سرخ تیره یا سبز است که در پوست

بهم میرسد بسبب ضربه یا سقطه که بر عضو رسیده و عروق لیفی آن
منصدع شده و خون در تحت پوست منجمد شود و این را بعربی دم
میت و بفارسی خون مرده نیز میباشد و دو قسم است یکی آنکه
منجمد خالی است که از سوزن زدن و نیل یا مداد یا آب کنند یا
باشد و آنکه دران ریختن بهم رسد اما و قسم سیم علاجش بعد از سکون آزار
والم که ایمن از انجذاب خون یا ماده دیگر بموضع علت
و حدوث ورم بسبب وضع المکروه بهم رسیده باشد ضماد
کنند به برگ کلم یا ترب یا فوتنج یا بذر رشنج و اشق یا به
نطرون و سرکه تا خون مرده را تسخین و ترقیق کند و
به تحلیل دهد و بعضی از تدبیرات وسم در عبارات آینده نیز
یافت میشود و اما وشم پس لازم است اینکه دلک کنند اول
بنطرون و آب گرم پس ضماد کنند بعلک البطم نرم کرده با عسل
و سه روز چنان بگذارند پس بکشایند و دلک کنند به نمک

و باز علک البطم را اعاده کنند تا زایل شود و اگر باین زایل
نشود عسل بلادر و سایر ادویه مفرحه بران بنهند تا آنرا
زخم کنند و بخورد و اینجا بود بعضی از تدبیرات وسم دو قسم
که اکثر آن ماخوذ از البالبست و اما سایر آثار که از
آبله و قروح و غیرها در بدن باقی مانده باشند پس شیخ گفته
که آثار ضربه و آثار سیاه را قلع میکند مرداسنگ سفید
کرده با چیزی از پیه‌ها یا با لباب خبز یعنی بانان سفید
و همچنین برگ کلم و ترب و فودنج تازه و زرنیخ احمر
یا مثل آن کنند و آب کرفس جامع گوید که صاحب تهذیب
برای آثار آبله و قروح مرداسنگ سفید کرده را با روغن گل
و با پیه مرغابی گفته و حضرو علی الذکر روغن و پیه مذکور را
بر سبیل بدلیت است و طریق سفید کردن مرداسنگ بنحوی که

شارح اسباب اسهل طرق دانسته اکه مرداسنگ را با خل
آن ممکنست در آب ریخته در آفتاب سحق کنند و هر بار تبدیل
آب نمایند تا سفید شود و چنانکه صاحب تحفه گفته آنست
که وی را در پشم گنند بجیده با باقلی بجوش دهند تا باقلا
مهرا شود و پشم سیاه شود و بدستور تجدید پشم و باقلا نمایند
تا مرداسنگ بحد سفیدی رسد ایضاً شیخ گفته هرگاه جالینوس
موضع را با حکه یا به نطرون سرخ یا سرکه صادق الحموضه
زایل میکند آثار سبز را و همچنین کنند و نطرون و صبر
قلع کند آثار باد نجانیه را و افسنتین با عسل و همچنین
با علک البطم و لادن نیز و در جای است اینکه اگر از هم
بر عضو چند روز مرهم دیاخلیون جلی است یعنی
جلات قلع آثار چنانکه صاحب تحفه نیز جهت آثار آبله و قروح

مرهم
همین را ذکر کرده و صاحب تحفه گفته دیاخلیون ملفت
سرباسی یعنی لعابی و از تالیف بقراط است جهت اورام
حاره و اوجاع شدیده و تعقد عصب و اخراج صلابات
بغایت مفیدست صنعتش و قیه مرداسنگ مسحوق را با یک رطل
نیم روغن زیتون باتش نرم حل کنند و تخم خطمی و بزر
قطونا و تخم مرو و حلبه و تخم کتان هر یک سه اوقیه جدا گانه
خیسانیده لعاب هر یک را بگیرند و از مجموع بقدر چهار
وقیه بالتسویه اندک اندک تنقیه کنند و بجوش دهند تا
منعقد گردد و هرگاه زفت و خاکستر چوب رز و مرتک
مدام صندل و آلکریزال اضافه کنند نمایند بغایت قوی
الاثر میشود و در باب مرهم گفته و ابیکه بجهت خلال
و رفع آثار بغایت نافع است از زروت نبات مغز
بادام تلخ با آب صابون بمالند و بدستور ابتق را دار

[illegible]

۵۱۷

سرکه حل نموده استعمال نمایند و اینکه آثار یاد نیلنه را رفع
کنند و ورم را قلع نماید کندر بوره صبر زرد با لسویه بالسوکه
استعمال نمایند و بعد شور مرداسنگ سفید کرده را با پیه مرغ
بمالند و همچنین زرنیخ را با آب گشنیز طلا نمایند و اینکه
لهت جمیع آثار و خون مرده و ضیلان و کشش از سوده
است مغز بادام تلخ ۱۰ صدف سوخته ۴ ورق بابلی ۲ نخود
مقشر ۲ کرسنه ۱ ترمس ۵ زبدالبحر ال اخوان ۵ بیده
ال انزروت ۱ نبات ۳ بارب عصفر استعمال نمایند
انتهی ما ابحر آثار والوان زشت را از جامه وغیره زایل
کنند پس صاحب تحفه در آوراق کتاب اعنی باب بیت الاسم
دراین خصوص بغایت اهتمام کرده و فی الواقع جمیع عجیبی کرده و چیزی
فروگذار ننموده پس هر که تفصیل مهتم وی باشد در آنجا
رجوع کند و مجملی از آن در این رساله نقل میشود که در وقت

حاضر نبودن

حاضر نبودن کتاب مذکور قضای وطر از این مختصر میسر
آرد قلع رنگ سیاهی دو چیز داشتنا و بگیرد آثار دان را
با سرکه و آب بجوشانند و انجنان کرم بوده موضع سیاهی
جامه را دران بگذارند بعد تکم دست تا سرکمی آورد بس بدست
بمالند و هرگاه اثر باقی ماند آب و صابون بشویند
و تصریح نموده اند که هر اثر که با آب و صابون زایل نشود
نگردد باین عمل رفع شود و مرقوم چون اشنان را با سرکه
بجوشانند و هر سیاهی و الوان مختلف را با آن بشویند
و بعد از آن آب و صابون رفع آثار میمانند و محقق
علیه است که ترشی ترنج رفع رنگ مداد و سایر آثار مینماید
قلع دوده موضع را خمیر آرد مرنج مالیده بصابون
و آب گرم بشویند و مرقوم ترشی ترنج و لیمو را فعل او است
قلع جمیع الوان اول آب قلی یعنی قلیا داشته با بقیه تمامی

دو دکو کرده نهند ایضا در این باب مجرب دانسته اند
موضع را سرگین مرغ طلا کرده در آفتاب خشک کنند
پس بصابون بشویند قلع رنگ چون گچ و گل و کهربا شی ترنج
رافع جمیع الوان چونهاست اکثر مثل خون بکارت و مرشور
انجیر را با سرگین کبوتر بجوشانند و بآب او بشویند از
مجربات قلع اثر و غیرها تصریح نموده اند که چون زهره
گوسفند و نیز طلا کرده با آب اشنان و قلی بشویند اثر جمیع
ادهان را ازراق هم البته زایل گرداند و هرگاه خواهند
که ناشسته زایل شود اهک و نمک را سائیده بر موضع
بپاشند و چیز سنگین بران گذارند و بعد از ساعتی بیفشانند
قلع اثر نقط سیاه و سفید اول بدوده بشویند پس بآب
باقلا که گرم باشد و جهت رفع بوی آن اول بسرکه و بعد از آن
بصابون بشویند و آب طبیخ باقلا را جمیع مهره مجرب کرده

سادر حاوی این تلمید مذکور است هم

اند و مرشور چون ابیر کوفته و نمک بمکوب بر موضع بسیار
بقوت بمالند بعد از آن بشویند زایل گرداند قلع رنگ و غیرها
از اوراق کتاب و کاغذ هفت درم سحق کنند آن سوخته
را مثل غبار بپیزند و بالا هم شب و یکدرم نبات بسیار نرم
سحق کرده بر اوراق بپوشند و سنگی گران بر بالای آن از
شب تا صباح گذاشته پس اوراق را بیفشانند قلع
موم عسل را گرم کرده بر موضع ریزند و بمالند تا موم
عسل بیاشامد پس عسل را برداشته موضع را بآب گرم
بشویند و بهمین قدر اکتفا نموده اساسی بیرا آنکه برای
اشیای مذکوره و همچنین سایر خواهدکه در هر جا ذکر کرده
مانند قلع رنگ زعفران و بقم و نیل و شکوفهها و میوهها و
خمر و نبیذ و غالیه و نوشتجات و قیر و زفت و امثال ذلک
و طریق شستن جامههای رنگین و حیله در شناخت [illegible]
و طریق شستن لایق هر جامه هر را این مختصر متوقف نکردم

گرم

[illegible]

افراط الهزال والتسمين یعنی زیاده از حد بودن لاغری و فربهی صاحب اسباب گفته اورده است اینکه اعانت کرده شود بدنهای لاغر را بفربه کردن زیرا که بدنهای لاغر در معرض افات سریعة الانفعال از اسباب امراض و از تغیر اهویه و از مباشرت ادکات میباشد و همچنین فربهی قوی میباشد صاحب آن بر خطر چه طبیعت ارسال خون میکند هر روز بسوی عروق و غیب شد در عروق وسعتی از برای قبول غذا پس حادث میشود یا ترکیدن رگ بزرگی و یا ضیق نفس کشنده بعلت پر بودن عروق وی از خون و بسا هست که ریخته شود چیزی از امتلا بسوی فضای دل و دماغ پس بکشد بزودی و سبب لاغری میباشد یا برای کمی غذا یا لطافت آن بسیار و یا برای ردی بودن آن و یا برای

قلة

قلت جذب اعضا بعلت سوء مزاجی که در انهاست یا برای علتی در راحت مثل بزرگی سپرز و حدوث کرمها و یا برای بسیاری تحلل بهت مثل آنچه میباشد از غم و هم و کثرت ریاضتها و سرعت آنها و علاجش ازاله سبب موجب پس تناول اغذیه نیکوکیموس مرطبه مقویه مثل هریسه ها و حسوها و عصیده ها و مرغهای فربه و بچه بزها و بره های گوسفند و بز و اکثار از اینها بعد از مراعات هضم و جذب غذا بسوی اطراف با ستحمام دائم آبیاری ترکرم و دلک برودغنهای مرطبه بعد از استحمام و پوشیدن جامه نرم و مشغول شدن باسباب سرور و اما لاغر کردن بدنهای فربه پس میباشد بهر چه تخفیف بدن کند از اسهال و ادرار و تعریق و تقلیل غذا و بسیاری تعب و استحمام یابس یعنی حمام قلتی که بی استعمال آب حمام باشد بمعده خالی و دلک کردنا

ا جا بمعالجه [illegible] که [illegible] از [illegible] مر [illegible]
[illegible] بعد [illegible] اعانت [illegible]
بعد از [illegible] طب و [illegible]
ت [illegible] وریده
مضعف [illegible] از [illegible] شده
[illegible] و [illegible] بدون [illegible]
رب [illegible] و [illegible]
[illegible] ست و
[illegible]
[illegible] ارغارات [illegible]
ساده یا [illegible] گرفته [illegible]
صاحب [illegible]
صاحب اسباب گفته [illegible]

بر روغنهای گرم خشک به تحلیل دهنده و کم کردن خوراب و
ذراک رفتن اطریفل وادویه گرم خشک انتهی کلام الاسباب.
و مناسب است که درین مقام بعضی از تدابیر و ادویه سمنه
و برخی از مهزله درینجا نقل شود **المسمنات**
یعنی فربه کننده ها که تیغاً از کلام اسباب بعضی نقل شود و باید
دانست که حمام رفتن بعد از اکل بر امتلا سمن بافراط
است موافق طب و مضمون بعضی از احادیث نیز و نهیی که
وارد شده بجهت خوف حدوث سدد است و احتراز از این
سدد بسکنجبین ساده یا سکنجبین بزوری است چنانکه صاحب
موجز تصریح کرده و حمام بعد از هضم سمن باعتدال است
و صاحب تحفه در ذکر انزروت گفته که چون پنج درم آن را
با سه قیراط تجربه است که عوام انزروت را کوبیده و ۳ درم با نبات مخلوط
کرده چهار حصه کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از جبل

خوردن

خوردن چند عدد زرده تخم نیمبرشت بخورند باعث تسمین
عجیب گردد و در شان تخم نیمبرشت گفته که با اندک نمک و کندر
و انزروت جهت تسمین بدن بسیار عدیل و در شان انجیر تازه
گفته که سمن بدن خصوصا چون چهل صباح با قدری از جوز
تنا ول نمایند و در تسمین عدیل ندارد و در شان کنجد گفته که
با مثل او شکر و نشاسته و عشر آن از برنج ابیض و نصف آن بادام
که هر روز از مجموع او یک وقیه استعمال نمایند جهت فربه کردن بدن
مجرب و در ذکر شیر گفته که مداومت بشامیدن او با مثل
آن از هر یک از بادام و نشاسته و شکر بغایت سمن بدن
خصوصا چون بعد از ان شیر یکه در او نارجیل طبخ یافته
باشد بنوشند و از اسرار مجربه شمرده اند و در مسمنات
گفته سمنه که قریب الاعتدال و بغایت نافع است مغز بادام
فندق پسته حبة الخضراء هر انه مغز چلغوزه بالتویه

با عسل بوزن مجموع سرشته هر روز از پانزده ال تا سی مثقال
تناول نمایند جامع گوید که همین را صاحب موجز نیز ذکر کرده
و گفته دواء جید للمبتدئین و در آخر گفته فیسمن و یحسن
اللون انتهی بعد از آن گفته مسمنه دیگر موافق سرد
المزاج و بغایت قوی الاثر است و قوت این ترکیب تا سه
سال باقی میماند قدر شربتش از سه ال تا پنج ال و باید بعد از
هضم غذا اخذ و تناول نمایند گنجد مقشر بادام نخود حب صنوبر
کبار خشخاش سفید هر یک جزو موز دو کاف آرد گندم
زرنباد حبة الخضراء هر یک نیم جزو حلبه شاهدانه حب
السمنه هر یک ربع جزو نرم کوبیده با مثل آن شیر تازه
بجوشانند تا شیر را جذب کند و سه وزن ادویه عسل کف
گرفته اضافه کنند و چون قریب الانعقاد گردد بقدر کفایت
جزو و مجرا البقر را که پادزهر کاوی است در گلاب حل نموده
سقیه نمایند سمنه دیگر موافق محرور المزاج و مقوی باشد

[illegible marginal notes]

نخود پوست دار ... را در شیر گاو یک شبانه روز خیسانیده
بدستور تجدید شیر کنند تا سه دفعه و برنج شسته ... خشک کنند
... خشخاش سفید ... و گندم ... و جو مقشر ... و بادام
شیرین ... اضافه نموده بکوبند و هر روز ... آن را در شیر
پخته تناول نمایند و در حمام متراقی ملک کنند **تسمین عضو مخصوص**
یعنی فربه کردن یک عضو مخصوص مثل بازو و ساعد و انگشتان
و غیرها در معالجات ذکر چندی از مسمنات عضو مخصوص
گذشته در اینجا اعادهٔ آنها نمایم و اضافه بر آن گردد
اینکه مذکور میشود اینکه طلا کردن روغن کره بی نمک باعث
تغذیه عضو و چون تکرار کنند اثر فربهی آن ظاهر میگردد
المهزلات یعنی لاغر کنندهای بدن در این خصوص نیز
تدبیرات از کلام اسباب نقل شد و صاحب تحفه در ذکر
زبد البحر که بفارسی کف دریا نامند گفته که طلای او بارکه

خربزه جهت لاغر کردن و اذابهٔ لحم از مجربات و در ذخیره گفته
که بخاری رنگ لاک نامند گفته که از خواص او است که چون
هر روز یکدانگ او را بالسه که تا چهل یوم بنوشند بغایت لاغر
کنند و چیزی در این امر با و عنبر سد و اگر بسته چهار ل او را در سه
چهار روز باید که بنوشند بدستور همین اثر دارد و قبل از
همین عبارت گفته که مستعمل در طب مغول او است لیکن صاحب
مالابد منه آنرا انقدر شرط ندانسته گفته و اذا غسل کان
اصلح فی مداواة الکبد بعد تقدیر طریق شستن لک آنکه و برا
از چوب و خاشاک پاک کرده بسایند و در اثنای سایدن
آبیکه در آن ریزند و پیچ اذخر چون تیره باشند در آن ببرند
و برسته ها دون آکت دهند پس از برنج تاز کنند کز از تیره
هر چه در برنج باقی مانده باشد باز با آب مذکور سایده
همان عمل کنند بعد از آن آنچه از برنج گذشته و در ته آب
نشسته خشک کرده استعمال کنند ایضا صاحب تحفه در باب علاج

در مجربات مستعمل ... و در ... منقد شده

گوید

گفته ادویه که هزال آورد و آن عبارت از لاغری است
چون فربه خواهد لاغر گردد باید صبر بر جوع و عطش و
قلت اکل نماید و بقول و ترشیها و غذاهای شور و قدیمه
تناول نماید و جنس غذای او نان خشک و نان جو و امثال
آن باشد و ریاضات عنیفه و کثرت استفراغات و حرارت
و تعریق بسیار مؤثر است و از مهزلات قویه رشته میده نا سرکه
و آب کامه است که ناشتا بنوشند مهزلی که بغایت سریع الاثر است
ناخواه را زیانه سداب زیره هر یک یک جزو مرزنجوش بوره ارمنی
ربع جزو نمک مغول دو جزو سفوف کرده هر روز مثقال بنوشند
و عرق زیره گاهی بجای آب استعمال نمایند در اندک زمانی
لاغر میکند و آزموده است جامع گوید که ورق و اللونا و اینکه
ناخواه و زیره هر دو باعث زردی رنگ میباشند فلا تغفل
ایضا گفته مهزل دیگر که بغایت سریع الاثر است تخم سداب

بوستانی ال ورشاخ تازهٔ او را ال چند روز بیاشتا تناول
نمایند و بدستور مزاوجت اطریفل وکموئی وفلافلی و
امثال آن باعث هزالست کثرة العرق یعنی بسیار عرق
کردن صاحب اسباب گفته که بسیاری روان شود عرق هر گاه
از غیر سبب موجب آن باشد از قبیل حرکت و نحو آن و با تحت
قوت بود پس برای امتلای بدن خواهد بود یا از مطعوم
وقتی یعنی از طعامیکه در همین وقت خورده و معده وی
از طعام پرست چنانکه بقراط در بحث فضول گفته
و علاجش بتقلیل طعام و گرسنگی و ریاضتست و یا از امتلای
متقادم از اخلاطیکه در بدنست و این در وقتی است که کثرة
الاکل بعمل نیامده باشد و علاجش استفراغ و تنقیه بدنست
و گاه میباشد بسیاری سیلان عرق برای استرخای قوت ماسکه
و بسیار واسع بودن مسام و عاجز بودن قوت از ضبط
نیکو و در پی در می آید این نوع ثانی یعنی غیر امتلائی را

ضعف

ضعف یعنی لامحاله و علاجش مالیدن بدن است بروغن گل
با مازوی کوبیده یا با قدری از اسفیداج جصاص
انتهی ربانجی ای انکه زکثرت عرق منبالی عارض شده
زین عارضه است هر حالی بدبو چون باشد عرق مبتلا
کرسنداول و آب غوره برتن مالی وصاحب تحفه در ذکر
مرد رسنگ گفته که جهت رفع بدبوئی اعضا و عرق و منع
ادرار عرق و بخ حلو بغایت مؤثرست خصوصا با روغن
مورد و در روغن گل سرخ آمده و در ذکر ورد یعنی گل سرخ
درست نا در ورد خشک باد و گفته که با سرکه مورد جهت قطع
عرق تا ای که درست ن روغن گل گفته که تنها یا با سرکه
و آب مورد رافع عرق آید و در باب هشتم گفته ماء البزور
که در منع ادرار عرق مجربست ص گشنیز خشک سماق پاک
کرده برنج سفید ها کرشته از هر یک حال جانه مثل آن آب
بجوش شود تا ثلث بماند پس صاف نموده روزی ۲۵ مثقال بنوشند

ودر باب نوزدهم گفته ادویهٔ مجربه که قطع عرق مفرط
کند از انجمله دهن سفرجل است که آب به را با نفت او روغن
کنجد بجوشانند تا روغن بماند و بدستور صندل اسرخ سوده
با روغن گل طلا کنند **نتن العرق والصنان وما یناسب**
المقام یعنی بدبوئی عرق و بدبوئی زیر بغل وآنچه مناسب
مقام است مانند بدبوئی میانه انگشتان پا و سایر اعضاء و
سبب اینها عفونت اخلاط بدن و حدت یا فساد آنها بجهات
حرارت غریبه و اما آنچه اعانت بر عفونت میکند و بدبوئی
رائحه بدن میکند تاخیر غسل جنابت و حیض است چه حرکت
جماع و حرکت خون حیض حرکت میکند فضول بسوی خارج و بر
میخیزد بخارات عفن و بحوالی سطح جلد محتبس شده متعفن
میشود ولهذا در غسل جنابت بلکه حیض نیز امر بدلک شده و
قریب بهمین است سایر حرکات متعفنه و مزعجه اخلاط
و همچنین خوردن آنچه باعث تولید مواد عفنه

[illegible]
بوی ظاهر بدن باشد مثل انجدان و صمغ آن و حلبه
و سیر و خردل و نحو ذلک و علاج اینجنس استفراغ مواد
است از فضول ردیه عفنه و تسکین حدت اخلاط و
تبدیل مزاج آنها باشربهٔ مبرده و سکنجبین و اغذیهٔ مناسبه
مثل جوجها و طیهوجهائی که بسرکه پخته باشند پس شستن
بدن با آب نیم گرم و ضماد کردن بمورد دشت و برگ سوسن و
صندل و صاحب تحفه و در ضمادات گفته ضماد جهت رفع
بدبوئی زیر بغل و کنج ران [illegible] برگ سوسن که مرزنگوش
ام مرداسنگ توتیا دانگی پوست درخت کاج دو دانگ
جوز السرو محرق دانگی کنند ۲ دانگ با سرکه طلا کنند
ودر باب نوزدهم گفته دوائی که رائحه بدن و عرق را خوشبو
کند سوسن سنبل [illegible] مرزنجوش برگ سیب بالسویه [illegible]
وصاف نموده سعد برگ مورد پوست ترنج برگ ترنج [illegible]

[illegible]

سفید شنه نرم سبیده اضافه کنند و با روغن گل بخور پنیر
تا روغن بماند ایضا جهت رفع بدبویی زیر بغل و کنج ران
صندل سفید نبت قرصاف مشک گل سرخ هر یک رشته
جزو کافور نیم جزو با گلاب قرص بسازند و اشتها ... بنهند
ایضا جهت بدبویی زیر بغل که صنان که بصاد مهمله مفتوحه
است باید موضع را با تیغ خدشها نمود و پیشاب را ... لید
تا خون بقدری دفع شود و بعد از گذشتن سه روز موضع را
بشویند و تصریح نموده اند که دیگر عود نمیکند و مجرب است اصل
خشک محرق زرد و نیم طویل محرق زجاج زعفرانی محرق
زعفران هر یک جزوی با آب برگ مورد تازه سرشته قرص
بسازند دوای دیگر جهت رفع بدبویی عرق بغایت موثر
است مرداسنگ توتیای مغسول خاکستر برگ سوس که مخروق
کوبیده و برگی ... بیان نامند مرصاف صبر زرد گل سرخ
بالسویه با گلاب و امثال آن طلا کنند و در رفع بدبویی انگشتان

با سبتین برگ سوس تازه از مجرب است انتهی و در تذکرة الوفا
گوشت مرداسنگ با روغن مورد و روغن گل سرخ جهت رفع
بدبویی اعضا و عرق گذشت و جهت بدبویی فرج زنان در فصل
چهاردهم از جزو دوم رساله بعنوان المفتقات گذشت
و جهت بدبویی دهان که بخر نامند در فصل چهارم از آن
مذکور شد

القمل و القمقام و الصئبان

قمل بفتح قاف و سکون میم شپش است نه بضم قاف و
تشدید میم چه آن از جنس قراد است که کنه نامند و ما نحن
فیه نیست و قمقام بروزن قاف نیز از جنس شپش است لیکن
چسبیده بمسام بدن و فرو رفته در آنست چنانکه موضع
آن در بادی النظر کانه میشود که بیخ مویی است و از کردن آن گاه
و چون گرم شود یا آب نیم گرم با آن رسد سر خود را بیرون می آرد
و صئبان تخم شپش است که رشک نامند و آن بصاد مهمله مکسوره

وبعد ازان یای منقلبه از همزهٔ ساکنه وبعد ازان الف
بای موحده وزن فعلان است چون قردان وصئبان وجمع صؤابه
بهمزه است وگاهی جمع صؤابه صؤاب نیز آمده واین
تصحیح مفهوم از کلام صحاح است وشارح السباب گفته الصؤابة
بالهمزه وهی بیض القمل والجمع بالصؤاب انتهی وفیه ما فیه
بهر تقدیر تولد اشیای مذکوره از فضول است که طبیعت
دفع آن بحوالی جلد کرده وبسبب غلظت آن رطوبت از
مسام بیرون نیامده ودر تحت جلد مانده وبسبب اعراض
حرارتی که باو استعداد حیوة قبول کنند مقتضیت یا
صئبانیت بهم رسد در او حدوث کرده واز مبدا
فیاض فیضان حیوة بحسب استعداد ان شده متحرک
میشود واز مسام بیرون می اید مگر قمقام که چون رطوبت
وی اغلظ وحرارت وی اقل است حیوتی بوی فایض

طبیعت از تدبیر آن فضول بجهت مصروف بودن حرارت غریزیه بآن مشغول شده واندک تعفنی صح

منبعث

منبعث و ذکر حرکت معتد بها بآن نتواند کرد ولهذا در مسام
میماند وبعد از مصادفه حرارت خارجیه بحرکت می اید
چنانکه مذکور شد وازانجهت که تولد اینها از فضول
محتبسه است اکثر حدوث شپش در کسی است که بحمام نرود
وبدن را از چرک پاک نکند چه در اینوقت مسامات منسد
شده فضول از انها ترشح نمیکنند وسیمی که مانع از
تعفن فضول بدن است بمسامات میرسد لهذا اکثر اوقات
استحمام ودلک بدن وتنظیف آن تا فضول منعقده گشته
برخی ازان منحلل شود ومسامات گشوده گردیده بقیه آن دفع گردد
خصوصا استحمام بآب شور زیرا که جلا وتنقیه وتحلیل
حاصل شود وبآب شیرین ثانیا تا بقیهٔ اوساخ وعفونات
زایل گردد وهمچنین اکثر اوقات تبدیل لباس هرچند از دیگر
وپوشیدن حریر که بالخاصیه باعث قلت تولد شپش است
لیکن چون برای مردان حریر خالص محرم است شرعا بس

۴۲۷

لابد است که انوکی از تار یا پوست دی عنز پیر باشد وگاه
است که تولد شپش بافراط رسد چنانکه باعث سقوط لحوم
و زردی رنگ گردد بسبب کم شدن خون و ضعف قوی و
هضم پس در این وقت تنقیه بدن از فضول آنگاه باید
تدبیرات که برخی گذشت و بعضی مذکور میشود ضرور است
و چون سیر را با طبیخ فودنج که قسم نهری است آمیز باشد گل
ارمنی مانند بیان منظم باعث حدت رطوبات بدن و
تحلیل فضلات و تقلیل آنها گشته قبول صیوه قملیت
نخواهند کرد و مالیدن عسل قاتل قمل رشک و شپش است
و نطول کردن آب طبیخ برگ بیخ چغندر باعث قلع
رشک و نخاله سر و از است ایضا برگ لوکمار و
نوشادر که هر دو را بسرکه حل کرده طلا کنند قاتل رشک است
این بود بعضی از تدبیرات که از کتب معتبره مانند اسباب
و موجز و تحفه و غیرها جمع شد و نیز صاحب تحفه و دیگران

گفته ضماد جهت منع تولد قمل موی زهار و غیر طول
بالسویه با روغن زیتون طلا کنند و طلای گوگرد با
درمستا حل کردن قمل از مجربات جامع گوید که اشتعال
سیماب که جیوه باشد خوب نیست چنانکه شارح موجز گفته
که آن سد میکند مسام را بسیار و موجب مفاسد میشود
هر تقدیر لااقل بحوالی اعضای رئیسه نباید استعمال کرد
و بعد از ذکر طلای گوگرد دیماب گفته که ضماد روغن ترب
رافع قمل است و بدستور صبر زرد و طلای بهمن قاتل
قمل است و چون ناخن ره چوب گردکان را چند روز در روغن
زیتون نخیب شده تدهین او رافع قمل و مجرب است و روغن
گردکان نیز همین اثر دارد و بدستور طلای شب یمانی
با آب کشنده قمل و صیبان است انتهی و جهت دفع
و پشه و سایر موذیات در فصل چهارم از جزو چهارم مذکور میشود
چهارم رساله

کلام فی الاظفار مختوی بر یک فصل است در احوال ناخنها

برص الاظفار یعنی لکه سفید مثل برص که در ناخن بهم رسد سببش اجتماع رطوبت غلیظه فاسده است در زیر ناخن که سفیدی آن رطوبت بر سطح ناخن ظاهر میشود علاجش استفراغ بدن است هرگاه در بدن فضلی باشد بعد از آن ضماد کردن برفت تر و علک الانباط که گویند صمغ درخت پسته است و خاکستر سم بز و بیخ نی یا ضماد کردن بزر بیخ و نافسیا و زرنیخ و دبق که بسرکه سرشته باشند یا گوز آکرد و ترمس با سرکه یا ضماد کردن بفلفل با زفت و در برص جبهه برص ناخن روغن عجیبی مذکور شد **جذام الاظفار و تعقفها** یعنی زرده ناخن و غلیظ شدن و کج شدن و درهم مجتمع شدن آن خصوصا بیخ ناخن که مثل انگشتان رسیم باهرکه

چیزی خورده و از هم باشیده میگردد و سبب فاعلی آن خلط سودای محترق است و علاجش استفراغ سودا بفصد از رگ اکحل و اسهال و اصلاح خون با غذیه نیکو کیموس و تضمید کردن بروغنهای ملینه و ملغز انگشتها مثل مغز ساق گاو و موم روغن و مرهم دیاقلیون که در مرتبات اثار گذشت و در اکثر کندن ناخن و کجی آن در عقب افتادن ناخن بهم میرسد که در وقت روییدن درست محافظت نکرده باشند از مس اشیای صلبه و متوجه آن نشده باشند پس ناخن بد هیئت و کج و کور شده من بعد نیز هرچه بیرون آید بهمان هیئت بیرون می آید چه در اول از و جا که مستقیم و روان نگردد و بر سر هم مجتمع و متراکم گردد هرچه بیرون می آید نیز برای نیافتن راه نفوذ و از و جا متراکم و مجتمع میمانند و بهر هیئتی که در اول شده بهمان هیئت میگردد

وعلاجش نرم کردن آنست به پیهها مثل پیه مرغابی
و مرغ خانگی و بز و نحو ذلک و زعلیت شد بعد از آن
تراشیدن ناخن با کارد آنقدر که شکل طبیعی باز
گردد و جهت کجی ناخن علاج ابطم با پیه اوده بز در
شقاق گذشت **تقلع الاظفار** یعنی برکنده شدن
ناخن و این یا از سرفای سر انگشتان است از افراط رطوبت
علامتش آنکه الم با وی منسب شد و علاجش تنقیه بدن
از بلغم و ادهان کردن بچیزها که آن اثر خالصه یا کنند و یا
از حدت خون است علامتش آنکه با الم مقلق باشد
وگو یا سوزن نا میزند علاجش فصد صافن و حجامت
ساق و تسکین حدت خون بشربت عناب که در جدری
وحصبه گذشت و همچنین بر مسکنات حدت خون که بعضی
[illegible] **صفرة الاظفار**

یعنی

یعنی زرد رنگ شدن ناخن بسببش کمی خون و استیلای صفرا
و غذا از فاتن ناخن است و زصفرا علاجش ضماد کردن تخم جرجیر
و سرکه است **رض الاظفار** یعنی کوفته شدن ناخن
از ضربه و سقطه و امثال آنها علاجش ضماد کردن اول به
برگ مورد و برگ انار تا تقویت عضو و منع انصباب
مواد بسوی آن کند و بعد از سکون وجع و امن از
حدوث ورم ضماد کردن با آرد گندم و روغن زیتون
یا به پیه بز و اندکی کلم و چون از لغزیدن یا ناخن
آفت یابد در این باب دوای [illegible] سهل المأخذ در کتب اطبا مذکور است از آنجمله
در اسباب و فرنج آن بخشیدا دوچیز دیگر کتاب مانده
مذکور است و چون بجنس [illegible] ناخن است غالبا در این رساله
نقل نمیشود و هرگاه زن حایض یا غیرها که تواند نحوی نمود
که نقصی به نماز واجب برسد از همان کتاب برای ایشان بیان نمایم

و هرگاه در زیر ناخن بسبب ضربه و نحوها خون جمع شود
به بعضی از اضمدهٔ مناسبه که در ورم گذشت تضمید کنند
و همچنین بدقیق ورقت و سرطان نهری مطبوخ بزرنیخ
سرخ یا بعطر آس لیمون دمی بجنه که عبارت از روغن [illegible]
انگور است و همچنین مکیدن موضع بدهان هر روز چند
دفعه زایل میکند آن خون را چه مکیدن باعث جذب
از عمق است و آب دهن منضج و ملین و محلل است ۵

قلع الظفر المنکر کندن ناخن زشت چون ناخن
فاسد شود و قابل اصلاح نبود اول مرهم دیاخلیون
بر نهند تا نرم شود انگاه زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد
و جاوشیر طلا کنند یا کبریت و رفت و زرنیخ و روغن زیتون تا
تا ناخن بر کنده شود بعد از ان لازم است مراعات امر
شود و نگهبانی او از دست مالیدن و استعمال کردن تا

بار دیگر

بار دیگر کج و زشت بر نیاید و چون ذراریح را سحق کرده
با موم و روغن بر ناخن زشت ضماد کنند قلع کند و
ناخن خوب برویاند و چون ناخن روزی ۲ آن ضماد را با آب
خیف نیره آب تقیع او را بیاشامند و در ده روز باعث
باعث رو سیدن ناخن اصلی بجای ناخن کج و ناخن متاکل
است چنانکه صاحب تحفه در ذکر ضماد تصریح کرده **تتمه**
بدانکه بعضی دیگر از چیزها که تعلق بزینت دارد و در ضمن
امراض گذشته یا برای غلبه مرمت آن با قطع نظر از زینت یا برای جریان عادت بذکر آن در امراض
شود مثله چشم و ترکیب خضاب و العقوه و نحو [illegible] و دفع آنها
و ضبع و بزرگی پستانها و تضییق و تطبیب فرج و تاکل
و شور البقه و نتف و داء الثعلب و کچلی سر و غیر ذلک چنانکه
اکثر امراض منافی زینتند و دفع آنها باعث زینت است
پس آنچه عادت جاری شده در ذکر آن در باب زینت در اینجا
مذکور شد و سایر را هر یک در موضع خود مذکور و مفصل در این رساله مسطور است

جزو چهارم در وبا و تحرز از آن و تدبیر شرب سم و گزندگی جانورات و دفع بعضی از موذیات

و بعضی از مناسبات مقام و در آن نیز چهار فصل است

فصل اول در وبا و تحرز از آن

بدانکه وبا فسادیست که عارض جوهر هوا میگردد بجهت اسباب سماویه یا ارضیه چه هوا ما دام که بحال بساطت خود باشد فاسد نمیگردد بلکه ممتزج بابخره و ادخنه ردیه که ممزوج میشود باو کیفیت ردیه بهم میرساند و گندیده و متعفن میگردد چنانکه گاهی بسبب وزیدن بادهاست از مواضعی که از اجسام مردار در که در قتال یا غیر ذلک بسیار جمع مانده باشند یا از درهای گندیده و یا بودن آبهای ایستاده متعفن در مکان نزدیک و گاهی عفونتی است که در باطن زمین

بهم رسد برای اسبابی که بر ما مخفی است تفصیل آنها که برات میکنند بسوی آب و هوا و گاهی بسبب اختلاف هواست در گرمی و سردی بار بعد بار گفته اند که سبب بعید از برای وبا اشکال سماویه و سبب قریب آن احوال ارضیه است پس چون قوای فعاله سماویه و قوای منفعله ارضیه موجب ترطیب شدید هوا گردند و بلند شود ابخره و ادخنه بسوی هوا متعفن میشود بحرارت ضعیفه و چون هوا چنین شد بار میشود در دل و فاسد میکند مزاج روح دل را و متعفن میسازد رطوبات حوالی دل را و احداث حرارت خارج از طبع مینماید و آن حرارت و عفونت در بدن منتشر گشته باعث تب وبائی میگردد و این فساد مردمانی را عارض میشود که در بدنهای ایشان استعداد قبول این فساد باشد مانند کسانیکه بدنهای ایشان از اخلاط ممتلو بود یا ضعیف بدن یا بعضو

ببب کثرت جماع و سایر اسباب ضعف یا و اتساع المسام و رطب
البدن و کثیر الاستحمام باشند و علامات ظهور وبا بعضی
سماویه و بعضی ارضیه است اما سماویه از انجمله بسیاری
شهب و رجوم است در فصل تابستان و در پاییز و همچنین
بسیار وزیدن باد جنوب و باد صبا در کانونین اعنی کانون الاول
که آخرش از اواسط قوس است و کانون الثانی که آخرش
تا اواسط دلو است و همچنین هرگاه فصل بهار کم باران
و سرد باشد و بعد از آن باد جنوب که بادی گرم است بسیار بوزد و هوا
تیره شود چند روز پس صاف شود تا یکدفعه تو بینا پس
پس گرمای روز و ابرناکی هوا و تیرگی آن و سرمای شب
حادث گردد پس وبا آمده خواهد بود و همچنین هرگاه
تابستان قلیل الحرارت باشد و انجاد به تغییر شروع
کنند و در پاییز بسیار که یعنی شهابهای شبیه به نیزه کوتاه
و همچنین مطلق شهاب بسیار بیاید پس الحذر وبا باید بود و هرگاه

در زمستان

در زمستان ناگاه از علامات باران بهم رسد و غبار دیدن پس ازآن
هوا فاسد خواهد بود و اما علامات ارضیه حدوث وبا
پس اینست که حشرات و وزغها بسیار شوند و حیوانات زیرک
مثل الکلب از امکنه خود بگریزند و موشها از سوراخهای
خود گریخته بجوند و بجنس بیفتند که در این وقت ابدان دیگر
خواهد بود **اما کیفیت احتراز** از وبا و تدابیر
آن در ابدان و ارواح اینکه تنقیه بدن و تعدیل
مزاج کنند و ترک میوه و شراب و عرق کنند و تقلیل
در غذا نمایند و اکتفا بقلیهای خشک و ترشی دار نمایند
چه اقسام ترشی در این باب نافع است خصوصا ترشی
کبر که سرکه کور گفته باشند و همچنین خوردن پیاز و سیر ابلغ
رافع مضرت هوای وبایی و اختلاف آبها است لیکن از
سیر مراعات مزاج و سن و فصل ضرورت و از چیزهایی که
از ضرر هوای وبایی محفوظ میدارد ~~[illegible]~~ دود

~~ومنفرد ... وهمچنین~~ بخور کردن بانچه اصلاح
کیفیت هوا کند مثل کافور وسعد وصندل ومشک و
عود وعنبر وکشته که بوی تیز نباشد وصفتش در ورق
کافه از جزو اول رساله گذشت وهمچنین پاشیدن گلاب
وعرق بید ونیز دیگر شدن الیموهای عطریه چنانکه بوی
آنها در هوا پیچیده شود مثل سیب وبه وامرود
واز گیلان وگیوه کی درختها وشکوفهای بارده ...
~~وفوه وبویدن نارنج وترنج و ...~~
بو بیدن سرکه وسورد وپیاز ونعناع که جمیع این
تدبیرات ماخوذ از کتب معتبره مشهوره است که از راه
اختصار تسمیه آنها نشد وگو بیدن اشنی چیز آخر
اعنی نارنج آنچه صاحب تحفه در ورقها در ذکر
هوا گفته که رفع مضرت هوای وبائی میکند واز سود ...

فصل دوم

فصل دوم در تدبیر کسیکه سم قاتل خورده

بدانکه سم معدنی میباشد ونباتی وحیوانی معدنی مثل
سیماب وسفیداب وزنگار وسنگ گچ وآهک وزرنیخ
وزاج وغیرها ونباتی مثل بیش کمر زهر هلاهل نامشد
وشیر گیاههای شیردار وشکوفه وبلادر وپوست
شلقوکه وترمس زرد وسیاه وغاریقون سیاه
ومغزهای فاسد شده از قبیل مغز بادام وغیره وتریاک
وتاتوره وفطر وغیره کول که در ورق شلین مع الفلفل
المجتبای از جزو اول رساله گذشت وحیوانی مثل ذراریح
که نیز بانه کیل دار رساس نامند وحیل یا لو ووزغ وزهره
مار وشیر فاسد وشواء مسموم یعنی گوشت پخته وکباب بیکه
باکی می بسیار سر را پوشانیده باشد که بخارات او دفع نشده
سرد کرده وبالجمله سموم بسیار است وحصر آن نامعلوم است

هر یک بخصوصها از این مختصر نیست و صاحب تحفه بعد از
اتمام مفردات کتاب بلاحق صلة معالجات مشترکه و مخصوصه
انها را ~~مخصوص بیان نکرده~~ و همچنین در مفردات کتب
مبسوطه الاطبا مثل کتاب ما لا یسع مشهور بجامع بغدادی
وغیره در ذکر هر دوای کتب معالجه مخصوص آنرا ذکر
کرده اند و غرض از وضع اصل مجموع این رساله جمع متفرقات
که ذکر انها در تحت ضابطه نباشد لیکن برای خالی نبودن رساله
از این مقوله بقدری ذکر میشود تا عند الحاجه رفع احتیاج
توان کرد از انجمله از معقولات کلام سموم نقل میشود که گفته
تدبیر کسیکه شرب سموم کرده باشد واجب است مبادرت کردن
بسوی قی با آب گرم بسیار و روغن کنجد و روغن زیتون یا
با آب طبیخ بزر الجزر یعنی تخم زردک با اضافه روغن گاو و
اکثار کنند از اینها هر قدر که ممکن باشد و همچنین اکثار کنند
از طعام پس شاید که اینها اگر قی نکنند سم را اعاده

انرا بشکنند و از انچه بیرون می آورد سم را لامحاله بقی
تریاق گل مختوم است هر گاه آن تیغ مالیده شود در اول
امر جامع گوید که تریاق گل مختوم را بی ضرورت بجه چنانکه هر گاه اشتهای آن نکنند خوف
تلف نفس محترم برد ~~هر گاه اشتهای آن نکنند~~ عاقبت اشکال
دارد چه عموم ادله حرمت اطعام عام است الا ما استثنی
پس عهده رسیدن آن بر مستعمل غیره و چه شرعی دیگر تا قبول عهده
نیست صفتش چنانست که صاحب تحفه گفته تریاق الطین
که بدستور مشترک النفع است باین صفت است طین مختوم
واگر نباشد خاک صوفی حمید و خاک داغستان با مساوی
آن حب الغار بروغن گاو چرب کرده بوزن ادویه
عسل سرشته دو درهم از آن بنوشند جامع گوید
که گل مختوم در این اوان نایاب است چه معدن آن جزیره
ملیون از دریای مغرب بوده و الحال آب بان جزیره
احاطه کرده و سایر خاکها را بنام آن نامیده اند و الله اعلم

صاحب تحفه خاک صوفی حمید را که از بلاد شیروانات از
بقعهٔ صوفی حمید می آورند خاک داغستان را بدل
آن کرده و مراد یکی از این دو خاک است علی القاعده در
مواضع دیگر هر یک از این دو خاک را هر یک بدل گل مختوم
دانسته خصوصا گل داغستان را که در جمیع افعال بهتر و
قوی تر از گل مختوم میداند انتهی صاحب موجز بعد از
ذکر تریاق گل مختوم گفته که چون تریاق را باستقصا بیان شده
بنهایت ترتیب
شروع می کند باز بیند در عقب این حقنه کنند اگر به بینند که
از تیت بطرف اسفل فرود می آید و آسوده کنند علیل را
و بوی خوش به بو یابند و عطسه دهانند و بدهند اندر دهان
او دوای معطس و بکنند موی بینی او را بعد از آن هر گاه
بشناسند سم را معالجه کنند با آنچه مخصوص اوست از آنچه مذکور
است در مطولات و علاج مشترک است از برای همه سموم حارة
یا فوتیه و تریاق اکبر است که موسوم به تریاق فاروق است

و آن

و آن با وجود اشتمال بر اجزاء و ادویه حتی علاوه که قرص افعی است مشتمل بر
اجزای مختلفة الماهیة نیز است و صاحب تحفه در تریاق
تریاق اعظم ترتیب داده که بهتر از آن است و دیگر صاحب موجز بعد از آن
گفته و گل مختوم و تریاق آن و تریاق اربعه و از آنچه شناخته
است که بگیرند انجدان و بیخ آن هر یک درم نیم و یک درم سه درم سرشته کنند
بعسل و بیاشامند با آب سیب انتهی و صفت تریاق اربعه
است جنطیانا و حب الغار و مر و صاف و زراوند طویل بالسویه
با عسل سه وزن آن سرشته کنند و صاحب تحفه در تدبیر مشترک سموم
گفته آنچه در رقم آن بالی حصه نافع است فادزهر
یعنی معدنی که به سنگ پازهر مشهور است و تریاق فاروق
و نار جیل بحری است و منع خواب تا یک روز لازم است و بعد از
کلامی گفته اما تدبیر آنچه معلوم نباشد کلی آن است که اگر شود به
باشد در حالتیکه اثر تغیری ظاهر گردد با آب و روغن گل
سرخ و یا روغن گاو و مطبوخ شبت و آب عسل و نمک و عسل
و بوره مکرر قی کنند الی آخر التدابیر المذکورة هناک ته

بعد از آن گفته و این دوا جهت سموم مشروبه و لدغ
مشترک النفع است مغز کدو کان سبیل انگشت برگ سداب خشک
از هر یک هال دانه ترنج مقشر ده ل انجیر کوبیده نقل یکه
اجزا را حبه کنند قوم اشربتش تا ده م بهست و در نسخه
معتبره یافته که علاج کسیکه سم خورده باشد خواه معدنی
و خواه نباتی و خواه حیوانی بگیرند تخم مخلصه ال و
و بیرا مکوب کرده در نیم پیاله آب بجوشانند تا بنیمه
آید آنگاه صاف نموده دو درهم روغن زیتون یا روغن
کاو اضافه کنند و نیم گرم بیاشامند و غذا شیر گاو کنند
و صاحب کالابیع در ذکر هندبا گفته که هر گاه بفشرند
آب کاسنی بری را و بخورند در آن روغن زیتون را و
بخورند خلاص میکنند از بسیاری از سمهای منهوشه
و ماکوله و صاحب تحفه در شان دانه اترج گفته که
دو مثقال از مقشر او مقاوم جمیع سموم حیوانی و قوی تر

از تریاق کبیر

از تریاق کبیر است تنها بنا بر نقل بعضی از تدبیرات عامه
سموم مشروبه و اکال مناسب است که چون تفصیل سموم
بخصوص مذکور نشود لا اقل تدبیر شرب افیون که بغارسی
تریاک نامند و تدبیر شرب سوای سموم که تفصیلش اتفاق
گذشت بخصوص مذکور شود که عام البلوی است اما شرب
افیون و همچنین تمامی سموم بارده مخدره مثل بزر
البنج و شوکران و ناتوره چنانکه صاحب تحفه گفته
سورش خارش بدن و ظلمت بصر و سدر و دوار و
سردی کاربست و باد بحبس اعضا و سستی است و چون
بحد عرق سرد و خشکی اعضا و سبات مفرط رسد علاج
ندارد و مداوای آن قی کردن با ماء العسل و سکنجبین
بوره و سکنجبین در وعتیهات و شرب طبیخ بابونه
و نار جیل بری و تریاق کبیر و حقنهای تند و سرکه با صعتر

و افسنتین و روغن گل سرخ و شیر بسیار بنوشد و کاه و تمر هندی

بلرزد و دماغ نیز روغنهای گرم حار تا نشیر باد زدین و سوسن

و استنشاق چند و حلقیت نافع است و ذکر طبع کرده که

با عسل و سکنجبین بی رفع مضرت افیون و سموم مجرب است

و از بزرگان هوام انتهی ایضا فی اذن هر روغن کاد کرم

آوده نافع است اما حشرات کما معلوم پس صاحب تحفه

گفته که اکل آن باعث بلرز دوار و هیضه و بیهوشی

میگردد و مداوای او قی و بعد از ان سکنجبین لیموی و

مقویات معده است و منع خواب و حمام لازم است و هرگاه

باعث قی و غثیان شدید و اسهال مفرط گردد به علاج هیضه

مبادرت کنند **فصل سیوم در گزیدن جانوران**

بباید دانست که تفصیل این نیز موکول بهمان موضع تحفه

است که در فصل سابق اشارت رفته و همچنین اسب بر ملحق اللّه

و بعضی از مناسبات مقام در فصل سابق گذشت و تریاق الافاعی جهت سم هوام درو بازگشت

و بعضی نیز در این فصل مذکور میشود اما بطریق عموم به صاحب

تحفه گفته که اگر بلدغ و عقرب باشد یعنی از گزیدن جانور بود

نه از خوردن دوای سمی در بستن محکم آن عضو سعی

کنند و مکیدن آن و ریختن آب دهان و باید الشخص

ناشتا نباشد و الا مضمضه به روغن گل سرخ و روغن زیتون

یا شیر به کرده بعد از آن بمکد و آب دهان را بیرون دهد

و یا دو یا سه تریاقیه مثل زراوند و امثال آن ضماد

کنند و بعد شستن موضع از بیرون نجاست کمتر که

باعث جذب سم گردد و دوا و یا جذب آب مثل دمان

مثل سرگین کبوتر و زفت و سرگین بز و کبوتر

و امثال آنرا با بول و روغن زیتون و عسل بر

که حاضر باشد و مهره مار درین باب عجیب الجذب است

و باید بعد از چسبیدن لبها مهره نیز برآورد و تا اثر نیشه
شود نگذارد بلکه آن مواد چون نیز منجمد نگردد و مهره عقیق
علامت نجات باشد و در بعضی قطع عضو لازم است اگر
عضوی ممکن القطع باشد مانند دست و پا و اطراف بدن با
و داغ کردن موضع گزیده بسیار نافع است و اما طریق
خصوص پس اگر آن موکول بکتب مبسوطه مانند تحفه
و غیرها است و بعضی که اهم است بطریق اختصار درینجا
مختصر مذکور میشود **عضة الکلب الکلِب**
یعنی گزیدن سگ دیوانه و در حکم همین است گزیدن دیوانه
حیوانات دیگر از سباع که دیوانه شده باشد و همچنین گزیدن
انسان یا حیوانی دیگر که از گزیدن سگ دیوانه و
امثال آن دیوانه شده باشد بباید دانست که کلب بسکون
لام بمعنی سگ است و بفتح لام مرضی است که عارض سگ

با شبیه بجذام مر

اشتغال

و اشتغال او کرده میشود بسبب احتراق مزاج ایشان
سوداویت غلیظه محترقه یعنی بکلی سوزانیدن اخلاط ای
شده تا بستان اخلاط ایشان تا اینکه در فصل پاییز
این مرض در ایشان بهم رسد و یکی اخلاط جاموس خانگی
سرمای شدید زمستان و چون ایشان را چنانکه میل
سوداویت کنند که در فصل بهار این مرض در ایشان
بهم رسد و آنچه از اغذیه و اشربه است پس اینست که میل
در خوردن قصیل بهار و یخ زلال از مرداریها و بسیاری نقیع
از ابهای گندیده پس میل میکنند اخلاط ایشان بسوی
سودای گندیده و باعث تغیر مزاج و وحشت ایشان
میشود مانند صاحبان جذام و کلِب بکسر لام صفت
مشبهه است مثل صعب و خشن و قذر و غیرها و مراد از آن
حیوانی است که این مرض عارض او شده باشد پس معلوم
شد که در عنوان این بحث کلب اول بسکون لام و ثانی بکسر است

علامت کلب گشتن سگ و غیره سرخی چشم و از قفا دم و سر فرو
کوفتن و سیلان لعاب از دهان و بینی و بیز سر او ...
سر و کج کردن از پشت بسمتی که بسوی آن رو آن گشت میکند مفتوحا
دم خود را او را در رفتن بی ضابطه ما شد ...
و با خوف و غم و بی ضابطه شدن مستان و چیزی ... زدن
و نباتات میدان و از آب ترسیدن و از خانه ...
دوری کردن و گریختن سگان دیگر از او و چنانکه هرگاه
اتفاقا نان یا و بره خورد ... سگ و جه دیگر میکنند و چون
در صورتی را ببینند حمله بر آن آورد بی آنکه زیاد کنند
و علامت زخم سگ دیوانه در صورتی که معلوم نباشد
آنکه پاره نانی ... آن به خون آلوده کرده به پیش سگ
غیر دیوانه اندازند هرگاه نان را بخورد علامت ... دیوانه
است و الا غیر دیوانه و همچنین ... جوز ... دکان را ...

بگذشت ... زخم مذکور ... نگاه ... مرغ خانگی ... چند از ...
هرگاه نخورد یا آنکه خورد ... زخم سگ دیوانه است
و اگر خورد و نا گشته نمیرد زخم غیر سگ دیوانه است
و عوارض که سگ دیوانه و اشباه آن و بیرا ... بره
باشد آنکه بعد از ... عارض وی میشود و عوارض
ما لیخولیا مثل خلوت نشینی و ناخوش ... روشنی
و غم و گریه و فکر فاسد و وسواس و خوابهای هولناک
... بعد از آن ترسیدن از آب و ...
... و ترسیدن از هر چه نزدیک او شود که
... خیال سگ دیوانه میکند ... جنون ...
که ... بعد از آن ...
تشنج و ... روزی ... جنون ... چنانکه ...
کرده یا ... سگ ... ترک ... قطع شده ...

هلاک شود و جمیع این عوارض بجهت غلبه شدید سوداء
خبیثه سمیه است و گفته اند که چون صورت خود را در
آیینه نشناسد علاج پذیر نیست و ما بین یکهفته تا
شش ماه هلاک میشود و غالب بحران طغیان و نقصان
آن تا چهل روز است و بعضی تا یکسال و در بعضی نادری تا هفت
سال نیز گفته اند و بالجمله بحسب امزجه مختلف میباشد
و یابس المزاج را بحران نزدیکتر از مرطوب است
و هم تا تصریح داده اند که گزیدن بار اول خطرش
بیشتر از ثانی بود و بعد از بار اول خطر کمتر دارد و این
بود کلامات مناسبه مقام که از کتب معتبره استنباط
شده و الحال بعضی از معالجات نیز از آن کتب نقل
میشود العلاج اول چیزیکه باید مبادرت بآن کرد
حجامت نهادن بموضع زخم و مبالغه کردن در کشیدن کم

است مکرر و باید نکو دارند که زخم بهم نیاید تا چهل روز
چه بهم آمدن زخم باعث هلاک است چنانکه خطا از حکم
اسلاف منقول شود و باید زخم را دو بار شکافت که زخم را واسع
سازند و ضماد نمود مثل پیاز و سیر و تیزک و چغندر که در
روغن و مرهمهای زنگار و مجانبی ضماد کنند بجز نا بلبه
جذب سم کند مثل نطرون با بول انسان و خاکستر چوب
تاک با سرکه و سیر تیزک با روغن بقدر یک ماسه چهار
روز مبالغه در جذب سم باید نمود خواه بادویه مجذبه
و خواه بتیغ حوالی آن و مکیدن بحجامت و بعد از
چهار روز فایده در جذب نیست چه در این وقت
سم منتشر در بدن شده خواهد بود پس باید بعلاج
مالیخولیا کوشید و استفراغ سودا و تقویت تمام نمود
و از جمله مشفیات که در این باب گفته اند آنکه هر روز
صبح ماء الشعیر ساده یا مبرد بشکر سرخ هند و هرشب در

یکبار دو مثقال از این حب مسهل بخورانند صفت
آن اهلیلج کابلی مقل غاریقون افتیمون از هر یک دو درم
نمک هندی نیم درم اسطوخودوس حجر ارمنی از هر یک ... حب بسازند
و از آنجمله فرازنت صبر و ماء الجبن است که در طریق دوم
از قسم اول دستور اسهال تحفة المؤمنین مذکور است بعد از ...
سود که در فصل چهارم از قسم دوم آن کتاب که مبحث
معجونات است مذکور است و اگر ضرورت باشد بهمرسد تریاق
اعظم که در مبحث تریاقات همان کتاب مذکور است در
بعضی از اوقات بدهند و تریاق اربعه که در فصل
دوم گذشت نیز نافع است و دیگر باید در ترطیب و
تقویت اعضای رئیسه و تفریح دل و استراحت
و خواب سعی کرد و غذا از جوجهای ... و دراجهای فربه
و اگر خون غالب باشد بسیار باید فصد
کرد و الا فلا لیکن چنان فصد کنند که خون را نه بینند

که گاه باشد از خوردن تیز بلادر جنت بادرنان از ضرر پیشها و حمام
و هوای سرد و جماع لازم است و خوردن یکچهار ... شده
از آب پیاز در عوض سه روز جهت دفع ضرر سگ
دیوانه گزیده بغایت مجرب صاحب تحفه است چنانکه
در ذکر فصل تصریح کرده و همچنین خوردن آب بودنه
نهری که بزبان گیلکی انشی نامند روزی صد مثقال به دفعه
از سه روز تا یکهفته از مجربات او است و همچنین آب
گیاه ثیل از نیم رطل تا یک رطل جهت رفع سم سگ دیوانه و
واقی مار نافع مجرب او است و ثیل گیاهیست در گیلان
و غیره کثیر الوجود و بزبان گیلکی گرگ ... چرد آنش نامند
و زیادی تحقیق صفات و علامات آن در ارقاف کاف
از اجزاء دو رساله مذکور شده و چون شوکران ... تحقیق
کرده ... از ده درم تا ... دو درهم از آن ... آب نیم گرم با شیره
... بنوشند از گزیدن سگ دیوانه شفا یابند چنانکه
صاحب مالابد تصریح کرده و شیخ نیز در این باب گفته

والتوبز عجیب فی هذا الباب حتی ان اسمه فی الیونانیه
مشتق من النفع فی عضة الکلب الکلب وچون گزیده
سگ دیوانه بحدی رسد که از آب بترسد وازدیدن آن
بلرزد متقدمین را مذهب آنست که علاج پذیر نیست
ومتاخرین قابل علاج میدانند مگر آنکه به نهایت مرتبه
جنون رسیده باشد بتقدیر دست از علاج نباید کشید و بهر
حیله که میسر شود آب بخورد او باید داد چه گاه باشد
که از تشنگی بتلف آید و حیله آنست که بجوی کنند که
آبرا نه بیند مثل آنکه از ظرف لوله دار ریزند و اگر باز
خوف کند انبوبه طویلی ساخته یکسر آن را بدهان وی گذاشته
سر دیگر را از مکان مختفی آب بریزند و گفته اند که هرگاه
ظرف آب از پوست کفتار باشد یا گرد اینده شود در بر
ظرف یا بالای آن خرقه که بآن استنجا کرده باشند که طفلی

گویند

گویند مراد خرقه یا پارچه حیض است خصوصا هرگاه ظرف
از چوب گز باشد از ان آب ممیتر شده می آشامد

لدغ الحیات والعقارب یعنی گزیدن مارها

وعقربها دانستنی که تفصیل اینها موکول بکتب مبسوطه است
وانچه در گزیدن سگ دیوانه اندک تفصیل داده شد بجهت
آن بود که در این بلاد عام البلوی است بخلاف گزیدن
مار و عقرب و غیرهما که بحمد الله در این مواضع قلیل
الوجود است و در اوائل این فصل و مجملی در گزیدن سگ
دیوانه ادویه چند و تدبیرات مناسبه عامه مذکور
شد از الجمله آنچه نقل بود که اشامیدن آن با کل طین مختوم و مجملی
و مجملی بستن جرم ثقیل که جهت گزیدن مار از مجربات
صاحب تحفه است و از غایت تاثیران در گزیدن ها [illegible]
ثقیلین او دو دی نامند از انجمله اشامیدن روغن گاو کهنه که گرم کرده باشند

وازانجمله تریاق الافاعی بود که در دو بانوشند

[illegible]

خصوصا با عسل بغایت رافع سمیت مار است و مانع از
از آنکه سمیت ان بدل رسد چنانکه صاحب ما لا یسع
و غیره گفته اند که شخصی را افعی قاتل گزیده بود
و با وی چیزی حاضر نبود سوای روغن گاوی گفته
پس از ان ارت میدود آفتی با و نرسید پس باید که
بر روغن مذکور قی کنند و از راه غذا نیز بیاشامند
و اگر مار از خوردن سیر یا چیزی از قایم مقام
شراب که در حرف شین از ج د اول رساله گذشت
بغایت عجیب است و همچنین خوردن قایم مقام ۲ گور
با پیاز و کندنا و خردل از جمله خلاص کنندها از زهر
مار است و همچنین مخلصه چنانکه در فصل دوم گذشته
نافع است فی الحال از جمیع سموم و شربت زرشک در
خفقان گذشت که در رفع سم افعی مجرب صاحب تذکره است
و همچنین تریاک گوشت ان نیز گزیده افعی نافع است

اما اگر بیره عقرب پس حار بمانند بر روغن زیتون تا گرم در شکاف
دردو از بغایت سریع الاثر است و همچنین سوخته شده
بز الاغ معکوس و همچنین در گوش وکفتی که مرا عقرب
گزیده و خوردن سیر و نعناع دادن او نافع است خصوصا
چون سیر را کوبیده و بجند بجد لسر آمیخته و بر روغن زیتون
کهنه سرشته ضماد کنند که جاذب سم عقرب و مبطل فعل
آن است چنانکه صاحب ما لا یسع تصریح کرده و ضماد کردن
نیشتر که بزبان کیلها ای سرسم نامند با عسل جهت
گزیدن عقرب و بالنجبین جهت گزیدن زنبور مجرب
صاحب تحفه است و همچنین ۲ ال از مقعد دانه اترج
با آب گرم است سیدن جهت گزیدن عقرب مجرب است
و ضماد او نیز بغایت نافع است

نهش الرتیلا

یعنی گزیدن رتیلا که از اقسام عنکبوت است و تدبیرات

گزیدن رتیلا در عبارات سابقهٔ این فصل عموما
وخصوصا گذشت حتی آنکه صاحب تحفه گفته که جمیع
ادویه که بجهت عقرب نافع باشد در او موثر است
واز جمله تدبیراتی که برای گزیدن رتیلا گفته جلوس
در آب گرم است که گفته چه آب گرم باعث تسکین
درد و استراحت بقدر ساعتی میگردد و باید بعد از
تسکین موضع را بآب نمک تند نطول نمود که آن
بسیار گرم باشد و حمام دایم و تعریق تا چند یوم
بغایت نافع است و موضع گزیده را با خاکستر چوب
الخیر و اهکر و قلی که با آب گرم سرشته باشند ضماد
نمایند و دو درهم شونیز با ماء الحسیه تریاق او است
و بعد از کلامی گفته و این معجون جهت رتیلا و سایر
هوام مفید است تریاق الرتیلا شونیز ده درم دوقو
زیره کرمانی هر یک پنج درم انجدان جوز السرو هر یک سه درم

سنبل الطیب حب الغار زراوند مدحرج دارچینی
جنطیانا تخم جوزجه تخم کرفس تخم شبت هر یک ۲ درم با عسل
دو وزن ادویه بسرشتند قدر شربتش تا ۳ درم است

لسع الزنبور والنحل والبق والبعوض

یعنی گزیدن زنبور و مگس عسل و پشه بزرگ و پشه کوچک
صاحب تحفه جمیع ما مذکوره را جز یادی مور بیرد از و اشغال
آن ذکر کرده گفته مراد وی آنکه آن مانند سموم حارهٔ است
و تدبیر در آن اشتراط است سرد با و ضماد او چون مگس را سرکنده
نعمه را بر موضع گزیده مذکورات بمالند درد او را
در ساعت ساکن کند و بدستور گل ارمنی با سرکه و برگ
بادروج و امثال آن نافع است انتهی و ایضا جهت گزیدن
زنبور ضماد کردن اسفناج و همچنین سرگین گاو خصوصا با
سرکه و همچنین طلا کردن خود زنبور با نمک و عسل
و همچنین ضماد کردن به نمک و سرکه و عسل و همچنین کندنا

که کوبیده ضماد کنند و همچنین ضماد کردن سیسنبر با انجیلان
چنانکه هر یکی تنها نافع است چنانکه از کتب معتبره جمع شده و
چون موضعی که زنبور را سوزنانه زده بسیار بمکند
و آب دهن را بیندازند بعد از آن گل ارمنی با سرکه
یا کافور با سرکه طلا کنند به شود چنانکه در کتب معتبره یافته

فصل چهارم در طرد بعضی از موذیات و دفع اذیت آنها عموما و خصوصا

اما عموما پس صاحب تحفه بعد از تمام ادویه معدوده
در فصل احتراز از سموم گفته که در خانها نگاهداشتن
مرغ و طاوس و اردک و مرغ آبی و مرغ خانگی و
امثال آن که حشرات را طعمه کنند نهایت مستحسن است
و با بخور در اشتعال ناخن گاو و کوهی و خاک زهر معدنی و حیوانی
و مهره مار و خاک صوفی حمید و خاک در غشان که

کمتر از

کمتر از طلای مختوم نیست و نار جبلی بحری از فرود یاقوت
و در منع گزیدن هوام دارندهٔ اشیای مذکوره را
از مجربات و حضور آن جهت تداوی سموم مشروح قایم
مقام تریاق اکبر خصوصا اسارون را و اشتعال یکی
از آنها از دور جبت الخ انتهی و سایر تدابیر که در این
فصل مذکور میشود خواه عموما و خواه خصوصا از مواضع
متفرقه کتب معتبره جمع شده که ثبت هر یکی را ذکر کردن
باعث تطویل است و هر کدام که زیر نشان دارد ماخوذ از کتاب سموم
و ما لا یسع و تحفه است از آن جمله بخور بیخ درخت انار و شاخهای
وی و پوست مار و شاخهای حیوانات و سمهای اینها
که بخور هر یک باعث گریختن هوام است و همچنین بسیار عفص چون با خود
دارند یا در خانه بیاویزند یا طبیخ آنرا بخانه افشانند جانوران
هوام و مار و مور و موش و قمل و سباع خصوصا کرما

ازاخوال بکر خر نرو یا شیردان نوشادر محلول کرده جای
نمناک کنند خصوصاً حل کرده باشند و یا با سرکه حل نمایند و همچنین
بخور کردن به نوشادر باعث گریختن مار و هوام است
از آنمکان و چون محلول او را بر کاغذی نقش کرده
در اطراف خود کنند از شر هوام پیرامون آن نگردد و اگر
چون ریسمانی را قطران آلوده برده و بر خود حلقه کنند هوام
داخل آن حلقه نمیگردند و چون چراغ نیا در روغن
در جایی کنند از شر حشرات متوحشه ایمن شوند و مکان
بعید از چراغ محفوظ میشوند و به دستور بخور ریکه مؤلف
امان الاخطار فی الاسفار ذکر نموده در کرم عزائم نماید ناهوام
در شب بعید میشود زاج سفید چوب گز زیره سکبینج چند
مثقال تخم گز با قسط کوفته حب بهاب زند در مکانی ...

دود کنند

دود کنند ایضاً باقوه دور کنندش سر اب و همچنین
طلا کردن آب ترب بر بدن مانع مقاربت هوام است
و اما خصوصاً تنها بعضی دیگر ... از کتب مذکوره ما عجم
نقل میشود طرد الحیات یعنی راندن مارها بخور کردن
شاخ گوزن و همچنین سم بز و کوگرد و موی انسان و زفت
و مقل و سکبینج و چوب انار و بارزد که بزبان گیلان ...
گویند باعث گریختن مار است و فرش کردن برگ سفیدار
تحفه گفته نهایت آزموده است و چون طبیخ اسکرت را در مکانی
بپاشند مار ترک آنمکان کند و آزاد درخت زهر ... افعی
است و گذاشتن ... در سوراخ مار باعث گریختن مار است
طرد العقارب یعنی راندن کژدم ها سوزانیدن چند عدد
عقرب در مکانی باعث گریختن سایر است و همچنین دود کردن
عقرب را میرانند و چون ترب را پاره پاره کرده در

سوراخهای عقارب بگذارند جراحت ببرد خروج نماید

و کسیکه ترب خورده باشد احساس گزیدن عقرب نمیکند

طرد البعوض والبق دود کردن تراشه چوب درخت

صنوبر که درخت جلغوزه نامند و قلقدیس که زاج

سفید است و شونیز که سیاه دانه است خواه منفرده و

خواه مجموعه که بهتر میباشد باعث گریختن پشه است و

انجدان دود کردن برگ مورد و انجدان کبریت و انجدان

[illegible] کاه و انجدان پاشیدن خانه بطبیخ این اشیا باعث

گریختن پشه است و چون زرنیخ و نوشادر را با پیه

گاو چند روز در مکانی بخور کنند مانع تولد پشه

در آن مکان است و مجرب یافته اند و طلای روغن

با آب لیمو رفع اذیت گزیدن پشه میکند و مجرب صاحب

تحفه است **طرد الزنابیر** یعنی راندن زنبورها از

بخار کریه

بگوگرد و سیر میگریزند و کسیکه دلک کند بدن خود را بحلی

یا عصاره تنباکو یعنی آب افشرده برگ تنباکو همراه روغن

زیتون زنبور نزدیک او نمیشود و گفته اند که چون در

وقت گزیدن زنبور کسی زبان خود را بدندان بگیرد

بالخاصیه گزیدن زنبور و ضرر آزار بعید است **طرد الذباب**

یعنی راندن مگسها چون صورت مگسی از زرنیخ و کندر بسازند یا چوب [illegible]

و در جایی گذارند مگس از آن مکان بگریزد و انجدان از کاه [illegible]

و انجدان زرنیخ را در شیر حل کنند مگس از عبور بر آن هلاک

شود و بوی پیاز عنصل و انجدان طبیخ زرنیخ سیاه و انجدان

دود مگس و انجدان دود کندر هر یک کشنده مگس است و در

در اختیارات در ذکر خوتجان مذکور است که از خواص وی

است که چون در هر دیگ و کاسه که باشد مگس گرد آن نگردد و جهت دفع پشه در [illegible]

٤٣٨

طرد البراغيث یعنی راندن کیکها یا نیسوان طبیخ
حنظل یا نقوع آن هرجا که در خانه باشد کیکها [illegible]
است و همچنین طبیخ افسنتین و شونیز دافع است و کیکوا [illegible]
قند بر زرانه و غیره باعث بجستن و بیخود کردن کیکها
است تا انکه بمیرد و از مجربات است و کیکوا [illegible]
طرد است فاما حشیشة البراغیث است که قسمی از دوقی
باشد و پاشیدن طبیخ حسک بجای مهلا که بفارسی خارخسک
نامند هست کشتن کیکها از مجربات دانسته اند و چون
خون بز نر را در چاه کوچکی بریزند جمیع کیکها آنجا
جمع کیر شود و همچنین چوبیکه بپیه خار پشت مالیده باشند
کیکها همه در انجا جمع شوند و بوی کبریت و دفلی
که کیاهی است و بفارسی خرزهره نامند کیکها را میکشد و
طرد الفار و قتلها یعنی راندن موش و کشتن آن

چون

جو پوست مار گرفته یوست و برابر کنند اگر چه تنها پوست او
می باشد یا انکه دم او را قطع کنند یا خصیه او برابر کنند
یا ریسمان شمایی بروی به بندند بهر تقدیر دیر اسر
واهند سایر موشان آن مکان میگریزند و پوست هر کندن
قوی تر از سایر تدبیرات مذکوره است که بیشتر باعث ...
موشان است ایضا دود زاج کبریا سنده موشان است و چون ...
و مرتکب و فرتق و بیخ و بیخ کلم و بصل الفار که پیاز عنصل
است کشنده موشان است خصوصا پیاز عنصل را حل
چیزی کنند و موش ازان بخورد در ساعت بمیرد و اگر
انکه آبی بیابد و در ان آب غوطه ور شود که از اذیت عنصل
خلاصی یابد و همچنین شک که تراب الهالک نیز نامند کرکس
موشها است کشنده موشان است و در انچه موش ازان خورده
باشد باعث مردن موشان دیگر است و دیگر ...

... و چون ... سوراخ
موشان ... از ... [illegible]

[illegible]

هرگه موش عملی است که در میخ و آهک و زنگار و زرنیخ
مجموع را با سیره در دو دیگر مضاعف تصعید کنند
ایضا خبث الحدید که ثقل آهن است و از گداختن آهن
بهم میرسد کشنده موش است **طرد الارضة** یعنی راندن
ارضه که بچوب و تخته می افتد و هر بار که بیل بیشت تا منفذ بود
هرجا در خانه و مجلس دود کردن اعضای هدهد
بیرون ارضه را میراند و جهت کشتن ارضه گذشت
که اهنت نوع طبیخ دفلی از مجربات صاحب تحفه است و در
بعضی از حواشی کتب طب یافته که چون زهره سبز را
کوبیده یکشبانه روز در آب خیسانیده آب صاف کرده را
بر چوب و تخته بمالند ارضه تا آن چوب و تخته سبز باشد نزدیکی
نشاید **طرد النمل** یعنی راندن مورچه دانه از سنگر

آهن در با ور ... و غیره و زفت و حلتیت بیکر بریزند و چون
قطران در سوراخ مورچگان گذارند مبیکر بریزند و همچنین
از رسیدن بقطران الوده و از عقبکنند و چون از شیر یعنی
و بسا بیرا نشیرا در راهها گذارند و در وقت گداختن
ضبط نفس کشیدن کنند ها در حیله دست احدی بان چیز
نرسد مورچه بیرامون ان نگردد و از مجربات شمرده اند
و دود کردن خود مورچه مورچهار را میکریزند و در جاییکه
زرنباد را بخور کنند مورچه هرگز بآنجا عود نمینماید و از
مجربات دانسته اند حتی صاحب تحفه درد گزرنباد نیز
گفته مجربست و جهت منع بالا رفتن مورچه بر درخت که شکوفه
و میوه آنرا بخورد و فاسد سازد تر نمودن ساق درخت
و پاشیدن خاکستر بر آن بنحوی که پوست درخت از خاکستر پوشیده

اگر چه در کتاب معتبره نیافته ام

شود مجرب حقیر است و هر بار که زایل شود باید بار دیگر آب بزند و

خاتمه در بعضی از اشیاء متفرقه

در بعضی از نسخ یافته که جهت دفع کرم که در درخت افتد
جا و نیز آلو آب نموده بساق و برگ درخت بپاشند دفع شود
و چون گل ارمنی را بساق درخت نارنج بمالند باعث قوت
و نمو وی گردد و در کتب معتبره مسطور است که چون از قلعی برای
درخت میوه طوقی بسازند موجب حفظ میوه او است از
ریخته شدن و همچنین چون پایهای سرطان را که بفارسی خرچنگ
می‌نامند بر درخت میوه بیاویزند و صاحب تحفه گفته
که بخور نخاله باقلا جهت منع ریختن شکوفه درختان
آزموده است و نیز از کتب معتبره از قبیل تحفه و غیرها بعضی
از متفرقات جمع نموده رساله را ختم مینمایم بعون الله تعالی
از آن جمله آنکه چون درخت انار ترش را عصیر [illegible] که بفارسی

ترتیزک گویند

ترتیزکه گویند سقایت کنند انار شیرین شود و چون
پاره از قلعی را خرب کرده بگذارند از انار [illegible] سازند
و از انار روغن زنگ دار بر سر آهنی که جلا کنند آن آهن
هرگز زنگ نگیرد و چون دو سه شاخ از نعناع را در شیر
داخل کنند مانع منجمد شدن او و فاسد گشتن وی گردد و گویند
چون عصیر چغندر را در شراب بریزند بعد از [illegible] ساعت
سرکه شود و اگر در شراب بریزند بعد از چهار ساعت [illegible]
[illegible] و چون پوست بلعدر اترج را بتمامه در شراب اندازند
در ساعت ترش کنند و این را صاحب تحفه نیز تقریر کرده و
چون مغز گردکان را در روغن متغیر الطعم یا سایر اطعمه
که طعم آنها متغیر شده باشد بجوشانند رفع تغییر آنها کنند و چون
و چون نمک را بر جراحت بمالند یا بر زخمهای بلید بمالند

مانع تعفن و بدبو شدن کردد و همچنین مالیدن قطران
بر جسد میت حتی انکه قطران را حافظ الموتی میگفتند
و چون پوست سوخته سوسمار را بعضوی بمالند جنان
بی حس شود که اگر قطع کنند صاحب ان متالم نگردد و اکتحال
عسل بلادر سورت بیاض چشم جهارپایان و اکتحال ازرق
رفع آن قال البغدادی فی ذکر عرعم ۸ ع ۱۵ اذا احرق
عظامها و کحل عتیقة او محرقة و عم ال بها
الحماعات من غیر الم و هذا السر فاکتمه و چون
اجی ام سک و کبد در می ان جماعتی به
اجعا انها باعث جر ۹ عبا عبا ایشان شود
بشرط انکه ایشان ندانسته اجعا اجرعبا ه شود
و چون خلد را که بدبلی کابش نامند در استان در
بجهان دفن کنند مانع تا ثیر کردد و چون کم ۹ عا ب

او را در عبا ما ج عبا ع ۵ ی انداز موجب
عبا ام ق ه ایشان شود و همچنین در آب عبا انداز خالی
ب ا ه او ایضا اینیاب خرس را بر بازوی صبی
بستن مانع سحر است ایضا چون عکت را بسوزانند
و دخان سوخته وی را بطرف مشرق بپاشند از سحر و رفع
سحر و چشم بد کند ایضا چون وقت نماز جمعه اشنان
بر ستو کند را اب کرده و در آب حل نموده بدان
غسل کنند باعث بطلان سحر دختران شود و چون حب
المحلب را با پارچه کبود با خود دارند یا وی را بخور
کنند مبطل سحر کردد و همچنین تعلیق رجل که اسفند نامند
با پارچه کبود دافع سحر و چشم بد است و چون شوق سیاه را
که بفارسی شب کور نامند و موش سیچ است با خود دارند دافع
چشم بد است و چون سر بیا و بزنوخ مانع صداع شود و علق

حجر الیشف که بفارسی یشم نامند بر دست جهت رفع حر
و خشم ببرد و بر کردن جهت خناق و بر مری و معده
جهت تقویت معده و بر ران جهت عسر ولادت مؤثر است
و چون پوست پیشانی خر را بر اطفال تعلیق کنند جهت
رفع ترسیدن ایشان مؤثر است و انجماهن تعلیق پاره
طلای خالص که جهت رفع فزع اطفال مجرب دانسته اند و
جهت رفع صرع از اطفال که ام صبیان باشد نیز مؤثر
میدانند و چون عقیق انگشتری کنند باعث هیبت
در نظر خصم و رفع دعوات گردد و چون کسی پر هدهد
با زبان وی را با خود دارد و نزد دشمن رود ظفر یابد و
بهر چیزی که خواهد و چون کسی [illegible] را با خود
دارد باعث قبول او در نزد مردم و چون [illegible] گیرد موجب
ظفر بر خصم است و چون کسی دندان گفتار را با خود دارد

آسیای چرخ

هیچ سگ بر وی بانگ نکند و چون دندان آدمی را با [illegible]
[illegible] بازو بندند [illegible]
[illegible] در کتاب اختیارات مذکور
است که چون زبان وزغ که ضفدع باشد بر ناف خفته
بندند هر چه کرده باشد بگوید انکه وی را خبر باشد
و صاحب تحفه در باب بیستم چنانی گفته که از حکیم طوسی
منقول است که چون زبان ضفدع سبز را در جای خواب
بر روی دل زن بگذارند [illegible] او را بگوید
[illegible] ضفدع کنند [illegible] هر چه در روز کرده باشد
بیان کند و چون ناخن [illegible] را [illegible]
در زیر سر دو خصم بگذارند موجب الفت ایشان شود
خصوصا در وقتیکه قمر در سنبله باشد و نظر او [illegible] پاره

داشته باشد ایضا بخور کردن حب المحلب باعث العقب
خصیتین است و چون باد در شکم بود که گیاهی است معروف
[illegible] باد در شکم نا [illegible] بود از [illegible] ریشه و ساق
و برگ و تخم گرفته مجموع را خشک نموده در پارچه
کرباسی و بخیاطه ابریشمی بسته در جیب شخص مادامیکه
آن در جیب باشد صاحبش در نظر هرکه و هر که ببیند محبوب
و مقبول نماید و بادشاه [illegible] گردد و هیچ حوائج وی
برآورده شود و این از خواص عظیمه مجربه مذکوره در
بسیاری از کتب معتبره است و نیز در [illegible] از
غرایب نقل کرده که چون از قبه [illegible] سر کردن روز [illegible]
[illegible] خشکی [illegible] انکار نکنند و هیچ زحمت نرسد و صاحب
[illegible] گفته که [illegible] از خواص است که چون

[illegible]

به بند و فرقه معمول از پشم ارجای راه رونده [illegible]
[illegible] آورد و خشکی او را و نمی باید الی انتهی و چون [illegible]
که بر [illegible] باشد بسیار [illegible] دو [illegible] بسته بر بازوی
چپ به بندد از [illegible] ساعت مانده نشود و [illegible]
[illegible] که هر ساق کسی به بندد از حرکت مانده نیاید و چون
[illegible] را [illegible] و [illegible] مغز و [illegible] که و
[illegible] تخم [illegible] اعضا [illegible] باشد [illegible]
است و [illegible] در فصل و [illegible] هم از [illegible]
رساله [illegible] و مغز [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] بزرگ [illegible] که از [illegible] و [illegible] مغز
[illegible] و از [illegible] خواص [illegible] است که هرگاه
او را با [illegible] در [illegible] باشد و آتش در دهن

کیرند و ما را نمیسوزانند و در بعضی از مواضع یافته که اگر
خواهی آتش را در دست گیری و دست تو نسوزد قدری از
کافور خالص بگیر و آنرا در آب حل کن و دست و انگشتان
را بدان بیالا بعد آتش را بر دست گیر که نسوزد و دیگر
در جای یافته که اگر [illegible] سیاه را در چشم کشی
تو همه کس را ببینی [illegible] و در مواضع دیگر
یافته که چون کسی [illegible] را در پوست [illegible] بپیچد
و بر بازوی چپ ببندد [illegible] و در
همین نسخه پوست [illegible] نوشته بود و ظاهرا که [illegible]
چنانکه [illegible] بود [illegible] از [illegible] نقل شد
و باز بکتب معتبره عود نماییم تجربه مجرب [illegible] رسیده که چون آیه
وعنده مفاتح الغیب [illegible] الا فی کتاب مبین [illegible]
فی سورة الانعام
بخوانند

بخوانند و بعد از آن صد و ده بار یا مبین بگویند
و علی هذا القیاس هر بار آیه مذکوره را بر خوانند [illegible]
پس صد و ده بار یا مبین بگویند تا صد مرتبه بعد از آن
آن جزو را در خانه که [illegible] باشد
[illegible] روز در آن خانه [illegible] روز دیگر
[illegible] یابند
و چون [illegible] عدد [illegible] اگر [illegible] مشهور در زیر
[illegible] حبس کنند باعث برودت هوای خانه
[illegible] میگردد و چون سرمای [illegible] را در برج
[illegible] اجتماع و اتفاق در میان ایشان [illegible]
[illegible] و در بعضی از نسخ از کتاب عجایب
المخلوقات نقل کرده که هرگاه زهره سیاه را در برج کبوتران

بجاو بپزند از انجا بجای دیگر برده نهند و هر کبوتری که بوی
انرا بشنود آنجا می شود انتهی و چون گندم را بکف دهان
شتر مست یا بعرق او تر کنند از خوردن آن مرغان بیهوش
گردند و صید شوند و در نسخهٔ عجز شبوطی یافته که اگر خواهی
مرغان را صید کنی بی احتیاج بدام قدری گندم بستان
و قدری کبریت زرد و باهم بجوشان و گندم را بدان بیالا
و انرا پیش مرغان ریز و صبر کن تا بر چینند پس همه را بدست
بگیر انتهی و چون دبق را با عسل و دوشاب و بست تا طبخ
بلیغی داده باشند چنانچه بترتیب بوده قرص [illegible] انجا
گذارند طیور که بران نشینند پای بسته گردند و صید شوند
و دبق را بفارسی مویز که عسلی و کشمش گاو لیان نامند
و چون طیور [illegible] گندم [illegible] در طبیخ زرنیخ سیاه
بخیسانند قاتل طیور [illegible] گردد جهت ثبات رنگ

جامه

جامه فرنوبه نبطی را کوبیده در آب بخیسانند و جامهٔ
رنگین را بآن تر کنند باعث ثبات رنگ او میشود در
صاحب تحفه در ذکر نوب نبطی چنین گفته که خوردن
لیکن در باب بیست و سیم چنین گفته که چون نبطی را کوبیده
بخیسانند و جامه را بآن تر کرده هر رنگی که بعد ازان
کنند ثابت باشد و زایل نگردد و ایضا قبل ازین گفته
تغییر الوان [illegible] چون بهایم را خواهند تغییر در رنگ
موی آن شود باید [illegible] بچینه را با آب خیر زده بعفونت
بمالند تا جرک زایل شود و با آب گرم بشویند و بعد ازان
موضع را با [illegible] یمانی بقوت تمام بمالند و جهت سیاه
کردن بعضی را با آب نیل پخته بمالند سیاه گردد و جهت
سرخ کردن بعضی را با آب ملح القلی پخته [illegible]
و جهت کبودی نیل را اکثر از [illegible] کنند و جهت تقید [illegible]

[illegible]

بروغن و زنخ تدهین نمایند انتهی و روغن زنخ در
ضمن سفید کننده های موی گذشت انطاکی فرموده که
چون کبریت را با آب اثل ده وزن او سفیده کرده ۷۵
بار تقطیر کنند ۹ ۲ ع الاول ۱۲۲۱ و چون مرداسنگ
را با آب ترنج جوشانیده سنباده بمالند رفع چرک و زردی
او کند و صاحب تحفه گفته که این از اسرار است و سنباده
سنگی است مستعمل حکاکان جهت قالب و چون کلس البیض را
بسرکه حل و خمیر کرده هر نقشی که کنند زایل نگردد
مگر آنکه باز دیگر در سرکه گذارند و در زیبل حل کنند و کلس
البیض در امراض چشم در بیاض گذشت تم ما اردناه
فی هذه الوجیزه بالخیر و العافیه و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا
والحمد لله علی محمد و آله الطاهرین
فی سنه ۱۱۹۸
تمام شد



ع

٤٥٨

[illegible]